

قوت

عزیز الله فی سیرت النبی صلی الله علیه و آله

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

چنانچه در سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

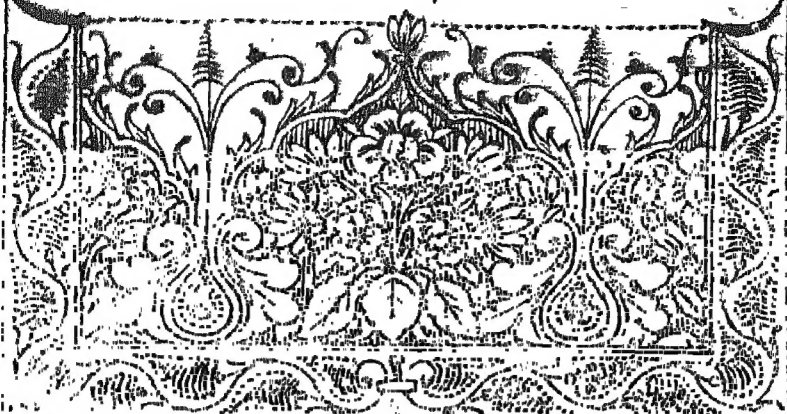
در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بیان سیرت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد وآله
بالتشريع المبين وعزته الغر الميامين ملائكة السموات والأرضين
أما بعد رضائهم صافية وخواطر أكيه متقيا نثار عتق طاسرين ومقتسان النوار
خضرات ايمه معصومين صلوات الله عليهم جميعا روشن ومجلى باو كه مفاد حديث مستبر
اذا اراد الله عز وجل برعية خيرا جعل لها سلطانا رجما وقبض لله في رجا
جاد لا وجود فانض الحجو وباد شاه رحيم رحمت پرورد سلطان كريم عدالت كستر
از نعم جليلة الهيه واز اعظم من نبييه ربانيه است وبعنايت بلا نهايت ايز وستان اين
زمان سعادت اقربان صداق خبر معتبر ندكور ومعنى آن منبسطه شود وظهر ميوسته كه
خداوند عالم وشعشع بني آدم جلالت الاله وعظمت كبرياؤه بنديگان كخبرشان جم شيد
حشمت واز اسطوت نخله گستان عظمت و كام كاري وفرمانه واسي سلطنت و
شهر ياري ابركوسر بار جود و نجا بحر رخا رفيض وعطا خورشيد آسمان جلال و اقبال
مركز دائره فخامت و اجلال رافع لواهي بين دولت متوسل اسرار ملك ملت

قسب فلک غفلت و اقدار مهر نیر آسمان عالم و وقار مروج زینب قرین طاهرین
 و چین و ایان حضرت امیر المومنین شهریار سی که از نیم لطف و بخشش جنتان
 قلوب اهل ایمان سبزه زار است و از نایب صفت و الانعتش ملا و مند و ستان دریا
 نوبلا و تبر المحمود سبز و از سر بر بخشش بلند تر از فلک قمر و دیم فغانش از مهر نیر و
 آوازده حدش کیان مظلومان شعله خورشید خرم غلامان برق سوزان کشتن باب
 حاجات اوست دریا بارش تبر لاله و بار و انگلستان عطایش جیلد زوایا
 از انوار و از بارش شیر ایدایش سیلاب خانه باسی اصدای عین مایه پوشش کعب اقبال
 شیعیان حضرت امیر المومنین حریم سراق ففتش جلوه کاه طاوس اقبال و تختگاه
 و مقف رفیع رواق غرقش اشیا نگاه سهای سلطنت و کار سی خمیر انورش کعبه
 معرفت خالق آسمان زمین و دل صفاتش خزینه موت البصیت طاهرین آید
 و او هم سلطنتش که از دل و زبان متکفان مساجد انزوا بعد نماز با سر منیرند بر محاسن
 شهود عدول و تذکره مکارم حالش که باعث حیات روح و موجب انواع فتوح است
 اهل بدر حسن اثر شام و صباح معمول اعنی السلطان الاکرم و الخاقان الانجم باسط
 باسط الامن و الامان آفیع رایات العدل و الاحسان السلطان بن سلطان الخاقان
 بن الخاقان ابوالنظر مصلح الدین پادشاه ترنیا جا سلطان عادل خاقان
 زمان محمد احمد علی شاه پادشاه غازی لازالت رایات سلطنته منصوره و
 حکمت منشوره را بر سر سلطنت و شهر یاری می نمکن که دانیده و بنده کان خود را از آلود
 پریشانی بصر طمانیت سائیده و از انجا که غمان بخت و الانهت همواره بطرف
 ترویج دین مبین معطوف و خاطر ملکوت ناظر همیشه بسوی نشر شعائر ایمان مصروف

میباشد قل الامم نمک فیل الثقلین السید حسین صانه السعد عن کاشانی
بشارت انتساب تصنیف کتابی بزبان فارسی که شصت و هشت مجلد از اصول عقائد و فروع عبادت
مخصوص که دیده امثالاً لا اله الا الله و لا شریک له علی این کتاب اگر مشتمل بر سجد بقیه سلطانیه و
سائل ایمانیه بدیل به جمال استیصال قبالبالیف در کشید امید از نعم بهمان و خات
لایزال است که ثواب این عمل خیر خواهد بود علی مرالدنور و الایام و کمر الشهور و الایام
عائد بر روزگار فرخنده آمار بندگان شاهی کرده و این کتاب مشتمل بر دو مقصد
مقصد اول در بیان اصول عقاید حق و انشتمل بر یک مقدمه و پنج باب یک
مقدمه در بیان وجوب معرفت است باب اول در بیان اصل اول از اصول دینی
که توحید رب مجید و صفات ثبوتیه و نفوت سلیمه او تعالی و تقدس است باب دوم در بیان
اصل ثانی از اصول ایمانیه اغنی حدیث حضرت باری و آنچه متعلق است بآن از سلسله خبرتیا
باب سوم در بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم السین و سایر انبیاء و مرسلین
و آنچه بدان تعلق دارد باب چهارم در بیان امامت خضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام
الصلوة و السلام الی یوم الحشر و آنچه متعلق است بآن از بیان ولادت و وفات خضرات
معصومین علیهم السلام و ذکر یار و همجرات آنحضرت و ذکر احوال غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه
و شطری از حال زمان حجت باب پنجم در بیان مجمل از حال معاد خاتمه در بیان
احکام اسلام و ایمان مقصد ثانی در احکام شرعیه غیره از قبیل عبادات طاعات
و انشتمل بر مقدمه و شش باب و خاتمه مقدمه و اشارت با خلاف
طریقه اصول و اخبار باب اول در بیان احکام طهارت باب دوم در بیان
احکام نماز و روزه و غیره و آنچه متعلق بآن دارد باب سوم در بیان احکام نکاح

نکوة خمس باب چهارم در بیان احکام وزه و احتکاف باب پنجم در بیان احکام حج
و عمره **باب ششم** در ذکر زیارات حضرت معصومین علیهم آلاف التسلیمات و التحیات
خاتمه و ذکر بعض احوال ضروریة یا انا اشرع فی المقصود متوکلا علی الرب لودود
مقصود در بیان اصول اعتقادیه مقدمه در بیان جوئے فت حدیث آن اول
معارف ذنبیه یقینیست قال امیرالمومنین علیه السلام اول الذین معرفته پدید آمد
شناختن خالق عالم بر سر صاحب عقل و تمیز و حجب است و مراد از آن معرفت کنه ذات نیست
چه عقول بشریه از ادراک آن عاجز و ذات او برترست از آنکه او با هم بآن احاطه تواند کرد تا
الا و با هم و حارت العقول و الاحلام فی ادراک کنه ذاتیه و کیفیه صفاته پس او را معرفت و شناخت
شناختن اوست بسلوب اضافات مفاییم صفات بعد آن اذعان ایتقان بوجوهی
او و بعد آن شناختن صفات کمالیه حضرتش که ذات پاک او را بآن توان ستود و شاک آن
برای او و شناختن صفات سلبیهش که ذات او را از آن منزّه و برتر باید دانست نفی آن
و این همه بر سر مکلف واجب لازمست زیرا که طالبان معرفت سرگاه و خلقت خود و خارج
نعمت های افر و حکمت های باطن و ظاهریستند لا اقل که قبل حصول معرفت و ایتقان احتمال بلکه
مظنه آن دارند که برای این آثار مشحون بضر و لطافت و حکمت و مقرون بصوف و لطف
ورافت و الوان نعمت کرامت صانعی قادر و عالم بوده باشد که رضا و غضب تشبیه
پس اگر تعافل و دریند و دریافت احوال چنین منعم و محسن که انواع احسانات و نعمات او بشکلی
فرا گرفته کنند و ندانند که کدام چیز باعث بر غضب نارضا مندی او می باشد و کدام چیز موجب
خوشنودی رضا مندی او البته خوف آن دارند که حکیم علیم که اینقدر لطف و شفقت
بر حالشان دارد سرگاه ایشان را بر خلاف طریق رضا مندی خود یابد و بداند که غضب

تا حکمی که آن نعمت و اثرها بظهور میرسد ایشان را مورد عقاب و عقاب خسار و
 و زیانکاری ای می برای ایشان اختیار فرماید و سرگاه و قلوب طالبان معرفت که
 براتب معرفت و خدا شناسی فائز نشده اند خوف این معنی جا گرفت و دفع خوف بقدر
 قدرت بر آن حاصل باشد و نظر عطا لازم است پیش شناختن چنین نعم و آنچه خلقت
 باب یافت سبب است و غضب او داشته باشد تا دفع خوف مذکور لازم شود
 که دید و تعافل از آن میگوید نشاید و اساعده اهل سنت را اعتقاد است که این مرحله
 را بسمع طی باید کرد و عقل را در هیچ امری داخل نتوان داد پس وجوب معرفت بیل
 سمع ثابت میکنند و این معنی اگر چه بدلیل عقل و سمع از آیات احادیث کثرت ثابت است
 اما آنکه بنور برتبه معرفت او تعالی و صفات کمال او تصدیق سپر این فائز گشته اند و ندانسته
 اند که صانع و مدبری برای عالم است باینه و او پیغمبری دارد و بانه احتیاج بر آنها بقول حق
 که تا حال صدق او را نشاخصه اند محض از نا فهمی نظایفه است بلکه حجت چنین کسی
 مقامی فر عقل است که حجتی است از حجت باسی جناب باری جل شانته هدایت کننده بر احو
 بشهادت قطرت سلیمه و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیه ما
 السلام یا هشام ان الله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة
 فاما الظاهرة فالرسل و الانبیاء و الائمة علیهم السلام و اما الباطنة
 فالعقول و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین قول غیر اقول نمودن بی تحقیق
 و تمیز حق از باطل و بدون ملاحظه و لائل صورت جواز ندارد و سودی نمی بخشد چه تا وقتی که
 مکلف بدلیل و برهان حقیقت یکی از مذاهب مختلفه را قرار ندهد اگر احاد الا قول الاختیار و
 خوف است که باطلی را بصورت حق یافته باشد و سرگاه احتمال این داشته باشد حکمت

در این کتاب
 در بیان حجت
 در حق

چگونه بچنین اعتقاد یعنی شمس حاکم روز جزا خود را معذور داشته و از خدا گنجینه امین
ساخته باشد و اگر بچنین اعتقادی که از قول غیر باشد معذور تواند بود با آنکه حجتی در دست
نذار و پس مقلدان مذهب باطله و از باب طرق عاطله چه قصور داشته باشند که با آن
در روز رستخیز عذاب کمال گرفتار شوند و بصنوف بلاها مبتلی گردند پس باید که از این اصل
غافل نشوی و آنجام کار خود را فهمیده است حکام و استواری ایمان به معرفت حاصل
ساخته اند و آخرت خود را مهیا کنی تا نباشد که در آن روز که تا بعین از سر کرده ای خود بزرگ
و دوری جمید و برگردی خود ندانست پشیمانی یابند در ملکوت محسنان ابدی
مانگامی سرمدی نفس خوار انداخته باشی و از حسن جاست که علمای دین اهل حق
و یقین بخواره خلفا علی سلف متخ در انصوف تشیید بیانی اصول و احکام
معالم شرع متین داشته اند و جد و جهد بلین و خصوص این مقامات بوده
و رگانه این ادبستی پس بدانکه معرفت وجود صانع تعالی و قدرت و عدالت
او و سرجه ثبوت نبوت انبیا علیهم السلام بران هو قوف است البته ضرور
است که اثبات آن بخص دلائل عقلیه کرده شود و اما بجزای که بدین شایسته
و اثبات آن بعد اثبات نبوت انبیا و پیغمبران علیهم السلام ممکن است پس اثبات
اوله عقلیه بران ضرور نیست بلکه ارشاد سرا یا صدق حضرات معصومین علیه
اسلام که لازم الاتباع است درباره اثبات این مطالب کافی و وافی است
و از اینجا است که چون جامع و اوراقی امطنج نظر و مقصود اصل نیست که فائده این
رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل مطالب آن شوارنگرد و در اشغال
این مقامات التفا مجرد و ادله سمعیه کرده و چون بعد معرفت خدا و شناختن پیغمبر

ترجیحی از مذہب مفسر و اهل اسلام که بنفا و حدیث نبوی ستمه ترقی اتمی علی ثلثه
 و سبعین فرقه کلهم فی النار الا واحدا بنفا و ستمه فرقه مفسر شده اند و
 از آنها ناجی واجب لازم است آن مختص بنفا حدیث تقوی علیه بن النقیسین
 اتی تارک فیکم التملین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
 بعدک در تبارج قرآر مبین و اید طاسرین که بنص حدیث مجمع علیه مثل اهل بیدنی کسر شد
 سفینه نوح من در کبابا نجی من تخلف عنها حق و کسب سفینه نجات و بینه
 برکات می شنید پس دلیل سمعی مختص در آیات کتاب الله و روایات مختص است و اینها
 که در اصول و ثبوت اعتقادات تقییه دلیل قطعی در کار است پس بنای اصول اعتقاد بر اینها
 احادیثی توان گذشت از اجماعات فرقه مختص است که خبر واحد در اصول حجت نیست و تشابهات
 آیات و روایات ابسوی محکات آیات و روایات متواتره و ضروریات دیشه باید و قریل
 باید و قال الله عز وجل هو الذی انزل علیک الکیکاب منه آیات حکمات
 هم ام الکتاب انهم متشابهات فاما الذین قالوهم زعم فی بعض
 ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویل ما یعلم تاویل الله لا اله الا الله
 العلم یعنی خداوند عالم نازل فرمود بر تو کتاب که باره از آن آیات حکمات است آن آیات
 اصل و مرجع کتاب است و باره دیگر از آن تشابهات است که معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر
 آن مقصود نیست پس همانیکه در دلهای شان انحراف از جاده حق است پس آنها پیر و قشایا
 می کنند بقصد قنیه و تاویل آن موافق خویش و می نمایند و نیز اند تاویل آنرا که خدا و انما
 راسخ اند و علم و در بعض روایات از حضرت صادق علیه السلام با تفسیر سخن ایشان
 فی العلم و نحن یعلم تاویل و باب اول در اثبات مانع عالم و علم و قدرت

کتاب
 در اثبات مانع عالم
 و صفات بیهوده

و قدرت و سایر صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و در آن سه فصل است **فصل**
اول در اثبات وجود هستی واجب الوجود است که خالق عالم و صانع جمیع مصنوعات
 است پس آنکه علمای مازنوا ان علیه السلام دلیل عقلی بر اثبات این مطلب بخین وجه
 ذکر کرده اند و در قرآن مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیه السلام
 هم بعضی آله اشاره زقده پس ذکر آیات و روایات که در چنین مقامات اتفاق میشود از
 راه استدلال سبعیات است بلکه ازین جهت است که بیان آن دلایل در آیات و روایات
 با حسن وجه و واقع است **اول** آنکه عاقلی هرگاه تا کس در عجایب مصنوعات عالم
 و غرائب صنایع پر از مصالح و حکم مشاهده کند از این دیدن راضی است اما نتواند بدون
 بهر حکیم و صانع عالم را که این صنایع و بدائع غیر متصور و نیابر مرید بصیرت اطمینان
 حصول کمال ایقان بخند و چه بیان آن نموده میشود **اول** آنکه حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید میفرماید **ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الفلك التي تجري في البحر مما ينفع الناس ما ازل الله من السماء من ماء فاجحي به الارض بعد موتها و نبث فيها من كل دابة و تصفب الزواج و السحاب المسخر بين السماء و الارض لآيات لقوم يعقلون**
 حاصل معنی آی وافی بر اینست که در خلق آسمانها و طبقات
 زمین و وضعی که هستونی دارد که باران را بر دارد و در آن آیه نبث باشد که در آن
 از سقوط کرد و بلکه بمحض قدرت کامله خود آنرا بر قرار داشته و بندگان و کینزان خود را
 در آن جاد و پس آنها بمنزله اسیرند و در قبضه قدرت او زمین پایین پائینها با
 است گسترده و آسمان از بالای سرشان محیطی است که چاره و گزیری از آن نیست

فصل اول
 در اثبات وجود
 هستی واجب الوجود

دلیل اول

وجوه اول
 استدلال با قضا
 آیه این خلق السموات
 و الارض

بهر سو که برود پس اگر خواهد هلاک کند آنها را باز خن آسمان و اگر خواهد هلاک کند آنها
 بشکافن زمین باز قرار داد و بعضی آسمانها آقبانی درخشان که روشنی آن غالب است
 بر روشنی سایر ستارگان و مصلحت در ایجاد آن انتفاع خلق است بر روشنی آن در راه
 رفتن و سعی در تحصیل حاجات دنیا و آخرت خود نمودن و بعضی دیگر باقی تابان که روشنی
 می بخشد و شب ها تاری و قرار داد و شب را برای آرام کردن خلق از تعب های روز و مختلف
 شب روز و بسبب اختلاف آن عجائب صنع الهی منصفانه و بر سر مدار قسم کرده و بر ما و بر بیع
 و خریف که میروید مقدار آن بقدرت الهی انواع اشجار و انهار و فواکه و ازهار و از عجایب
 صنع او تعالی گشتی که در ملک است که بر روی آب جاری میگرد و با اموال تجارت و مسابا
 منافع و ثبوت روز راه میرود و کاه و آب نمیخورد و بواسطه مواجیل بعد از آمدن
 زمانی طمی میکند و اگر مواجیل و زیدین باز ماند بقوت های شما آن شبها و بجز خفا
 رینهار حرکت نمیکند و از غرائب صنع او تعالی است فرستادن باران بعنوان تسخیر
 از آسمان چه اگر دفعه می آمد موجب بادی سباب میگردید بلکه بتواند نقطه
 نازل میگرداید تا نفع آن عام باشد و بسبب آن بین ابعاد ویران شدن آباد میکند
 و نباتات اشجار و فزارع و گشتن از راه سبز و شاداب میدنماید و اصناف
 حیوانات را که در سر یکی از ان فاعله و منفعتی جدا گانه طوطی است در زمین چلی نموده
 و مواجیل را در میان زمین آسمان از هر جهت حرکت آورده و تاثیرات مختلف بخشد
 که بحث تربیت اصناف از راه رسیدن شمار و منافع بسیار میشود در همه احوال
 واضح است بر وجود و علم و قدرت او تعالی برای کسی که اینکه فکر نمی کند و در ان قبول
 خود و هم آنکه در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است اقاله

و در
 حقیقت
 اینست که
 در این
 کتاب

قال رجل للصادق يا ابن رسول الله دلني على الله ما هو قدامك على الجاهل
وحيرني فقال يا عبد الله هل ركبت سفينة قط قال بلى
قال فما كسرت بك حيث لا سفينة بتحيك ولا سباحة تغنيك
قال بلى قال فهل تعلق قلبك هناك ان شيئا من الاشياء قادر على
ان يخلصك من وطرلك قال بلى قال الصادق عليه السلام فذاك الشيء
هو لقادر على الانجاء حين لا يمنح وعلى الاغاثة حين لا مغيث يعني مردی حضرت
صادق عليه السلام پرسید یا ابن رسول الله در شمائی کن مرا ایسوی خدا که کسی بدستش نرسد
اندر اخره اندر مجاولان پس آنحضرت فرمود ای بنده خدا آیا کسی کشتی سوار شده
عرض کرد آری فرمود آیا کسی کشتی کشتی تو در جایی که نه بوده کشتی دیگر پانده تو
از صدمات دریایی بی پایان نشناوری یا تجربه که بی نیاز میکرد ترا از آن عرض کردی
آیا در بحال آن تو بکسی رجوع کرده که توانا باشد بر آنیکه را کند ترا ازین مرحله هلاکت
بلی فرمود پس آن کس است خداست که دل تو در آن حال با رجوع آورده و او تو را نجات
برنجات او در هنگامیکه هیچ نجات ندیده باشد و او است قادر بر فریادرسی در وقتیکه داد
باشد یعنی او است اوند قادر و توانا و در گریه از بیچارگی مضطرب که آذ عا و کشف
المسحک گویا اشاره است بسوی همین معنی سوهم آنکه حضرت امیر المومنین و عیوب الدین
و امام القاسم علیه السلام در بعض خطب خود میفرمایند و لو فکر و افی عظیم القدره و
النعمة لرجعوا الى الطريق و خافوا عذاب الحرقی ولكن القلوب بعلمه و الا
مدخولة لا تنظرون الى غير ما خلق كيف احكم خلقه و اتقن تركيبه
و خلق له السمع و البصر و عیاله العظم و اللحم و البشر و انظر الى العجلة فی صفی

الصدق
و فی بعض
نسخ
مستخرجه

بعض
نسخ
مستخرجه
از
کتاب
الصادق
عليه السلام
در
توضیح
این
موضع

جشها و لطافت هياتها لا تكد تنال بلحظ البصر ولا بمستدرك الفكر
 كيف بتت على ارضها وصيتت على نرفها تنقل الحجة الى محورها وتعدّها
 في مستقرها تجمع في حرها لبردها وفي ورحها لصددها مكلّفون فزوة
 وفقها لا يفضلها المئان ولا يحرمها اللدیان ولو في الصفا اليابس
 والحجر الجاسر ولو فكرت في مجاری كاهها وفي علوها وسفلا ورفا
 الجوف من شر اسيف بطنها وما في الراس من غينها واذا نهك قضيت
 من خلفها عجا ولقيت من وصفها تعبا فتعال الذي قامها على قوائمها
 وبنائها على عائمها لم يشركه في فطرها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر
 حاصل معنى انكر الجاحدان صانع مدبر وكافر ان لا تو قدرتك بارادته على فكر
 ميكروند سر آینه راه رست می آیند و از آتشش و زخ می ترسیدند لکن این امری مرموز است
 است بجای می چل و نادانی و بصیرت با شیطان معیوب است بنا فهمی و ناگاهی
 صنایع الهی مثل نمکیند و درخ و ترین مخلوقات تفکر نمی نمایند که خدا چگونه خلقت آنرا
 حکم ساخت گوش و چشم از برای او بیافرید و پوست بالایی استخوانش کشید نگاه کنید
 بمرچه و صفر خیره او و لطافت بسیار است که از غایت لطافت صفر قریب است که بظهور بسیار
 رسیده و زیاده و تلافی نماید چگونه بر روی زمین او می رود و از برای تحصیل رزق پیر سو میدود
 و دانده که می باید بسور اخ خود می رود و در جای لائق نگاه میدارد و توشه رسته تازان را بستانا
 میامی میکند و سعه او تنگی در فراخی می نماید حضرت باری تعالی شانه رزق او را کفیل
 کشته رزمی او را در خور کفاف با و میسر سازد و از انعام ارام خود او را محروم نمیفرماید
 و از لطافت بی دریغ خود او را بی بهره نمیکند از سر چند در میان سنگی نموده و در زیر

از پستی و بلندی جوارح او تا مل فرمانی و در اطراف استخوان پهلوی که بر بالای کمر است
 نظر نمائی و در چشم و گوش که در سر است ملاحظه کنی بر آینه از خلقت بدیع او تعجب کنی
 و از وصف غرائب بیانات و عاجزانی پس برکت است خدای که او را بر پاهای او قیام است
 و از برای توام خسته و استون های لایق پرداخت در آفرینش او بدین غرائب هیچ شکی نیست
 و در ترکیب اعضا و ترتیب اشکال او از کسی مدد نمی خواست و لوضهیت فی مذهب
 فکرت لتبلغ غایاته ما دلتك الدلالة الاعلى ان فاطر الخلة هو فاطر
 الخلة الدقیق تفصیل كل شیء و عامض اختلاف كل حی ما الجلیل و اللطیف
 و الثقیل و الخفیف القوی و الضعیف خلقه الاسواء و كذلك السماء
 و الهواء و الريح و الماء فانظر الى الشمس و القمر و النباة و الشجر و الماء و الحجر
 و اختلاف هذا الليل و النهار و تغير هذه البحار و كثرة هذه الجبال و طول
 هذه القلل و تفرق هذه اللغات و الاسن المختلفة فالویل لمن انكر
 المقد و حجة المد تبرعوا انهم كالنباة ما لهم ذراع و لا اختلاف
 صولهم صانع لم يلجئوا الى حجة فيما ادعوا و لا تحقيق لما دعوا و هل يكون
 بناء من غير بان و جناية من غير جان و اكر بهر تو سس تیز و اندیشه خود را
 بدوانی تا خود را بنهایت بدائع صنع او برسانی هیچ رشمای راه ننماید ترا که بر نیکی
 خالق موجه بان کو چکی و خالق نخل بان بر بر کی یکی است و موجد شیا با اختلاف
 الازاج اشکال و تفاوت اعراض و احوال جز یکی نیست در پیش قدرت او خلقت
 خیر یا شیء را آسان قوی و ضعیف و ثقیل و خفیف یکسان آسان زمین و قیسم

قدرت و شیت است و عناصر و مواد محکوم تقدیر و ارادت او پس چشم بصیرت خود
را بجان نظر کن بسوی شمس و گناه شجر و آب حیر و نظر کن بسوی لیل و جاری شدن
این دریا و بحار و کثرت این کوستان و بلندی قلهای آن و نظر کن بصنوف لغات با
مختلف چه اعتاب مایه با آن صفا و روشنی شهادت میدهند بر کمال قدرت آن قادر
قدیم و شجارت و نباتات با آن نصارت و نازکی لالت میکنند بر وجود و وحدت آن
صانع حکیم و تخمین سکون سنگ اضطراب آب و آرام زمین جنبش دواب اختلاف لیل
و نهار و ظهور آنها و بحار و کثرت کوهها و درازی قلهها و اختلاف لغات و تفاوت طبایع
و عادات و لائل ظاهره و بر این بابره اندر وجود صانع و قدرت کامله او و وحدت
و حکمتش مله او پس و امی بر کسیکه از وجود قادر و مقدر انکار کند و اعتراف بیدر حکیم نماید ناو
کمان بردند که اینهمه موجودات حکم نباتات دارند و بی کاشتن سر از زمین بر می آرند اختلاف
صور و اشکال ایشان را صانع در کار نیست تبدیل اعراض و احوال ایشان را فاعلی و
نی و حال آنکه درین دعوی هیچ جمعی عقلی و دلیل نقلی تسک ندارند و بی تأمل این کلمه قبح را
بر زبان می آرند آیار و است که نباتی بدون بانی صورت پذیرد و کاری بدون علی
زکست کی و از شئت قلت فی الحیراده اذ خلقها عینین حمرا وین
و اسرجها صدقین قمر وین و جعل لها السمع الخفی و فتح لها الذلیم السی
و جعل لها الحس القوی و یابین بهما تقرض و یجلیان بهما تقبض و هیما
الزراع فی زرعهم لا یستطیعون ذبها و لو اجلبوا لجمیعهم حتی یرد
الحشر فی نزواتها و تقضی منه شهواتها و خلفها کله لا یكون اصمعا کذلک
فتبارک الله الذی یجد له من فی السموات و الارض طوعا و کرها و یغفل

النجفی

له خذ ووجهاً وتلقى بالطاعة لله سلباً وضعفاً ويعطى القياد بهيبة
وخوفاً فالطير منخورة لأمه احصى عدد الريش منها والنفس ارسى قوائمها
على التندك والييس قدر لقواتها واحصى اجناسها فلهذا غراب هذا عفتا
وهذا حمام وهذا انعام وعاكل طائر باسمه وكفل له بركة وانشاء
السحاب الثقيل فاهطل اديمها وعدد قسمها قبل الارض بعد جفونها
واخرج بنتها بعد جد بها حاصل معنى انك جناب اير عليه الصلوة والسلام فرود
واكر خواصى وراحوال من تفكر نائى ودقائق صنعت صانع را در مشاهده فرمائي كه حق سبحانه
و تعالی پیدا کرده برای او چشم سرخ و روشن نموده برای او دو دینق تابان سحر
کوشی در غایت خرد و راجح ساخته و دانی در نهایت درستی از برای افکند و حتی تو
با و از زانی در شسته و آرداکی لایق حال از بد و داده و دودندان تیز در دهان او از برای
یریدن ایجاد نموده و دو پای بصورت و حسن کعبت گرفتن خیر باید و عطا فرمودم که کار را
در میان مرز عمار از آنها برترند و هیچ جلیه و تدبیر دفع آنها نتوانند و از بقا و مدت آنها عاجز
آیند هر چند با هم جمع شوند تا آنکه هیچ حاجت آنها بر او خود در مرز عمار آید خود ششهای خود را
حاصل نمایند و حال آنکه تمام خلقت مرکب با انگشت کوچک برابر نیاید و قامت که
بزرگشتی تاریک نیز آید پس بزرگ است خدا کی آسمان زمین با مرجه در آنهاست خواه
و نخواه بجبای احوال و پیشانی های اقطاع را و را سجده کنند و روی رخساره خشوع بر
زمین اطاعت او نهند و از غایت انقیاد از امتثال حکم او بیرون نروند و از نهایت عجز
و ترس با اطاعت احکام او را بکشد بزند و در مو اسخر او است و چند بار بر زمین
حکم او عدد و پیرایه بر زنده شمار و و انقاس بر حیوان گنای آن دو قوائم طیر را بر زمین ترو

تشکیک قائم ساخت و با ایصال قوت سر فردی جدا گانه در خور اصیلا جبر بر خیزت اجتناب
و انواع برنده ها را پدید آورد و اصناف مختلف ایجاد کرد و زراعت را از عقاب نیز تمام کرد
و از شر مرغ فرقی تمام داده برای برنده همی قرار داد و روزی شریک ابلفظ خود
تخل فرمود برای کران بر آب سهوا بوجو آورد و بارانهای بسیار بر روی زمین
فرودستاد و عدد قطرات باران را بعلم شامل خود محفوظ داشته و سر کل زمین را اندازه
حکمت کل از آن آب مخطوط گردانیده زمین مرده را از سر نو حیاتی عطا فرمود و حال
بفضل عمیم خود سبزه و شاداب نمود چنانکه در احتجاج طبری مرویت دخل
ابوشاکر الدیلمانی هونی ندیق علی ابی عبدالله فقال له یا جعفر بن محمد
دلیغ علی معبودی فقال ابو عبدالله اجلس فاذله غلام صغیر فوقفه
بینه یلبس بها فقال ابو عبدالله ناولنی یا غلام هذه البیضة فاوله
ایاها فقال ابو عبدالله یا دیمان ما هذا حسن ممکن له جلد غلیظ و تحت
الجلد الغلیظ جلد رقیق و تحت الرقیق ذهب مائة و فضة مائة
فلا الذهب المائة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة بالذهب
بالذهبة المائة فهي علی عالم یخرج منها خارج مصلح فخرج عن صلاحها
ولا یدخل فیها داخل فخرج عن افسادها لایدری الذکر خلقت لایستغلق
عن مثل الوان الطیر و من ثم له مدبرا قال فاطن ملیثا ثم قال اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و
انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا نائب عما کنه فیہ حاصل مضمون
انکه ابوشاکر دیمانی در حالیکه معتقد بعبادت ایمان اسلام نبو و محمدت سراپا افتاد

و در چهارم
تشکیک با جبر
غالب امام جعفر صادق
علیه السلام که در احتجاج
ببیضیه مرغ احتجاج

۱۰
امام حجتی با طاعت حضرت جعفر صادق علیه الصلوٰۃ و السلام حاضر شده عرض کرد که اینها کج
کن ابووی محبوب من آنحضرت بودند نشین با کمان طفلی کوچک حاضر اند که تخم مرغ درست
داشت بان بازی میکرد پس حضرت ارشاد فرمود که ای طفل این تخم را بمن بده پس آنحضرت
داد و آنحضرت خطاب فرمود بدیصاف و اشاره کرد پسوی تخم مرغ و بطیف تشبیه
و استعاره فرمود که این قلعه است مستحکم تر از حصار کشیده که حالتش از نظر غیا
مختفی گردیده با لالش چستی درشت پیچیده و پائین آن بوستی رفیق و بادیک با آن
نموده وزیر آن طلایست روان یعنی زرد تخم و نقره است که اخته یعنی سفیده آن
نشان طلای مائع بنقره که اخته مخرج میشود و نقره که اخته محلول میگردد و بطلاسی روان
را ازین هر دو بقدرت کامل از زبان ترا داده و از امراج بدیگری حکمت نماید خود
با وصف طوبی روانی باز در شتم که با وجود نقل و حرکت بضایین سرد و با هم مخرج
نمیشود و اصلاح کننده از درون بیرون نیامده و فساد کننده از بیرون با درون نرفته
که از اصلاح و فساد آن خرد پس اصلاح است که بتقدیر بر خیر کرد و نای نهان اشکاف
است و بخیر خالق آن کسی نمیداند که خلق آن اجبی است یا داده و در وقت پیداشدن بچیز بزرگ
بر سهولتی خلقت مستی بر بسکند و پوست تخم را شکافه بیرون می آید خصوصاً بچیز طراوس که
مستعمل انواع الوان می باشد آیامی نبی می باشد برای چنین صنعتی خالق با تدبیر و صانع خیر پس
اونا را کردیصافی زبانی طویل بر حسب تفکر فرو آورد و چون بیان شما آن بادی نام یک
کلمه را از آینه دل اورد و کلام مخبر نظام آنجناب باطن دلش را بنور ایمان نور نمود
زبانش کلامی است که لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ترغیم کردید و دلش بعبادت حق گردید و گفت نومی نام شود

جهت خدا بر خلق او من توبه می کنم از آنچه دران بودم از حیرت و ضلالت
 پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید در سوره ذاریات میفرماید وَفِي الْأَرْضِ رِجَالٌ
 لَا يُمْلِكُونَ شَيْئًا وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ حاصل مضمون صدق سخنان است
 علامات و دلالات بسیار در زمین و در نفوس شما موجود است که دلالت بر
 بروج و صنایع خیر و عظیم و قدیر دارد مگر شما آنها را نمی بینید یا به مقتضای آن قنای
 بدانکه بیان حال مدافع صنایع الهی که در روی زمین نباتات و اشجار و جمادات و احجار و
 حیوانات بسیار موجود است مقتضی بسط کلام است و فکر و خلقت انسانی که اشراف
 ماعلی الارض است در این مقام کافی و وافی آمد اشاره تفصیل بآیه از ان پیرو و دو
 تقریر یک معنی بیان می آید به مقتضای مشکوٰه انوار حضرات ائمه معصومین صلوات الله
 علیه هم چنین است پس بدانکه ابتدای خلقت آدمی از خاک و ظهور پوست و بعد آن
 از نطفه مرد و زن آید یعنی که مدبر حکیم و صنایع عظیم بعد پیدا کردن حضرت آدم و حوا
 از آب کل نباتی و اله و ناسل را برای بقای نوع انسانی بر نطفه اشباح گذاشت
 پس انسان در ابتدای خلقت نبوده است مگر شتی از خاک بعد از خلقت او از
 نطفه است که با انواع مذلت و کثافت متصف و در نظر ما خوار و بی مقدار است
 و سرگاه مدبر حکیم آنرا در جسم مادر قرار داد و از حالتی بجاالتی منتقل گردانید که با
 خون مختص بوده و کاسی پاره کوشتی در وقتی جسم کاملی که با انواع مناسبت و مناسبت
 اجزاء از استخوان گوشت پوست ترکیب یافته و در تار و پودهای جسم مادر بخوابد
 صنعت و خلقت تالیف پیچیده پس درین هنگامیکه مضافه کوشتی پیش نبود و اصلا
 از عقل و دانش بهره نداشت و حیله و حیلت نداشت و دفع ضرر و بلا از خود نداشت

و در این
 نشانی از قدرت
 و فی انفسکم و بیان
 صنایع و مدافع خلقت

نیافته اگر او را بحال خودش میگذشت نه خودش نه بشری یک طاعت آن میشد
 که در ظلمت که در رحم باصلاح حال او پردازد پس حکمت کامله خود در بحال که نمی بیند او را
 چشمی و نمیرسد آن دست احدی جمیع آنچه در ترکیب و ضروری بود از اعضا و اجزا
 استخوان و گوشت و پوست برای او عطا فرمود و به مقدار غذای او از خون جنین او
 رسانیده بنزد آبی که بزرگتر رساند پس قدرت کامله روح ابران جسم فاضل فرمود
 و بواسطه آن جس و حرکتی در او پیدا کرده و همین معنی اشاره فرموده است بقول خود
 خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُسْلٍ لَّهُ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
 خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظًا
 فَكَسْنَا الْعِظَامَ عِظًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
 الْخَالِقِينَ عَنْ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ نَفْخُ الرُّوحِ فِيهِ وَرُوحُ جِبْرِيلَ
 که عطا و علما از دریافت حقیقت آن عاجز و در تحقیق کنه آن متجربند و با وصف آن بسیار
 بی تحقیقش نبوده اند و از اینجا است که بعضی از علما گفته اند که مراد از حدیث مزعوف
 نفسه فقد عرف به همین معنی است یعنی سرگاه آدمی از شناختن نفس و عاجز باشد
 از شناختن کنه ذات خالق خود چگونه عاجز باشد و بعضی گفته اند مراد است که سرگاه نفس
 خود را می شناسد که مخلوق و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد
 فان الآثار تدل على المصور والمخلوقات على الخالق المدبر باز آدمیم بر سر بیان بدائع
 صنع ربنا در خلقت نوع انسان پس بدانکه بعد از نیکی خلقش کامل شده و بدش خلق کرده
 و گوشت و پوست و اینقدر قوت بهم رسانده که مقاومت هوا تواند کرد و در سر و گردن
 آن تضر نشود و چشم او تاب دیدن روشنیه ها بهر سانید یا الهام جاب قلم او تعالی شکم

معنی حدیث
 من عرف نفسه
 فقد عرف ربه

باز جمیع استنباطی
 بیان بدائع صنع ربنا
 در خلقت انسان

مادر حرکت می آید و بغض شدت تمام متوجّه برون آمدن میشود و چون از حقیقت رحم محبت
 جهان برآمد و بنوع دیگر از غذا محتاج شد بد بر حقیقی همان کشف را که در رحم مادر غذای
 بوده بقدرت کامله خود بشیر لطیف مبدل میکرد و اندوخت و فروز نکات را تغییر میداد پس حرکت
 طفل را با خود در برابر ای طلب غذا در شکامیکه سرد و پستان مادر برای او مانده و مشک که یک
 آویخته شده که سر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و تازه و پخت
 باریک و اعضایش نرم و لطیف است تا به غذا یا غایب از مادر شیر مادر غذای او میباشد
 و چون تنیده یا ده بوم میرساند و محتاج به غذای دیگر میشود و غذاها را نیز و اضرا بقدرت
 و حکمت کامله حضرت باری تعالی شانه شروع در طلوع نماید تا مضع کند با آنها غذای
 سخت را و نرم کند تا آسان شود و فرو بردن آن بر او و بدین قوت بدین برهه جوانی و کمال
 عقل میرسد پس اگر مرد است موی پیش بر روی او میرود و یک علامت مردان است و در این موقعیت
 و وقار ایشان است که سبب آن از حد طفلان شباهت زنان بیرون می آید و اگر
 زن باشد روی او از مو پاک می ماند تا حسن نصارت و خوشروئی و باقی باشند
 آن مرد از اغتیب اطراف آن حاصل شود و باعث بقای نسل که در دین همین
 عاقل باشند که چه قدر حکمت های جلیله را این امور ملحوظ بوده و چگونه سرچیزی بر محال نش
 مهیا کرده پس این انواع تدبیر که تلیم قدیر در این احوال مختلفه کار برده آیا حکم است که
 بی خالق و مدبری بعمل آید نمی آید که آن تدبیر سهیم بچنین غذا او که خون حیض باشد چه شک
 و نمیدانم مثل شک شدن گیاه بی آب اگر شکام حال طفل در ذرا شدن او را از رحم تنگ
 بیرون نکند و همیشه در رحم مادر میماند مانند زن که در کور باشد و بر وجود آن اثره و بی
 اثر نیست و اگر بعد از ولادت غذای شیر برای او مهیا نمی بود یا از کرسک می مردید

غذای مخور که مناسب بدن او باشد و بدین سبب بیان اصلاح نیاید و اگر چه
او شیر می بودی سر آینه بدنش قوت نیکرفت علاوه برین مانع میشد مایه را از زیر
دیگر اطفال و اگر دندان باو عنایت نیکر و خوردن غذای صلب او دشوار می بود
و اگر در ابتدای خلقت طفل را فهم و عقل حاصل می بود و دفعه واحده عجایب خلقتات
در زیر پر امیدید که نیند است آنها را و مانند آنها را که گاهی مشاهده و معاینه کرده بود
صورتهای مختلفه عالم از انسان چار پایان مرغان آسمان زمین ساعت است
و روز و بروز سر آینه عقل او پر کنده میشد و حیرت او نهایت می انجامید آگاهی نمی
کرد شخصی را محسوس ساخته از شهری بشهری بر نده که گاهی آن بلاد را ندیده و از ساکنان
آنجا اطلاعی نداشته باشد و کلام احدی از آنها را نفهمید و اضطرار می غنیم و حیرتی
که قرار خواهد شد حال آنکه مثال آنها بسیار دیده و شنیده است و هم اگر طفل را نشنیده
میشد و می یافت از ندانست و بحالت چند اندک زیاد بران تصور نیست که طاعت نیکر و خود
و حقه با پیچیده هر جا که می تواند از هر جا که می خواهد بر می آید و بر که او را می را حرکت میدهد
و طاقت بر کلامی ندارد و نه بر رفتار می سخن آنها را نمی فهمد و او از هائی عجیب میشود و
از آن در نمی یابد و علی بن ابی القیاس فرموده که ثمرات عظیمه در سر امری از امور حکمت
کامله او تعالی مخطوط و مقصود است که عقول قاصره با دراک عشری از اعشار آن نمیتوان
رسید و اگر ندانند بعضی از شقوق دیگر برداشته شود کلام بطول می انجامد و درین ساله
مختصره برین قدر اکتفا اولی است و مگر تفصیل این امور خواهد باید با جادیت
اینکه در خصوص احادیث مفصل و خطب نوح البلاغه رجوع نماید که شریفه عارف می باشد
و مگر گاه در این محمل این مصالح و حکم و شرطی از بدافع خضع خلق عظیم که در خلقت انسان

و غیر انسان از زمین آسمان و نیت آنها و سرانیه انهمه دلائل واضحه و براین لایحه
بود برای تو بر وجود صانع عالم قفاده که از قدرت عالمیان صانع و از ثواب اجتهاد
و افتقار خالی است و بزم خواستی کرد که آن صانع از کافیه مخلوقات مبیانت کلی دار
بر ترست از تفالصل معائب عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که همه این امور بی انیکه خالق
بقدرت و اختیار خود و دریافت حسن و سقم آنها و معرفت فوائد و اغراض آنها بخند
آنها پرداخته باشد صورتی دیگر ندارد و از چیزیکه اصلا نفهم و درکی نداشته باشد و یا بی
محض شد عقل باز نندارد که چنین آثار عجیب و غریب شامل بر چندین حکمت است
شود و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر انسانی را بگویم که کتابت یا خیاطی مینماید
کتابی مقرر و یا قواعده محاسن و خوبها یا سیم سرانیه زندگی و بیت نویسنده و دوزنده
و همچنین اختیار و قدرت و علم و معرفت او بطریق این صنعت یا از جمله قطعیات و
و اظهر صفات او خواهد بود و ندانسته ایم این صفات را که نشی واحد که کتابت
لو بوده باشد پس سرگشته نظر کردیم بطرف جمیع آنچه در عالم است از زمین آسمان و انسان
و حیوان و شمس و قمر و شجر و ثمر و غیر آن که اول آن شود نفوس است تبدیل احوال
از آن آنچه را بخواسد در می یابیم بدین و شنیدن و لمس کردن و شنیدن و
و بعد از آن اموریکه در می یابیم آنرا بعقل و بنیای مابطن از قسام و اصناف عقلیا
که مدار تمام علوم بر آن است و غیر این از شواهد ما طقه بوجود خالق و مدبر عالم است
حیات علم و قدرت کاتب ظاهر نشد بر مگر از جهت امری که احد که آن حرکت و تسر
باشد این مصنوعات غیر قنایه چگونه دلیل بر وجود صانع و علم و قدرتش نتواند
و نعم ما قیل اثر الاقدام بدل علی السیر و البعرة علی البعیر افسار و ات ابراج

۲۳
 ارض ذات فلاح لایدلان علی الصانع انچه نیکوین چنین انسان ابی است
 و الفت تمام باین چیزها هم رسانید اگاه بی برکواهی این صنعتها و حکمتهای شریفه بر وجود
 خالق مدبر حکیم نیاخته محبت اینکه چون انسان ادراک نمود و خبر بار و حال طفولیت در
 وقتی که عقل نداشت و روز و شب متفرق دریای لعل و لعب و دیگر خوشه های نفس بوده
 و روز بروز بر آنها افس و الفت بهم رسانیده و قع آنها از نظرش ساقط گردیده و از زمین جا
 است که سرگاه دفعه امی اشل حیوان عجیب یا فعلی غیب که خلاف عادت باشد ملاحظه
 می نماید بسیار متعجب میشود و بی اختیار زبانش بحد و قشش باعقاد کمال خالقش می
 می نماید و حال آنکه روز و شب مشغول ملاحظه اعضای خود و سایر حیوانات ملاحظه
 خود می باشد و بجهت طول انس اشهادت که ابی آن بر بالقی و ده مانع آن تنبیه
 نمیشود اگر فرض کنیم که شخصی نابینا کور را در زاو باشد و تا حد بلوغ و سن شعور
 حال او این منوال باشد و دفعه پرده عمی از چشمش می او مرتفع گردد و نظر او بر زمین
 آسمان و انسان و چارپایان و آب و انهار و اشجار و دیگر عجایب صنع الیه
 بنفقد از جهت کمال تعجب و حیرت از شهادت این عجایب غیر متناهی بر کمال علو
 مرتبه صانع خائف خواهد شد بر عقل خود این که زائل شود و دلیل و عوم دلیل
 حکماست که اگر مشکلمین نیز آید ذکر کرده اند و آنستنی است بر مدمات سیده عید
 که حالی از وقت و منات نیست و در اینجا بر تفسیر مختصر آن بر نهی که مولانا المجله
 در حق یقین بیان فرموده اکتفا میکنیم و آن اینست که مفهوم که آدمی عقل
 آن می نماید یا آنست که نظریات خودش بدون ملاحظه امور بی
 خارج از و بغیر علتی بودن او در خارج واجب و او را واجب الوجود گویند تا آنکه

دلیل و عوم
 وجود صانع عالم
 باعتبار تفریق و تمیز
 بسوی اجزای ممکن

نظایات او نه واجب است بودن او و نه متعین است بودن او و او را ممکن الوجود گویند
 که بودن و نه بودن هر دو نظایات او و است پس اگر علتی بمرساند موجود میشود و الا
 معدوم خواهد بود پس میگوئیم که شک نیست که در عالم موجودات مستند اگر مجموع موجودات
 منحصر باشد در ممکنات واجب الوجودی در میان آنها نباشد پس همه را که با هم ملاحظه
 کنی نیز یک شخص اند و عدم بر مجموع آنها و است همچنانکه زید بی علت است که موجود
 شود زیرا که ترجیح بلامرجح لازم می آید و آن بیدیه عقل محال است بحدیث موجود شدن این
 مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است و آن علت باید موجود باشد زیرا که پدید
 است که چیزی که موجود نباشد علت وجود دیگری نتواند شد و موجودی که خارج از جمیع
 ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود بالذات موجود است و اگر
 گویند مرکب از اجزای علت وجود دیگری است الی غیره نهایتاً علت مجموع مجموع علل اجزای
 گوئیم که وجود در یک بشرط وجودش واجب است اما عدم او با عدم جمیع عللش واجب است
 سرکه واجب الوجود نباشد پس ترجیح بلامرجح لازم آید انتهی کلامه علی الله مقامه تعالی
 دلیل را بدین وجه تفسیر کرده اند که اگر علت ممکن وجوبت فهو المطلوب اگر ممکن امکانی دیگر
 پیدا کرده باشد و واجب در میان نباشد و لازم خواهد آمد و یا تسلسل و هر دو باطل است
 و بر این ابطال و تسلسل در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیهما دلیل
 سوم دلیل تکلیف است و تفریقش از نسبت که عالم یعنی کما سوی الله تعالی است
 در ذات صفات حقیقه خود و بهر تفریق که الی حادث است پس عالم حادث است و
 حادث محتاج است بحدث پس عالم محتاج خواهد بود بحدثی که او حادث نباشد پس
 است و وجود عالم حادث از محدث تعلیم ازلی که محدثی نداشته باشد بلکه بذات خود

دلیل حدوث عالم است

خود موجود باشد و هو واجب لا غیر و این دلیل مباحث طویل دارد که تعرض بآن از جهت مختصا
 مناسب مقام نیست **فصل دوم** در بیان صفات ثبوتیه و تعالی است و آن شش است
 اول آنکه حق تعالی قدیم ازلی و باقی ابدی است همیشه بوده است همیشه خواهد بود زیرا که
 اگر حادث باشد عدم سابق و اگر فانی باشد عدم لاحق برای او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد
 که او سبحانه واجب الوجود است پس چگونه عدم نیستی بر او روا نمیدانند و ملاحظه
 دوم آنکه قادر مختار است و هیچ مکنی از حیطه قدرت او بیرون نیست یعنی توانا است بر
 و در فعل و ترک آن اختیار دارد و چنان نیست که در ایجاد اشیا موجب مجبور باشد یعنی
 اشیا با اضطرار از و صادر شود مثل آتش در اوراق و آفتاب در اشراف پس حقیقی افکار
 بایجاب نیست چنانکه فلاسفه گمان میکنند که از و انفع صاحب چیزی از حیات
 عاجز باشد یعنی در آن از و نتواند شد چه مجبور و اضطرار از صفات نقص است و ذات
 اقدس الهی از نقائص منزله و برست پس قدرت او شامل هر مقدور است توانائی او کامل
 من کل الوجوه تمامه شیا بقدرت کامله خلعت مستی بر بر کرده و میکند مساوی است
 نزد قدرت او و ضعیف و کبیر و جلیل و حقیر و موعلی کل شیء قدیر قال علی ما الجلیل
 و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی و الضعیف خلقه لا سوائ
 و اقل قلیل مقدرات و مساوی و اطاف و توانائی نیست قال الله تعالی ان
 الذین تدعونهم مردون الله کل یخلقوا با با و لی اجمعوا له و ان یسلطهم
 الذاب شیئا لا یستنفذو لامنه ضعف الطالب و المطلوب
 یعنی تحقیق آنست که شما آنها را سوا می خدا میخواند خود و قرار میدین بر این که کسی
 بیدار کند اگر چه همه را با جمیع شئون برای ایجادش اگر کسی این را توانی چیزی از ایشان

فصل دوم
 در بیان صفات ثبوتیه
 و تعالی است
 و آن شش است
 اول آنکه حق تعالی
 قدیم ازلی و باقی ابدی
 است همیشه بوده است
 همیشه خواهد بود زیرا که
 اگر حادث باشد عدم سابق
 و اگر فانی باشد عدم لاحق
 برای او خواهد بود و حال
 آنکه ثابت شد که او
 سبحانه واجب الوجود است
 پس چگونه عدم نیستی
 بر او روا نمیدانند و
 ملاحظه دوم آنکه قادر
 مختار است و هیچ مکنی
 از حیطه قدرت او بیرون
 نیست یعنی توانا است
 بر و در فعل و ترک آن
 اختیار دارد و چنان نیست
 که در ایجاد اشیا موجب
 مجبور باشد یعنی اشیا
 با اضطرار از و صادر
 شود مثل آتش در اوراق
 و آفتاب در اشراف پس
 حقیقی افکار بایجاب
 نیست چنانکه فلاسفه
 گمان میکنند که از و
 انفع صاحب چیزی از
 حیات عاجز باشد یعنی
 در آن از و نتواند شد
 چه مجبور و اضطرار
 از صفات نقص است و
 ذات اقدس الهی از
 نقائص منزله و برست
 پس قدرت او شامل
 هر مقدور است توانائی
 او کامل من کل
 الوجوه تمامه شیا
 بقدرت کامله خلعت
 مستی بر بر کرده و
 میکند مساوی است
 نزد قدرت او و
 ضعیف و کبیر و جلیل
 و حقیر و موعلی کل
 شیء قدیر قال علی
 ما الجلیل و اللطیف
 و الثقیل و الخفیف و
 القوی و الضعیف
 خلقه لا سوائ و اقل
 قلیل مقدرات و
 مساوی و اطاف و
 توانائی نیست
 قال الله تعالی ان
 الذین تدعونهم
 مردون الله کل
 یخلقوا با با و لی
 اجمعوا له و ان
 یسلطهم الذاب
 شیئا لا یستنفذو
 لامنه ضعف الطالب
 و المطلوب یعنی
 تحقیق آنست که
 شما آنها را سوا می
 خدا میخواند خود
 و قرار میدین بر
 این که کسی بیدار
 کند اگر چه همه را
 با جمیع شئون برای
 ایجادش اگر کسی
 این را توانی چیزی
 از ایشان

پنجایم بحث از ایشان که آنرا از کسی تا توان بستن بدین تا نوشت مگر طلبکار
 او متعلق نشدن قدرت او به مقتضات از جهت عدم قابلیت آنهاست نه از راه غیر
 قادر علی الاطلاق این باب و به در کتاب توحید جلد صحیح از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده که هر سه مرتبه تکیه علیه حضرت عیسی که تکیه می نماید تا یاری تواند بود و گاه
 تو که در آفرین زمین او خشم می کنی که زمین کوچک شود و نه تخم بزرگ حضرت عیسی
 در جوشن مود و اسی تو بدستی که خداوند عالم را عاجز نموان گفت کیست تو انار
 از کسی که لطیف کند زمین او بزرگ گردانم ز او در روایت دیگر مثل همین تقریر از جناب
 امیر علیه السلام ما ثور است و در روایتی وار شده که کسی بخت حضرت امیر المومنین علیه
 السلام عرض کرد که آیا پروردگار تو می تواند که داخل کند دنیا را در تخم من و دنیا خرد
 نشود و بیضه بزرگ کرد و آن حضرت فرمود که او تعالی موصوف بجزئی نشود و آنچه تو
 سوال کردی قابلیت جو ندارد و از اینجا واضح گردید که عدم تعلق قدرت او به مقتضات
 قاضی در عموم قدرت او تعالی نیست اما امور قبیه پس چند در تحت قدرت او تعالی
 داخل است لیکن حدودش از نظر حکمت کامله اوست و سوم آنکه خداوند عالم عالم است
 بر معلومی کلی باشد یا جزئی موجود باشد یا نه و پس علم او بسیار پیش از وجود آنها
 تفاوت ندارد و بعلم او بعد وجود آنها و در ازل میدانست آنچه در ابد پیدا می سازد
 روی الصدوق فی التوحید با سند پیوسته الحسن بن حسین بن یسار عن
 الرضا علیه السجده و الثنا قال سالتہ اعلم الله الشیء الذی لم یکن
 ان لو کان کیف کان یکن ولا یعلم الا ما یکن قال ان الله تعالی
 هو العالم بالاشیاء قبل کون الاشیاء قال فلیعلم الله سابقه الاشیاء

محمد خاوری
 عالم حکیم
 ج ۱

قدیم قبل از خلق تبارک و تعالی بنا علو اکبر که حاصلش کبریا
 از جناب امام رضا علیه التحیه و الثناء رسید که آیا میدانید خدا تعالی چیزی را که نبود که
 اگر خلقت می داد بر کند چگونه خواهد بود یا نیندازد که چیزی را که وجودی آید فرمود
 که است اما بجز یا قبل هستی آنها و بعد از کلامی فرمود پس همیشه بود علم او قدیم
 و سابق بر شیا قبل خلق آنها حق تعالی بسیار بزرگ برترست و فی الکافی بابنا
 عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول کان الله
 ولا شیء غیره و لم یزل علما بما یمکن فعله به قبل ان یفعل به بعد
 یعنی محمد بن مسلم روایت کرده که حضرت امام قر علیهم السلام شنیدم که میفرمود حق تعالی
 موجود بود در عالمی که چیزی را نداشت و همیشه عالم بود با آنچه آید و پدید آید پس علم او با
 چیزها جزو آن علم او با آن بعد وجود آن کیسان است یعنی علم او با آن و کائنات قدیم است آن
 ذات مقدس است نسبت به وجود آن و آن بزرگوار و الا لازم آید که چیزی را که با او از قدیم وجود
 پس علم او که صفت کمال است علم حصولیست که محتاج بحصول صورت قیام آن ذات او بوده باشد
 و نیز علم او با شیا حضور است یا عین حضور معلومات او باشد و از صفات فعل و الاحاط
 خواهد بود مثل سایر حوادث و افعال پس لازم خواهد آمد که در آن عالم شیا بلکه جابل بوده باشد چنان
 ذات و تعادیل و قتی از اوقات نیست و توهم آنکه علم نبشی در حال عدم و فحالت واقع دارد
 پس علم نخواهد بود و فاسد است اگر کسی بگوید که علم را موجود و بداند خلاف واقع است اینکشی معدوم
 باند و کسیکه علم او تعار با شیا حادث مندر حضورش یا میداند و تحقیق ثبات جمل و تدریج آن
 شما باید از اسلام ایمان ببر و ندانید ابوجعفر طوسی علیه السلام میفرماید من قال لا اله الا الله و لا اله الا الله
 فقد خرج من التوحید و مولانا محمد باقر مجلسی علیه السلام میفرماید که از حضرت ویرا

فی بعض النسخ
 فی بعض النسخ

مذکور است که حق تعالی از ادوات و اشیاء کلیات و جزئیات عالم است بی اینکه
 در علم حقیقی او تعالی تغییری واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذنب بعضی از مردم است که او را
 نمیدانند چیزی را که در حق آن و این قول از طرف ابو حسیب بصری مشام بن الحکم نسبت
 داده اند و بعضی و آیات بر آن است و این کتاب است که این مذنب مشام بن الحکم
 از آنکه مذنب حق را اختیار نموده و یا ناقص است یا مستجاب و داده و قدما فی فلاسفه در باب
 علم باری تعالی اختلاف بسیار نموده اند و جمیع این مذنب کفر صریح است و مخالف ضرورت
 عقل و دین و این قاطعه دلالت میکند بر نفی آن استی کلامه اعلی الله مقامه پس علم حق تعالی
 بایشیا منحصراً در حضور آنها نمی تواند بود چه ظاهر است که هر که قائل باین معنی باشد خالی از این
 نیست که یا اشیاء را قدیم خواهد دانست پس قائل بتجدد و قدما خواهد بود و حال آنکه غیر از خدا
 قدیمی نمیتواند بود و یا اشیاء را حادث خواهد دانست پس علم او بایشیا حادث خواهد بود
 و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل وجود آن نداند و جایل بآن باشد تعالی اندک عن ذلک استحقاق
 از ازل ذات خود و مخلوقات خود را می شناسد و علم او موقوف بر وجود آنها نیست و هیچ
 چیز در هیچ حالی بر او مخفی نیست الا چگونه بقدرت اختیار آنرا پیدا میکند بلکه ذات او باین
 منشأ انکشاف جمیع اشیاء است متوهم نشود که ذات خدا که مباین بایشیا است چگونه منشأ
 انکشاف آن تواند شد چه ذات او مباین سائر ذوات است کامل بالذات پس اگر دیگر
 ذوات منشأ انکشاف غیر خود از جهت نقصان خود نتواند شد بلکه محتاج بحصول
 صورت توسط آن باشد لازم نیست که ذات خدا که کامل من کل الوجوه است نیز
 منشأ انکشاف نتواند شد و الحال آنکه غنی فی ذاته و صفاته من الافقار الی غیر
 یا آنکه مقتضای اوله عقلیه و نقلیه آنست که حق تعالی بذات خود عالم است بهر چیز

فیم بر علی بن ابی طالب

پس اگر عقل ناقصه بکینه علم او و کیفیت آن نرسد چنانکه بکینه دانش نرسد انکار آن
نمی توان کرد اما هر چه از حدیثات اطلاق علم بر آن آمده مانند لوح محفوظ و غیر آن کافی قوله تعالی
عَلَّمَ عَلَّمَ کَلَّمَ لَمْ یُعَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ وَ لَمْ یُعَلِّمْ لَمْ یُکَلِّمْ پس اطلاق علم بر آن از
راه توسع و مجاز است پس من حقیقه العلم فی شیء چنانکه طلاق کلام بر نقوش آمده
و پس من حقیقه الکلام فی شیء با جمله علم و محیط است بهر چیزی یعنی اعم و شمل است کما قال
الله تعالی فی کلامه المجید وَ هُوَ کُلُّ شَیْءٍ عَلَیْهِمْ نِعْمٌ اَوْ بَرِّحٌ و اماست تمامه
اشیا مانند ذات خال و قطرات دریا و عدد شاقیل کوسها و برک درختان و یک بیابان
و نفسهای جانوران لطائف صنائع و دقائق النعم بر او میرسد است زیرا که او تعالی بر هر
را آفریده بار آورده اختیار را بر وی مکت فریده و هر که بار آورده و اختیار چیر بر او می آفریده
البته آن چیز و صفات آثار آن علم میدارد فان الفعل الاختیار می سبقو بالعلم و الارادة
لا محاله این مقدمه در نهایت وضوح است که باندک تأملی سر عاقلی اذعان کلی بآن بهم رسد
و در دلیل اثبات صنائع اشاره بآن نموده و نیز او تعالی مجر دست و نسبت مجرد و همی خبر
ساوی است و قدرت او همه آن متعلق پس عالم همه آن خواهد بود و دیگر آنکه چنانکه در حدیث آمده
اثر وجود او بیند علم آنها و جمیع کمالات شان با و منتهی میشود و سببیکه همه علمها از او باشد
چنانچه خبری باشد بلکه جمل نقص و نقص بر او نیست بهمه این لائل او تعالی بر فراتر
میرساند و فرموده بقول خود اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللطیف الخبیر یعنی
نمیدانند بسیار کسی که همه چیز را آفریده است لطیف یعنی مجر و یا صاحب لطف کامل
و رحمت شامل نسبت به جمیع موجودات محافظ و خالق و مربی همه است پس چگونه آنها
را نخواهند دانست که این غنه شغال ذرّه فی السمار و لافی الارض چهارم آنکه او تعالی

چهارم آنکه او تعالی

حی و زنده است و مراد از حیات صفتی است که از ان توانائی و توانائی دیگر
 علم و قدرت او تعالی بر تیره ثبوت رسیده پس صفت حیات نیز برای او لامی است
 خواهد بود چه هم آنکه درک و سمیع و بصیرت و ادراک در انسان مخصوص است
 بعلی که از حواس هم رسد مثل چشیدن و لمس نمودن و بوئیدن و دیدن و شنیدن
 و سمع مختص است بدانستن چیزی بقوت سامعه و بصیرت انستن امری بقوت
 باصره و لکن در صفات الهی مراد آنست که او دانا است بهر آنچه با آنرا بخواس
 درمی یابیم بدون اینکه محتاج توسط حواس بوده باشد و عالم است بهر آنچه شنیدنی
 است مثل آوازهای بلند و پست و خوب و زشت و آنچه دیدنی است از ششم
 انواع الوان اجسام و اشکال آن بغیر واسطه و بدون افتقار بهی آلات
 و مرکاه عموم علم علام الغیوب از آنچه سابقا گذشت بوضوح بیست حاجت
 بدلیل جداگانه برای اثبات این صفات باقی نمانده و تم اعتبار این صفات
 بعد اعتبار علم عام لائق اتمام نبود لکن کتاب و سنت از اثبات آن شحون دیگر
 این اوصاف مقرون است لهذا در سر این امر علمای مادی و وجد ذکر کرده اند
 یکی آنکه حکمتش آن باشد که در ضمن آنها در بر حکما میشود که خدا را عالم بحر نباشد
 متغیر نمیدانند بکمان اینکه علم متغیر باعث تغیر ذات و صفات عالم میگردد و
 این زعمشان باطل است چه بر ظاهر است که ذات عالم میگوید متغیر معلوم متغیر
 نمیشود کمال صریح به تحقیق الطوسی فی الفصول و اما صفت علم پس آن
 صفت حقیقی است یعنی با به الانکشاف پس عین ذات باری است و تغیر
 در آن آه نهاده و دانکه معنی اضافی نباشد تغیر در آن مثل تغیر در صفات

چه
 علم
 و
 قدرت
 او
 تعالی
 بر
 تیره
 ثبوت
 رسیده

صفت
 دانا
 و
 علم
 اینها
 اثبات

صفات فعل ضروری دارد و گاه است که تغییر نمایند از آن تغییر تعلقات پس بگویند
 که علم تغییر نمیشود لکن تعلقی متغیر میگردد و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در بحار فرموده که
 از ضروریات مذهب شیعه است که حق تعالی از اولیاء علی بن ابی طالب و اهل بیت او کلیات باشند یا خبریات بی آنکه
 در علم تغییر واقع شود و دوم آنکه چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از
 قبیل مسوعات و مبصرات است این مورد و صفت اختصاص صد اگاهانه ذکر نموده که در
 زجر و سرزنش بندگان از معاصی و ترغیبشان بطاعات داخل و اقرب بوده باشد
 بدانکه هر گاه لایح شد که حق تعالی همه خبریات و کلیات امیداند و از عواقب امور
 قبل وقوع آن آگاه است پس این مبنی لغوی که تغییر و تبدل ایست بسبب ظهور
 خطا در آن و مذمت برای سابق و عدول به آن برای لاحق بر او تعالی محال
 است و سیان بجهان یا تجاہل نسبت میکنند بسوی مایه تهمت میکنند بر ایشان که آنها
 قائل به بگانه ای هستند حال آنکه شیعه این وصفت بر بی هستند آری قائل اند به بدلی
 تغییر احکام باعتبار اختلاف مصالح و اوقات که نسخ تشریعی است و تغییر در عالم کون
 و ایجاد و بقاء و اعدام و احیاء و امات که نسخ مکنونی است و موکل بوم فی شان مصلحت
 میداند از اینکه در مصلحت آن نمیدانند ترک میکنند کاری سیر اند و کاری مریض میکنند و کاری
 صحت می بخشند عارف است بمصلح بندگان خود در وقتی حسب مصلحت کار میفرماید و
 صحیح است و چگونه فساد می آرد و نیز باید دانست که آیات و اخبار بسیار دلالت میکنند
 بر اینست که دل و لوح خلق نموده در آن جمیع کائنات حوادث ثابت فرموده یکی از این معجزات
 آنست که در آن حکم حضرت تباری جلالت قدره نوشته شود و تغییر در آن اصلا واقع نمیشود و آن مطابق علم الهی است
 و موسمی الحرج و اثبات در آن حسب مصالح و حکم با الهی خبری نیست و میشود و خبر باز و موسما میشود

اینست که
 در این کتاب
 نوشته شده است

قَالَ اللَّهُ عز وجل لِيُحْيِيَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُكْفِيهِمْ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ شَلَاو
 در آن می نویسند که عمر زیاده سال است یعنی مقضای حکمت آنست که عمر او اینقدر باشد
 سبب یادتی یا نقصان آنرا بعمل نیاید پس وقتی که عمل خیر مثل صلوة رحم با صلوة عت الابرار
 اختیار رسول مختار یا تصدق بر مساکین و محضین ابرار یا آرد و عمر زیاده سالکی محو میشود و بجا
 آن عمر شصت سال نوشته میشود و سرگاه قطع رحم یا ترک صلواتات مؤمنین ظهور میسر
 بجای بخایه چهل نوشته میشود و ده سال از عمرش می کاهد و در لوح محفوظ از اول آن نوشته
 میشود که زید صلوة رحم بجا خواهد آورد و عمرش باین سبب شصت سال از جانب یزد متعال
 متعین گردیده یا عمر و چهل سال متعین گردیده یا سبب که او قطع رحم و مانند آن بعمل
 خواهد آورد چنانکه طبیب عاقل سرگاه بر حال مزاج شخصی مطلع میشود حکم تواند نمود
 باینکه مزاج این شخص مقضی است که عمرش شصت سال باشد پس سرگاه سبب نرم
 یا متعول شدن و عمرش از شصت سال کم شود یا سبب خردن و واهی که نهی مزاج
 او باشد عمر او زیاده شود نخواهند گفت که طبیب غلط گفته و بد اعتبارت است از غیر تقدیر
 در لوح محفوظات و این تصریح چنان شایسته است به بد الخوی اطلاق بر آن آمد لکن این صحت
 و نقصان برست چه مقصود از آن از جمله مسلمات است میان خاصه و عامه و محبتیکه
 مجال انکار در آن نیست و غرض از لوح محفوظات آنست که بندگان سبب خیر و اذن
 انبیاء و اصحاب از آن لوح بدانند که اعمال حسنه آنها اینقدر تاثیر در باب اصلاح امور
 آنها و اعمال بد آنها تا بر دفساد آنها دارد پس غیب شوند با اعمال خیر و باز مانند
 انسان قَالَ اللَّهُ عز وجل لِيُحْيِيَ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُكْفِيهِمْ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ شَلَاو
 وَهُمْ لَهَا صُورٌ أَلَمْ نَكُنْ لَهُمُ عَذَابٌ آخِرٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ

وَمَنْ كَانَ مِنْهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ بَيَّضَاوِي دَرْفِيسِ خُورِ كَفْتِهْ كِهْ حَقِّ سَجَاوِ وَتَعَالَى حَضْرَتِ نَبِيِّ
مَبْعُوثِ كِرْدَانِيدِ بَسُوِي شَهْرِ فَنَوِي پَسِ اَهْلِ نَبَوِي تَكْنِيْبِ اِيْرُ خَشْتَنْدِ وَرَاْنِ اَهْلِ زُورِ
بَسِ حَضْرَتِ نَبِيِّ اَشْيَانِ كَفْتِ كِهْ دَرِ عَصِدِ سِرْ وَرِ عَذَابِ نَزْلِ خَوَاهِدِ كِرْدِيدِ وَتَقْصِي كَفْتِهْ
تَا پَهْلِ وَرِ پَسِ كِهْ كَاهِ وَقْتِ عَذَابِ يَتِ سِدِ آسْمَانِ پَرَا اَبْرِيَاوِ وَوَحَاْنِ كِهْ دِيدِ وَفَرُوْدِ
تَا اَنِيْكَرِ اِهْلِهَا رَا تَا رِيْكَ سَاخْتِ پَسِ اَهْلِ فَنَوِي تَوْبَهُ نُوْدَنْدِ وَدَرْ حَسْبِ حَوِي پَسِ كِرْدِيدِ
وَاورَا نِيَا قَسْدِ يَقِيْنِ كِهْ دَنْدِ كِرْدِيدِ اِلَاسِ عَلِيْهِ السَّلَامِ هَسْتِ كَفْتِهْ وَايْنِ هِمَانِ عَذَابِ هَسْتِ
كِهْ بَاْنِ عَدِهْ نُوْدِهْ بُوْدِ پَسِ كِهْ پَا سِهْ پُو شِيْدَنْدِ وَرِ نِهْايِ حُوْرَا وَحِوَانَاتِ خُوْدِ هَارِ اَهْلِ
صَحْرَا رُوْنْدِ وَبِجِ مَارَا زَمَادِرَا جِهْ اَكِرْدِ وَآوَا بَا كِرْدِيدِ كِهْ دَنْدِ وَتَوْبَهُ نُوْدَنْدِ وَطَاهِرَا
اِيْمَانِ كِرْدِيدِ پَسِ تَا اِلَاسِ كِهْ دَرِ اَهْلِهَا وَعَذَابِ اَزْ اَشْيَانِ بِطَرْفِ سَاخْتِ
مَحْصُلِ كَلَامِهْ وَدَرْ حَقِيْقَتِي وَارِ دَشْدِهْ كِهْ وَرِ حَضْرَتِ عِيْسَى عَلِيْهِ السَّلَامِ وَآلِهْ عَلِيْهِ السَّلَامِ
تَقْوِيْكَ عَرُوسِ اَتَرِ سَهْ جَانِهْ شُوْرَشِ مِيْ دَنْدِ كِرْدِيدِ رَا فَا دَعِيْسِي تَقْصِي حَالِ اَكِرْدِ وَغُشْ
كِرْدِيدِ اِيْنِ فُلَانِ دُخْرِ فُلَانِ هَسْتِ اَوْرَا كَتَحْدِ اَمُوْدِهْ اَنْدِ وَجَانِهْ شُوْرَشِ سِرْ دَرِ حَضْرَتِ عِيْسَى
كَفْتِ كِهْ اَمْرُوْرَا بَا شَادِي سِرُوْرِي بَرَنْدِ وَفَرَاوَا خَوَاهِنْدِ كِرْدِيدِ شَخْصِي اَزْ اَلْقَوْمِ
پَرِيْدِ چِهْ سَبَبِ حَضْرَتِ عِيْسَى فَرَمُوْدِ كِهْ اِيْنِ عَرُوسِ بِيْمِيْرِ وَبُوْنِيْنِ تَقْصِي كِهْ دَنْدِ وَنَهْ
كَفْتِ صَبِيْحِ قَرِيْبِ هَسْتِ مَرَكَاهِ صَبِيْحِ طَالِبِ شُدِ وَعَرُوسِ اِيْجَالِ خُوْدِشِ يَاقِيْدِ مَرُوْمِ دَرِ حَضْرَتِ
عِيْسَى شَا فَنْدِ كِهْ اَوْزَنْدِهْ هَسْتِ اَنْحَضْرَتِ فَرَمُوْدِ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ بِيَا يَنْدَارِ وَعَرُوسِ
بَرُوْمِ دَرِ حَالِ اَزْ رُوْيَا فِتْنِ كِهْ اِيْچِهْ اَعْمَالِ اَزْ وَبُقُوْعِ اَمْدِهْ كِهْ هَسْتِ دَفْعِ لَافِ كِرْدِيدِ
وَفَتْنِ كِهْ دَرِ اَوْرَا سِيْدَنْدِ وَوَقْتِ الْبَابِ نُوْدَنْدِ شُوْرَشِ عَرُوسِ سِرُوْنِ اَمْدِ حَضْرَتِ عِيْسَى
بَاوِ كَفْتِ كِهْ اَعَا زَتْ خَوَاهِ اَزْ زَنْجِ وَتَا بِلَاوَلَاتِ كَا يُمِ پَسِ شُوْرَشِ اَزْ حَقِيْقَتِ

روایت حضرت عیسی
و خبر دادن شروع
و وقوع خلاف آن
و ظهور و ج اندفاع
باز آن گناه

حال با خبر و اذن بفرموده شد و حضرت عیسی اهل خانه او گردید و با عروس
 گفت که در شب کدام عمل از تو صادر شد عروس گفت که هیچ عملی نکرده ام مگر آنچه را که سابق
 میکردم در شب جمعه فقیری سر دروازه من می آمد و من باو چیزی می دادم این شب
 که شب عروسی من بود من باو رنج و مشغول بودم و همچنین اهل آقارب من یک
 بیک کاری مشغول آن اهل چون بدروازه آمد سوال کردی یکس اورا جواب نداد
 تا اینکه او برات آواز خود را بلند کرد چون آواز او بگوش من رسید از نمکس خود را
 پوشید و مخفیانه بر خاستم و موافق معمول چیزی باو دادم حضرت عیسی فرمود که از جای خود
 برخیز چون عروس بجای تخت شایب او ماری سیاه بودم خود بدندان گرفته حضرت عیسی
 گفت بترکت آن صدقه که شب داده بودی این طلا از تو مصرف کردید و تفصیل از مقام
 در صور ام الامنیات ببط تمام مرقوم است من شایب را جمع الیه ششم آنکه تعلق
 مرید است و کاره بدانکه افعال اختیاری را باراده و اختیار از فاعل مختار ساقط شود
 و چون ثابت شد که حق تعالی قادر مختار است پس باید که افعال او باراده و اختیار
 واقع شود و همین است معنی مرید لکن در بندگان فعلی که با اختیارشان صادر میشود حالتش
 برین منطبق است که اول تصور آن میکنند بعد از آن فاعله آنرا انجا طری می آورند و خوا
 بان بهم میرسانند و آنهمه محرک و داعی میشود و فعل تا بعد تصمیم غم میرسد و آنرا اراده میکنند
 و اما اراده حق تعالی که پس اطلاق آن چند معنی آمده اول علم بصلحت است که عیسی
 فعل میشود بترک آن چنانکه شکلین امامیه بیان فرموده اند و بر ظاهر است که صدور افعال
 از قادر متعال بعضی از منزه و ترک آن در بعضی دیگر و اعطای خلقتی در جنینی خلعت
 آن نبوت و فاعلی دیگر یعنی مصلحت است هر چیزی را موقوف مصلحت بعمل حق آید

خود را که میگوید

فاعله یعنی اراده است
 بطلان الهی و علم
 بصلحت

می آرد و سرگاه مصلحت و اعدام میداند و هم بسیار وفای فعل الحکم را مخلوق عن الحکمه
 و چونکه علم اولیای کمال فی ذات اقدس است باین معنی که ذات پاک او کافیت در شایسته شایسته
 پیداشدن آن بعد حدوث آن و یکی و بدی هیچ چیز را پوشیده نیست پس مصلحت
 از چیز یا بعضی ذات خود میداند و همین علم داعی شود او را بر فعل و ترک پس اراده او صفتی
 موجود را ندیر ذات او که غیر علم و قدرت باشد نیست چنانکه اوست کما یرده اند
 و هم نفس را چنانکه از اکثر روایات متفق میشود صفوان بن یحیی گفت عرض
 کردم بحضرت ابی الحسن علیه السلام که بیان فرمای که اراده چیست و اراده
 چیست حضرت فرمود که اراده مخلوق امریست که بخاطر او میگذرد و آنچه برای او بران قرار میگردد
 بعد از در ذمه او اما اراده خدا پس حادث ساختن و پدید آمدن است غیر آن معنی
 باین معنی اول منافات ندارد و چه علم او بصلاح و مفاسد از دلیل عقل و نقل ثابت میگردد
 و حضرت معصومین علیهم السلام هم علم الهی را به بیانات شافی بیان فرموده اند پس عرض
 آنحضرت است که اراده بنده کما یرده نیست تحقیقی حادث که متوسط میشود در میان
 ذات آنها و افعالشان و در باری تعالی مثل اراده بنده کما یرده نیست تحقیقی حادث متوسط
 میشود پس نفس فعل او بمنزله اراده است چنانکه نفسی قدم اراده او تعالی را بیان فرموده اند
 از آن نفسی صفت آمده موجود است که سنای آن قابل اندیشه نفسی علم و اراده که عین ذات
 و قدس او تعالی است سوّم آنکه اراده او تعالی عبارتست از تعلی علم او بوجود مصلحت بالفعل
 و فعل با تیرگی آن چنانکه از ازل حال خیر را میداند در سرفتن بغير احوال آن
 است وقت جو دشمنی از موجود میداند و در حال عدم مجرم بودن آن گاه است مصلحت
 میداند و در حال مصلحت ای پیچ خیزد و چنانکه از مضمونی نیست و این تعلقات و اضافات مثل اضافات

نفسی علم

نفسی علم
 از جهت مصلحت

فعل مقارن فعل حادث شود و مغایر علم قدیم است و از همین جا است که سرگاه ابن حمید
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آیا حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود
که او همیشه عالم است و لکن مرید نیست و ذکر وقتی که مراد با او باشد و همین است مفاد کریم
إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَ قَوْلُهُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَ حدیث حضرت صادق علیه السلام اذ اراد الله
بعد خیر انک فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه بچنین خبری شرط

دالات بر معیاریت حدوث میکند پس در امثال این خصوص مراد از اراده علم قدیم
الهی است و نه نفس فعل و ایجاب بلکه تعلق علم با محصل ایجاب و چون که معانی لفظ متعدد است
پس فاتی با هم گیر نیست و این همه معانی اراده نسبت بافعال خود با تیسرست اما اراده
اوست بافعال بندها پس اطلاق آن نیز بر چند معنی آمده اول آنکه شیئی را اراده میکند
از بندها طاعات آنها را و اراده نمیکند معصیت آنها را بلکه هر چه است در دوزان مراد از اراده
در اینجا امر است بطاعت و مراد از گرفتاری است معاصی و هم آنکه در احادیث آمده هر چه
در عالم کون واقع میشود باراده مشیت او واقع میشود و این معنی از دیگر آنکه هر چه در عالم
واقع میشود علم او واقع میشود زیرا که هیچ چیزیست که علم الهی با و احاطه نکرده باشد قال الله تعالی
علیه السلام شاء الله ان لا یکن شیء الا بعلمه دیگر آنکه اراده امثال
بمعنی صدم منع است چه اگر حق نخواهد که از افعال شان مانع آید کسیست که خلاف آن
تواند کرد و لامضاد فی حکم و گاه است مراد از آن تسهیل و تمکین و تخفیف و ابدای شیئی در عالم
علین الله ان باشد و این معانی مقارب است معانی علم چنانکه از بکین با عین مراد
که در علم هم بجهت غرضت علم خفیه صادق علی السلام که علم خدا و مشیت او است

شیخ الاسلام
بانت تقی الدین
مفتی و معلم
الحمد للارزاقه
بنده کائنات
سید احمد رضا
فاسل

اندیا متحرکه فرمودند و اینست یعنی عینیت حادثه نیست نیز انفعلی معیار اراده یعنی نفس
 فعل است زیرا که آنحضرت در تفسیر این روایت فرموده اکثری انک تقول سا فاعل
 کذا انشاء الله ولا تقول سا فاعل کذا ان علم الله فقوله انشاء الله دلیل
 علی انه لم یکن فاذ انشاء کان الذی شاء کما شاء و علم الله سابق للشیء
 و ازینجالیح شده که نفس انشاء الله در مباحات غیر طاعات نیز مستحسن اظهار انفسه
 و تقویاً لاموره علی شیء به پیغمبر آنکه حق تعالی در قرآن مجید نفرماید و کوشش آنکه
 اجمعین را در عینیت این است یعنی کبریا حق تعالی منجست که مردم خواه
 نخواه براه است اندر آنکه طوعاً و کرهاً میاید اما الله در کج حال از اینست که کان
 خود میخورد و نظر در هم یک از بدین باید و مطیع از غاصی متناز کرد پس مجاب و مضطرب
 آنها را بر هدایت و طاعت و الا تفرقه از میان بر خیزد بلکه رنما میسند که آنها را بوضعی اختیار
 با آنها باشد اگر بطوع و عینیت است اختیار نمودند نجات می یابند و اگر ابراه بدر اختیار
 کردند هلاک میشوند و گاه این را دلتی پس بدانکه کبریت خدا را و است در گاه معانی
 اراده معلوم شد معانی کرامت که ضد نیست سم واضح کردید فان الاشیاء تعرف
 منقسم آنکه او تعالی کلام است یعنی قادر است بر پیدا کردن کلام یعنی اصوات حروف و
 کلمات مسبوکه که دالت کند بر معانی مقصوده در هر چه بگوید و اینک کلام نفی قائم بذات
 او است چنانکه خدا باینست هم کرده اند و نه کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعه اینست
 گفته اند که کلام کسی است که کلام با قائم شود و چونکه قیام حروف و کلمات است
 باری تعالی و اینست کلام نفسی اختراع کردند و گفتند کلامیست من جنس الاصوات
 و الحروف از غیره از لیه قائم بذات الله تعالی یعنی کلام و تعالی انفسی اصوات و حروف

فاعل کذا
 انشاء الله

انشاء الله
 انشاء الله

نیست بلکه صفتی است قدیم که قایم بذات او تعالی است آنرا کلام نفسی می نامند و میگویند
 که آن نیز صفت علم است غیر قدرت و مغائر الفاظ و حروف مسموعه معانی مغفومها است
 و این حروف اصوات بان لالت میکند مثل لالت لفظ بر معنی چایین کلام
 نامعقول آنها بطرف محصلی ارجع میشود زیرا که مراد از کلام همین الفاظ و اصوات است
 و تصور الفاظ و ادراک معانی آن بصفت علم برسد و دوسوای آن چیزی دیگر وادان
 و نفوس در مقابل الفاظ بعقل عاقلی خطور نمی کند با آن قیام چیزی بذات او تعالی محال است
 چنانچه غریب اضع خواهد شد و قدرت بر کلم یعنی خلق کلام و علم بآن از صفات ذات
 که در ضمن صفت علم و قدرت اضع کردید اما کلم با بمعنی دخل کلام از و صادر شده است
 پس از صفات فعل است حادث است نیابین کلم بمعنی خالق و فاعل کلام است هو
 معناه المعروف و مختراف که ده است یا بمعنی مخترع رازی تفسیر خود چیست قال المراه من
 كون الانسان متكلما بهذه الحروف مجرّد كونه فاعلا لهذا اللفظ المخصوص
 پس نابین کلم با بمعنی عبارت از فاعلیت ایجاد کلام خواهد بود چنانکه ما می گفتیم از حقیقت
 قائمه بذات او صدور کلام با بمعنی از حضرت باری تعالی از متواترات سمعیت قال الله تعالی
 وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا عَنْ امير المؤمنين عليه السلام كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا اَبَدًا
 وادوات شفه و لهوات سینه از تعالی از صفات یعنی خود و از عالم باختر موسی علی نبینا
 وعلیه السلام کلام کرد کلام کردنی چنانکه شایسته او بود بی آنکه اعضا و جوارح و زبانی در آن
 و بی حجره و لهاتی یعنی ملازمه داشته باشد زیرا که او تعالی بر نسبت از صفات جسمانی و
 او مثل صفات مخلوقات نیست تا کلام با و قائم باشد بلکه کلم او همین است که در جسمی خود
 کلامی صدای ایجاد کند چنانکه هرگاه باختر موسی کلام کرد و حروف الفاظ را در

تفسیر آیه و کلام الله موسی کلاما

بدین ترتیب آنی میخواند و در هر روز یک بار میخواند و هر کس که این کتاب را بخواند
 بود که هرگاه از نزد حضرت شعیب با اهل خود از شهر مدین بیرون آمد در عرض راه از او
 سرگردانی و رسیدن و در جانب است کوه طور آتشی را دید و بسوی آن روان گردید و
 درخت بنر قدرت کامله ربانی آتشی مشتعل و نور سیاطع است پس نزد یک یاقوت صفا
 شنید و خطاب از زبان کاه کبریا بر از لطف و تفقد باور رسید یا موسی هانی انا ربک الخلق
 نَعْلَمُكَ اَنْتَ بِالْاَوْدِ الْمُقَدَّرِ طَوًى وَاَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى
 یعنی ای موسی منم پروردگار تو پس هر دو فعل خود را از پاریون کن یا محبت اهل و اولاد
 را از خود دور کن علی خلاف التفسیرین بدین سبب که او ای مقدس موسی بطوری که از ما
 قدس است و آمده و انتخاب کرده ایم ترا پس گوش ده یا آنچه وحی کرده میشود بسوی تو
 و از آن باز همواره بخطابات ربانیه مشرف میگردد تا آنکه قوم آنحضرت گفتند که ایما
 نمی آوریم تا کلام ربانی را بگوش خود بشنویم پس آنحضرت جمعی از آنها منتخب نموده بکوه
 طور بر پیش صدوق در کتاب قحید در حدیث طولانی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 روایت نموده فرمود بهم الی طوی سیناء فا قامهم فی سفیر الجبل و صعدوا
 الی الطوی و سال الله تبارک و تعالی ان یکلمه و یسمعهم کلامه فکلم الله
 تعالی ذکرة و سمعوا کلامه من فوق و اسفل و یمن و شمال و راء و طام
 لان الله عز وجل احذله فی الشجرة ثم جعله منبعا منها حتی سمعوه من
 جميع الوجوه یعنی حضرت موسی کلیم الله را از آنها را بسوی طور سیناء برد و در
 کوه متوقف ساخت خود بالای کوه رفت و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید با او
 و قوم او بشنوند پس حق تعالی کلام کرد با او و شنیدند آنها کلام او را که صدش

از هر یک گوش ایشان میرسد از بالا و پایین از هر جهت و پیش و پس و بر و زیر و کنار و دور و نزدیک
نموده که صد از آن برین جهت و از هر طرف آن و از گوششان میرسد و آنرا عظمت و کبریا
بر آن لاح بود و اینهمه خرق عادت کو اسی میداد باینکه آن کلام از طرف قدیر علام است که
مکانی ندارد و از طرف مخلوقی که وجود او و کلام او اختصاص بعضی جهات دارد و بداند که
کلام باری بظابط شفا بی اقصای اتب و اشرف در ارجوحی است که حق تعالی حضرت موسی
بنیاد و آله و علیهم السلام را بآن از میان ایشان از انبیا برگزید و از نبی که افضل انبیا و رسل مخصوص
گردانیده اما پیغمبر ماصلی الله علیه و آله پس خداوند عالم چنانکه حضرت موسی علی نبینا و علیها السلام
کلام کرده با آنحضرت نیز کلام کرده بلکه با فضل از آن در معراج که در حق صوابی قرب او عطا
فرموده و شرف مخاطب و آنحضرت نیز با حسن وجه شرف خاصه فی الاحتیاج مع فی مکانه
الیهود مع النبی قالوا امواخیر منک قال له قالوا کون الله عز وجل کلمه
اربعه الاف کلمه ولم یحکمک بشیء فقال النبی لقد اعطیت انا افضل
من ذلک قالوا و ما ذلک قال قوله عز وجل سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرَرْنَا سِرَّکَ
الآیه و اشاره فرمود بآن بما ظهر له من الشرف فی المعراج ففی بعض اخبارنا
المعراج ثم جاءوا من متصاعدين الی اعلی علیین الی ان قال ثم کلنی ربه
و کلته کما کوه طور و کجا اعلی علیین فمتاسی قربت العالمین بلکه سرگشته می فرمود
که حق تعالی پیغمبری از پیغمبران داده برای پیغمبر مثل آن بلکه بهتر از آن گریست فرمود
فی الکافی عن النبی اعطیت السؤل الطول مکان التوبه و اعطیت اللین
مکان العجیل و اعطیت المثنی مکان الزیاد و فضل بالمفضل
فان و مستوفی سوره و حاصل معنی باین تحقیق ملاحظ کنی که شانی در تفسیر می آید

که پنجمین خنده علی است غیره و از غیره که در پیشه و در طایفه نانی است و از غیره که در پیشه و در طایفه نانی است
 بعد سوره فاتحه بجای قرین حضرت موسی هرگاه سوره انفال و سوره برات را یکجا
 کنند بجهت نازل شدن آن مرد و در بیان مغازی و سستی بدن آنها بقرینیت و سوره
 که قرین صد صد آیه است آن نیز نیت سوره است از سوره بنی اسرائیل تا سوره مؤمنون
 بجای انجیل حضرت عیسی و سوره های مفصل از سوره محمد صلی الله علیه و آله تا آخر قرآن
 که مسمی کرده دیده است باین نام از جهت اشتغال آن بر فواصل و قوافی کثیره و آیات قصیه
 و آن شصت و شصت سوره است بجای یور حضرت داود و فضیلت داده شده است
 که مسمی است بثنائی که قصیه است از مسمی و طوبی است از مسمی و مفضل از انجیل آن سوره را که این
 طوبی و مسمی است ثنائی و ثلثی است الله بعد منین شانی سین و سرگاه این است
 پس بدانکه کلام ربانی بر چندین وجوه است در حدیث آمده و کلام الله لیس بخوبی
 منه ما کلم الله به الرسل و منه ما قلده فی قلوبهم و منه و یا یراه الکر
 و منه وحی و تنزیل بتلی و یقرأ فهو کلام الله یعنی کلام خدا بر یک نوع نیست
 یک قسم آن کلامی است که حق تعالی مخاطبه میکند بآن بولان خود را و ظاهر امر و آن جنون
 و اصوات است که پیدا میکند آنرا در هر چه خواهد و قسم دیگر آن چیزیست که در دل شان می
 آنرا و از جمله اقسام آن و یا وحی صادق است که می بیند آنرا پیغمبران از جمله است وحی
 تنزیل که تلاوت کرده میشود و خوانده میشود پس آن کلام الهی است مخفی نماند که معنی
 کلام از اشاره بآن گذشت الفاظی است بولف مرکب از اصوات و حروف مسمیه
 که دلالت میکند بر معانی مخصوصه و گاه است بر نقوش مکتوبه و صور حروف مرقومیه
 دلالت آن بر حروف و اصوات مسطوره اطلاق کلام میکند و نیز اطلاق میکند بر حروف

تحقیق کلام

ان الفاظ و کلمات نقوش آن کلمات است که بر این توسع که بکسب است
 تحقیق غیره و عرفیه کرده کلام الهی عبارت از حروف و نقوشی که نظم و تالیف آن از
 رب العزت بطور رسیده و اگر چه حروف آن زبان ملک یا بشری در وقت تلاوت یا زبانی
 قلم در حال کتابت جاری شود پس اگر چه اصل کلام و تعالی کلامی است شخصی که اصول و حروف و
 در جسمی از اجسام یا نقیض آن از احوال و مانند آن ایجاد می نماید و غیر از آن می شود یا
 می نهد و یا علم آن می کند و و یا آنرا بواسطه ملک یا غیره از این طریق می کند و از زبان حی ترجمان
 یا غیره بابت او می رسد و آنها بتلاوت و کتابت آنرا محفوظ میدارند لکن با این معنی عام کلام مجید
 است و تلفظ تالیف نوعی کتب و تیشل قرینه زبور و تیشل فوقان همین آن کلام الله الرحمان
 میگویند و همین اعتبار کلام مثبت در لوح محفوظ و آنکه بزبان جبریل امین بنیتم اینسان نازل شد
 بتواتر خلفا عن سلف بار رسیده بزبانها در جمیع اعصاب و تلو و در دفاتر و در سوره و در نقوش که در
 و میگرد و مصداق کلام الهی است احکام شرعی مثل صدم جوارس قرآن و بن طهارت و کلام
 ما را و علی سبع آیات و تلاوت غیر عزائم و تحریم مطلق آیات عزائم یعنی سوره های سجده
 در آن و سبب در حال خابت مبتنی بر همین معنی عام است خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر
 سما و فیضیت و عزیت داده که بتالیف غیبی اسلوب عجیب آنرا بر وجه اعجاز منبسطه باز آورده
 که با وصف تحسینی طلب معارضه فصاحتی عربانه در لغای قحطان از معارضه قصه سوره ها
 آن عاجز آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین و سبب نبوت خواهد آمد
 الله تعالی و کلامیکه بر غیره با غیر وجه اعجاز نازل شده و اکثر آن متواتر نیست معتبر بشود و
 قدسی سرگاه این دانشی پس بدانکه جمیع این معانی کلام الهی در دست او مخلوق باری در بعض
 اعجاز که در باب قرآن آمده اند محدث غیر مخلوق مراد از آن غیر موضوع و تحسینی است الهی کلام

بیان معجزات
 کلام حق تعالی
 در این

کلام غنی و معنی کلام نظری را قدیم می گویند چه اینهمه مرکب است هر کس که جاد است
 و تالیفش از حروف متعاقبه ترتیب یافته که سیاهی حدوث بران لا محاله عجب طایفه از
 که از غایت سفاقت قابل تقدیم آن گردیدند و حروف آنکه خود بر زبان میرانند و
 آنرا که از قلم خود جاری می نمایند قدیم می پندارند چنانکه در ترجمه کتاب مل و نحل مذکور است
 که مشبه اشعر بر تشبیه یاده کرده اند سخن خود را در قرآن که تحقیق و فواید و کلمات
 نوشته شده از وی قدیم است و میگویند ما اعتقاد می کنیم که انچه میان فتنین است کلام
 حدیث که بر زبان جبریل نازل شده آن کتب است در لوح محفوظ است و صاحب موافق تصحیح
 نموده باینکه فائین تقدیم قرآن جناب اند یعنی تا بعد از احمد و جابر که از اولیای اهل بیت است
 حیث قال الله سبحانه و تعالی کلام حدیث یقویان بذاته و نه قدیم و آن مابا لغویان حتی قال
 جللا الجدل و الغلاف قدیمان استی مشارح صد گفته و عن بعضهم ان الجمل الذی کتب القرآن
 فانتظم هر و فاد قوما بوعبیه کلام الله تعالی و قد صار قدیم بعد ما کان دنا و جمل ازین پیش
 بود و نشأ این دوام شباهت و صفات فعل و صفات ذات و عدم تیز و تفرد در میان
 بکلام و نسا و آن شخصی از بیان فان العیان لا یحتاج الی البیان مشتمل انحصار
 است یعنی کلام و درست است و من اصدق من البدیله چه بدست است و قبح بر آورد است
 و اضی بدو و احدی است و معجزات بر دست پیغمبران حتی برای صدیق شان جابر می سازد
 نه بر زبان اینهمه بدستیان است نمی آید چه اینها فاعل محسن و قبح عقل نیست پس صدق است
 و صدق پیغمبران با بر اصول و اثبات نمی تواند کرد و توضیح در محبت خواهد بود ان شاء الله العزیز
 ازین سخن معنی می آید که صدق کلام است و در شما صفات ذاتی می باشد و ازینجا است که
 اول محبت بر علی ایضا و کلام که در کتب و کتب صفات و غایت که در کتب و کتب کلام ازین

طعن
 اینست که کلام
 نفعی خداوند
 از او میسرند
 نمی خلد و خلافت

حاشیه
 آنکه در کلام
 صاف است

نخواهد بود مگر استطرادی که چون عادت علماینا بر تعلیم جاری گردیده که این صفت
 را در ذیل صفات ذات بیان میکنند تا سیلاب ایشان را اینجا بیان کردیم و میتوان بود
 که وجه ذکر این صفات آن باشد که چون شبهه المنت کلام لفظی را و اشاعره کلام
 نفسی از صفات ذات قرار داده اند بنا بر زوایا صفت کلام را در مقام ذکر کردند
 و چون که صدق تعلق کلام دار و صادق بودن او را نیز به تبعیت آن در اینجا ذکر نمودند و اما
 عدد صفات پس در کلام علمای اعلام آن را در دو لامنا فاه فی ذلک چیزیست
 و کمی در آن آیه می تواند یافت اما زیادتی پس باعتبار تعدد صفات بعد اعتبار
 است مثل آنکه ابدیت از لیت او صفت گیریم و جمع و بصیر او و صفت بکذا و اما
 کمی آن پس باعتبار وحدت اصول کلیه آن چه جمع و بصیر صفت علم بگیرد و و ابدیت
 و از لیت بوجوب وجود و سرمدیت و همچنین و اندک علم و از لیت و از لیت
 اول و عن آن نفی تعدد است آن اصل توحید است پس بدانکه خداوند اله واحد است
 یعنی غیر او واجب الوجودی نیست سر چه غیر ذات او تعالی موجود است بکلیت و از لیت
 است از مصنوعات او و او شرکی در خداوندی ندارد و نه در قدم و از لیت نه در عموم
 و قدرت نه در خالقیت جوهر و جام و نه در رزقیت حیوانات و نام و نه در معبودیت
 یعنی استحقاق عبادت پرستیدن سجده کردن نه در سایر صفات مختصه لاله اله
 الواحد القهار العزیز الغفار شیخ صدوق به در کتاب حید با سند خود روایت کرده
 که یک اعرابی در جنگ جل افتاد و بختش را میرومان عرض کرد که تو میفرمائی که خدا واحد است
 پس دم او را مانع آمدند و گفتند که اسی اعرابی می بینی که جناب میرزا کنده خاطر است و
 است دل او بجنبه جهاد اینوقت سوال کردن نیست جناب امیر علیه السلام فرمود که میرزا

فصل
 در صفات کلیه

که اعرابی می رسد اغنی مسئله توحید و یگانه پرستی همان است که ما از تقویم اراده می کنیم که تنها
 کنیم اینها را بسوی آن بعد از فرموده ای اعرابی خدا را واحد گفتن چهار صورت دارد و صورت
 اطلاق واحد بر او صحیح نیست بدو معنی صحیح است اما آن دو معنی که بر او رو نیست پس یکی آنکه
 از او احد و احد عددی بگردد زیرا که آن کسی که ثانی ندارد چگونه واحد و اول خواهد بود چه این
 از دو واحد بهم میرسد و مراد از آن نیست که دو واحد نیستند تا خدا را یکی از آنها قرار دهند
 نه نفی وحدانیه عددیه مطلقا و الا حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علیه السلام
 در دعای صحیفه نیز مودک یا الهی وحدانیه العدد و اینجاست که باز فرموده آیت
 نمی بینی که کافر شد آن کسی که گفت که حق تعالی ثالث نیست یعنی نصاری که سه خدا قرار دادند
 و گفته آن می بود که خدا را یکی از آنها قرار دادند و داده اند از اثبات عدد مانع نبود قال
 الله عز وجل مَا يَكُونُ مِنْ نَحْوِي ثَلَاثًا اَلَا هُوَ اِغْنِي عَنْهُمْ وَكَاشَافَةٌ اَلَا
 هُوَ سَادُّهُمْ دِيَارًا دیگر می اندر او از واحد و احد ضعیف شد چنانکه میگویند که فلان
 یکی از آدمیان است یعنی فروزی از افراد جنس و نوع انسانی است پس با این معنی هم خدا را واحد
 نمی توان گفت که مستلزم تشبیه خالق است به مخلوق حق تعالی برتر است از مشابیه مخلوقین
 اما آن دو معنی که اطلاق بر او صحیح است پس یکی آنکه واحد است یعنی یگانه است که در
 موجودات تشبیهی ندارد و با این معنی خداوند ما واحد است دیگر می اندر او پروردگار واحد
 است یعنی منقسم نشود ذات او در وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم چنین است
 پروردگار را باید آنکه مقصد توحید بدلیل عقل و نقل ثابت است اما دلیل عقلی معروف
 پس دلیل نه در کتب است در ذات او و دلیل ثانیه است مابیان اول این است
 که اگر حقیقت واجبیه در فرد واحد نباشد باید که مابیه الاشهر که مابیه الاقربا و اقربا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چنین نیست مقتضی تأیید است و شتر که در وجوب جو مقتضی تشارک پس ذات او مرکب از دو جزو
باشد و ترکیب ذات او محال است این دلیل بحث طویل دارد که در کتب مبسوطه مقتضی ابرام شود
نشد و در مقام ذکر آن سبب نیستیم و اما ثانی پس سبب آنست که اگر وقت تعلو را داده احدی از
بایجاد چیزی را داده دیگری مانع تواند شد عجز اول لازم آید و آن سبب مرتبه الوهیت است و اگر مانع
تواند شد عجز این دیگر لازم آید پس درجه الوهیت باطن باشد و اگر مانع واقع شود و باطن
لازم آید و گویا که در کتب کلامیه فیما اهل الله و الله نفسا اشاره بهین معنی است صحیح
به مولانا الطبرسی علیه الرحمة و لکن اخذ علیه الرحمة از این معنی ظاهری حمل نموده در
حق یقین میفرماید که ببدیه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال
هر موجود بدون وحدت الهی نمیشود و سرگاه و دگرخاندن خواهد بود و حاکم و سرمدی
پادشاه و مملکتی باعث احتمال اوضاع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها زمین
و کارخانه ایجاد باین وسعت بدو آینه منظم تواند شد و سرچند تأیید این تقریر بود
است بر مخالف طبائع و احتمال توافق و مراعات مصالح را نفی نمیکند و اگر باین
مطلب غرض ازین وجه ابطال فرعون کفار خواهد بود که البته مختلف طبائع را
ادعای نمودند و ظهور خلاف از لوازم آنهاست ابطال شقوق و کرم و کول
بر ادله اخر که مجلسین کشته مثل آنکه بعضی از علما تقریر کرده اند که اگر دو
خدا باشند لامحالہ متصف بصفات الوهیت مثل علم و قدرت و اراده و غیر
آن خواهند بود پس هرگاه قصد خوانند که در ایجاد مقهور می معین در سبب
معین پس اگر سر و علت مستقل بوده باشند تواری و علت مستقل لازم آید و آن
باطل است چه یک علت کافی پس دیگری نخواهد بود و تحصیل حاصل محال است

است و از این یکی و تنی شود و دیگری ترجیح بر هیچ لازم خواهد بود تا آنکه در میان
و از حضرت امام صادق منقولست که در جواب بعضی بنیاد و فرمود که قول تو که دو
خدا اند باطل است بعلت آنکه خالی نیست از اینکه یا سر و قدیم و صاحب قوت اند
یا سر و ضعیف اند یا یکی قوی است و دیگری ضعیف پس اگر سر و قوی باشند
چرا یکی از آنها منفرد بتدبیر نمی شود و دیگری را دفع نمی کند و اگر کان در است
که یکی قویست و دیگری ضعیف ثابت نشود که آنکه ضعیف است خدا نباشد بعلت
آن عجزی که از او ظاهر گردیده پس قول آنحضرت در شق اول که چرا دیگری را دفع نمی کند
یا اشاره است بسوی دلیل ثالث بدلیل ترجیح بلامرجح و الاصله آنکه اگر یکی بر دفع دیگری
قادر نباشد عجز لازم آید و اگر قادر باشد و یکی دیگری را دفع نکند پس یا امر را بر او
باختیار خود گذاشته است پس ترجیح بلامرجح لازم خواهد آمد تا آنکه مستلزم تعطیل
استغنا خواهد بود پس آن خدا سی و یکبار مستغنی عنه خواهد بود و الله متعال
ان کیون وجوده معطلا و یا ب فیضه مغلطا چون تواند بود که خداوندی آن عظمت
و قدرت در خود معطل بوده باشد و کسی را باو حاجت نداشته باشد اگر بگویند که گفت
کاسی این کار میکنند و کاسی آن دیگر یا سر و معطل نباشند خواه گفت که تعب تمام
و کلال و مانند آن بر خدا روا نیست که محتاج به صبر باشد و راحت و آرام طلبد پس
و خدا در عالم عجب و زائد خواهد بود و الله المتعال عن ذلك علی شئ ذلک یحل
فی التحب عن الله سئل ما الدلیل علی ان الله واحد قال
اتصال التبریر و تمام الصنع كما قال عز وجل لو کان فیها الهة الا
الله لفسدتا و حضرت امیر المؤمنین امام تقی لظرفی برین مطلب احتجاج نموده و در صریح

بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید بدان ای فرزند من که اگر برای پروردگار تو شیرینی یعنی خدا
 دیگری بودی بایست که کتابها و رسولان او نیز نزد تو می آمدند و سرانیده آثار ملک و سلطنت
 او را میدیدی صفات افعال و ارامی شناختی و لکن او تعالی یکانه است اخوند
 علیه الرحمه میفرماید و این بر آنی است قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر بر کمال فضیلت
 مطلوب باشد مگر آنکه که یک خدا صدوست چهار مرتبه پیغمبر برای معرفت عبادت خود
 بفرستد و خلق را هدایت کند اگر العباد باند خدا می گویند می بود و او نیز می بایست که پیغمبر
 برای شناساندن خود و عبادت خود بفرستد پس بایا در معرفت عاجز نیست با حکیم است
 و جاهل است و بیچیک ازین صفات بر وجه الوحد در نیست احتمال اینکه دو خدا
 باشد و سیرک در عالمی متصرف باشد اما مرشد پس خبر او در عالم منتشر شده باشد و غیر
 و سفرای او متصرف ملک او باشد احتمال است بیکار چه اگر چنین بودی بایست که هر خدا
 عالم قادر و دانا و توانا و حکیم باشد پس چون تواند بود که وجود ذی جود خود را از امکان
 مخفی دارد چگونه خدا می ببرد عالمی بکذب دروغ که بر خدا حکیم و انیت میباید و تمام
 در نفی مثل انبار و شرک و نظیر خود بنمود و کلامی ظن الذین کفروا و یقول لهم لنبار و فیضیل
 میباید که کتب کلامیه نقصان و ابرار اند که در است من شاعر الاطلاع علیه فلیرجع الیه نظر باینکه
 مباحثه فیقه لائق این رساله نیست از ذکر آن طی کشم نمودیم و اما دلیل نقل پس در
 غایت موضوع است چه میطلب آیات روایات متواتره باخبار جمیع انبیا و ضرورت
 جمیع ادیان متعین است قال الله عز وجل لا اله الا الله الواحد القهار
 وقال لا اله الا هو الحی الیموت وقال لا اله الا هو الحی القیوم
 و کافی است در اثبات انیم از سوره توحید حیث قال الله سبحانه فاعطاه نبیه فل

فیضیه
 فیضیه

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
 از حضرت صادق علیه السلام در شان نزول آن مرویست که پیودان بخدمت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نبی سرور کار خود را برای ما بیان کن در آنوقت این سوره نازل
 قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ یعنی گوی مجید که آن خدا یکی است از و سوال میکنید خداوند نیست و این یکی است که در
 خداوندی یکی است از و الله الصمد یعنی هیچ خلقی نیست که در همه امور با او تخلف اند و او محتاج بغير خود و مخلوق
 و افعال نیست از حضرت امام حسین علیه السلام منقول است که تفسیر سوره تفسیر صحاح
 که یکی کسی از و متولد نشده است چنانکه کفار می گفتند که ملائکه دختران خدا نیست
 حق تعالی در و شان فرمود اَمْ اتَّخَذَ عِمَّا يَخْلُقُ بِنَاتٍ اَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ
 یعنی آیا خداوند عالم برای خود دختران از جنه ملائکه اختیار کرده و شما را به پسران
 اشراف از و منحوس گردانید چگونه تواند بود و چنانکه نصاری گفته اند که عیسی پسر خدا
 و بعضی از یهودان گفتند که عزیر پسر خداست از اینجا است که خداوند عالم در قرآن مجید
 رَدَّ اَعْيُنَهُمْ مَوْدَه وَاَقَالَتْ اَيْهَهُمْ عَزِيزُ بْنُ اللَّهِ وَاَقَالَتْ اَنْصَارِي السَّيِّئُ
 بِنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِاَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا
 مِنْ قَبْلُ قَالَتْهُمْ اَللَّهُ اَنَّى يُولَدُ قَوْلُهُمْ وَلَمْ يُولَدْ وَهَذَا كَقَوْلِ كَسِي تَوَلَدَ شَدَّه
 محتاج باو باشد و پدر و مادری داشته باشد و بنا بر قول نصاری که باو هیچ
 اکل اند لازم می آید که العباد با او باشد خدا متولد از غیر خود باشد و مادری داشته
 و گوی که که کفو احدی است یعنی احدی مثل و شبیه و نظیر او نیست در ذات
 و صفات و شیرکی ندارد در عکاه این ادنستی پس بدانکه مخالفت کرده اند درین
 عقیده صحیحه یعنی از فرق باطله کی ثنویه و مانویه و سائر مجوس ثنویه و مانویه و اصل از

سوره قیامه
 که در و حدیثی است و از آن
 اول و قول منعمی است
 خدا انبیا و مراد و
 عظمت

حکایت
از قول
نویسنده

قدیم بر عجم خود ثابت میکنند که آن نور و ظلمت است و گمان میکنند که آن مرد و زنان است
و مجوس مرد و زنانی نمیکویند بلکه نور را ازلی و ظلمت را حادث می پندارند و در حدیث
آن اختلافها دارند و کیو مرتبه شعبه از آنها اند میگویند که یزدان قدیم است آن نور است
و ابرین محدث و مخلوق است آن ظلمت است و یزدان فکر کرد که اگر ابرین بنا نمی شد چگونه
خواهد شد و این فکر دردی مناسب طبیعت نور نبود پس از یکی ازین فکر بهم رسید و مثل این
که داشته شد پس ظلمت که در طبیعتش شرف و قه بود مخالفت او کرد و طبیعت در قول و بر
نور خروج نمود و میانه لشکر ظلمت و لشکر نور جنگی و داد و دلا که میان شان مصاحبه بود
بر اینکه نامفت زار سال عالم سفلی بدست ابرین شد بعد آن بقیه یزدان یعنی نور
بدیند پس ابرین آنها را که قبل ازین مصاحبه بودند کشت و پدید آمد مرد و پدید آمد که پیش
نام داشت و ز روشنی که صفی از مجوس اند اعتراف کرده اند باینکه نور و ظلمت
مخلوق خدا یکا است لیکن میگویند که عالم از امتزاج مرد و بهم رسید و گمان میکنند که
همه کائنات مشوب است باین مرد و و یزدان خیر و سرور و از ابرین قه و شرف و سرور
و بعضی از آنها میگویند که نور اصل است و ظلمت تبعیت نور میباشد و وجود ظلمت تبعیت از
بهم رسید و اینها کیو مرتبه اول بنمیران میدانند و مجوس شعب بسیار و اقوال صحیفه
در دوزخ ایشان است و اینها را که بر می نامند و فی الحقیقه المجوس کان لهم
بنی فقتلوه و کتاب فخر قه و کافی است در دشواری و من بخیز و حد و هم قول اول
جعل الظلمات و النور یعنی حق تعالی پدید کرد تاریکی و نور را مرد و مخلوق خدایند
خالق مرد و تاویل قول شان بصورت که فتنه اعلیت و کمال است و ماده مبداء شریف است
قبیل اول القول الباری ختی قائم و کیف کان آنکه صورت ماده اقدم است مثل حکمای

حکما علی ستم آنهم از حد شرک با بیرون ننهادند پس مراوستان هر چه باشند فاسق
 و منافق معتقد اهل دین ملت مولانا بطریقی اجتماع نقل کرده که حضرت رسول خدا بر روی
 اجتماع فرموده باین نحو که اول پسیم که شمار چهار داعی شد که دو خدا قرار دادند
 که یا باقیم عالم را بد و صنف خیر است یا شر و خیر خیر است پس قائل شدیم باینکه هر یکی ازین
 دو امر فاعلی خدا گانه دارد آیمانی نبی که برف محالست که از گرمی از و بنظر رسد چنانکه می
 است که از آنش از سردی بیداید پس ما حجت قائل شدیم بدو خالق قدیم کی خلقت دیگری
 نور پس حضرت سالک شاه علی علیه و آله سلم ارشاد فرمود که آیمانی فاسق شد عالم سباسبی
 را بر خیزد زردی او سبزی گودی او سبزی مضار دیگری است و تمامی آن جمع نمی تواند
 در محل واحد بقصداری پس حضرت ارشاد فرمود پس برای هر واحد ازین خدا و خالق جدا گانه
 نداده اند خدا و الوان بخندای متعقد قائل میشدند و چگونه روادش مید کرد و خدا از این
 خدا و از یک عمل بنظر رسید پس هر سکوت بر دهان خود زدند و سر نهاده شدند و دوم و سیم
 بتستان که اینها در عبادت سبوح و غیر معبود حقیقی اشتریک می سازند و معبود قرار میدهند
 آنها را امید که خودی ندارند و توقع نفع و بیم ضرر از آنها میدارند بعضی اقیاب و دیگر تارکان
 می بینند و بعضی آتش و بعضی آب و اکثر آنها تازیانه از دست خود می کشند و بعضی شمشیر
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا شريك لله وكفرت بالجبيل
 معبود سوا که یعنی ایمان آوردیم بخدا که تکیا است و نیز می ندارد و کار دارم از جنت و بر معبود
 غیر او الهی است در حدیث آمده که از عمر حضرت ابراهیم علی نبیا و آله علیه السلام تبارک و تعالی
 میداد که بفرموده و آنحضرت بآنکه طفل بود از زبان کار و گفت پس ایما را در کلوی صورت
 می بست بر زبان و آواز می کشید و آب کل و لای می انداخت می گفت با آنکه بخورید یا شما می دانستید

حواشی
 علی حدیث از رسول
 نبوی

حواشی
 علی حدیث از رسول
 نبوی

و میگفت بدم که نیست که بخرد چیزی که ضرر بیاورد و میسر سازد و نهی نمی بخشد تا مردم ندانند
که چنین چیزی لائق خریدن نیست چه جای آنکه نراوار پرستیدن شد و در احتیاج مانور است
که جناب سالت آب از شرکین عرب و قتی که برای مجادله بخدمت آنحضرت آمده بودند
ارشاد فرمود چه می پرستیدتان که خود آنها را ترشیده آید گفتند برای اینکه واسطه
تقرب ما بدرگاه پروردگار شوند فرمود که آیاتیان شما میطیع فرمان بانی و سبب
عبادت مقربان درگاه یزدانی هستند که شما تعظیم آنها را و سبب تقرب و ابواب تعالی
می پذیرد عرض کردند فرمود و چون که شما را در بعضی جاهای خود آنها را ترشیده آید و
شما اندیش لائق بود که به شما را پرستش کنند اگر توانانند اینکه شما آنها را پرستید
با آنکه خداوند عالم تان امر فرموده است اوست و انا بصالح و عو قبامو ششاپ
آنها با هم مختلف شدند بعضی گفتند که بعضی از خلق خدا مقرب او بودند که خدا و را نهاد
بود پس ما تصویر آنها را بسیاریم و آنرا تعظیم میکنیم تا در ضمن آن تعظیم آن بزرگواران
اعمال آورده باشیم و بعضی گفتند که این اضا و یرضا و یر مقربان خدمت ما را با آنها کنیم
و بعضی گفتند که هرگاه خداوند عالم ملائکه را از برای آدم مامور بسجود کرد و ما ازین شرف محروم
ماندیم صورت او را ساختیم تقریبالی اسد کما تقریب للملائکه به لادم و این مثل نیست که خداوند
عالم شمارا بر عظم شما مامور ساخت بسجود بسوی کعبه فطره در که پس شما بجا آوردید آنرا بعد
در غیر که از دست خود محراب و مسجد را ساختید و آنرا تعظیم و سجود و قصد تعظیم حاصل که بکعبه
تعظیم بموجب حقیقی پیش نظر و اید و جناب سالت آب مجادله حسنه یکی از آنها را بجا
ساخت حاصل کلام آنکه در جواب تها اولی استحاله حلول را بیان فرمود که حلول الهی
روایت اولی نیست مگر از شان عوارض جسم که حادث اند مثل سنگ بود و عموماً

و این منشیت تهنیت و تحفه است حتی توان بر سر سینه انداخته که نشانه است بخوار و مستحق
 باشد و الا مثل آنها حادث خواهد بود و فرقی در میان نخواهد بود و سرگاه اصل حلق
 باطل است فروغ آن نیز باطل خواهد بود و در جواب فرقه دیگر فرمود که سرگاه شمار یک
 نیاز بر خاک نیست پیش صورتی از صورت های بندگان خدا نهادید و بکبر طریقه تعظیم و جلالت
 برای ملک الملک باقی گذاشتید آیا اینقدر نمی اندید که خالق را با مخلوق و مالک را با مملوک
 در یک سیاق تعظیم نمی توان کشید آیا میشود که پادشاهی عظیم انسان بوده باشد و عساکر
 و شتر باشد و شما که رعیت او باشید تعظیم مرد و رایگان بجای آید آیا این سبب در تعظیم
 کوتاهی نکرده آید و از شان رفیع او کاهیده آید بلی این استخفاف است نشان ملکوت
 و در جواب فرقی ثالث فرمود که شما بقیاس باطل حال خود را و حال را مساوی قرار دادید
 حال آنکه این قیاس مع الفارق است چه ما آنچه میکنیم حکم پروردگار خود و امر او بجای نمی
 وارد دل خود چیرانی ترشیم مجده برای خالق خود میکنیم هر سو که میفرماید سرگاه حکم فرمود
 بسوی کعبه سجد کنید اطاعت نمودیم و سرگاه در بلاد دیگر حکم فرمود که در محراب مسجد سجد
 کنیم آنجا آوردیم از طرف خود امر را ابتداء نکرده ایم خداوند عالم برای حضرت آدم
 حکم سجود فرموده بود برای صورت آنحضرت حکم سجود داده چرا بقیاس فاسد خود صورت
 را مسجد خود قرار دادید آیا اگر کسی شما را اذن بدید که در فلان مکان فلان فرد داخل
 میشود نشد که در غیر آن فرد در آن مکان داخل شوید یا در خانه دیگر او که اذن داخل شدن
 نداده داخل شوید یا چیزی از قسم یا چه یا سپ یا خلا می شما داده باشد و شما بدین
 مثل آن کبر را الزام او بکبرید عرض کرد که نمیشود پس فرمود که خدا الوهیت است که تصرف
 در ملک او بغير اذن او بعمل نیاید و بیا مملوک و مخلوق او عرض کرد پس بلکه خدا الوهیت و

پس چرا بجهت میکشید صورت های چند را که خدا امر کرده است شمار بسجود آن پس همه ساکت شدند
 و گفتند هملت بنحو ایسم و بعد چند روز مشرف بایمان شدند سووم نصاری اینها قائل بتبیه خدا اند
 یکی خداوند عالم که او را پدر می نامند و دیگری حضرت عیسی که او را پسر خدا قرار میدهند سووم روح القدس
 و از بعضی ها با معلوم میشود که خدا و مریم و عیسی الله میدهند و کیفا کان بالانیمه در اموجده
 می پندارند و کلمات متناقضه میکنند ازین آیه که عیسی خدا میداند قائل بقدم او می باشند و این
 جهت که او را پسر میکنند قائل بحدوث او هستند و لهذا جناب رسول خدا در جواب نصاری فرمود
 که اگر مراد شما درباره عیسی است که خدا قوی قدیم حادث شده پس محال ا قائل شده آید چگونه تواند بود
 که قدیم حادث شود و اگر مراد شماست که حادث یعنی عیسی قدیم گشته آنهم محال است که حادث
 قدیم شود و از همین باب است قول ایشان توحید فی تثلیث و تثلیث فی التوحید و بطلان آن
 برج عاقل پوشیده نیست چگونه تواند شد که کسی که قائل بسببه خدا باشد خدا را واحد تواند دانست
 و کسی که قائل بیک خدا باشد اعتقاد بتبیه خدا تواند داشت قال الله عز وجل لا تقفوا
 ثلثة انتم و اخیرکم انما الله الله واحد سبحانه ان یکون له ولد
 اینست مکتوبی ای اهل کتاب که خداسته تا اند بازمانید ازین قول باطل و قصد کنید خیر را از برای خود
 جز این نیست که خداوند عالم کیاست برتر است از نیکه سیری برای خود قرار دهد و در بعض
 روایات آمده که نصاری بجزان برگاه برای شاطره بجزت سیدانش جهان حاضر آمدند عرض کردند
 که ما دیده ایم در انجیل در وصف بنی آئیده بعد عیسی که آن بنی آخر زمان تصدیق عیسی خواهد کرد
 و تو او را بدیگونی و دشنام میدی بجهت آنکه او خداست و پسر خداست تو او را بنده میخوانی
 بنمیزد خدا فرمود که من عیسی را بدیگویم و تصدیق رسالت او میکنم لکن میگویم که رسول خدا
 و بنده خدا بود و قادر نبود بر انقباض و بزرگسای و مفاقی و مزه برخاستن از

و عیسی
 و مریم
 و عیسی
 و مریم
 و عیسی
 و مریم

از قبر گفتند که آیا میشود از بنده انگارهای که از عیسی ظهور رسیده که مرده را زنده میکرد و نابینا را بینا
می بخشید و مبرود و صفت نماید و خبر از امور غیب میداد و این خیر یا غیبت مگر کار خدایا بعد خدا
آنحضرت فرمود که برادر من عیسی آنچه گفتی بعلی می آورم و باذن قدرت خدای یگانه مثل دیگر پیغمبران
و اولاد و مکرر بنده نقاد خدا و او این عارضه داشت بدستیکه جسمی بود مرکب از خون و استخوان و
گوشت و پوست و کر نسیم می شد و عقب میکشید و محتاج بخیر خوردن بود و خداوند عالم از این
صفات بمرست لیس کشنده نمی آید و بعضی آیات از حضرت امام رضا علیه السلام در ظاهر
جاثلیق مشهور است آنحضرت فرمود که اسی نصرانی قسم بخدا که ما سر آمده مقربیم به نبوت آن عسی که
اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله داشت و در باره عیسی شایع طعن نمیکند مگر آنکه در عبادت خدا
از صوم و صلوات کمی میکرد و جاثلیق خشتناک شده گفت چگونه نسبت کردی با و امری که شایان
او نبود عیسی پیغمبر و زهاد زنده بود و نبی با عبادت بر می برد پس سرگاه از زبان آن انصاری
اقرار گرفت فرمود که اگر چنین بود پس عیسی که از عبادت میکرد و اگر خود بنده خدا نمیبود چگونه
معبودی برای خود تشرار میداد و خود را در عقب می انداخت پس جاثلیق ساکت و بهت
شد و نیز در مناظره نصاری اسرار بخران آمده که آنها بحضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم گفتند که اگر تو عیسی را بنده میفرمائی پس بگو که کدام بنده
بی پدر و وجود آمده آنحضرت فرمود که وجود آدم عجب است از وجود عیسی
که بی پدر و مادر وجود در آمده و حق تعالی قادر علی الاطلاق بهر نحو که خواهد
بندگان خود را بوجود می آورد نسبت بقدرت او هیچ چیز دشوار نیست آنرا
عیسی علیه السلام گفت که مثل آدم خلقت من تراب و در روایت احتجاج
آمده که بعضی از نصرانیان تسک بدلیل سمعی بلند که در کتاب آسمانی است که عیسی

اذ ذهب الى ابي پس حضرت سالت بآب در جوابشان فرمود اگر شما اعتقاد بان
 کتاب داريد پس در آن كتاب موجود است اذهب الى ابي وابعكم يعني ميرود
 بسوي پدر خود و پدر شما پس بايد كه بنده كان پسر خدا بگويد و از بنجي معلوم شده پدر
 در آن وقت بجهت ميت كنده و رب استعمال آمده و نه غير آن نيز فروست كه بعضي
 از نصيرانيان در مورد تاويل آن اخذ در آن گفته كه با نيكو فهم كه در حقيقت پسر خدا بود
 بلكه از اين جهت خدا او را پسر خود خوانده كه اكرام و احترام او را منحوت انحضري شائع
 است آنحضرت فرمود در محاورات اينهم شائع است كه كسي كه تعظيم ديگري ميخواهد او را شيخ
 و بزرگ و شيد و آقا ميگويد و در اين الفاظ اكرام زياده ملحوظ ميباشد پس بايد كه نزد شما
 روا باشد كه خدا عيسى يا موسي يا عيسى و يا سيد و آقاي خود بگويد يا بجله لفظ الله تعالى مشتمل بر تسليع
 خالق مخلوق كه شعر مجاز صبايه باشد بخت بختي تعالى و بخت تعالى الله تعالى يقول
 الظالمون علوا كبيرا قال الله عز وجل تبا اهل الكتاب لا تقولوا في دينكم
 ولا نقولوا على الله الا الحق يعني اي اهل كتاب غلو و افراط نديد و در خود نيز
 شان بغير كه او را خدا يا پسر خدا قرار دسيد و كوئيد در حق او و كره كلي حق او و انانيت
 يك تنگي المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون يعني بي
 سرگز از بندگي خود بخت بخداي غر و جل استكان الكازد شده و ملائكة مقربون از بند
 ستراني ارند و من يك تنگي عن عباد الله و يك تنگي قسيه هم الاله
 يعني نيكس كه انكار و تكبر خواهد كه در عبادت پروردگار خود پس قريب است كه
 آنها را خشه خواهد كه بسوي خود و بسراي اعمال خواهد رسانيد و نيز حكاية عن حال
 القوم صير ياد و اذ قال الله يا عيسى انت قلت للناس اتخذوني

وَأُمِّي طَاهِرِينَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَاصِلِ مَعْنَى أَنَّهُ قَدْ تَعَالَى أَعْلَاهُ عِتَابُ بَرِئِ خَلْقِهِ
وَرُوزِ قِيَامَتِ بَابِ حَضْرَتِ خَواهد فرمود آیت تو گفتی بابت خود که مرا و ما دم را خدا قرار
قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِجُحْدَانٍ كُنْتُ قَلْبُهُ فَخَذَ
عَلَيْتَهُ لَعَلَّ مَا فِي نَفْسِي وَكَأَنَّهُ عِلْمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ
یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه مرا لائق نبود می گفتی مرا که من گفته باشم
البته تو از آن گاه خواهی بود تو میدانی آنچه در دل من بود و من میدانم آنچه را در علم
تو گذشته تو بسیار دانائی با من غیب پس عیسی بر است از آنچه نصاری صفت میکنند
از منقصت و عیب از سفاقت و نادانی این جماعت است که پرستش میکنند
صلیب که حضرت عیسی بر عرش آن بان سلب کشته و آن در کلوخی و می اندازد
منه است که این تیم از مردمی از نصاری رسید که چر اصلیب در گردن خود
معلق کرده گفت برای آنکه این شبیه چری است که بران حضرت عیسی صلب
شده بود و این تیم گفت که آیا عیسی دست میداشت که مثال آن گرفته شود نصاری
گفت پس این تیم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خر و بر همان پی کارتا
خود میرفت نصاری گفت بل این تیم گفت پس عیسی دست میداشت بقای این خرا
تا بمقام مقصور خود بران برسد نصاری گفت بل این تیم گفت پس شتر که کردید چیز را
که عیسی بقای آن دست میداشت در حیات خود از روی محبت چیز را که عیسی
بران سوار شد و آنرا منقوض میداشت در گردن انداختید و عقل مقضی آن بود که صورت
حمار را در گردن می آویختید و صورت صلیب او در می انداختید و اگر چنین باشد
پس دیده و در راه بر این چهار می نماید چهارم صوفیه که فرق متعدد اند و

حکایت
صوفیه
و از این
نویسند

بسیار دارند لکن محققین نشان قابل وحدت وجود اندیکویند که غیر از خدا موجودی نیست چو
هست منظر است و تشبیه میکنند بر یا و امواج کل و کوزه و گمان باطل اند که خدا
حقیقی با جمیع که بغیر خدا کسی را موجود نمیدانیم و حال آنکه قول خفایشان مستلزم آنست
که سرچیز را خدا گویند چه حمل ممکن و چه بسبب اتحاد وجود و امید دارند و برین تقدیر
کثرت مصادیق او را انتهای نباشد و این از امن التوحید سرگاه کسانی که بدو خدا قائل
مثل تنویر کافر باشند و ای بر حال آنکه همه را خدا دانند و سرچیز را بی تغلیط و عوامم و غیر
بر سایر انام اکثر آنها این مضامین کفر آئین انجوف علمای دین با اشارات و عبارات
خود بیان میکنند و باین وسیله عیب در او پوشیده و مستور میازند و در وقت دار و کبر
مومنین موقوفین مبادرت بنا و یالات یکیکه میمانند بلکه علوشان خود را طایفه میازند که
کلام مارانی فهمد و از اینجا است که خود را عالم علم باطن قرار میدهند و علمای دین را عالم
بعلم ظاهری نامند و آوای آن میکنند که ایشان بدقائق بیان و انیسرند تا آنکه از غایت
بی آید می علمای دین آتش روی می نامند یعنی نظر ایشان بجز پوست و قشره بجز غیر نمیرسد
و طور ناواری طور عقل است لکن بفادالانار تیرش با فیه حقیقت اهل بصیرت متقی
نمی نماند و جمعی از آنها پرده اندزم از رخ بر اندخته بآن مطالب تصریح نموده اند چنانکه
قدوة المحققین و اسوة المجتهدین جناب علامی فہامی الدماجد توراند مرقدہ و آئند
مضجہ و ذوالفقار نقل فرموده که حاصل ارباب این مذہب نیست که تمامی عالم را
حق سبحانه و تعالی است و فرق اعتبار است خدای عز و جل العباد با سدا کانی خود را
بصورت نیست نباید و کانی بصورت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و کانی بصورت
سک و خاک و کانی بصورت انسان و کانی خدا را تشبیه میکنند بر یا و عالم

۹۹
 را با موج و کاهی خدارا بکل مخلوقین اکبوزه و کاسی و سبحانه را بعد از خلق و بچو
 یعنی چنانکه در اعیان امواج است و کل عین کوزه و ویداد عین جزوف فرق اعتبار است
 خدا عین خلق است و این مضامین شعر را گفته اند و قصه غنا و حال و بعد از حال است
 و عبادت میدانند و از جمله شعار بزرگان ایشان است * بامریان آن فقیر خشم
 بازید آمد که یک یزدان منم گفت مستانه عیان آن وفون لا اله الا انا با فاعبد
 صاحب فواج میزدی صوفی میگوید که حضرت سید شریف قدس سره میگوید مکتبی و صوفی بنام
 کردند مکتب گفت بزرگم از آن خدامی که در سبک که به ظهور کند صوفی گفت که بزرگم از آن خدامی
 در سبک که به ظهور کند مکتب گوید که در قرب این زمان بعضی از ثقات احباب بحسب اتفاق
 نزدیک از مشایخ اهل نفاق از صوفیه از معاصرين بعد از حان نام تمام این طبع ملعون که
 در نصیح بصفت خالق با مخلوق مبالاتی داشتند و در مسجدی چراغی فروخته بودند
 اتفاقا کسی داخل مسجد شد و این سبک مانع نیاید تا که آنسک چراغ را انداخت و چراغ را بیخ
 و خاموش شد از کمال اوله معرفت اصطلاحیه گفت سبحان الله خود چراغ خانه خود را خاموش
 ساخت پناه بخدا این بهیوده سرائی و ایضا در ذوالفقار و ذکر صفوات این اشعار
 مسطور است که از آنجمله است کلمات بایزیدی که در حق حلاج گفته تو ذاتی و خدا بی آنستی
 بت صورت بیکره در کشتی و از جمله ابیات فرید الدین عطار است * خود میپیشد و پیام
 کشت خود کا فرو نمود انکار خود کند ساز سر کناره که هست خود کند باز تو بهیسته غفاره
 و جمعی از این که پیشوای قائلین به جدت وجود است در فصوص با اینهمه کفر و زندقه در این افضل
 از انبیا و خاتم الاولیا شمرده و کائنات بت خطا بحضرت نوح علیه السلام میدهند کافری و
 را طاهر مظهر میداند و ابی که در متون ملعون را که شمس خاندان الهیت اظهار خود میبرد که کار کائنات

ربکم نمودن ایشان قبر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طرف سازند و آنجا نشست
 کاری از زحمت نمایند قطب ظاهر و باطن دانسته و شیخ عبد القادر جیلانی که پیرو شکیبازی است
 و غنیة الطالبین گفته که روز عاشورا عید باید کرد و چنانکه از باعث وفات ابی بکر که
 افضل از امام حسین علیه السلام بود عید و جشن بر طرف نشد هم چنین نسبت وفات
 امام حسین علیه السلام عید عاشورا موقوف نخواهد شد و ازین قبیل اقوال منخرافه
 آنها بسیار است و عقائد باطله ایشان بشمار و غرض اصل در عیقا م ذکر و صحت وجود بود
 و دیگر امور استطراد ا بیان شده و بطلان آن عقیده فاسده از جهت عقل و شرع
 کلی دارد و چنانچه محاد صریح و کفر فضیح است و مسلم است که عذاب ثواب جنت
 و نار و بعثت انبیا و ارسال سل و انزال صحف تمهید شرائع و ادیان و قتل و جهاد
 و عبادات شایسته تمجید و عیبت و منفه محض بوده باشد و از اینجا است که در مذمت اهل تصوف
 احادیث کثیره وارد شده و ذکر بعضی از آنها در عیقا م مناسب است پس بر آنکه از آن
 جمله است حدیثی از جناب امام رضا علیه السلام روایت شده که آنجناب فرمود که یقیناً
 بالتصوف حاصل لا الحلاوة و ضلالة او حقا که حاصل آنکه جناب امام رضا
 السلام فرمود که هیچ کس مذنب تصوف اختیار نکند مگر از روی کبر و عظمت مگر اسی
 و ضلالت یا جهل و حماقت و از آنجمله است و ای شیخ جلیل بهار الدین محمد العالمی آنرا
 از بنی صلی الله علیه و آله روایت کرده که حاصل مضمون آن آنست پیش از اینکه قیامت
 شود جماعتی فراموش من بهم خوانند رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت
 از امت من نیستند بلکه در جملة یهودان محسوب اند و آنها بدتر نذ از کفار و از این جم
 و ایضا از حضرت صادق علیه السلام ما ثور است حدیثی که حاصل مضمون آنست که

که شخصی در جناب حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که قومی درین زمان بهم رسیده اند
 که آنها را مردمان صوفیه می نامند شما در باب اینها چه میفرمایید جناب صادق علیه السلام فرمودند
 بدستیکه آنها دشمنان با اهل بیت اند پس کسیکه غبت نماید بطرف آنها او هم از جمله آنها
 و او با آنها محشور خواهد شد و زود است که قومی بهم رسند که ادعای دوستی میکنند و با خود
 این غبت بطرف صوفیان نمایند و در لباس و تقاربانها خود را متشبیه سازند و خود را
 ملقب بلقب صوفیان کنند و اقوال آنها را که عین کفر و زندقه است تاویل نمایند پس
 آنها از ما نیستند و ما از آنها نیز ایم کسیکه بر آنها انکار نماید و در برابر آنها کند ثواب
 مثل کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد و از مفرقات و
 دعاوی کاذبه اینهاست که ادعای کشف و شهود میکنند و از خیالات فاسده هر چه در
 شان هر آینه می آید و آزار تغییر می کشند و با آنکه اعتراف دارند بآنکه کشف عیانی
 است و روحانی و ضابطه مضبوطه برای آن ندارند و اعتماد و تمیز آن بر عقل ناقص میکنند
 بعضی میگویند که هر چه از دست ایشان و بیاید از فرشته است هر چه از دست عیث است بر باد
 از شیطان است و حال آنکه شیطان از هر صومی تواند آمد کافی القرآن الکریم حکایتیست
 ثم کان فیهم من ینادی بیهم و من خلیفهم و عن ایمنهم و عن شمالهم
 مرویت که روزی جناب امیر علیه السلام را بعد از یک جل یعنی یک عایشه گذر افتاد
 پس بصری بر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضوی خود را کامل
 کن ای مردانی را که شهادتین میگیرند و وضوی کامل ندارند بچکانه میگردانند و کشتی
 و مراغص میکنند حضرت ارشاد فرمود آنچه کردم تو آنرا دیدی اگر من بیاطل بودم
 پس از اعانتی شمرن بادست کشیدی گفت یا امیر المؤمنین من است عین

کتاب
 از دست عیث
 و شمرن

کتاب
 از دست عیث
 و شمرن

بسیکند و دستیکه در دوز اول این معرکه بریزد آن آدم غسل خود کرده و دست و پا را بر بدن خود
از دست و پا می کشد و آنکه از اعانت ام المؤمنین است کشیدن کف دست پس سرگاه را حدیث
رسیده اندای بگویم سید احمد حسن بکای میروی بر کرد که قاتل مقتول سرد و درش اند پس کشیدیم
خود در حالیکه خوشای بود پس سرگاه روز دیگر شد باز بخاطر آمد که اعانت ام المؤمنین لازم
و خلف از کف دست باز بدستور تها کردیم تا آنکه رسیدیم بجای که رسیده بود پس همان
صدا از پشت سر شنیدیم آنحضرت فرمود در است گفتی یا شتاختی که صدای که بود گفت
نمیدانم حضرت فرمود و نهاده ای برادر تو اطمینان بود و درست گفت باعتبار اینکه قاتل مقتول
آنها سرد و درش اند انتهی محصل الروایه و از عادات اینهاست که تمسک بایات روایه
متشابه میشوند و بعدا فاما الدین فی قلوبهم زنج فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تأویلہ احادیث و آیات را که هیچ هیچ بر بدعای فاسد ایشان دلالت نمیکند بر وفق خود آنها
نفس خود تفسیر میکنند مثل قوله تعالی و فی الارض آیات للذین یعقلون و فی انفسهم کراما
تبطنون کما یکیند که معنی آن چنین است که ان الوجود الحق فی انفسکم اما انتم یرون لغی
حق تعالی العیاد با تمه در ذات شما موجود است یا شما نمی بینید و مطلع نمیشوید نسبت
که این معنی شیطان در دلای ایشان اندخته و الا معنی صحیح آن که هیچ ضافه می پوشیده است
آنست که علامات وجود او موجود است در شما چگونه آنرا نمی بینید و بی بخالق نمی برید گما
بسیاق لایه و سابقا و دیگر حدیث او علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله حل
سکند بر اینکه در قلب سلمان پناه بخداست عقاید فاسده بود که اگر بطور میکرفت ابو ذر را
نیکشت اگر استدلال چنین اجمال و اباشد مرفقه باطله می تواند گفت که متفقا دارد
سلمان کنون بود صوفیه از ابوحنا جو میکشد و خلا آنرا بر الوصیت خباب امیر

جناب ابراهیم علیهم السلام محل میکنند و مفوضه بر خالقیت و از قیت حضرات حجت میگردانند و کل
 ذلک باطل پس تسک بآن چگونه روا باشد که تفسیر مشابهاتین حدیث بحسب راجع است
 نفس اصلا جائز نیست معنی حدیث بروقی اصول و اعتقادات صحیح مانده از کتاب سنت دلیل
 عقل بیان میتوان کرد و نه برخلاف آن مخفی نماند که در تفسیر محملات و مشابهات جبرائلی
 نیست و جزم یکی از معانی محتمله اگر چه صحیح باشد نمی توان کرد که حضرات قائل آن کلمات اعرف
 بر ادوات خود اند و اعتراف بعدم علم و چنین مقامات اسلم است از تحکم و تحمیس جزم معنی
 غیر واقعی فحش امور است با بسبیل تحویل احتمالات چند بنا بر ابطال استدلال خصم ذکر میکنیم
 تا بنفاد و اذاجاء الاحتمال ابطال استدلال فکلف بالاحتمالات العدیده الشدیده حکم نمی توان
 مقابل برابر نمود اگر دو پس میگوئیم که هرگاه درین شبیهات بسبب اجمال چندین احتمال راه
 داشته باشد از یکا و در حدیثی که معنی سیدشان مراد آنحضرت بوده چرا جائز نباشد که معنی حدیث
 اینچنین باشد که هرگاه ابو ذر بر کمالات و مقامات سلمان مطلع میشد متحمل
 آن نمیشد که دید و محبت و دوداد فیما بین مبدل بجد و عناد و منجر بقتل
 فساد می گردید و بعضی از روایات آمده که بعضی انبیاء مدارج اهل بیت
 علیهم السلام را در یافتن متحمل آن نشدند پس اگر ابو ذر متحمل مدارج سلمان
 نشود مستبعد خواهد بود یا آنکه هرگاه ابو ذر مبلغ علم سلمان بمقامات و کرامات
 ایشان امید است کجا میگرد که این امور برای غیر نبی و وصی لائق نیست
 سلمان چون باین مراتب جلیله فائز نیست پس متصنع است اینها را بدخل
 و در اظهار میاز و دوداد و خون سحر حلال است یا آنیکه خود حضرت سلمان بمقام
 جلیله و مراتب غلیظه حضرت ائمه شناخت هر کس متحمل آن نمیشد که

جمعی بسبب اطلاع بر مدارج جلیله حضرات از فضائل و کمالات و خوارق عادات متحمل
 آن شده مثل المیسرین در مقابل امر رب العالمین بسجود آدم صغی اسد کار بند خد
 و استکفاف گردیدند و انحضری باعث هلاک آنها شد و برخی ادا رک فضائل و معجزات حضرت
 کار با فراطرسانیده عقد الویت یا نالقیقت حضرت نماز آن که دیده هلاک شدند و آن
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله همه فضائل حضرت امیر علیه السلام پیر مردم و مظهر
 چنانکه در روایتی در شان نزول سوره العادیات وارد است آمده که آنحضرت بآن
 ارشاد فرمود لو کانتی اشقی علی امتی اذین فیما طویف من امتی
 ما قالت انضادی عیسی بربر می لقلت فیک الیوم مقالا لتمر
 یحلا متهم الا واخذوا الذاب من تحت قدمیک پس آنحضرت ترسید
 صبا و اچرا که نصاری سرگاه از عیسی احیای بعضی مردگان جب افون ایزونان
 دیدند زبان بالو متیش بکشوند در باره علی بن ابیطالب السلام هم ادب
 من چنین امری بنظر رسد اند آن فضیلت اعلان فرمود و از آن پس آن
 مردم را نکهشت و گفتند آنچه گفتند و از همین جا است که حضرت امیر علیه
 میفرمود هلاک فی اثنان و لا ذنب لک عجب مفرط و مبغض مفرط و این
 جهت امر حضرت علیه السلام صعب تصدق که متحمل آن نمیشد مگر نبی مزل
 یا ملک مقرب یا مومنی که حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان لا العمل
 علی مساقی که تفاقم کما امرت صعباً صعباً حتی قال النبی صلی الله علیه و
 الله لذلك شیئینی سورة هود فما ظنک بسائر الخلق پس عجب که او
 سرگاه بر مقامات و کرامات زینعه حضرت علیه السلام مطلع میشد از جاده استقامت

استقامت پای بردن می نهاد و بهلاکت می افتاد پس باین سبب سلمان این افتاد
 اسرار از مضایقه می کرد و بنا برین ضمیر قتلک بسوی خود او در راجع خواهد بود و نیز قتلک
 که چنانکه در احتمالات سابقه گذشت ضمیر موصوف بسو سلمان برگردد و بسبب تمام
 آن باشد که اسرار خفیه مکتومه سلمان که از قبل مناقب حضرات بود و سلمان بفاد منافع
 بمعرفت آن اختصاص داشت شاید بود که آنرا در نمی یافت و آنرا بسبب غلو و تسمیه
 را بقبل می رسانید و مولانا طبرسی در احتجاج آورده که سلمان ضعیف و غلبه گفت که اگر
 بگویم و حدیث کم برای شما چیز باریا که میدانم در فضائل علی علیه السلام جمعی خواهند گفت
 سلمان مجنون است و جمعی خواهند گفت که خداوند آنجناب قاتل سلمان را انتهی حال آنکه آنچه
 میدانست حاشا که مسئله وحدت وجود را بر آن نکرده باشد اگر چه صوفیه آنرا بر توحید و غیر
 خود و الیه منضمون غلو حمل نمایند چنانکه بعضی از خالیان حدیث نقلت فیک الیوم
 مقال را بر غلو حمل کرده اند حال آنکه حضرت بخوف فهم فاسدشان که متمسک غلو نگردد
 آن مقاله را انخاف فرموده بودند آنکه نفس غلو و عین معتقد باطل ایشان شد با عقل و
 فسادش با دل عقلیه و نقلیه ثابت باشد مثل وحدت وجود و نسبت خلق و تدبیر عالم الغیر
 خدا تعالی از امثال این احادیث سرگز مراد نمی تواند بود و قی هذا الخبر محال آخر کتاب
 مخاف الطویل بالجملة معتقد صوفیه امر است که احادیث کثیره بر بطلان آن دلالت میکنند
 چگونه در امثال این مقامات مراد می تواند بود از آن جمله است آنچه روایت کرده است از
 جلیل محمد بن یعقوب کلینی در کافی قال ان الله خلق من خلقه خلقه خلقا بیعی
 حق تعالی الهی است از خلق خود و خلق او خالی انداز و یعنی خالق و مخلوق از هم جدا
 کلی و از نیکی در دیگری در نمی آید و مکاتبه نویس بن عبد الرحمن که کتاب الهی الاله

وصف قدیم و از لیت شمر که میزدند بدانند فرق حق و کافیه اتفاق دارند بر اینکه تا خدا و شمس
است و وصف قدیم ناصیه ذات باری تعالی است که تفر دست بان و فلاسفه کمان گردانند
که عقل عشره و افلاک و نفوس فلکیه که اکث حرکات افلاک و ستارگان زمان یکباره غما
و ارکان سیولی و ماده همه قدیم اند و ان کفرست چه با سوسی اسد همه حادث است کمان لیت
و لم یکن معشئ و کل من عده فهو محدث مصنوع کما دل علیه العقل فی الاجسام و اجساما
و النقل فی جمیع المکونات اما که حسن ظن بفلاسفه دارند و تطبیق اصول دینی با اصول
فلسفیه می نمایند خصوص قرآنی و احادیث معصومیه را که دلالت بر حدوث عالم دارد و اول
بحدوث ذاتی میکنند و آن عبارتست از تاخر معلول از علت و نظر عقل اگر چه معلول و علت
سرد و ازلی باشند و حال آنکه این تاویل حلیل در اکثر تفصوح نیایش نه ارد با آنکه ضرورتی با
و اعنی نیست حجتی استوار بر قدیم عالم قائم نکرده اند و بعضی توهم اینیکه حق تعالی فاعل الایجاد
است از قدرت و اختیار خداوند عالم دست برداشته فاعل بقدم عالم گردیدند و از اولیه
و ضرورت نیستم نوشی کردند قال الله عز وجل ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ايام و قال وهو الذی خلق السموات الارض و ما
بلیهم ما فی ستة ايام و قال الصادق علیه السلام هو لا و قبل کل شیء
و قال ابو جعفر الثانی علیه السلام فی حدیث طویل هر وی بی
الاجتجاج معاذ الله ان یکون معه شیء غیره بل کان الله تعاد کراه
ولا خلق و فی دعاء علی علیه السلام المنقول فی مهج العوات و انت
الله لا اله الا انت کنت اذ لم تکن سماء مبنیه ولا ارض
مدحیه ولا شمس مضیه ولا لیل مظلمه ولا نهار مضی

یکسکه لا برق یلع ولا نار توقد ولا ماء یطرد کنت قبل کل شیء و انت
 کل شیء یعنی توئی خدای گایه که معبودی تجو بغیر تو نیست تو بودی سرسکامیکه آسمانی شده
 بود و نه زمین کسره شده و نه آفتابی روشنی منده و نه آبی آرویه روزی و شش و نه دریا
 عینق و نه کوهی بلند مستحکم و نه ستاره سیرکنده شب و نه ماهی نورانی و نه هوای وزنده و نه
 بارنده و نه برقی درخشنده و نه آتشی فروخته و نه آبی جاری و نه تو بودی پیش از همه چیز
 کردی سرخیز را و قال علی علیه السلام فی خطبه طویلته منقوله فی نهج البلاغه المعروف
 من غیر رفیه و الخالق من غیر رویه و الله کلم یزل قائما دائما لا اله الا الله
 ذات ابراج و لا حجب ذات لیل و لا لیل و لا یج و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح
 و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح و لا یسبح
 مبتدع الخلق و وارثه و الله الخلق و از قد یعنی اگر کسی نمانده شده بدون
 ریت و پیدا کننده است بدون فکر و ریت آنچنان جدا است که چشمه قائم و دائم و
 در سکا میکه بود آسمانی صاحب برج و نه پردای صاحب خلق و نه خیر و نه شکی تاریک و نه
 فکری صاحب طبع و نه کسی که دار و نه دیدنی شده و نه خلقی صاف و نه خدا پیدا کننده مخلوقات و نه
 شان و خدای خلق است و نورانی شده آنها و اینهمه نصوص لالت صریح برستی عدم و خراج
 بر وجه و عالم دارد و اصل بر جد و شرف اتی عبارت است از تاخر معلول از علت خود
 در وجه و آثار و مقارن یکدیگر باشند بطریق نمی شود و تو هم استیاله انقطاع فیض از مبدأ
 فیاض خاک که بعضی متفلسفه بر جد و شرف عالم لازم ساخته اند بعد از عقل است فیض متبسی است
 بلکه معساج و امکان فیاض از انقطاع فیض و سازن تا بر عدم امکان از لیت عالم

عالم یا باری عدم تحقق محض سببیکو نه منقصت لازم نمی آید بآنکه حکما قائل اند باینکه عقل اول
غیر یک چیز که عقل اول باشد صادر نمیتواند شد و خلق عالمی غیر این عالم او را ممکن نیست و فیض او را
بلا واسطه منصرف عقل اول بواسطه عقل اول در یک عالم جسمانی سید اندود و او را فلک
قائل اند باینکه نه خلاست و نه ملاکه در قوت ارتفاع نقیضین است پس در مصادی عقل اول و افلاک
فیض انشعاعی بلکه متبوع میداند و ازین انقطاع و امتناع مبالغات میکنند پس چرا از انقطاع
فیض در اندل انکار و استبعاد و اندر با جمله مجر حوسن ظن بفلاسفه از مقتضای اوله قطعیه
بر نمی توان دست آنخوند علیه الرحمه در رساله اعتقادیه میفرماید که اکثر اهل زمان با عقل
ناقصه خود استبعاد و اعتقاد نموده از آثار اجماع علیه السلام دست کشیده اند پس
از آنها مسلک حکما کرده اند آنجا که اگر راه و گمراه گفته باشند و اقوالی برخلاف
و ایمان یک پیر نه نیامورده اند پس بر عقل فاسده خود تکیه کرده اند و حکما را پیشانی
قرار داده و نصوص صحیح را تاویل می نمایند از جهت آنکه شبهات ایشان اوایل بود
پنداشته اند بسبب حسن ظنی که میبایستی کافر دارند که مرکز اعتقاد وستی دین و نهستی
ندارد و حال آنکه اختلاف آنها را می بیند کسی شایسته است و کسی اشراقی و کمترین قولی
باو یکی موافقت داشته باشد استحقاق محضه و علامه حلی علیه الرحمه در نهایت المرام فی علم
الکلام اقوال متشتت و کلمات تهافت بسیار از حکمای ادوار نقل فرموده چنانکه عبار
آن مقام در کتاب استطاب عماد الاسلام بالنیام مسطور است مخالفت آن عقل
و ظاهر اوضح است من شار فی شرح الیه و عمده اسباب ضلالت و کمراهی جمعی از افاض
محققین که باری تصوف مبتکی گردیده اند استعراق شان در اصول فلاسفه و الف
و سینا س کلمات حکمای اشراقیه و شائیه گردیده چنانکه بر تافته بصیر و متبع خیر

پوشیده نیست تا آنکه گفته اند که تصوف از حکمت اشراق تفاوت نمیکند مگر آنقدر که اگر
 در ظاهر تابع شرع باشد صوفی است و اگر نباشد حکیم اشراقی و طائفه از علمای شیعه و سنی
 اصول و نییه یا اصول فلسفیه می خوانند و مردم را از راه مستقیم می برند و اشاعه اهل سنت
 را در قول و فعل و قدما تا سنی است بحکم و بنصاری که قابل از بدیه خدا علامه علی علیه السلام
 رازی امام سنیان نقل فرموده که او گفته نصاری کاوشند بعلت آنکه قابل شدن بدیه
 و اصحاب تا قدیم را با ثبات میرسانند یعنی بی ذات خدا و پشت صفات موجود را
 بر ذات به حال شان که بسبب تحلف از سقیفه اهل بیت علیهم السلام و اتباع اهل کفر
 و بدعت بکمرای و ضلالت مبتلی گردیده اند ششم غلامی نصیری و بسیار و بانی
 و آنها شعب بسیار اند مضموم و آنرا که چاک ابد ال غالیان اند چه غالیان بسیار
 بسیار که سر کرده شان عبد الدین است جناب امیر علیه السلام را خدا میداند و اصل
 طریقه غالیان از یهودیت و نصرانیت مانع است عبد الدین با اول یهودی و بعد از آن
 بطاهر ایمان آورد بعد آن جموع بکفر گرد و گمان کرد که امیر المومنین علیه السلام خداست
 و من از طرف او پیغمبر پس آنحضرت او را طلب داشتند پرسید که چه میکنی گفت خدا را
 ربایان کرد که در دلم افتاد که توئی خدا و منم پیغمبر تو پس حضرت فرمود ای بر شیطان
 سخره و استهزا کرده پس تو به یکن با در تو در غم تو بنشیند و انکار کرد از توبه حضرت او را
 روز مجبوس کرد و او بعد از آن نیز توبه راضی شد پس از قید خانه او را بر آورده و بنور
 و اما مضموم پس اتباع امیر عبد الدین بسیار مستفید که از اعتقاد پدید خود یکد رنج می آید
 قابل تقویض خلق و زرق بحضرات گردید و لیکن و حقیقت شعبه از علما اند و خدا که حد
 تجاوز کرده است در امری با فراط دران ربایان صادق است از اینجا است که حساب

شش
 رد قول غلات
 و مضموم و ربایان
 مستفید است

صاحب ظل و محل و غیره و آنها را در عدد غلات کرده اند و لیکن گاه است که اطلاق
 غلات را تخصیص میدهند بآنکه مصرح بالوصیت حضرات اند بعلت آنکه انظار افراد غلو
 در آنها متحقق است و بنا برین مفروضه قسم آنها خواهند بود و آنجا است که بعضی وایا
 ذکر مفروضه در مقابل غلات دارد گفته از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که
 غالیان کافر مطلق اند و مفروضه شرکین اند یکدیگر با آنها مجالست بمنزنی کند یا با آنها
 مخالفت کند یا با ایشان چنین بخورد یا با ایشان میا صله نسبت با ایشان بعمل آرد یا با آنها
 کند یا آنها را امانت دار قرار دهد یا امانت آنها را نزد خود دهند یا حدیث آنها را تصدیق
 کند یا احانت آنها نماید اگر چه بیک کلمه یا بعض کلمه باشد از ولایت و دوستی خدا می طلب
 و ولایت و دوستی رسول خدا و اهل بیت آنحضرت بدر برود و شیخ جلیل ابن بابویه
 در اعتقادیه خود از راه روایت کرده که عرض کردم بحضرت حضرت صادق علیه
 السلام عرض کردم که مردی از اولاد عبد القدرین سب است که قابل تقبوض شده فرمود تقبض
 چیست عرض کردم میگوید که خداوند عالم محمد و علی صلوات الله علیهما و الهما را آفرید پس
 سپرد ایشان امر عالم را پس این مرد و بزرگوار خلق عالم کردند و روزی دادند و نزد
 کردند و میرانید پس آنحضرت فرمود دروغ گفت دشمن خدا را گاه باز کردی بسوی
 او پس سخنان بر او آید از سوره رعد ام جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا الْخَلْقَ فَتَشَابَهُ
 الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ آوَاكُمُ الْقَهَّارُ بَسْمِ
 بسوی او و تقسم با او آنچه فرموده بود پس ساکت شد گویا شکلی را در دهن تقسم دادم و در بعضی
 مناجات از حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اللهم لا تلیق
 الربوبية الا بك ولا تصلح الالهية الا لك فالعن النصارى

الذين صغروا عظمتك في العن المضاهيين الذين نسبوا لك
يقولون من بيتك اللهم انا عبيدك وابناء عبيدك لا نملك لا نفسنا
نفعنا ولا ضررا ولا موتا ولا حيويا ولا نشور اللهم من نعم انا اننا
فحق برأع منه ومن نعم ان الينا الخلق وعلينا الرزق فحق اليك
منه برأء اكبراء عيسى بن مريم من النصارى اللهم انا اننا نكلم
الى ما نرعى فلا تقاخذنا بما يقاوت واغفر لنا ما نرعى رب
لا تذر على الارض من الكافرين ولا تدع على الارض منهم ديارا
انك ان تذرهم يضلوا عبادك ولا يلدوا الا فاجرا كفارا
يعني خداوند سازا و انصيت بربيت خدايي مكره براسي توبين در كن از رحمت خود نصارت
را كه شان ترا سبك داشته اند و در كن از رحمت خود كساني را كه شبیه مي پندارند را
از مخلوقات تو بقول خودشان بار خدايا باندگان تو تيم و احسان كن و تو حكم برانجي و
مالك نفع و ضرر و موت و حيات و نشور استيم خدايا سر انگشت كه ما را در گناه
پس از اعتقاد و بيزاريم و سر انگشت گناه كرد كه امور خلق و رزق بسوي ما رجوع دارد و ما را
برسي استيم خدايا كه عيسى از قول و اعتقاد فاسد امت خود بري بود خداوند ما را سر كن خود را
آنها را با آنچه زعم باطل نموده اند پس مواخذه كن ما را بقول شان و بخشش ما را در آنچه گناه
و باقي گذارد بر روی من خانه واري از كافران بدرستيكه اگر ميگذاري آنها را كه
ميكند بندگان تو او پيدا نخواهند شد از آنها مگر فاجران كافران امثال اين از روايت
بيضاير چون از حد احصاء و شمار را زايده طهار عليهم صلوات الله و انوار
النهار واره است حيف است كه بعضي از مدعيان فضيلت و قرب اين آوان باز كن

در موقوفات
نهیست و سید عالم
راستی و باطنی

باینکه اختلاف عنوان تجدد بر طریقه باطله غلات مفوضه می نمایند تطبیق اصول و مبانی
با اصول فلسفیه می نمایند و در صد و تصحیح و تاویل اقوال غلات مفوضه و روایات اینها
بر می آیند و خود را از اقوال آنها بر می می پندارند و حال آنکه مثل اقوال آنها که ظاهراً
بر کفر و زندقه است بر زبان می آورند و آنرا شعار و دثار خود میگردانند و گاهی میگویند
نفس الله و گاهی میگویند معرفت امام عین معرفت خداست حال آنکه معرفت واجب
ممکن متجددی تواند شد مگر باین قول با تجا و در دو اتحاد و صیغه در میان است و حسب
متعالی عن مجانسته المخلوقات و کمالات بر سبیل حقیقت نمیتواند شد و حکم با تجا
بر سبیل مجاز هم علی الاطلاق غیر مجاز و قیاس بعضی تشابهات قیاس مع الفارق
و گاهی فعل الله را جوری خاص متوجه بطنیه و بین خلق العالم قرار میدهند و آنرا اندر
الله و اراده الهی نامند و گاهی ایمن وین مخلوقات اندر علم جمیع او اوسطه خلق
پنداشته اند خالق بهم میگویند بلکه خالق و رازق میدانند اگر چه تاویل علیل عدم استقلال
باشد و گاهی حضرات اعلیٰ از بعضی خلق قرار میدهند پس میگویند ایشان را فعل خلق و باید
مخلوقات صورت کائنات غایت آن را بر این کلمات که آنحضرت داده خلق و صورت
آنها باشند اتحاد حضرات با ساز خلق لازم می آید و گاهی میگویند که العیاذ بالله امام
وجودات اشیا مثل العین می آید و ساری میشود و قطع نظر از فساد نهاد این قول
در سور اب درین تشبیه کار برده اند و گاهی میگویند که جسم لطیف و حاکم
گاهی این میشود مثل ملائکه و گاهی کثیف اینهمه تشبیهات مأخوذ است از کلام غلات
که خدا را در این تشبیه جسم امید اند و میگویند که ظهور و حاکم جسمانی محال است
اما در جانب غیرین مثل ظهور جبریل جسم و حیه کلبی اما در جانب شریک مثل ظهور

وشیاطین در ابدان سایر مردم و برین قول منبی است تصرف شان در معنی معراج
 و معا و جسمانی و سیاتی ذکر ما فی محلها انشاء تعالی و کل ذلک منسبطه باطله
 واضحه کافی است در روشنائی که تعالی قل یلمنا انا بشر مثلکم و قوله تعالی
 و لو جعلناہ ملکاً لجعلناہ رجلاً و لبسنا علیہم ما ینسبون
 و قوله تعالی اللہ خالق کل شیء و هو الواحد القہار و قوله و اتخذوا
 من دونه الهه لا یخلقون شیئاً و هم یخلقون و قال و هو الذی
 خلقکم ثم رزقکم ثم یمیکر الایہ و قال ان الذین تدعون من دون
 اللہ لن یخلقوا ذباباً و لو اجتمعوا الیہ و قال الذی خلق السموات و الارض
 و ما بینہما و قال الصادق علیہ السلام لزارة فی جواب قولہ
 عبد اللہ برسبب الذی قال ان اللہ خلق محمداً و علیاً ففوض الیہما خلقا
 و رزقا و امانا و احیاءا کذب عدو اللہ اذا رجت الیہ فاقرا
 علیہ الایة التي فی سورة الرعد و جعلوا اللہ شریکاً و خلشوا عنک لہ
 و روایت محمد بن غفره کہ غریب می آید و از اینجا لایح شد کہ غیر خدا خالق و مدبر است
 خواه بستم قلال باشد و خواه بتفویض و اقدار الہی و انیمہ از ضروریات دین است
 و منکر آن خارج از دین پس نمیتوان گفت کہ احدی غیر از خدای عزوجل خالق
 رازق علی الاطلاق یا واسطه صدور خلق و رزق است کہ ماعدای آن واسطه
 خاصہ رجعت بتوسط واسطه است پس انچه حکمای فلاسفہ میگویند کہ واسطه فیض
 اکوانی عقل اول بل عقول عشرہ اند و آنچه اینطائفہ میگویند کہ فعل اللہ و قدرتہ اللہ
 و عقل کلی کہ نبی است و امام و واسطه خلق عالم با سواشی خود اند شرک است انیکہ گفته اند

روایت زرارہ از
 حضرت صادق
 در دفعہ

گفته اند چه استبعاد است در اینکه حق تعالی بعد از آنکه بقضای حکمت بالغه عالمی عالم بسپارد
 گذشته خلقی از میان مخلوقات برگزیده و از محل جمع فیوض و واسطه کل خیرات و
 منظر جمیع تاثیرات گرداند و او متصرف باشد در جمیع اشیا بتصرف تام عام بآنان
 طرفه ضمنونی است و مباحث نینیه و مواد علمیه اصول اعتقاد و محض نفسی استبعاد چه
 دارد و دلیل قطعی در اصول دین در کار است نه او هم تخیلیه و اگر شخص
 استبعاد در نظر طامری کافی باشد باید سجود و بلکه سطلق عبادت برای این
 و سائر طور و ادارند زیرا که در نظر طامریان استبعادی ندارد که خداوند
 عالم برای افضلین باشد که جناب سید البشر و بعدش ائمه اثنی عشر علیهم
 السلام اند سجود و طاعت را و ادار و خصوصاً هرگاه ملائکه را بر یک
 سجده آدم مامور ساخته باشد حضرات که از حضرت آدم افضل اند باید سجود
 برای حضرات مامور به باشد حال آنکه در شرع اسلام مبعودی بر حق
 جزوات اقدس الهی قرار دادن عمده انواع شرک و کفر است و همین
 است حال تفویض خلق و رزق که حضرات قائل آنرا بعد و البتة تبصیر فرموده
 و بشرک شان در خصوص تصریح نموده و تاویل و دراز کار عدم استقلال مثل
 تاویلات کفار از مشرکین قریش و نصاری و یهود بیکار و لائق اصفانیت اگر
 بنظر مایل نبکند خواهند و نیست که این عدم استقلال که آنرا تفسیر بحاجت واسطه
 الی القتها العنی بالذات و حاجت سائر خلق الی الواسطه میکنند عین تفویض است
 مفوضه کی حضرات را مستقل باین معنی میدانند که حاجت بخالق خود
 نداشته باشند باجمه حضرت باری جلّت غبطته اموری چند را از صفات

تفصیل
در
مباحث
عقلیه

و طاعات خصوصاً کبریا فی خود ساخته و مشارکت دیگری در آن و اینست
مقرب حضرت اقدس و باشد خواه غیر مقرب پس چگونه ایشان را خلق و رزق علی
و جاعل و بر عالم متوان نیست که از صفات مخصوصه حضرت باری تعالی جلّت عظمت حضرت
همیشه معترف بمبودیت و عجز بودند و طرف نیست که این جماعت بر محض تفویض گفتار کرده
و اسطوره را بر غم فاسد و ادعا میکنند پس گفته اند اخلق و التاثر لیس من شأن اسد القدر و
ان کما صدق علیه اسم شیء حادث من اشیء عالم کان بواسطه المشیئة لان الذات لا تخلق
شیئاً الا بالفعل الی قولهم فوجب خلق الاشیاء من لفظ الفعل لا متناع تعلیق القدر بالمحال
و بجای فعل معنی مصدری بنابر تعلیط فعل اسد را امر مجبری مراد گرفته اند و وجود او را
اقوی الوجودات و موثر فی عالم الکنانات میدانند و آنرا بجا است که بگویند فی شأن اسد بالنظر
الی نفسهای متحقق بابت متاصل اثبات الاشیاء و اعلاها فی الشیء الوجود و الخارجی و
لا یكون كذلك فی ذاته الذات و شیء الاشیاء الموجودة فی الخارج علی حد الفعول و
ان الموتر لابد ان یكون اقوی من موثره فکیف تصور کن فعل ابتداء امر از حد اعتباری
لا تحقق له فی الخارج مع کون آثاره کالارض و السماء و البحر و الناس و الملائکة و غیره
ثابتة الذوات فی الواقع پس آنرا بجا لایح کردیم که موثر و تدبیر عالم در نزد ایشان بلا واسطه و
مضا خلق و اسطوره کرده فارغ گشته و گویا اگر میگوید کل یوم هم فی پیشان چشم پوشی نموده
و بعد از آن تصرحات شان در استحال صدور امری بلا توسط و ساطر از حضرت باری
جلّت قدره شنیدی شکلی نخواهی داشت و دانیکه آنچه بنابر اخفای حقیقت حال در بعض مسائل
فارسی شان نوشته شده و تصدیق بشنیده که در آنچه قادر علی الاطلاق ایشان علیهم السلام
واسطه و سبب گردانیده بقیصنا می گفت است بهر جهت الجا و صطرار و احتیاج او بالذات

بحسب مقتضای آنکه در ملک علو اکبر محض تمسک نیست چه بگاه بغداد و قریب آن
 فی خلقی لا شیء من قوره الفاعل توسط فعل خود باشد و بدون آن جوهری که سبب نزدیکی
 بفضل الله خداست عالی هیچ چیز استواند کرد خداوند عالم را هیچگونه قادر علی الاطلاق
 گفت اضطرابی زیاده بر این نمیتواند بود که غیر از یک فعل امری از و صادر نتواند شد
 فعل الله مشتبه الله خواسته باشد اجل آمد و خدا بیکار باشد باری بفرماند که تفرقه چیست
 اگر محتاج آله می بود غیر از این امری دیگر لازم می آمد که حق تعالی از آن بترسید و محتاجی از آن
 لازم باشد و باین امر که خود قائل آن شده اند نقصانی و اضطرابی در حق قدرت و عظمت
 او راه نیاید باجمل کلمات اینها عذر نیست و شایسته است سفهای چند که بدین
 و خفا که کلام انیسرند کول اینها میخورند باجمله حق نیست که غیر از افعال عباد که منحصر در
 و سکات و تأثیر تلبیه است از غیر خدا از قسم اجسام و جسمانیات متاصله صادر نمیشود و خدا
 و غیر حضرت از کمالات بر خلق جوهر و جام بدو اتم قدرت دارند و توفیق و اقدار
 از جانب جناب صحت بر خلق و در رزق نسبت با ایشان از روی عقل و شرع ثابت میشود
 و از طرف خود امری را ترشیدن و بی دلیل و برهان صفت حضرت قرار دادن
 چه جای آنکه خلاف آن از اجماع قطعی و خصوص محکمات ثابت باشد و بالفرض اگر روشی
 با خبری از اخبار احاد موهم آن باشد چونکه محلات و تشابهات غیر مبنیه که مطلق اخبار
 احاد در اصول اعتقاد محل اعتماد نمی تواند بود پس مطروح خواهد بود یا ماول المعاصه
 بالمحکمات استناد و روایت ابن اوفیه عن الصادق علیه السلام قال
 خلق الله المشیه بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشیه یعنی حضرت صادق
 علیه السلام فرمود که حق تعالی خلق کرد او را مشیه و او را بعد از آن مشیت را داد

لا یستحب
 فی حق
 لا یستحب

همه چیز را برپا کرد و انستی محاسبی است چنانچه آن حضرت است که حق تعالی جان او را
 داده که هر چیزی را داده واقع شود و معانی را داده و اسبابی برین داشته اند که مشیت
 و اراده چیزی مستقل الوجود است که آنرا و یا واسطه خلق است میان خالق و مخلوقات
 و شمی است بشیة الله و قدزه الله چنانکه این جماعت تو هم کرده اند و چگونه چنین باشد
 و حال آنکه در روایت محمد بن عمرو آمده که از حضرت امام رضا عرض کردم که حق تعالی
 اشیا را بقدرت خلق کرده یا بغير قدرت آنستند از خود کویا تو قدرت خدا را چیزی موجود
 سواي ذات او قرار داده و کرده اند از آنکه و واسطه که توسط آن اشیا را خلق فرمود
 و این شرک است پس نیست که چنین کلمه بگوئی انتهی محصل الروایة و همچنین تسک
 بروایت نزولنا عن الربوبیة و قولوا فینا ما شئتم سر بر سجاست اما اولاً
 فلكونهم من اخبار الاحاد و لا تصلح للاستناد فی اصول الدین و ثانیاً مراد از رب
 مالک خالق و رازق است چنانکه در روایت تفسیر حضرت امام حسن علیه السلام
 وارد است پس نسبت خلق و رزق با آنحضرت منافی تنزیل عن الربوبیة است و البعد
 میگوید که استدلال باین روایت تسک بعموم است و قاعده ما من عام الا و قد خص
 و لایست بخصیص و از چنانکه عموم من قال لا اله الا الله و خل الجنة مستند بجات سائر
 فرق اسلامی نمی تواند بود و عموم این روایت نیز مستند نمی تواند شد و کیف لا يكون
 و الحال انه يجب تنزیلهم عن الصفات المختصة بالربوبیة كالقدم و عن درجۃ النبوة پس مراد
 از عموم باشد تمام مدح و شمای است که بر وفق اصول شرعی باشد نه اینکه مرجمه خواسته باشند
 از امور واقعی و غیر واقعی که از طرف خود تراشیده و منسوب بحضرات نمایند
 آنچه و باشد از این جهت لایزال و لایست که جماعتی از فرق شیعه با هم اختلاف

روایت از شیخ
 محمد بن یونس

روایت از شیخ
 محمد بن یونس

کردند و اینکه حق تعالی باینکه هر قوه فیض خلق و رزق فرموده باینکه جمیع گفتند که این
 محال است زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق امام کسی قدرت ندارد و بعضی گفتند که
 حق تعالی ایشان را بر این امور قدرت داده و این امور را ایشان مفوض ساخته پس
 ایشان تمام عالم را خلق کردند و رزق دادند و نزاع در خصوص طول کشید پس
 از مؤمنین گفت چرا جمیع نمیکند و در خصوص بسوی محمد بن عثمان دلیل ناحیه تقدیر
 صاحب الزمان علیه و علی آباء الکرام الالف الصلوة و سلام پس همه ارضی شده محمد بن
 عثمان جمیع کردند و این سئله را نوشته بخدمت حضرت صاحب العصر رسانیدند
 پس فرمان و جواب الاذعان الاثبات انعمی توفیق فیح البزیه ان بواسطه محمد بن عثمان از
 نزو آن امام زمان علیه الصلوة و سلام من بعد المنان برآمد مشتمل و محتوی بر اینکه
 اوست خالق اجسام و قاسم ارزاق علت اینکه نیست او تعالی جسم و نه حلول کننده در
 اجسام نیست مثل او چیزی اوست سمیع و بصیر لکن آمانا علم اسلام از خدای خود
 سوال میکنند پس او خلق میکند و سوال مینماید از و رزق را پس روزی میدهند
 اجابت دعای شان و تعظیم شان ایشان آنتی و موالتی تحقیق بالاتباع پس توفیق
 خلق و رزق تمامه مصنوعات باطل است آری در مواد خاصه اظهار البغیر خداوند عالم
 بردست ایشان اموری چند خارق عادت ظاهر میازد و ازینچاست که از خبره را
 میگویند که بردست پیغمبر و امام بنا بر غرض تصدیق شان جاری میفرماید که صریح
 به المذموم و نص علیه الرضا علیه التحیه و الثنا فقال و اعلى العظام لما لا یجوز
 الفقر و الفاقة دل علی ان من هذه صفاته و شارک فیها الصفات و الصفات
 لا تكون المميزات فهاهنا علم بان الذي اظهوره من المعجزات فصل

نسخه
مخطوطه

القادر الذي لا يشبه المخلوقين لا فعل المحدث المحتاج للمشاركة
 لا ضعفاء في صفات الضعفاء واین هدا من ذاک بدانکه شرکات مفوضه
 و شیعه تصوف نسبت بابل حق از شرکفار و منافقین مخالفین زیاده است چه ایشان
 احتمال اسم شیعه نموده اند و خود را شیعه موالی می نامند و در مرج و ثنائی حضرت کلا
 با واط میرسانند پس عوام شیعه در شباه می افتند و اینهار از خود می پندارند و بکلمات
 اینها گوش میدهند و اینها در پرده ولای اهل بیت اتاویل باطله خود را رواج میدهند
 و شیعیان بابل غافل گول می خورند و کلام ایشان را باور میکنند حال آنکه حضرت
 چه قدر برات از آنها اظهار فرموده اند و از تصدیق و آیات شان به نشانی شان منع فرموده
 و از دست و زبان شان تنگ آمده در مناجات هاید و عابر آنها میفرمودند که بعضی
 از فقرات مناجات حضرت امام رضا علیه السلام گذشت که یکی که میگوید ایا اهل بیت
 از شر این شرار خود را بیک کنار بکشند که گفته اند از دشمن خانگی حذر باید کرد و خصوصا
 نظر بانکه اخفا و کتمان تلبیس و تبدیل از عادات انفرقه است و از جمله شواهد انتمقال است
 کشتی علیه الرحمه بنام خود از یونس از ششام بن الحکم روایت کرده که او شنید حضرت صادق
 علیه السلام را که می فرمود که مغیره بن سعید دیده و دیده گند دروغ بر پدر من میست
 و اصحاب او که در اصحاب پدر بزرگوار من مخفی پوشیده بودند کتابها را از اصحاب
 من می گرفتند پس سپردند آنرا بمغیره پس او مخفی داخل میکرد و در آن کفر و زندقه خود را
 نسبت میداد آنرا بسوی پدر بزرگوار من بعد آن کتابها را با اصحاب میداد و حکم
 می کرد آنها را که در میان شیعه آن کتابها را منتشر نمایند پس هر آنچه در کتب اصحاب
 بود که از من از مضامین غلو یافته شود از آنجمله است که مغیره بن سعید در آن کتب

کتاب داخل ساخته و ازین حدیث و فائده لایح کردید یکی تلمیسی و تلمیس اصطلاحیست و نیز
در امور این جماعت همست مادر کید ایشان نهفته و دیگر آنکه مر وایت منسوب بحضرات
اعتمادیت و چنان نیست که این جماعت متحدت قرینه العهد کان کرده اند که در حصول
احادیث فضائل مر وایت که منسوب باحضرات باشد انکار آن کفرست چه این توسیع
دائرة گویا تهیدیست برای عدم انکار مردم از روایات غلو و غلو و افراط است و قبول
مر وایت خلاف اقله که کان جاء کلمه فاسق بکلمه فککفوا لاخبر فی حدیث
فقد کذبنا و الا خود ظاهرست که مر وازان فضائل حدیثیست که انکارش باعث خروج
از ایمان است نه انکار فضائل مختلفه مثل روایات غلات فضائل غیر اصلیه مخالف اصول
قطعی و نه انکار ثبوت و ایات غیر ثابتیه شاهد چه انبیا اگر لائق انکار نباشد قابل اعتقاد
و اقرار نیز نمی تواند بود و از آنجمله است حکایت شلمغانی که شیخ شیهانی در روضه بهیه فی
که کس که از شیعه نقل میکند که شاهد بقول مدعی گواه می تواند شد مر گاه مدعی برادر ایمان باشد
و برستی او را شناخته باشد پس بدستیکه این باقل خطا کرده چه علمای اتفاق کرده اند
که بدون علم و اطلاع محض قول مدعی گواهی نیست آری انبیه محمد بن علی شلمغانی
که از غلات و دغدغه کند او را و وجه شبهه باقل و نسبت قول او بشیعه است
که این مرد ملعون اولاً از شیعه بود و کتابی برسم شیعه نوشت که آنرا کتاب تکلیف نامید
و این مسئله را در آن مندرج ساخت بعد آن مقالات غلو و کلمات لائق انکار و جبر و زور
پس از آنکه وزیر ارجی حتمه و توقیعات از ناحیه مقدسه دردم او برآمد پس باو
او را در آن وقت یک یک آن کتاب و شرح او دیده که بر اسلوب اصول شیعه
بود توهم کرد که او از شیعیان بوده و همان بر و که انقیادش قول شیعه است و از آنجمله

آنچه که عالم عامل و فاضل کامل سید نظام الدین حسین مجتهد باین میفرمودند که در فقهی از ربخوردیم
 عاید که اظهار تشیع و موالات با اهل بیت اظهار علیهم السلام میکرد پس گفتیم که شکی نیست که این
 و دوستی و بهم رسانیم بعد از آنکه در خلوت بر حال او مطلع شدیم دیدیم که این مرد شیخ مفوه است پس در
 جستم و بیزاری نمودم از او و سرگاه برپاره از حال احتفا و بدین قلم بنویسند محت
 شدی پس بدانکه علمای نیدار تقوی شعار برای اینفرقه علامات کرده اند که کس که
 در این علامات یا بعضی یا امثال آن یافته شود احتیاطا علی دینهم در صد و تقص
 و تجسس حال مقصدات و شوند و از حال او مستحوش باشند و بر ائمه انبیاء محمول
 است آنچه در بعضی و ایات آمده که باید که انسان از اوثق اخوان خود مستحوش باشد که
 خود را و زمره ضعیفای مومنین از شر او آگاه که در کین اضلال اند با او در نه اینکه
 در چنین مواضع اندیشه ناک افحال افعال ظاهر الاسلام را محمول بر صحت و ایمان
 او بر استصحب است بر چه از کلمات ظاهره در مخالفت شرع بگوید و در صد و اصلاح
 و تاویل آن بوده باشد و از اینجا است که شیخ خلیل صدوق محمد بن علی بن بابویه علیه
 در اعتقادات میفرماید که اعتقاد ما درباره غلات مفوضه است که اینها که فرامید بخدا می رسد و
 اندازید و نصاری الی ان قال علامت اینها آنست که علمای قهر که علمای حق و نیست
 میکنند ایشان در ولای اهل بیت مقصود و گویا ذکر شایع هم در کلامش سبیل مثل و فرد و
 با زبان و مکان بوده الا این اختصاصی شایع هم ندارد و باز گفته و علامت خطای از علامت حق
 با سماعی عظم الهی دعوی کشف انکشاف حق است دعوی اینکه ولی وقتیکه مخلص عالم
 به سبب شان باشد از انبیا افضل میشود و از علامات شان است دعوی علم
 کیمیا و حال آنکه نمیدانند که در عمل و فیه انهمی مخلص کلام و امتیاز که در این مایم هوا

علامات
 بعضی علمای
 علا علی کبره
 الصدوق فی
 الاعتقاد

نشان بکلمات غلات ظاهر شده کویا جامع این صفات اند چه اولاً خود را کمان نمیکند که
 نسبت به علمای دیگر در ولای اهل بیت اطهار کوی سبقت بوده اند و آنها از وصول این کلمات
 درج سلمانیه قرار میدهند قاصد و مقصد و انبیا خود را عالم بواطنی بر سر و عارف به ماف
 باطنیه می پندارند و مومن متحن بنمایند و ادعای کشف میکنند و انی لهم ذلک حسبی
 که کشف الهام که غیر معصوم ادعا آن نمیکند بر غیر او بلکه بر خودش حجت نیست کشف
 روحانی و شیطانی می باشد و میسر در آن نمی توانند کرد و احتیاج بظهور اسرار است
 مفسح از بواطن نمی تواند شد و اخبار احاد و در وصول اعتقاد مناظمی تواند بود و نشان
 افتخار بعلم کیمیا نماند و غیر از دغل امری دیگر از ایشان مشاهده نمیشود و عوام شیعیان
 که سوا لیان اهل بیت اند در پرده دلای اهل بیت اطاری مع شان بخود مایل میکنند و اول
 دنیا را بجهل علم کیمیا بخوبی می کشند و درین ضمن کلمات پریشان مخالف اصول شیعیان
 بر زبان می آورند و باز در وقت دار و گیر از شاخ و بشاخی می پرند و ادعای تشابه در
 خود میکنند بحسبیتی که امان از اقوال شان مرتفع است و انانیست در کلمات شان تبیین
 چنانکه غلات صوم و صلوات زکون نام بعضی از بندگان مقرب گاه ایزدی قرار داده اند
 ایشان تعجید و فعل اسد و اراده اسد و قدرة اسد و علم باصلح اسم غظم و اسم حسن
 را اشخاص موجوده قرار میدهند و علم خدا را با شایع حادث می پندارند و مراتب توحید
 را زیاده بر الف می شمارند چیر بر متعلی سینه و چیر بر متعلی نفوس میگردانند و کلام
 بعضی علمای اصول کلام را بنا بر تفسیر بی قول خود می کشند تا طاهر نشود که طریقه ایشان
 بسیار بطلان است و معتمد میگویند که سر خود را زیاده تر فاش نمی کنیم که دیوایم گوش
 و لحن ایشان از آن اگر طریقه ایشان طریقه خصیه اصحاب است چنانکه خود با معرفت از امتصاص

وچرا از اهل ذریع حق گمان آن نمایند و سر را از کجا شناخته اند آیا دلیل
 مقنن در دست دارند یا دلیل عقلی بر آن قائم کرده اند آنچه در رسائل آنها دیده شد غیر از
 مغلطه و قسطنطین امری دیگر نیست قدیر که بمقادیر شرح با فیه طارسته حالش نیست
 و انوفج اسرار مکتوبه آنهاست هر چه هم التماسی الصراط المستقیم و الطریق القویوم و اما
 اطینا الکلام ایضا حاله ارام و بندها من عقل من طالبی الحق من سائر الانام و اسد
 الفضل و الانعام دوم از صفات سلبیه نفی صفات است قال امیرالمومنین
 و یسوی الدین اول الدین معرفه و کمال معرفه التصدیق به و کمال
 التصدیق به نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوفه
 و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد
 قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد بطل
 الی غیر ذلک من الانبیاء الاتی غرض آنحضرت از تکلام مخبر آنست که باینکه نفی
 ذات نمایند و الا لازم آید که نفی علم و قدرت و سایر صفات را و تعالی جابر باشد پس
 توان گفت که لیس بعالم و لا بقادر چنان بصورت ذریع اتفاق سائر ملایک نیز
 باطنیه و عملیه علی نقل عنهم باطل و فاسد است آیات و روایات متواترات مشتمل
 از اثبات صفات قال الله عز وجل الله علی کل شیء قدیر و انه بکل شیء
 علیم و قال فلا یحیطون بشیء من علمه قال امیرالمومنین عزت قدرته
 و وسیع سمعه الا صوات پس قولشان که لیس بعالم و لا جابل و لا موجود و لا لا موجود
 و لا قادر و لا عاجز اگر ماول نباشد نفی محض و سفسطه محبت است و نه نفی اختلاف فهو
 و معانی آن تا آنکه محال صفات بر ذات مقدس او از قبیل حمل اولی باشد که در موهوم

دوم از صفات سلبیه

شرح کلام
 امیرالمومنین
 علیه السلام
 فی صفات
 حق تعالی

موضوع محمول بجز تغییرات تغییر دیگر نباشد چنانکه بعضی متذللین انشورقه مستحکم کان
 برده اند و الا لازم آید که قول ما که خداوند عالم عالم است بمنزله آن باشد که گفته شود که خدا
 حقیقت و کدک فی سائر الصفات چه کلام برین تقدیر از افاده مرام ساقط میشود و در حمله
 ازین جنس متعده مفید معنی جدید نباشد و حال آنکه بطلان آن واضح است و همین خیال یا
 اهل سنت گفته اند لو کان مفهوم کونه عالما حیاً قادراً نفس ذات لم یفید علما علی فاته فانه
 و الا لازم باطل لان حمل هذه الصفات بضمی فاده صحیح و انه لو کان العلم والقدرة نفس
 الذات لكان المفهوم من العلم والقدرة امر واحد و انه ضروري البطلان فالمفهوم مثله
 ولقد نصف صاحب الموافقات شارحاً ابا بایع الوجین بانها لا یفیدان الزیادة
 المفاهیم علی الذات لزیادة ما صدق علیه هذه المفاهیم و المتنازع فیه هو ان الشارح الاول
 قال الشارح فتمت اذین الوجین عدم الفرق بین مفهوم الشیء و حقیقه نفی تعدد مفاهیم
 چنانکه مرغوش است مستلزم نفی علم و قدرت است چه بنا برین قول معنی الله عالم و الله
 قادر است که الله داناست تواناست بلکه همین که الله است و الله است و یکسان است
 و این ملت از قول الله عالم الله قادر نفی فهم و ادعان نمیکند که باینکه الله داناست و تواناست
 است پس انقیول هم بسبب جموع آن نفی علم و قدرت سائر صفات بقول باطنیه که میگویند
 لا عالم ولا جاهل ولا قادر ولا عاجز بر یکدیگر و چنانکه است در حکام روگیر از اعراف
 و الله را میگویند که صفات نه عین ذات است نه غیر آن انبیا میگویند که نه عالم است
 و نه جاهل و کلا القولین فی قوة الحكم بارتفاع التقيضين و بطلان واضح و نفی صفات
 فعل لما علم ضرورة من الذمبانه تعالی خالق العباد و رازقهم و حی و میت و هوئی و است
 بلکه مراد انحصرت ازین کلام من غیر نظام نفی او با هم امثال اشاعره لایام است چه آنها

میگوید که الله تعالی ستمه است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت هر یک
 از مبادی و موجود زائد بر ذات و تعالی قرار میدهند و آنرا تعیر معانی و صفات
 حاکمه فی الالهات و صفات حقیقیه میکنند و سر واحد آنرا مثل خدا قدیم میدانند پس آنحضرت
 و ابطال قولشان بفرمایند کمال تصدیق بحضرت باری تعالی جلّت قدره نفی این صفت
 است چون انجین صفات را صفات حقیقیه میگویند و اطلاقش بحسب شائع
 استعمال و عرف عام منصرف بآن بوده آنحضرت را فاعاده این مطلب از اضافه قید نفی
 و بی نیازی بود و باین مطلب علمای اعلام و فضلاء عالی مقام در صحیفه و وفار خود
 تصریح فرموده اند و بضرورت مذمب شیعه ثابت است که چه در تشخیص صفات ثبوتیه
 در میان علما اختلافی است که آیا احد اتم نبسته است مثل آنکه علم عبارت باشد
 از نفی جبل و قدرت از سلب عجز یا میفایم وجودیه از شراب پیوسته که وجود آن در
 خارج عین وجود منشأ انزع است کما هو اللامع من کلام الاکابرین یا انصاف
 محمول لکنه که عقول بشیره از آنگاه ان عاجز تحقیق این مدارج بود که ایا فاعاده
 حسنیست چه شطری و فی این مباحث در کتاب مذکور ایراد نموده ایم
 من شأن الاطلاع علیه فلیرجع الیه و همین است مقتضای ادله عقلیه و نقلیه المایل
 عقل را میطلب پس از چند و بیه اول آنکه اگر صفات زائده موجوده قائم باشد
 الهی باشد اشکال و تعالی غیر لازم می آید و حال آنکه حق تعالی غنی و کامل بالذات
 است و از ثواب احتیاج و افتقار منزّه است زیاده و صفات مستلزم احتیاج و افتقار
 ذات است بخلاف آنکه ذاتش قائم مقام صفات حقیقیه و مبدأ آثار متبرکه بران باشد
 چه در این صورت کمال ذاتی خواهد بود و احتیاج و افتقاری لازم نخواهد آمد مثلاً

در این کتاب
 صفات
 حاکمه فی الالهات

ممکنات در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبدأ انکشاف معلومات غایب
 است پس علم حقیقی در بندگان صورت حاصله است و انکشاف از آثار آن و انکشاف
 و تحصیل انکشاف محتاج است بدان که اگر آن نباشد معلوم بر او منکشف و تصنیف
 نخواهد شد و ذات خداوند عالم پدانه مبدأ انکشاف شایسته پس از آن
 چیز بر او واضح و لایح است و هیچ چیز از مخفی پوشیده نیست و در علم غیبی انکشاف
 و انکشاف محتاج به صورتی است که شکل تغییر خود نیست و همچنین سایر صفات و احوال
 آنکه اگر صفات زائد باشد محتاج خواهد بود بغیر او تعالی باین در صورت اولی احتیاج
 واجب تعالی بسوی غیرش لازم می آید و در صورت ثانیه اگر محتاج باشد بطرف
 حق سبحانه و تعالی و تعالی فاعل آن احباب خواهد بود یا با اختیار بر شق اول نقصان
 لازم می آید و تو هم اینکه احباب صفت کمال کمال است و احباب غیر آن
 سبب نقصان چنانکه بعضی اهل سنت فهمیده اند تو همی است فاسد که شایع
 مواقف هم بقضا و آن اعتراف نموده و بر شق ثانیه حدوث صفات لازم
 می آید و اگر محتاج به هیچیک از واجب غیر واجب نباشد تعدد و حسب الوجود لازم
 آید و مشرک واضح سوم آنکه تعدد قدا لازم می آید حال آنکه صفت قدیم مخصوص
 است بمن متبع علیه عدم کافی بحديث کان الله فی کلازل و لم یکن معه شیء
 و از اینجا است که نصاری کافر شدند بسبب قول آیه الله پس و اسی بر سبب که قال نعیم
 صفات ثانیه زائده باشد و این ادله ظاهر است که بعضی صفات موجوده انضمامیه نقصان
 دارد و در صفات انضمامیه و یا بخود و یا جار نمیست و اما دلیل نقل پس اول آن
 خطبه جناب امیر علیه السلام است که میگوید و اب آن گذشت و روایت دیگرش نیست

و بیست

و بیست

اول عبادۃ الله معرفته وتوحیده ونظام توحیده نفی الصفات
 عنه جل انخله الصفات بشهادة العقول ان کما حله الصفات
 فهو مصنوع وشهادة العقول انه جل جلاله صانع ليس بمصنوع
 یعنی اول عبادت خدا معرفت اوست ویکند اینست او وکمال توحید او نفی صفات
 از او برست ازینکه حلول کند در او صفات بگوایی عقول برانیکه هر که حلول کند در او
 مخلوق است برانیکه اوست صانع نه مصنوع و این عبارت تشریف چنانکه دلالت بر نفی صفات
 میکند دلالت میکند برانیکه مراد از صفات آن صفات است که از شایستگی او باشد چه حلول
 اعراض موجود است نه اوصاف اتراعیه که وجود آن وجودش است نه آنچه مانند
 باشد و در کتاب توحید از حسین بن خالد مروی است گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه
 السلام التماسه انما یفرمود که پیوسته حق تعالی عالم وقادر و بی قیاس و بصیر بوده
 عرض کردم که ای فرزند رسول بدستیکه قومی هستند که میگویند که او تعالی پیوسته
 عالم بعلم وقادر بقدرت و حی و قیام و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر بصیر بوده حضرت
 باینقول معتقد است باین خداوند عالم خداهای دیگر قرار داده و از ولایت انصاری بدارد بلکه حق
 همیشه عالم وقادر و سمیع و بصیر نهاده بوده حق تعالی برست از آنچه میگویند و حق شکران و استازده
 و احتجاج از محمد بن مسلم عن ابی جعفر قال صفه القدیم انه واحد صمد احد المعنی
 بمعان کثیره مختلفه قال قلت جعلت فداک انه یرحم قوم من اهل العرف
 انه سمیع الخیر و بصیر الخیر الذی سمیع قال فقال کذبوا واحد و او شبهوا
 الله انما الله سمیع بصیر سمیع بما یبصر و بصیر بما یسمع قال قلت یرحم عن انه بصیر
 انما الله قال فقال تعالی الله انما یعقل من کان بصفه الخالق


نعمین

المخلوق وليس الله كذلك وخواهر است که هرگاه صفات حقیقیه نفس ذات باشد
 وصفات اعتباریه نشأ آن نفس ذات پس صادق می آید بسمع بایسته یعنی می شنود
 بذاتیکه می بیند بآن ذات لان ذاتی مبدأ الصفات باسرا و نفی تعدد مفایم از آن مرکز
 مستطاف میشود و مراد از قول آنحضرت احدی للمنفیس معان کثیره نفی تعدد و مفایم نیست
 بلکه نفی صفات نامیده است اطلاق معانی بر آن شایع است نیز از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که او است سمع و بصیر غیر آنکه و عضو بلکه می شنود بنفس ذات خود و می بیند
 ذات خود و آیین رسیده وایت نیز لایعیشود که نفی صفات حقیقیه انضمامیه مقصود است
 او صاف چه آنحضرت سمع و بصیر و قدرت اسمیه بر این ذات الهی ثابت فرموده است
 و جواب حواصیر موجوده فی راسا و از او تعالی نفی نموده و تکلیف نیست در آنکه فاعل شدن
 به صفات نامیده موجوده مستلزم تعدد قامت است آن شرک و مستوجب قمار او تعالی
 بغیر آن پس نفی آن لازم است اما دانائی و توانائی و استحقاق صلاحیت صدق
 این صفات که از آنرا تعجب و اضافیات است نفس ذات نشأ و مبدأ آن پس نفی
 آن هیچگونه نمی تواند شد و منافای ضرورت این حق است بهمین سبب نفس ذات باری تعالی
 بلا امر را ندنشاست قائم مقام صفات حقیقیه است صفات ذات را عین ذات میگوید
 نه از راه عدم اختلاف مفایم چه اختلاف مفایم از جمله بدیهات اولیه است و اینجاست
 که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند ان الله تبارک و تعالی علم
 لا حائل فیهِ حیات کامق فیهِ نور لا ظلمة فیهِ بدستیکه حق تعالی علم
 که جل و ادر او را نیست و حیاتی است که موت او را نساغی و نور است که تاریکی
 در آن نمی گنجید یعنی وجود او ظاهر است بخت ظهور وجودات بسیار است و اینها

فصل
 فی صفات
 النفس
 علی الوجه اللطیف

نہ

که بعضی از علما در تشبیه انقیام گفته اند که هر چه غیر از خود است در اضرار است محتاج به ضرورت است
در هر چنان خود ضرورت و روشنی است محتاج به ضرورت دیگر نیست پس مثل آدمی مثل غیر ضرورت که
ماضی آن قرین نشود اضرار نیتواند کرد تا وقتی که قوت باشد باشد شک نمیتواند
چه ضرورت قوت از حقیقت جسم افواج است اگر باری شود و طاق از زایل میکرد و چه
را از شک و غیر شک میدشت نیتواند بدوشت و اگر روشنی اقرین خود ساز و غیر
روشن نیتواند ساخت بخلاف آن باریتالی که قوت و قدرت و انوار و انفس است
او است هیچکسی از وجود انیشود ازین باب است آنچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
ناور است انه لم یزل الله عز وجل یبنا العلم ذاته ولا معلوم و الشیخ
ذاته ولا مسموع والبصیر ذاته ولا مبصر القدرة ذاته ولا مقدور
و اینچنین عبارات در کلام حکما و محاورات عقلا بسیار واقع میگردد و صورته بحسب تفسیر
بنفسها و اتصال الیه فی نفس القوة و الاستعداد پس آنکه ازین عبارت نفی اختلاف
معانی و مفاهیم نمیده اند از نابلدی آنهاست بکلام امیه نام و علمای اعلام و اولوالارحام
لایکادون بفقهون حدیثا و اما آنچه توهم کرده اند که مفاهیم مختلفه که از ذات باری تعالی
فترع شود باعث ترکیب است از ذات او توهم فاسد است چه اضافات و انتزاعیات
خارج است از حقیقت او پس تعدد آن باعتبار مفهوم خارج است آن مستلزم ترکیب است
هیچ نریخت اما قوله علیه السلام من صفه فقد قرنه و من قرنه فقد شابهه
و من شابهه فقد جسوا که پس باقره شبهاده کل صفه انها غیر الموصوف
یعنی است و اینکه ترکیب نفس ذات لازم نیست بلکه باعتبار مجموع و معصوف و معصوف
فصل چهارم آن و او تعالی از چنین ترکیب نیز بری است و الا در معذوق قدیم



قدیم تعدد و تنبیه و در وصف قدم که مختص بذات باری تعالی است اشتراک و تجزیه یازم
 اید و بوجه آخر اندر معبود حقیقی صفت کمالات و جمیع صفات و کمالات پس اگر این صفات
 صفات حقیقی باشند پس اقراران انضمام چنین صفت با موصوف مستلزم ترکیب بود
 حقیقی خواهد بود تعالی شانه عن و صمد ترکیب با تعدد اعتبارات و اضافات پس
 امریست بین که انکار آن انکار بدیهیات اولیه است و آنچه فلاسفه در خصوص لایصد
 عن الواحد الا الواحد تعدد اعتبارات ابرعم خود باطل انگاشته اند پس محتاجی
 علیه الرحمه در فصل تصریح فرموده باینکه تقریرشان درین خصوصین برین ظاهر دارد و چگونه
 چنین باشد و حال آنکه تعدد و اضافات و اعتبارات از اجزای بدیهیات است باعتبار
 عدم سبق عدم قدیشی نامند و باعتبار امتناع عدم و حشیش میخوانند و باعتبار
 عدم فنا و اتم و باقی و باعتبار انکشاف اشیا بر او و عدم احتفای چیزی از او عالم
 قدرت توانائی قادرش میگویند و آنهمه واضح است و بنده است بر اینکه در اثبات صفت علم
 میگویند که اگر عالم نباشد جا بل خواهد بود و در اثبات قدرت میگویند که اگر قادر نباشد
 عاجز خواهد بود و در اثبات قدم میگویند که قدیم باشد حادث خواهد بود پس آن معبود که هم
 یکی است چگونه آنچه گفته شده است آید پس مفاد اشیا و تعرف با صد و هفتاد و این
 واضح است نفی آن بقطعیت است ابطال صفات است نه نفی غنی پس کسیکه محل اولی و ثانی
 مفهومی را او عالم بوده عوی او ظاهر بطلان است سوم نفی ترکیب است و همیشه صورت
 از اظهر آنست پس نفی آن مستلزم نفی نیست بدانکه ترکیب چند قسم است اول آنکه
 از اجزای جوهری انضمامی باشد چنانکه سریر مرکب است از اجزای شیشه و سبکات خاصه و غیره
 و انسان حیوان مرکب است از اجزای طایفه اعضا و جوارح است از سر و گردن و دست و پا و

نوعی ترکیب
 و ترکیب

از اجزای
عقلی
و خارج

و پوست و استخوان و از اجزای غیر طاهره مثل غصا را بعد یعنی خاک و باد و آب و آتش و
میول و صورت جسمیه و نوعیه بنا بر قول مشهور فلاسفه دو هم از اجزای همه تجلیلیه که
مستقی است بر فرض شئی و ن شئی در آنچه صلاحیت توهم آن است نه باشد یعنی متاثر است
جمع باشد مثل جسم و سطح و خط که هر چند اینها بالفعل متصل و احداً لکن قوت به
تیریدید میان جزوی خاص از آن از جزو دیگر و از قوت بالفعل آمدن آن نظریه پیش ممکن
سوم از اجزای عقلیه آن بر دو نوع است نوع اول آنکه حکم عقل اجزا قرار داده شود
در خارج و فرق میابد قسمت همه عقلیه یا بنحی میگویند که اولین قسمت جزئی است جدا
و هم نیست که تصور جزئیات و دوین قسمت کلیه است چه عقل رک کلیات است پس حکم
باینکه فلان جسم مرکب است از این نصف و از این نصف مثلاً قسمت و میمیه است حکم باینکه هر
جسمی مرکب است از اقسام قسمت فرضیه عقاید است نوع دوم ترکیب اجزای ذهنیه است
و عقیدت است که مفاهیم چند از نفس ذات بعوت عقل اشراق کنند و مثلاً اشراق از آن
مرکب پندارند مثل جنس و فصل که نوع را از آن مرکب میگویند و ترکیب بهر معنی اول از جنس
با رتعالی سلوب است با اتفاق اهل مل و محل که مجری من بخند و ضد و هم و سیاتی تفصیل
قولهم فی نفی اجماعیه پس او تعالی مرکب نیست که اجزای خارجی و میمیه یا عقلیه داشته باشد
له لانه العقل و نقل علی ذلک اما اول پس نیست که اگر مرکب باشد محتاج با جزا خواهد بود
و طاهر است که کل و جز و مغایر هم اند و متحقق شدن کل فرع تحقق اجزا است و چیزی که
در وجود شدن خود محتاج به چیزی باشد البته ممکن است پس اگر مرکب باشد محتاج با اعضا و اجزا
خواهد بود پس ممکن خواهد بود و متحقق نمیگردد محتاج است با اعضا و اجزا و میمیه و میمیه است
و نیز اگر اجزا داشته باشد پس واحد از آن اجزا واجب است یا ممکن است یا نه

باشند قسم و در حقیقت مراد و اگر همه ممکن باشند امکان کل مجموعی آن لازم آید و اما ثانی
یعنی در سیمیه پس مخصوص کثرت است از آنجمله است قول جناب امیر علیه السلام من جملة هذه
جهله یعنی هر که در ذات خدا شیئا جزا قرار دهد جاهل است با و و قوله علیه السلام فی
احک المعنی یعنی به آنکه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذا لکن
عز وجل یعنی حق تعالی منقسم نمیشود در وجود و نه در عقل و نه در وهم و قول حضرت صادق
علیه السلام اقول انه یسمع بکله ان الکلمه له بعض یعنی میگوید که حق تعالی
بکل ذات خود میبیند بنیان عنوان که در مقابل کل او جزوی بود باشد چنانکه اکبر کاسی مقابل
اصغر گفته میشود و کاسی معنی الاکبر است هم چنین کل چنانکه کاه است در مقابل اجزای اطلاق
آن میشود و کاسی اطلاق آن بر مجز و ذات می شود باین نحو که امر خارج
بآن منضم نباشد و قول الجواد علیه السلام هو الله الذی کایلیق به الاختلاف و لا
الاتلاف و انما یختلف فی تألف المتجری و لا یقال له قلیل و لا کثیر
ولکنه القديم فی ذاته لان ما سوا الواحد متجری الله احد و لا متجری و لا
متوهم بالقله و اکثره و کل متجری و متوهم بالقله و اکثره فهو مخلوق
دال علی خالق له یعنی او را اندای است که لایق نیست با و اختلاف و ترکیب اینها
تختلف و متوهم نمیشود و در خیر یک منقسم بسوی اجزا تواند شد و گفته نمیشود در حق او قلیل و کثیر
لکن است قدیم ذات نیر که ما سوا خدا متجری و منقسم اند و خداوند تعالی یکانه است متجری
نیست و توهم کرده نمیشود و در او قلت و کثرت و سر خیر یک چنین باشد پس او مخلوق است و متوهم
بخالق است الی غیره لکن من الادله و اما اجزای عقلیه معنی ثانی که تعبیر از ان بذاتیات اجزای
و نه می کنند پس میان متوهمین در رفع و اثبات آن اختلاف واقع است اکثر نفی آن میکنند

و بیان حال اجزای
عقلیه اصطلاحیه

آنکه اجزای فیه مستلزم اجزای خارجیه است و انتقای آن بین تقدیر واضح است لما تر من الاولاده
و برخی تجویز آن میکنند لعدم الجرم بالاستلزام و میگویند که این اجزای فیه که مصطلح حکما است
اجزای حقیقیه نیست مستلزم آن پس نفی آن محل بحث است لعدم جریان الاولاده المذكوره
فیه پس آنها نفی ترکیب میکنند بفعی جزئی است آن آنکه اثبات اجزای فیه می کنند تعالی الله عنهما با
تتمیز در میان ذاتیات و عرضیات عمیرت کما اعترف فحول الحکما و لیس لهم فی ذلک
ضابطه صریحه یعول علیها و کیفها کان نفی انتزاع مفاهیم متعدده از ذات باریجا مطلقا
ولو بالاضافات محل انکار نیست چه انتزاع مفاهیم متعدده از ذات احدیه بسیطه بی انبیکه
شائبه ترکیب ذات مقدس ابراهیم باید مسلم کافه عقلا است چه جوب جود و تقدم و انبای عدم
از نفس ذات باری تعالی انتزاع و شیهه بلکه سایر صفات ثبوتیه باری بزمب حق اما بیکه ردیه
حکما نیز چنانکه دستی نشان آن نفس ذات است و انرا اجزای فیه است این گفت و تعدد چنین
مفومات مستلزم ترکیب نیست بلکه نشان آن است حق تعالی است که بسیط مطلق است
و وجود و تشخص عنین است است پس حقیقت کلید از وجه جای اجزای حقیقت نفی
امثال این مفومات از کلام احدی از علمای اعلام متفاد نمیشود و آری فلاسفه متفقا
اثبات قول فاسد خود ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و قد ربما لفعی بکار برده اند
که خداوند عالم را مصدر چیزی غیر از واحدنی گویند بجان آنکه اگر مصدر دو چیز باشد
مصدریت یکی غیر مصدریت دیگری خواهد بود پس تعدد جهات منجر تعدد اجزای فیه است
خواهد کرد و در وسخافت آن بنا قد جمیع محققین است قال المحقق فی الفصول کل
اهم علی هذا الدعوی فی غایه الرکاکه و اما فاده واضح غیر مستور و لکن من لم یحیل
له نور افماله من نور چهار هم نفی جسمیت و صورت نفی جوهریت و عرضیت است

نایب
بیان
نفسی

نایب
نفسی
نفسی

است جسم جوهریت که طول و عرض و عمق داشته باشد و صورت عرضی است خاص آن
 شکل محدود است حق تعالی از سر و دوا منزه است جوهر و عرض از اقسام ممکن اند چون
 خیریت ممکن و با هیئت حقیقت کلیه که قائم بذات خود باشد و عرض خیریت ممکن
 که قائم بغیر خود باشد و حقیقتا واجب الوجود است پس جوهر و عرض نباشد و اگر در معنی
 جوهر قیاس امکان حقیقت کلیه ما خود کنند چنانکه متعارف است میگویند که موجود قائم بذاته
 جوهر است پس اطلاق آن بر خداوند عالم من حیث المعنی صحیح است و لکن چون که اسماء الهی
 توقیفی است اطلاق چنین الفاظ بر او نشاید و اگر چه بطلان جسم در ذمی صورت بودن حدیثا
 از سنده سابقه بوضوح پیوسته لکن کید اللرد علی الفرق الباطله و تشیعا علیهم
 بآن نموده میشود و از اینجا است که نفی صورت و جسمیت مخصوص قرآن حدیثا
 وارد است قال الله عز وجل ليس كمثله شيء و اگر جسم باشد پس اجسام ماثل او
 خواهند بود و اگر صورت داشته باشد اجسام مشابه او خواهند بود در ذمی صورت بودن
 با آن صورت از عوارض متصله اجسام است و تسلیم ترکیب تعالی از عن لک علی اکبر
 و فی خبر عبد العظیم انه ليس بجسم ولا صوة ولا عرض ولا جوهر بل هو
 مجسم الاجسام و مصو الصور و خالق الاعراض الجوهر فی الکافی باب
 حجة بن محمد قال لقت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عن الجسم الصو
 فله سبحانه من ليس كمثله شيء و هو لا جسم ولا صوة و اضافیه
 عن محمد بن یحیی قال صفت ابی ابراهیم قول بن سالم الجعفی ان جسم
 فقال ان الله لا يشبهه شيء ای فحش و خفا اعظم من قول من یصف خلق
 الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتجدید و اعضاء تعالی الله عن

ذلك علواً كبيراً وايضا فيه باسناد عن محمد بن الفرج قال كتبت
 الى ابي الحسن عليه السلام اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم
 وهشام بن سالم في الصورة فكتب ع عنك حيرة الخيران استغنى
 بالله عن الشيطان ليس القول ما قال هشام ان خلاصته انه در جناب ^{الاعظم} محمد
 حسی که انعماد است خود را بر حضرت امام علی نقی علیه السلام عرض کرده و آنحضرت آنرا پذیرفت
 فرمودند هذا هو دين الله الذي ارتضاه لعباده وادبته او تعالى جسم
 و صورت ندارد و در عرض است نه جوهر بلکه است خلق شده اجسام و پدید آمده صور
 و اعراض و جواهر و در کافی از محمد بن حمزه مرویست که گفت نوشتم بحديث ابي الحسن عليه السلام
 و سوال کردم از آنحضرت از حال جسم و صورت پس آنجناب در جواب نوشت تسبیح کنید خدا را
 که نیست مثل او احدی نیست صاحب رقی و نه جسمی نیز در آن کتاب از محمد بن حکیم نقل است
 که وصف کردم برای حضرت امام موسی کاظم علیه السلام قول هشام بن سالم که خدا جسم
 دارد و حضرت در جواب فرمود بدینکه خدای عز و جل شبیهی ندارد چه چیزی شبیه تر از انبیا
 کند خالق تمام اشیا را بحسبیت و صورت یا برای او خلقی و تجدیدی صورتی و عضو
 قرار دهند تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً و ايضاً از محمد بن فرج روایت کرده که گفت
 نوشتم بحديث ابي الحسن عليه السلام و سوال کردم از قول هشام بن الحكم و هشام بن سالم
 خصوص اینکه حضرت باری تعالی صورتی و جسمی دارد پس جناب امام علیه السلام جواب
 نوشت و در کن از خود حیرت متحیرانرا و پناه و حفاظت طلب کن از خدا از شر شیطان
 امر نه چنان است که سر و هشام فهمیده اند یا اینکه این قول قول هشامان نیست و بر تفسیر
 اول ظاهر است که سر و هشام قبل از رسیدن بحديث جناب امام علیه السلام قائل این

تسبیح کنید خدا را
 نه چنان است که سر و

این اقوال بود و به باشند چه اعتقادشان قبل حضور خدمت آنحضرت فساد می داشته
و به برکت حضور خدمت حضرات همه آن بزرگواران گردیده و بر تقدیر ثانی بر ابرار بنشین
ازین روایت مستفاد می شود پس احتمال دارد که اهل خلاف قائل شدن بنشین بر این
اقوال از راه معاندت شهرت داده باشند و آنها از امثال این اقوال بر می بود و باشند چه جلا
قدشان باده است از اینکه چنین اقوال مخفی قائل شوند جناب الدماجد طالب شرافه در صومرا
فرموده اند که شهرستانی با وجود اینکه از فضیلتی المست است در برابر شهادت میگوید
و هداشام بن الحکم صاحب غرر فی الاصول لایحوزان بغفل عن الارادات علی المقرن فان
و آرا مالک نزد علی الحضرم و دون باینکه در متن شبهه ای از مقالات و امثال این احادیث کثیر
ترتیب باری تعالی از جسم و صورت ارد شده که استیجاب آن با تطویل است انیمتی نظریه
مذهب دین است بحثی که هر کس که ادنای محرفی اندک اطلاعی بر طریق حقه دارد و میداند که
انکار این معنی مسلم انکار اصل مذهب است ثبوت این عقیده از شرع بالضرورة
بر او واضح میگردد و طائفه از اهل سنت که شبهه این است اند قائل بحکم بودن جناب تقدیر
او هستند و فرغاتی چند که در این مقام اعتقاد آن دارند چون ذکر آن باعث مزه
وضوح و ظهور سفاقت سخافت اینهاست اگر باره از آن معترض بماند مضایقه
نخواهد داشت پس آنکه اعتقاد اینها نیست که اوجاب است تعابر عرش شمس جسم او از عرش
در طرف ثباده است بقدر شش و جبار و جبهای است خود او پنج که در وقت شستن
بر عرش آمده از جسم او بیرون عرش می باشد و نازل میشود در شرب جمعه بزخری سوا
شده و تا صبح نداید کند که آیا از زندگان من کسی است که توبه و انابت و استغفار و دست
از گناهان خود بکشد تا از ابر تر قبول سامم و بعضی از آنها گفته اند که او تعالی در

و قدس سره
محبت بعد
تصلیه از او
نخفته اند

وقت طوفان که در زمان حضرت نوح بطور پیوسته افتد که نیست که مرد و چشم او علت
 بهم رسانید و ملائکه عبادتش حاضر شدند و بعضی ازینها گفته اند که او بصورت انسانی است
 کبریا پس و موهای سفید و سبزه مملو است هم در سر و هم در پیش و اشغال این ازین خرقا
 شان بسیار است که ذکر آن باعث تطویل املال است این محال و مجسمه و مشبه اهل سنت
 است عجب است از اهل سنت که بر عیوب خانگی خود نظر نمیکند و بر بشامین طعن مینمایند حال آنکه
 قائل بودند که این اقوال ثابت نیست و اگر باشد بر ارباب شان از آن معلوم است چنانکه
 دوستی و اهل سنت بر ارباب اهل مذهب خود از آن نمی توانند که ده طشت از باجم افتاده است
 بلکه سازا است که خود را ازین اعتقاد فاسد بری میدانند از جهت تجویر دست و از حضرت
 و مانند آن از اعتقادات فاسده از تحمیل و تعالی بر ارباب خود را با ثبات نمی توانند
 رسانند اگر چه در ظاهر از آن انکار دارند و شبیهه با آیات تشابه و روایات مختلفه خود
 بر عزم فاسد است حکام مبانی این اعتقاد کاسه مینمایند پس خیال بر ارباب شان خیالی است
 بین تفاوت و از کجاست تا کجا و فساد است دلالت شان بر عاقل خیر ظاهر و هویدا و
 احتجاج طبری از ابراهیم بن ابی محمود منقول است که عرض کردم بحضرت امام
 رضا علیه السلام که ای فرزند رسول چه فرمائی در خصوص وایتکه مردم از رسول
 صلی الله علیه و آله نقل میکنند که حق تعالی نازل میشود و شب بآسمان میاید و ثلث اخیر
 پس آنحضرت ارشاد کرد که خدا نیست که تحریف کنند کار این غیر حاصلی الله علیه و آله
 ارشاد کرد و نه فرموده بود مگر آنکه حق تعالی میفرستد و نازل میکند فرشته را با سحاب
 و پیاده و شب ثلث اخیر شب جمعه از اول شب تا صبح و پیاده و او را بندگان پیش میکنند
 از طرف پروردگار عالم که آیا ساعی هست پس عطا کنیم باو آیا توبه کننده هست که توبه

این حدیث در کتب معتبره
 نیست

نزدیک او ایستاده اند و از او پرسیدند که این چه است
 بیا و مشو و او ایستاد و گفت که قصد خود را بگویند پس گفتند
 فجر طلوع میکند و ملکوت آسمان بر میگردد و حسین بن خالد از حضرت عرض کرد که این فرزند
 رسول چه میفرمائی درباره روایتی که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکنند آنکه قال
 ان الله خلق آدم علی صورته پس آنحضرت در جواب فرمودند قال له هم الله لقد
 اول الخلق ذکرا القصه یعنی خدا قبل کند آنها را که اول حدیث است اما طایفه
 را بر مردم شباهت اند پس فرمودند برستید رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفته بود برو
 که همه را در شما می دانند پس شنید یکی را از آن مرد که در حق دیگری می گفت که نیست
 خدا تعالی صورت ترا و صورت کسی که شباهت تو باشد پس آنحضرت از فرموده که ای خدا
 که تو انجین بگو در حق برادر خود فان الله عز وجل خلق آدم علی صورته یعنی بدست خدا
 تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر او استی محصل الروایه در بعض روایات آنکه که او
 از حدیث خلق الله آدم علی صورته است خداوند عالم آدم را بر صورت آدم
 خلق نموده و بنابر ضمیر سبوی حضرت آدم بر میگردد و بنابر روایت اولی بنحاطت
 کننده و بر سر و نقدیر از ما نحن فی خارج است چه ضمیر سبوی خداوند عالم چنانکه تو
 کرده اند بر میگردد و بنابه خدا از گروهی که حضرت یسع او را که بر سر است از مشاهیر است
 و بجا نیست مخلوقات بخندین عیوب منقصتها که متفرع بر عجز و اضطراب است
 میدانند که الله تعالی یوفی فکون تخم آنکه خداوند عالم مکانی و جتنی دارد و در زمان
 با و احاطه نموده اند که در چه آنها را لازم جسمانیت و اسکان است و حق تعالی بزرگوار
 از این ضرورت از عقل و نقل بطلان آن ثابت است صدوق علیه الرحمه و کتاب

علم فی مکان است

توحید بسته خود از سلیمان بن مهران روایت کرده که گفت عرض کردم بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام که آیا جائز است اینکه جناب بری غایب در مکانی بوده باشد
در جواب فرمود که او تعالی برتر است از اینکه در مکانی بوده باشد و اگر چنین باشد باید که
حادث باشد زیرا که ممکن در مکان محتاج است بآن احتیاج از صفات حوادث است
نه از صفات قدیم جناب الدما بعد اعلی الله مقامه احدی دار الکرامه بود نقل انجید شیخ فرمود
که انجید چنانکه دلیل نقلی است شتمل است بر دلیل عقلی و محصل آن بظاهر است که هر چه
که ممکن در مکانی تصور کرده میشود عقل سلیم حاکم است باینکه وجود او بدون مکان نمیتواند
پس محتاج بآن خواهد بود و احتیاج دلیل امکان حدوث است هم در مقامی دیگر میتوان
آخر دلیل نقلی ابیان فرموده و آن اینست که ممکن در مکان چنانکه بدیهه عقل بآن حاکم
است از لوازم جمیت است و جمیت او تعالی باطل شده پس بدون او در مکان هم باطل
باشد بدانکه هر که بهر دو معنی معروف مکان جوع نماید بر او دعوی کند که ظهور و صوحی
کلی خواهد داشت چه مکان بمعنی سطح باطن جادی که ملاصق سطح ظاهر محوی باشد مخفی خواهد
که ممکن سطحی داشته باشد و مکان بمعنی بعد مجرد عن الماده می خواهد که ممکن ابعاد
بوده باشد که بر ابعاد مکانی منطبق شود و در او امر از لوازم جمیت است و مرکب
جمیت او تعالی باطل کردید لا محاله اعراض جسمانی هم از و فقی خواهد بود این است وجه
یکانی نبودن او تعالی و اما آنکه در جمیت نیست پس جمیت اینکه معنی حصول شیئی در
جست حصول آنست بآن یا قریب شدن است بدان و این معنی نیز از لوازم جمیت است
و مکانیت و مستلزم امکان است و چیزی که مکان نداشته باشد قریب بعد آن از چیزی
متصور نمیشود و قد و علیهم الرحمه و اما مالی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت

روایت کرده که آنحضرت فرمود بدستیکه وجود جناب بر تعالی محاط بر زانی و مکانی و موصوف بجز حرکت
و انتقال از مکانی ب مکان دیگر یا سکونی در آن نمی تواند بود بلکه و تعالی خالق زمان و مکان و حرکت و سکون
و انتقال در آن مستأوت تعالی برتر از پنج نسبت میدهند و را طالمات بآن و شیخ مفید علیه السلام
در تفسیر این روایت کرده که بعضی علمای یهود و زرد و ابلی بر آن آیه گفت که توئی خلیفه بر محمد پس این است که
گفت بلی پس آن آیه یعنی گفت که در تورات می یابیم که خلفای انبیا اعلم امت شان می باشند
پس خبر ده ما را که خدا و آسمان است یا در زمین یا بویکر از ساده لوحی گفت که او آسمان است
بالای عرض شهودی گفت که در این بنکام زمین از و خالی است بنا برین قول خدا در مکانی خواهد بود
نه در مکان دیگر پس بویکر گفت که این کلام نذقیان است و دشوار از زمین الاترا می کشم پس آن آیه بود
تعجب کنان یا سلام است بر انکسان بگشت در عرض اه جناب امیر مومنان با و بر خور و پس فرمود ای یهود
شناختم سوال ترا و جوابی که یاقی و ما میگویم بدستیکه خدای عز و جل خالق کائنات است پس مکان
برای او نیست بر تر است از نیکه احاطه کند با و مکانی و اوست در هر مکانی نه بگویند که ماس و مجا و
باشد بلکه با یغنی که احاطه میکند علم او با آنچه در مکانهاست و خالی نیست از پذیرا و هیچ مکانی من
خبر میدهم ما با آنچه آمده است در کتابهای شما و تصدیق کنید آنچه را که ذکر کرده ام از برای تو
پس اگر بشناسی از آایا ایمان می آوری بآن یهودی گفت آری فرمود آایانی یا سید و بعضی بگفت
خود که حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام وری نشسته بود که بناگاه فرشته از پیش
آمد پس می گفت از کجای می آئی گفت از نزد خدای عز و جل بعد آن فرشته دیگر از من بپرس
پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خدای عز و جل شانه بعد آن فرشته دیگر آمد و گفت آدام را
منقم از نزد خدای عز و جل من بعد فرشته دیگر آمد پس گفت آدام را نزد تو از طبقه منقم زمین از نزد خدا
عز و جل پس از آنکه از نزد خدای عز و جل آمدی از وی مسکنی و عیدت تشریف از کجا

در بیان این حدیث
از جمله احوال و احوال
بهر آیه و آیه و آیه
جواب بآیه و آیه
ایم علی السلام از برای

ثبت بکام و پیرین بودی گفت که اسی میدهم که تحقیق همین است حق تو را و تری بکامی
 خود از آن کسیکه متولی شده است بران مقام و از اینجا لایح میشود که اصل مقولات خنایه و شبه
 که می گویند که خدا بر عرش نشسته است تا خود از کلام ابوبکر است که ندانم خود را بگردن آن بود
 بچاره بسته بود و مخفی نماید که با است که قلوب او با هم عوام سرگاه صمیمت و مکانیت
 امثال آنرا که از لوازم محسوسات و عوارض الوفاست اینهاست از تو تعالی متقی میباید خوا
 نفسانی و حسنی شیطانی بر آنها غلبه و تسلط بهم میرساند تا آنکه گمان میکند که چنین چیزی
 نمیتواند شد لهذا در رساله وسیله النجاة بنا بر رفع این او با هم و قطع توهمات این مقام
 ذکر کرده ایم که باید عاقل نیست نفس خود را بر جوع نماید و به بند که حق تعالی با و عواشی خنایه
 فرموده و آن در آن سوالات متوجه میکند و چنان نیست که سر محسوس اهر حاشیه تواند
 آیینی نبی که جمله الوان و اصناف انواع آن از سرخ و سفید و زرد و سبز و امثال آنرا
 که بنیای چشم خود درمی یابی اگر خواستی آنرا بچوای دیگر از چشیدن و لمس کردن امثال
 آن دریایی نمی توانی دریافت و از همین جا است که سرگاه که گویا در زاویه که حقیقت
 الوان را دریافت کند و چند سعی ملین نمایند که بفهم و رسانند نمی تواند که آنرا بفهمد و حقیقت
 آنرا درک نماید و جمله آنچه در خاطر او خطور میکند منطبق بر حقیقت لون و شک نمیتواند بود
 از جهت آنکه ادراک این محسوس منحصر در حاشیه بصیرت است که آن را از مفقود است پس چند
 تامل نماید و خواهد که آنرا دریابد و حقیقتش نمی برد و حیرتش زیاده میشود پس همین است
 حال نقوش عقول ناقصه که قوت ادراک ذات پاک و ابریم و زیاده و قایل در حقیقت
 باعث یادتی حیرت میگرد و پس لازم که آنچه متقنه نامی لا اقل همیشه موافق آن اعتقاد
 باشد و به تصور و تصمان عقل خود و معترف باشند و آنرا از کلفت انچه از حیطه قدرت

او بر او است باز از آنکه خوف خسران باشد است متوال است که حضرت با او است
 السلام در اوصاف جناب باری تعالی بیان فرمود که ادراک او بچو حسن و قیاس او بر
 چیزی نمیتواند شد پس نزدیکی در خدمت آنجناب عرض کرد که سرگاه بچو حسن ادراک او
 توان کرد چگونه داخل موجودات بود پس جناب امام علیه السلام در جوابش ارشاد
 فرمود و ای بر تو سرگاه چو حسن ناقصه تو از ادراک جناب احدیت عاجز شدگان کردی
 که پروردگاری نداری مگر سرگاه ذات بر رفع او را بلند از پایه ادراک چو حسن خردی
 ایمان آوردیم بر بویست و پروردگاری او و اینکه او متغیر تمامه شیاوی مخلوقه خود است
 و اگر مثل آنها می بود مانند آنها مخلوقی از مخلوقات می بود با جملة از آنچه گفته شد لایح کردید که
 حق تعالی جسم است نه جسمانی نه زمانی است نه مکانی نه در جهت است نه قابل سکون است
 و اینهمه از ضروریات دین ملت است سرگاه با دله عقیده و تقلید قطعی بر می ثبوت رسد که
 کلامی در شرح بطا سرنانی آن یافته شود باید که آنرا تاویل نمایند و بمعانی حق را جمع کردند
 و این طریقه تفسیر از مسلمات مخالف موالف است مطابق عقل و نقل چه گاه است که شایع است
 اقتضای مصلح طریقه شائعه عرب در استعمال مجازات و استعارات بلکه طریقی سار است
 و عبارات مسلوک می نماید و بنا بر آرایش و اعتبار خلق بجاری محاورات عرف
 و عادات لفظی که طاسر وضع آن مقتضی اراده خلاف مقصود باشد ارشاد نمی نماید
 و معنی غیر موضوع له را بنا بر اعماد بر قرائن حالیه و امارات مقالیه اراده می نماید
 و ظاهر عائبه فیه مع وضوح المراد و اتمام الحجته علی العباد لکن آنانکه تسویلات
 شیطانی بر آنها غالب است دین آرایش باسی شان از جاده استقامت
 می نغرد و بنا بر زین قلبی مغنی غیر مطلوب را مضاف و حوله تعالی و الذین

ضابطه
 در بیان
 در بیان
 در بیان

فِي قُلُوبِهِمْ زَيْجٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ
مراد شارع قرار داده در چاه ضلالت می افتد و ازین باب است قول او تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَايِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَابْتَغُوا فَرْدَ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
اصل این الفاظ آنست که دست خدا بالای پستهای آنهاست و رحمت کننده عالمیان بر ایشان
مستولیت نظر بطور امثال آنست بهر محسوسه چنانکه گذشت برای خدا اعضا و جوارح ارادت
و پاوشتن بر عرش قرار میدهند تعالی بعد عن ذلك علواً کبیرا لکن قل و نیز در چنین مقامات
معانی صحیحه امراد شارع می پذیرد و جعلت انکه میداند که استعارات تشبیحات و مجاورات
شائع است و قرائن اضطراری عقیده و تقلید را امثال این مقامات قائم است معنی ظاهری لغت را
نیست پس میگویند که علی علیه السلام شیر است یا دست خداست یا زبان خدا را بنام می گویند
در حقیقت شیر است یا دست است بلکه بر وجه تشبیه استعاره است انکه میگوید که فلان
کس زبان فلان کس را میگوید یا میگوید بر وفق مرضی بگویند و میگوید و نه
اینکس پندیده است پس همچنین در ما نحن فیهِ در حقیقت لغوی نیست بلکه مراد ازید الله
فوق دیدیم است که در بیت دست پیغمبر خدا در حکم دست خداست نه انکه خدا دستی دارد و کمال
دست ایشان است چه این آیه در خصوص بیت رضوان نازل گردیده و تمام آیه چنین است
إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَبِمِلْطِهِ تَمَامُ آيَةٍ
معنی مراد در غایت وضوح است که مقصود استعاره تشبیه است بنابر مذهب اثنی عشری تا کینه بر
سبیل حقیقت چنین مجازات در مجاورات شائع است مراد از الرحمن علی العرش استولی
است که حق تعالی استولی و غالب است عرش و ماتحت و ما فوق آن در قبضه قدرت است
و از همین جا است که چون بنده یقی نزد جناب امام نجفی باطل حضرت جعفر صادق علیه السلام

آمده سوال کرد از قول او تعالی **الرحمن الرحیم** استخوانی آن حضرت فرمود و آنچه حمل
مضمون آن انیت که استوار نیست و این مقام معنی ستولی و غالب نیست چنانکه او تعالی ذات
مقدس خود را باین صفت ستوده فی الواقع اتصاف بهستیلا و غلبه دارد بدون آنکه
بیشتر حامل او باشد و یا احاطه و احتوائی بذات او داشته باشد بلکه اوست قرار دهنده هر
درجائش و معلق دارنده آن انتهى بدانکه صدور تشابهات در قرآن حدیث که مخفی بر مصالح
عده است بحسب ظاهر بدو نحو است اول آنکه تبارع در اکثر اوقات استعارات بحسب شائع
محاورات استعمال نمیرایند تا امر بر کافه خلق تشبیه نشود و اگر چه اهل باطل از راه حمل یا
تجامل بر جماعل باطله آنرا از راه کجی حمل نمایند لکن حقیقت امر بر نصف معتمد مخفی نمی ماند پس
دیگر الفاظ را که بحسب شائع محاورات در تشبیه خالق با مخلوق و صانع با مصنوع ظاهر شد
قیاس اینان کرد و دیگر آنکه نشا آیات و روایات تشابه امتحان خلق و از ایشان است کما
فی سائر الکالیف تا مکلفین ایاز نماید که آیا بمعنی حق مائل میشوند یا بسور اختیار از راهی
مغنی غیر واقعی صرف می کنند و این امر شائع را نسبت بمکلفین نیاست برای سائر خلق
المکلف موشی شائع و مدو عرف بمصالح اقوال و افعال پس دیگر یاد عمومی تاسی در چنین امور نمیرسد
بلکه لازم است که رفع تشابه نمایند آنکه خود متفوه بآن گردند و تشبیه مردم را بمیرانید لانی
الاستعارات الشائعه الجلیه دون المجازات الکیه الخفیه لان الاصل فی مثلها المنع للزوم
الاعذار و لهذا علمای نیدا تقوی شعاع همیشه در صدور از حق شلوک و او هام و افصاح و فصیح
مرام میگوشتند اگر چه بمقتضای شریعت تشابهی لاعن قصد در کلام شان رود و بدو این امر است
که بندرت بوقوع می آید و کنجایش تاویل دارد اما آنکه سنجیده خود ساخته اند که کلمات ظاهر
الفصا و در بر زبان می آورند و باز در صد تاویل بر می آیند پس برای اهل باطل توسیع دائره

تاویل میکنند و اما ان از کلام شان مرتفع میشود و الشرح حاکم بالظاهر و ان کان الحد و سند
 بالیهات فی کثیر منها لم یبق مسلخ للثاویلات امدها مدی الی الصواب و این ضابطه که بران
 تمیزه و اشاره رفته تعلقی با کثری از معاملات آتیه دارد و خود که آن در ان مقام هم بوده اند و محلی
 بموضع بیان آمد ششم آنکه حلول اتحاد بر او نیست و این معنی بصورت عقل ثابت است
 و از ضروریات مذکور حق است که سمعیات کثیر بر این دلالت دارد و خلافی کرده اند در
 از فرق اسلامی که شریعه از صوفیه خدای تعالی و ابطال حلول بدلیل عقلی باین عنوان
 میتوان کرد که اگر مراد از حلول عرف خامی است که تعبیر از ان باختصاص نامعنی میکنند
 مستند آنست که حلول کننده محتاج به محل خود باشد پس معنی آن در آمدن چیزی است در چیزی
 دیگر یعنی ان افتقار و احتیاج و بطلان آن ظاهر است چه حق تعالی غنی بالذات است و در
 وجود خود محتاج بخیری نمی باشد و اگر از حلول حلول عرفی اراده کنند که در آمدن چیزی در
 چیزی دیگر باشد اگر چه بوجه افتقار نباشد پس انهم باطل است زیرا که در سوال امکانی نیست
 و در جبری نمیتواند پس چگونه جسمی در می تواند آمد و خلاف کرده اند در ان مسئله جمهور صوفیه
 علامه علی علیه الرحمه در کشف الحق میفرماید خالف الصوفیه من جمهور فک و جوز و علیه
 الحلول فی ابدان العارفين تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و نه بخیری دیگر نمی تواند شد چه بد
 عقل حاکم است که اتحاد در میانه دو چیز متغایر مستحیل است لکن صوفیه تجویز آن میکنند علامه
 علی علیه الرحمه میفرماید که مخالف کرده اند در این جماعتی از صوفیه عامه پس حکم کرده اند باینکه
 او تعالی متحد با بدن عارفین میشود و انیکه سالفه نموده اند بعضی از ایشان گفته اند که
 حق تعالی نفس وجود است و غیر وجود نمی هست این عین کفر و الحاد است انهی محصله
 و این قول اخیر که جناب علامه علیه الرحمه نقل فرموده و از قول اتحاد دم بدردسته قول

نسخ
 و تحاش

قول محققین صوفیه است و این بعینه قول ابن عربی و ملا حیدر علی بن محمد صاحب جامع الاسرار و
 الانوار است کما لا یخفی علی الساطع فی کلماتها بعین البصیقه و کلماتش ثابته و یل ندر در شریع او فی
 بحالش نمی خفتد اگر چه کلام جانب قاضی نور الله شوستری حمد الله در مثال انجفات عالی
 اضطراب نیست و بسبب حسن طبعی که بانیها دارند کلام ایشانرا اگر چه در اعتقاد فاسد نشان
 شریک نباشند باول میبندند و اول بصلح العطار را افسد الدر و انصاف کرده است در این مقام
 شارح مواقف از فطالی است پس گفته است ایت من الصوفیه الوجودیه من نیکر و یقول ^{حلول}
 حلالا و اذ کل ذلک شیعا بغیرت و نحن لا نقول بما یل نقول لیس فی الدار غیره و یار و ید الله
 الله قیما و بطلان من لک الحرم اذ یزیم تلک المخالطه التي لا یستطاع علی القول بها عاقل و لا غیر
 او فی تمیز یعنی یدم کسانی از صوفیه که بوحث جو و قائل اند که الحار از طول اتحاد می کنند
 بعلت آنکه اشعار سبقت غیرت دارد و میگویند که ماد و لای از اصل قائل نیستیم بلکه میگوئیم
 نیست در خانه غیر او احدی و این قولی است که شارح مواقف از بعض صوفیه نقل کرده بعینه قول
 ملا حیدر علی بن محمد است تبعا لابن العربی چه او گفته است قول باتحاد و حلول منزهت بضرای
 و بعض صوفیه است لغهم الله تعالی لکن صوفیه حقه باتحاد قائل نیستند و میگویند که و فیکما
 غیر مطلقا نفی کرده ایم پس قائل نیستیم که وجود واحد پس چگونه قائل خواهیم شد باتحاد و
 و حال آنکه این مرد و امر متبنی است بر نفیت و دوی و غیر آن هر گاه این را از استی پس
 بدانکه شارح مواقف بعد کلام سابقش میگوید که این جذر بدتر از گناه است بطلان قول
 و وجودیه اوضح است از بطلان قول ارباب حلول و انحاء و نیزه که تبار قولشان لازم نمی
 مخالفت حقایق امکانیه با واجب تعالی که جسارت نمیکند بر قائل شدن بآن هیچ عاقل
 و هر که اندک تمیزی داشته باشد استهی ملخص کلامه علامه حل علیه الرحمه که اشیاف الحق

نقل اقوال صوفیه میفرماید پس بسوی این مشایخ که اهل سنت ترک میجویند زیارت آنها چگونه است
 اعتقادشان درباره پروردگارشان که کاسی حلول ابروی و ایمی دارند و کاسی اتحاد را و
 عبادت این طائفه غنا و رقص که در دست و دست و دست در این حال آنها در مجالس و
 و حال بر تمانه خلق بود است این امور است که حقیقی اهل جاویدت و کفر را بران حبیب کرده
 پس فرموده است و مَا كَانَ صَلَواتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ كَالْمُكَا وَتَصَدَّقُوا بِمِشْقَا
 ازین بالاتر نمی باشد که ترک جویند یا نیک عبادت می کنند خدا را عبادتی که کفار را
 خداوند عالم بآن عبادت عیب کرده فائز اهل تقوی الا بصار و لکن تعیمی القلوب الهی فی
 الصدور و بدستیکه من دیده ام جماعتی از صوفیه و مشهد حضرت امام حسین علیه السلام که نما
 صورت اجماع آورده و بغیر از یک کس از آنها که نشسته بود و نماز نمی کرد و بعد ساعتی نماز عشا
 بجا آورد و آن شخص نماز کرد پس از بعضی آنها پرسیدم که این مرد چرا نماز بجای نیاورد گفتند
 که نیک هیچ حاجت در نماز حال نگه رسیده است بخدا تعالی آیا می تواند شد در میان او خدا
 بجای قرار دهد و نماز حجاب است در میان بنده و پروردگار پس بین اعیان صوفی اینها و
 اعتقاد و فائز آنها درباره خدا تعالی و عبادت اینها و اعتقاد اینها از ترک نماز و یا نهیمه این
 جمال آنها را اهل کمال و از جمله ابدال می پندارند و مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در رساله اعتقاد
 میفرماید من اهل درنا جماعه اتحاد و البدع دنیا بعد و ان اسد به و سموه بالتصوف الح و حصل
 ان باختصار نیست که از ایناسی زمان ما جماعتی هستند که بدعت ما را درین خود قرار داده
 که بطرزی قبیح پرستش خدا می کنند و نام نهاده اند از اقبصوف پس مبانیست یعنی
 ترک معاشرت خلق و ترک اهل و اقارب عبادت میدانند حال آنکه غیر خدا اصل علمه
 و آله از ربانیت نمی فرموده و حث و ترغیب نموده بزکاج و متعه و مجالس متوحین

مؤمنین و معاشرتشان و حاضر شدن در جمعه و جماعت و هایت کردن همه که تعلیم و تعلیم
 دین و عبادت بپارن و مشایعت چنانهای مومنان و سعی در حوائجشان و حکم معروف و نیک
 و نهی منع از امور قبیحه و بر پا کردن حدود الهی و منتشر ساختن احکام شرع رسالت پناهی و این
 رجائیت که ابتداء آن نموده اند مستلزم ترک همه این امور خیرست از واجبات و مندوبات
 مذکوره و بران اکتفا کرده عبادات دیگر از طرف غرض در تشریفه اندازا بجمعه است که رخصتی و ذکر علی
 که بیایات خاصه آنرا واقع میازند و در اشعار تعنی میکنند و مثل خرمایه ای خود را بلند می کنند
 و دست بردست میزنند و صغیر می کنند و گمان میبرند که خدای را عبادتی لائق از عبادت غیر این
 مرد و طریقه نیست و آنرا اکتفا میکنند بر زدن سر بر زمین مثل منقار زدن زاغ بر زمین
 و اگر نه می بود خوف علمای دین بر آنکه یکسره نماز را ترک میکردند و برین هم اکتفا نموده اصول
 دینی را بر سر میزنند و قائل شده اند بوحث وجود و معنی آن که از مشایخشان شنیده میشوند
 که فرض است قائل میشوند بجز سقوط طاعات و عبادات و دیگر اقوال تخفیف پسندیدنی را
 ایمانی و ایمان خود را از وسوسه این شیاطین مکر و فریبان که دلهای عوام را میکشد
 محفوظ دارند **مجموعه** آنکه هرگاه داشتی که خداوند عالم جسم است نه جسمانی و نه مکانی
 دارد و نه در جهتی بی باشد نمیتوان گفت که بالاست یا پایین در جانب شمال است یا
 در مشرق است یا مغرب زمین پس جهتی ندارد و نه مقابل کسی میتواند بود و لا جرم رویت و
 پدید آمدن در دنیا و آخرت از جمله تجلیات است **قال الله عز وجل لا تدركه الابصار**
وهو يرى الابصار وهو اللطيف الخبير و قال **ولقد مكأوا**
أكبر من ذلك فقالوا أرنا الله جهرة و قال **كن تراكبي هذا منه تعالى**
 و لا ینک غل خبیر از ابو انعم جعفری مروست که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام

از منشی این کلام که اگر کسی بخواهد پر سیدم فرمودی ابو یاسم او هام دله و قیق شرا
از نظر چشمها گاه است که تو دمی یابی بوم خود بند و مندر او ملاوی که در آن داخل شده
و به نیای خود آنرا ندیده پس هر گاه و هم بدر که ذات باری جلشانه رسائی بدشته باشد
به نیای چشم از وضعی ترست چه رسد در احتیاج مرویت از یونس بن ظبیان که شخصی
داخل شد بخدمت جناب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و پرسید که آیا شما خدا را روید
آید که عبادت او کنید فرمود بنودم که عبادت منکر دم چیزی که ندیده باشم و اعرض
کرد چگونه دیدی او را فرمود که چشمها ندیده اند او را نباشد و عیان لکن دیدهای من ندیده
او را بجهان ایمان لایدرک باحواس و لا یقاس بالناس معروف بغیر شبیه و در روایت
دیگر از حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء منقول است که بعد کلام طویل ارشاد فرمود
فهدا دلیل علی انک لا یری بالعیین ^{هم گاه از راه عقل و نقل استحال} رویت
باری تعالی ثابت شد معلوم کردید که خدا تعالی دیدنی نیست پس آنچه از آیات هر دو
بطاسر ما بوم خلاف آن باشد ماول یا مطروح خواهد بود لکن اشاعره الهست که از عقل
دست برداشته اند از جهت یغ قلبی تمسک ببعض المثلثات و استناد الی بعض
الروایات الموضوعات قائل به رویت حق تعالی در آخرت بچشم سر کرده دیده شرائط
رویت را یکسر انکار نموده اند و از سوفسطائیه نیز کوی سبقت بلوده اند تفصیل
اجمال آنکه چنانکه علامه حلی علیه الرحمه افاده فرموده هشت چیز در رویت شرط است
یکی سلامت حاشیه بصر دوم مقابله رویت کننده و مرئی و آنچه در حکم مثل مقابل
شدن آن باینکه سوم عدم قرب مفرط چهارم نبودن بعد بسیار چشم از مقابل حاصل و خام
ششم آنکه مرئی شفاف نباشد مثل موی که دیده نمیشود و هفتم قصد دیدن چشم از تمام ماری

آری یکی در وجود و نور و روشنایی ظاهر است که در وقت تحقیق این شرائط در وقت محض و در وقت انتقای بعضی از این امور در وقت متحقق نمیشود و آیینی مبنی که اگر بصارت عیب
 کند رویت واقع نمیشود و اگر مرئی در مقابل نباشد دیده نمیشود و اگر او را ملصق بچشم
 کند که فاصله نماید نظر کار نمیکند و اگر بعید واقع شود یا حائل در میان بوده باشد مرئی نمیکرد
 و اگر قصد کند و اغماض نماید دیده نمی شود و اگر مرئی در تاریکی باشد قوت بصره آزاد نمی باشد
 تا روشنایی حاصل نگردد و اینست که کور را بطن اند گفته اند که این شرائط ضرورتیست بلکه باینها
 که در شرق باشد و در غرب سیاه و در تاریکی شب اگر چه در مغرب باشد و حجاب
 و حائل بسیار داشته باشد میتواند دیده و تجویز می کنند که در پیش روی صحیح البصر کوهها
 بلند بالوان مختلفه که سر با همان کشیده باشد در روز روشن نظر در نیاید و گویا عرض آنها
 ازین انکار بدیهیات تصحیح عقیده فاسده رویت و تعالاست آخرت شاه عبدالغیر
 دلبوی در تحفه خود میگوید حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت پدیدار او مشرف شوند
 و کافران و منافقان ازین نعمت محروم مانند همین است در سب اهل سنت و جماعت انتهی
 کلامه و لاینتی هلمه و این قولشان که بآن مباهات دارند در دلیل عقلی و در و نه دلیل نقلی
 از محکمات آیه و حدیث اما اول پس از اینجمله که امام سینان فخرالدین رازی گفته است
 مشیر الی دله اهل سنه و فطر لک من مجموع ما ذکرناه ان لا دله العقلیه لیسث یقینی
 المسئله و امیکونیم حق است که قول آنها چنانکه دانستی صادم بدنه عقل است و بطلان
 آن از اینهاست که اینقدر اعراف امامشان با این همه دانی که سپردند و تحقیق
 اولیه عقلیه نیست بکنایه بالغ من التصحیح اقرار نموده در افاده و بین اولیه شان که
 باس است اما دلیل نقلی ایشان که بران اعتماد نموده اند مقتضای عقل درست کشیده اند

پس اینجمله است اینکه اگر رویت او تعالی جان نرغی بود حضرت موسی علی نبیا و آله و علیه السلام
 که پیغمبر مسل بود از جناب بار تعالی سئلت آن نمیکرد بقول خود رَبِّ ارْنِیْ اَفْضَلَ الْکَلِمَهِ
 زیرا که حال از او شوق بیرون نیست یا حضرت موسی اعلم حاصل بود یا بخیر علی الله و ما لا یحسب
 یا نه بر تقدیر اول سوال عبت باشد و بر تقدیر ثانی اجل کلیم الله لازم آید نیست خلاصه لیل
 شان معجب است که بقول موسی نظر میکنند و جواب خداوند عالم کن قرآنی را نمی بینید و حال
 آنکه حضرت موسی از خود سوال کرده بلکه چون قوم او اصرار و اقراح نمودند چاره نیافت جز اینکه
 سوال نماید چنانکه از کلام امام تادم حضرت امام رضا علیه السلام تفصیل الحال الاصح مشهود علی بن بابویه
 از ابن جهم روایت نموده که ما مون شدید در خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردیم که
 وَکَلَّجَاءَ مَوْحٍ لِّمِيقَاتِنَا وَکَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارْنِیْ اَفْضَلَ الْکَلِمَهِ جَعَلْنِیْ
 چگونه روا باشد که موسی کلیم الله باشد و در آنکه در روایت از افاضت است تا آنکه روایت سوال از
 حضرت باری برسد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود موسی نیست بلکه اوست تعالی
 بر تربیت از آنکه چشبهه امری شود و لکن چون خداوند عالم بحضرت موسی کلام کرد و آنحضرت بقوم
 خود خبر داد که جناب باری شرف مکالمه او را فائز ساخته و با و مناجات نموده قوم او میگفتند که
 ما بتو ایمان نمی آوریم تا کلام او را بگوش خود نشنویم چنانکه توشیح و قوم آنحضرت در آنوقت
 مقصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی از میان آنها هفتاد نفر را کس انتخاب نمود و از
 هفت هزاره و از آنها هفتصد و از آنها هفتاد کس برگزید پس آنها را همراه خود کمره کوه
 تشریف از رانی فرمود و در دامنه کوه آنها را گذاشت و خود بالای کوه مظهر برآمد و در
 خدمت جناب بار تعالی سوال نمود که باز با او هم کلام شود پس معروض او بدینچه اجابت
 مقرون گردید و شرف مکالمه او را نوازش فرمود و چون قوم موسی کلام باری را از جناب

جهات تشنگان استماع نمودند بخدمت حضرت موسی عرض کردند که ما با و نمی گوییم که این حق تعالی است تا وقتیکه او را عیانان بنیم پس انهم بسبب این حال مورد عتاب الارباب دیده در ملک درآمدند و جانها ششیرین خود را بجان آفرین تسلیم نمودند چون حضرت موسی این حالات را مشاهده فرمود چنانچه پروردگار عالم عرض نمود که ای پروردگار من چون من آنها را محبت نمایم بنی اسرائیل بر من باین طعن دراز کنند و بگویند که چون تو در دعای خود صادق بودی اینها آنها را شستنی و مرغ جواب هم نمیکند ام عذر از آنها نجات جویم پس حق تعالی آنها را زنده گردانید و همراه موسی باز فرستاد و قوم موسی گفتند که اگر تو از جناب باری میخواستی که خود را بتوبیاید و تو ما را که کیفیت خبر میدادی را کمال معرفت او حاصل نمیداد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حق تعالی را بخشیم نتوان دید و او را کیفیتی نیست معرفت حق تعالی منحصر است در معرفت او بآیات و اعلام که او منصوب فرموده آنها حرف موسی السبع قبول شنیدند و بر سوال خود اصرار کردند موسی بر گاه او تعالی عرض نمود که پروردگار می شنوی کلام قوم مرا و تو بر سیدانی آنچه آنها در این است پس جناب باری ابوحی نمود که تو سوال نمایانیه را بآن میدارند و تراز بران مواخذة بجهل قوم تو نخواهم نمود پس در آن وقت موسی گفت رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَنْزِلَ فِيْكَ وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فِيْ نَلَا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَمَلًا دَكَا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْدِي مَا لَيْكَ ابْدِئِينَ أَنْخَضْتُ رَبِّيَ إِلَيْكَ فرمود که يقول اجْعَلْ صَعِقَةَ بَلْ عَنْ جَهْلٍ قَوْمِي وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بآنکه لا تری استی جناب ابوی علی اند در جنة در صراط میفرماید و قرئید این معنی قول و تعالی است و اذ قلتم یا موسی کن فمضی لک حتی نری الله جهرة فاخذتم الصاعقة وانکم تظنون

و از آنجا که او تعالی و جود که یومئذ ناظر علی الیهما ناظره و قوله تعالی فی حق الکائنات
 انهم عن ربهم یومئذ لکجی و ان عبد العزیز دهلوی میگوید پس معلوم شد که مؤمنین احجاست
 و جواب از استدلال بآیه اولی آنست که لفظ نظر در لغت عرب بچند معنی آمده یکی معنی ویت چنانکه
 اهلست ادعای کند و دوم معنی انتظار سوم تعلیب و طلبا لادیه و چونکه دلیل عقل و نقل واضح
 شده که رویت تحقیقی تعالی محال است لامحاله نظر بمعنی ویت بچشم در اینجا مراد نمی تواند بود
 و حمل این آیه بر معاصی دیگر ممکن است پس معنی مستحیل اختیار کردن و بران تعویل نمودن اشتباه
 و بی ضروری اهلست است توضیح اینمقال و تفصیل این احوال آنست که مخراندین است که لفظ نظر در
 معنی مذکور در نقل کرده و معنی اول را چنانکه مذکور است اهلست است صحیح داده و شاه عبدالعزیز
 دهلوی گفته است که چونکه نظر در آیه مستحالی واقع شده سرگزیر رویت تحقیقی احتمالی دیگر ندارد
 و حال آنکه این معنی بر تقدیر ثبوت آن مراد نمی تواند بود چه بهیست که در نظر در نمی آید که خبر یکجهیم
 باشد و صورتی و مکانی داشته باشد و در جتنی مقابل جهت نظر کننده باشد پس اگر معنی ویت
 مراد گیرند باید که همه لوازم آنرا برای خداوند عالم چنانکه روایات شان بان باطل است ثابت
 نمایند چه آنکه کمال مازوم از لوازم مستحیل است و الی گبرای انتهای مسافت است برین تقدیر
 صریح دلالت میکند بر انتهای مسافت بسوی خدا و مکانی بودن او تعالی علامه سیوطی در
 تفسیر خود در ذیل آیه مذکوره از عبد الرزاق و احمد و عبد حمید و بخاری و مسلم و نسائی و دارقطنی
 و بی همتی از ابی هریره و ابی طلحانی نقل کرده که حاصل ضمون بعض فقرات آن نیست که مردم از
 رسول خدا پرسیدند که آیا خود را می بیند و کار خود را در روز قیامت فرمود که شما خواهید دید
 او را بر روز قیامت چنانکه آفتاب و امشب ابی حامل و حجاب می بیند باین عنوان که فرمود و الله
 مردم را خواهد فرمود که هر یک از شما بتبعیت چیزی نموده است و بر او پس هر کس که غیر خدا را

پرستش نموده در پی محبوب خود رفته مومنین و منافقین این است باقی خوانند و این
 خدا تعالی نزد آنها بتغییر صورت تبدیل می آید و خواهد فرمود که منم پروردگار شما اینها خواهند
 شناخت خواهند گفت لغو و بیهوده است بسوی خدا تعالی از سر تو پناه می بریم با هر جا
 خودیم تا وقتی که پروردگار را باید و بشناسیم و این می آید خدا تعالی نزد آنها و صورت
 می شناسند و این سفر را یاران هم پس میگویند توئی پروردگار ما پس متابعت او
 میکند و از روت دیگر نقل کرده که خداوند عالم بر مکانی بلند مشرف میشود و میفرماید که رسید
 عرض میکنند که ما هم مسلمانان در آنوقت میفرمایند انتظار میکشید عرض میکنند که منتظر پروردگار
 خودیم آنوقت میفرماید که اکسید او را آیا می شناسید عرض میکنند که آری باز میفرماید که چو نشناخت
 حال آنکه در آید و بعضی میگویند که می شناسیم او را که نظر ندارد پس حق تعالی متجلی میشود و از برای
 ایشان حالتی که خداوند می باشد و از روت دیگر نقل میکند که می شناسیم او را که می شناسیم
 فیل عوالت الشجره از بخاری ابن منذر و ابن مردودیه از ابی سعید آورده که او شنید
 رسول خدا صلی الله علیه و آله را که میفرمود که پروردگار ما در روز قیامت از سما می آید و بجهت
 بر می آید و پس مومنین و مومن که در دنیا عبادت خالص نموده است سجده در می افتد و هر که
 طاعت او بجهت ریایا سمع بود پشت او سخت میشود که سر فرو آوردن بسجود از او نمی آید
 و از سرند این اسویه و از طهرانی و دارقطنی دیگر آن تصحیح حاکم و تپا کرده حدیثی طولانی
 که حاصل بعضی الفاظ آن نیست که خدا تعالی در محشر از مسلمانان می پرسد که سر کی بجهت
 معبود خود بکعبه رفت شما در چه فکرید پس آنها میگویند که برای پروردگار است که نشناخت
 ما و از آن پدید ایم پس میفرماید آیا می شناسید رب خود را اگر شنید او را خواهند گفت که در میان
 ما و او الهی است اگر می شناسیم می شناسیم او را میفرماید آن چه علامت است میگویند که با کبریا

سابق بر این خوار و ارادت می کرد و اند پس سرسجود می برد و ای ان قال پس می فرمود بسوی او
 بهشت و منزل دوزخ از منازل بهشت امی بنید پس خورشش آن میکند پس حق تعالی میفرماید شما
 اگر این منزل بشا داده شود شما غیر از طالب خواهان شوید پس سکت میشوند پس خدا تعالی میفرماید
 که چرا سکت و دم بخورند و عرض میکنند که سوال کردیم تا آنکه استیجاب نمودیم پس خداوند
 عالم بفرماید ای کار خشنیست باینکه در چند تمام دنیا بشما بدیم پس خواهند گفت که آیا تو شکره تنها
 باینکه پس عبد الله در این روایت سرگناه با مقام رسید گفت که خدا در اوقات این قدر خند
 که لمات آخر دنیاها می آید و نمایان میشود و امثال این از روایات بسیار در ان کتاب مندرج
 است و از انهم لا یخفون که رویت لازم رویت در دیدار خدا از جمیع مکانات یکی
 متحقق خواهد شد بلکه آنچه خنده می آید است که آنچه در رویت ضروری نیست مثل خندیدن و غلبه
 اضراس لمات هم برای او تعالی بایات میرسانند تعالی احد عن لک علو اکبر او اگر انهم
 روایات مشایخ معتدین خود موسی تهریه و تقدیر حضرت باری تعالی در سرانند از او عاصی و حیل
 ایت بنمیفیست کشتن بعبانی هتیه شیعیان جوع نمایند و چونکه فطاعت این امور و سنا علیهم
 این قول مشهور بین اجماع و ثبوت واضح و جلی بوده که مصداق بهشت شوق گفت محققین علی
 الهست از لزوم شائع اندیشیده در صد و اویل آمده اند اما آنکه علامه قزوینی او عاصی و عاصی
 نفی ویت حقیقه پیورده گفته است لا نزاع للمحققین فی جواز الکشف التام العلمی لا لایستفید فی
 ان تمام الصورة المرئی فی العین و اتصال الشعل الخارج من العین بالمرئی فی نزاع و اختلاف
 ادراک است قرار داده که آن بر کرمی حقیقی وین نیست بلکه جوع علم نامی کند و قریب است
 تا و یل شیعیان اند اما مبنیان فخر الدین باری گفته و اعلم ان تحقیق بنده است ان الخلا
 فیما یقرب ان کون لفظی لکن تمام صاحب سنت قدیست احکم که در قریه قریه التزم رویت

تبعی نمود و افتقار بان می نمایند و اینهمه سی نامشکو عظامی محققین خود را در پرده پوشی آید
 کرده اند با و میدهند پس بغداد مثل مشهور همان آتش کاسه از شاعت انکار بدیهی تا سنی و فسطایه
 مکر آمده و از جواب آن چشم پوشیده اند باری بفرمایند که اگر رویت حقیقی مرا گرفته اند حق تعالی
 جسم مقابل ای و در جنتی و مکانی خاص را داده اند چنانچه شبهه است مطابق روایات است
 بان قائل گردیده اند پس چرا دعوی تنزیه او تعالی از جسمیت و جسامیت در محبت الیاتی می سرزند
 البته برده اند از رخ بر افکنده تصویر جسمیت جسامیت او تعالی نمی کنند اگر تا ریل علم تمام
 دست میزنند تصور شیعیان باشد حال آنکه شیعیان این آیه کریمه باین تاویل رجوع نموده اند
 بلکه میگویند معانی صحیح مطابق خصوص صریح احادیث تصریحات اهل لغت در این مقام ذکر کرده اند
 اول آنست که ظاهر در این آیه یعنی منظره است الی حرف جر است در احتجاج طبرسی جناب
 امیر علیه السلام منقول است که تفسیر کردید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره فرمودند
 اینحال در جای است که میسرند بان دوستان خدا بعد از فراغ از حساب یعنی بسوی هر که میسران
 وارد پس غسل میکنند در آن می آشناند از آن پس دانه و نورانی میشود صورتهای ایشان
 و در میگرد و از آنها سرگشائی و چرکی بعد از آن با نور میشوند داخل شدن در بهشت عجب شرف
 فمن هذا المقام ينظرون الی ربهم کیف یشبههم قال فی الاحتجاج الناظره فی بعض اللغه
 فی المنظره التسمیع الی قوله فناظره بهم يرجع المرسلون ای منظره بهم يرجع المرسلون و در بهشت
 نیز مثل این تفسیر آمده علامه سیوطی در تفسیر دشوار گفته و اخراج ابن ابی شیبة عن ابی صالح
 فی قوله وجوه یومئذ ناضرة قال حسنة الی ربها ناظره قال منتظر الثواب من
 ربها و اخراج ابن جریر عن مجاهد فی قوله الی ربها ناظره قال منتظر منه الثواب
 و جناب علامه فاضل الدماجد نور الله مرقدہ بعد ذکر اشغال این روایات از کلام فخر رازی

حکایتی از حضرت علی بن ابی طالب و آن کثیر از اصحاب و التائبین فی سر الکتابه بنده است
 علی علیه السلام میفرمود که منظر در دنیا بی نظیر است
 ما یا ایتهم من نعمه واحسان عن سعید بن جبیر نافع الارزق قال ابن
 عباس قال اهل الجنة یستظرون رحمته وکرامته لا تذکره الا بصارحه
 ایضا و عن مجاهد و جوهه عندنا ضحی الی بها ناظره حسنه مستبشره
 الثواب من انظره فرموده است و ما یکونکم مودیان احادیث از طریق ابی سعید و از
 پس حقیق باشد که با وجود دعوی سلمان کلام کتاب اسرارنا طوق الهیست و تحت الکتابنا طوق
 اهل اسلام اما مورثیک ایشان نموده اند و در تفسیر آیات قرآنی به اجتهاد و بی طرفی
 حکم فرموده اند پس است اندازند و تقلید قابل حینا کتاب اسرارنا طوق الهیست و تحت الکتابنا طوق
 به تنهای من مختلف عنای موسی متفوق بحر ضلاله سازند استحق کلامه علی الله مقامه و اما اینجا
 گفته اند که نظر معنی بیت تعدی الی در لغت عرب آمده و اما نظر معنی انتظار پس تعدی الی
 کافی است و در دفع آن کلام فخر الدین از حقیقت قال فی التفسیر الکبیر و تحقیق المقام فیه ان قولهم
 فی الاقطار نظره بفرجه و اما ذلک فی الاقطار الجحی الانسان بنفسه فاما اذا کان یظفر الرفده
 و سوتره فقد قال نظره الی مع مستندات اخره ففصله فی صوارم الالهیات و هم انما نظره
 انتظار باشد یا معنی و بت الی حرف جر باشد بلکه واحد الاله باشد که اسم نعمت است چنانکه
 قرنی علیه الرحمه در غرر و در بعض ضلالت نظر فرمود که مراد از الی به التعمیه یا معنی نظر یا باطرح
 نعمت و در کار خود و الا ان الله انعم و فی احد ما این لغات الا مثل هذا و الی مثل
 و الی مثل مع الی مثل خشی و جناب ابوی مرحوم اعلی السد و جبهه از جوی قیل فرموده الا ان الله انعم
 و فی احد الی بالفتح و قد یکسر و کتب الیها و مثالی معی امعا و از غیر و آبا و الی الا ان الله انعم و احد

[illegible]

تَوَاسْتَقَامُوا استقامت در باره ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و در کافران حضرت
 همدان علی علیه السلام و اینست که مراد استقامت علی الایمه و احد بعد و احد است و در جمیع
 البیان اینست حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت از معنی استقامت پرسید
 فرمود هو الله فانتم علیه یعنی استقامت نسبت که شما بران هستید و مقصود از آن صراط
 مستقیم امام است که صراط و نیا است از تقریط و افراط خالی است این استقامت امر است
 صعب پس هر چه رست آن راه میرود و از طرف حقیر و رست فلذا قالوا الامام صاحب
 مستقیم علیه السلام هلك في اثنان ولا ذنب مبغض مفرط و محظوظ
 یعنی هلاک شده اند در باره من و صنف مردمی دشمن تقصیر کننده چنانکه است از نفسیه
 الهی تخلف نموده در قایل فاسده و شرکات کاسده گرفتار شده بهلاکت درآمده
 و دیگر دوستی که کار با فراط رسانیده باشد مثل آنکه قایل بر بوبیت الوهیت حضرت
 شده و با صفات مخصوصه خداوند عالم برابر می آید و قرار داده در جاه ضلالت افتاد
 و از اینجا است که حضرت فرموده اند نزلوا عن الربوبیه و قیلوا فینا ما انشتم
 و مراد آنحضرت ثبات فضائل همه از بر احضرات است که بعد افراط و تقریط می رسد و مستند
 صحیح عقل و با نقل صریح دشمن باشد و الا اطلاق الفاظ مخصوصه صفات خاصه و بر
 برای ایشان نیست و خبر از آنکه کلام انهم عن ربوبیه هم بیهوده است و چون از خبر
 شیطان بالفهم دلالت دارد بر اینکه مومنین مجبور خواهند بود پس اوضح و اینست چه
 در آیه کریمه متعلق محجوبیت مذکور نیست و اینست با محجب الکفار غنه محجوبیت و محجول صلاحیت
 مذکور و از کجا دانستند که محجوبیت عن الرذیه مراد است تا برای مومنین بعکس آن
 رویت را ثابت میکنند با آنکه اگر فرض کنیم که محجوبیت من کل وجه مراد است

چه کفار از جمیع مدارج قرب محروم اند پس فهموش آن خواهد بود که مومنین از جمیع
 مدارج قرب محروم نیستند و مسئله میانه شهوت است که سلب ایجاب کلی در حکم سلب است
 می باشد پس غایه مافی الباب آنست که مومنین از بعض مدارج قرب محجوب
 نخواهند بود و آنست که تجویز ویت نیست عجب است که چنین مسائل ظاهره محض
 یادیده و دانسته از آن چشم پوشی می کنند معذرا حجب غنه و محاوره عرب بعضی منع
 عن الدخول علی الامر آمده و آنست که منع از روت نیست و میگویند حجب عن المیراث ای
 منع غنه و این معانی اتعلقی بر ویت نیست پس از کجا که منطوقاً و مفهوماً از آنکه بر نیفهمی آنست
 روت از برای کفار و مومنین مراد بوده باشد و از اینجا است که در تفسیر این آیه اقوال منقسم
 عامه مختلف است مولانا الطبری گفته که کفار در روز قیامت محجوب خواهند گردید از حسا
 و رحمت خدا هذا عن الحسن و قتادة و قيل ممنوعون عن برهته و این فرعون
 عن ثوابه غیر مقبولین و کامر ضمیمین عن ابی مسلم و قيل محرومون عن ثوابه
 و کرامته عن علی علیه السلام و ابن بابویه از علی بن فضال روایت کرده که در اول
 کروا حضرت امام رضا علیه السلام از کریم مذکور پرس فرمود ان الله لا یوصف بکمال
 فیه فیحجب عنه عبادة و لکنه یعنی انهم عن ثواب بهم محجوبون و تفصیل
 مباحث در عباد الاسلام و صوارم حجاب الدفهام احله الله دار المقام مرتبه تمام مرتبه
 تمام محجوب بر بنص نقض ابرام مذکور است من شاء فلیرجع الیه ششم آنکه حق تعالی محل
 حوادث نیست چه اگر وصف حادث کمال او است خلوا و تعالی از آن محجوب خواهد بود و نقصان
 باشد اتقای آن کمال او خواهد بود پس چگونه بان وصف خواهد شد در کافی کلینی علیه السلام
 امام محمد باقر علیه السلام منقول است فیکنه عمرو بن عبیدار ان حضرت از منی که میفرمود کمال

بیان
 حجاب
 حجاب

علیکم غضبی فقلت هو فی پر سید حضرت فرمودند مرا در غضب عتاب هست ای عمرو
 سر کس که کان کند که حق تعالی متغیر و متحول شده است از حالی بحالی پس او را بصفتان مخلوقین
 موصوف ساخته است بدستیکه خداوند عالم خیانت نیست که حرکت آورد او را چیزی پس متغیر
 گرداند او را و از بهنام بن حکم مردیت که زندقه حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منوال
 کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب هست حضرت فرمودند آری لکن آنچه آنست که در
 مخلوقین یافته میشود زیرا که رضا و رنج در کمالی است متحد و که داخل شود بطبع او پس میگرداند
 او را از حال بحالی دیگر و نیز از آن حضرت منقول است که فرمودیت چیزی مگر آنکه مالک است
 یا متغیر که داخل میشود در او تغییر و زوال در ذات یا صفات که متقل میشود از رنگی بر رنگی و از صورتی
 بصورتی و از صفتی بصفتی از ریاضتی بسوی نقصان مگر پروردگار عالمیان پس بدستیکه او
 همیشه یک حال بوده است همیشه یک حال خواهد بود و است اول و قبل کل شیء او است آخر
 و بعد شئی بر آن حال که در اول بود و مختلف نمیشود بر او اسما و صفات چنانکه مختلف میشود غیر
 او مثل انسان که کامی خال بوده و کامی گشت و کامی استخوان و سیده و مثل خرما که کامی نیست
 و کامی طبع کامی تر پس تبدیل میشود بر آنها اسما و صفات بخلاف حق تعالی و از انچه از بلی
 عقلی و نقلی در این مقام مذکور ساختیم لایح میگرد که تغییر و نفس ذات و تغییر در صفات بخلاف
 تغییرات ذات و صفات انفسیای ممکنات محال است تغییرات صفات فعل که بسبب و فساد
 برای جناب باری ثابت میگردد و از خلق و ایجاد و اعدام و افا و امانت و احیاء چه این امور صفات
 و امور اعتباریست حدوث آن بابت لزوم منقضی نمیتواند و وجه صدور افعال منوط است بکلم
 و مصالح و هریک از فعل و ترک از جناب باری موافق مصلحت و حکمت صادر میشود پس در حکمیکه اینجا
 در مصلحت میدانم موجود بسیار و در حالیکه مصلحت در اعدام و افا و امانت و احیاء و غیره و هم میگرداند که

مخلوقات را خلق کرد اطلاق خالق بر او راست آمد و وقتی که رزق و نعمت بآنها
عطا فرمود رازق و مسم بر او صادق آمد و باعتبار آنکه بجزایران بخشید می
او صادق شد و باعتبار آنکه زندگانش را میسر انداخت بر او اطلاق کرده شد هوای
البارئ المصور یجیی و ییمیت و یجیی و هو حی که ایمت کل یوم
هو فی شان و آنرا اینجا لایح کرده اند که آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد
کمان دیده اند که اگر فعل خدا منصرف فعل واحدی متنا باشد و بی

و رزق عباد و احیاء و اماتت بلا واسطه باوقا تم شود

برائت ذات او محل حوادث خواهد بود و کانی است فاسد و

تو می است کاسد که در ذات یکجا است

و نابدی آنها از معارف حق دارد و مفاسد

که بر قول شان متفرع میشود

ستغنی عن البیان

و سید بعضها

فیایاتی



در بیان اصل تا فی از اصول

در بیان اصل تا فی از اصول خمسة آن عدل او تعالی است بدانکه عدل از صفات فعل است
و در چند صفات فعل خیا که وستی منحصر در آن نیست لکن چونکه عده ارکان ایمان است و در بیان
و فرق عظیمه از فرق اسلام کی اهل حق اغنی فرق باجیه ایمیه دیگری نواصب بایم و خصوص
این مسئله نزاع واقع است مباحث کثیره بآن متعلقات اهتمام نشان آن در نظر علمای اعلام
واقع شده و از بیان خالقیقت و رازقیت در ضمن مباحث توحید انفرغ حاصل گشته و در میان
فرق اسلام غیر محکوم علیه هم با کفر و در آن نزاعی نیست لهذا این باب از جمله صفات فعل بصفت
عدالت اختصاص یافته بدانکه او تعالی عادل است یعنی فعل قسیمی را نمیکند و فعل واجب را
ترک نمی نماید و تحقیق مباحث آن در چند فصل واقع میشود **فصل اول** بدانکه هر حق
اما نیست که حسن و قبح افعال عقلی است حسن فعلی را می گویند که مرگاه فاعل قادر از واقع سازد و در نظر
عقل مستحسب نشنا و ستایش باشد و قبح فعلی است که مرگاه فاعل بقدرت اختیار آن را بعلل آرد و لا
نیست و ملامت کرد و در جمیع حسن و قبح افعال خباب فاعل الاطلاقی اشتمال است برگاه
است که در معنی حسن و قبح لفظ استحقاق ثواب استحقاق عقاب نباده میکنند و در این صورت
این صفات بافعال بندگان مختص میگردد و اما اینکه حسن و قبح را اهل حق عقلی است پس از
از آن نیست که فعلی بذات خود یکی از این دو وصف دارد و فعلی را قطع نظر از وار و شدن

فصل

شرح هبت حسنی قبحی می باشد که فاعل آن نسبت آن مستحق مدح یا ثواب مذمت یا عقاب میگرد
 و گاه است که سید غفل از ادوی باقیم سبب ظهور آن بجهت آنکه از می فهمد مانند یکی است گفتن
 در جایی که نفع ظاهر هم داشته باشد و بدی در وضعی که ضرر رساند و گاه است که حسن و قبح بعض
 افعال تا بل و ظاهر شود و گاه است که عقول اقصیه بکنه آن نفیر پیدا سازد یا شایع حسن و
 قبح آن لا محاله میگرد و مثل حسن و زه اخرا ماه رمضان قبح روزه اول ماه شوال و امثال آن و اگر
 حسن قبح و شایع در نفس آن نظر بذات آن باینکه صفات اعراض لازم یا مفارقه آن قطع نظر حکم
 شارع محقق نمید و امر و نهی شارع مستلزم حجج بلا مرجع میگرد و بدو اشاعره است که از عقل و
 برداشته اند درین باب مخالفت اهل حق کرده میگویند که افعال ذاتی و صفات خود قبحی ندارند
 حسن و خوبی و قبح و بدی سر جزئیات امر و نهی شارع است سر چه شارع امر میکند حسن
 و سر چه انهی میکند قبح میشود پس اگر بکذب شارع امر و حکم میگرد و همین کذب و حبیب حسن
 میشد و همچنین قتل و خونریزی های ناحق و معذب باضن بعضی از مطیعان که تمام عمر در
 شقت طاعت و کلفت صبر و احتمال مصیبت گذرانیده اند اگر حق تعالی حکم و امر فرما
 جسم حسن و خوب است و اگر ظالمان سرکشان عصیان بر انواع الطاف و عنایات اینها
 ترجیح دهد مستحسن و بجا خواهد بود و باجماع نزد ایشان چیزی و صوفی و نجوی و بدی نمیتواند
 مگر بعد حکم شارع و این عقیده سخیفه بعقل و نقل باطل است بحدین وجه که بعضی از آنها
 بنابر اظهار حقیقت حال معروض باین می آید اول آنکه بعضی چیزها مثل قبح کذب ضایع
 و حسن صدق نافع و هم چنین خوبی اوصاف و در امانت و بر آوردن غریقی از دریا خصوصاً
 وقتی که از بزرگان بن و انبیا و اوصیا علیهم السلام بوده باشد و ضرری بحال رساننده
 نشود و خود را احسان کردن مستحق آن بدی ظلم و جهل و قتل اهل حق من غیر حق و تکلیف

کردن بین گیر پریدن در هوا امریست بر وضوح که بر عاقل و دانشمند مخفی پوشیده نیست
و مکران شریعت و ادیان حقه که تابع شرعی و طریقی نیستند نیز بحسن و قبح این امور معروف اند
و انکار آن انکار امریست ضروری قابل اعتنا نیست و هم مؤید نیست آنکه اگر عاقلی
در کوستان جای عبید که او اندوه دین اهل دین در آن با نرسیده نشود نماید و بشن
عقل و تمیز رسد و او را اختیار دهند و اینکه کلام راستی بگوید و بوسیله آن دنیاری باوصال
شود و میان آنکه کذب زور بر زبان آرود و دنیاری باوصال شود ظاهرست که صدق ابر
کذب ترجیح خواهد داد و حال آنکه خبری از احکام شرع ندارد و پس معلوم شد که غیبی و بدی چیزی را
قطع نظر از شرع بعقل ثابت است دوم آنکه اگر همه افعال کیان بود و بشد و یکی بر دیگری
ترجیح داشته باشد پس حقیقتی از یکی حکم دیگری معنی ندارد و ترجیح نیست بر چیزی بی آنکه
مرجوح داشته باشد سوم آنکه اگر ثبوت حسن قبح موقوف به مع باشد لازم آید که ظاهر است
معجزات از و تعالی بر دست پیغمبر کاذب و ابا باشد و در این صورت نیز میان بی صداقتی را
و مبین در و غلو باقی نخواهد ماند پس اثبات ثبوت ممکن نخواهد شد و اثبات این از فضاخ و قباح
کشیده بر این طریق غیر مرضیه که البته است آنرا اختیار کرده اند لازم می آید لکن از صفات آنها
چه عجب که مبالغاتی از لزوم این امور گذشته باشد چه مرعوبی نزد آنها حسن متواند شد چه احم
آنکه آیات قرآنی و کلمات و قرآنی که مذکور است آنهاست قال الله عز وجل و اذ انزلنا
فاحشة قالوا وجدنا عليه اباؤنا و الله امرنا بانه قال لان الله لا یامر بالفسق
انفسون علی الله ملائکة کون یعنی وقتی که قبیحی عمل می آرند بگویند که بر همین انا قیام
آبا و اجداد خود را و خدا امر کرده است ما را باین امور پس گویای محمد صلی الله علیه و آله که
خدا تعالی امر نمی فرماید بقباح و بدیها آیا نسبت میدهد بخدا عز و جل امر را که نمی داند

و حقه

و حقه

و حقه

و در جای دیگر میفرماید قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهرو منهن و ما باطن یعنی کبوی
موجود در این نیست که حرام کرده است پروردگار من امور قبیحه را آنچه ظاهر است و آنچه پنهان است
و همچنین دیگر آیات بسیار از کلام مجید و صریح دلالت بر مطلوبی دارد و احادیث ائمه
السلام که مصدق تعال اهل حق است بسیار است اگر چه نیامده مقام ذکر سمعیات نبوده لکن
بعضی از آن بنابر الزام نیست که شود و مقصود اصلی فکر در عقیده است عمده آنچه نیست
باعث بر اختیار انقیاد نیست که بسبب بعضی از آیات و بعضی از تعالایات
بنده کار در افعال خود مجبور میدانند و این معنی تسلیم لزوم ظلم و عدوان انواع قبل
بطرف جناب باری تعالی میشود پس باین مخلص از آن تمسک باین عقیده مخفی شده اند و
فاسدی را اصل فاسدی داده اند چنانچه غفرت اوضح خواهد شد فصل دوم در بیان اینکه
خداوند عالم عادل است ظلم و فعل قبیح نمیکند و وجب ترک نمیفرماید و تکلیف بحال
نمی نماید و فعل عیب از وصاف میشود شهد الله انه لا اله الا هو و لا اله الا الله
و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم تفصیل این محال انداز
جناب مقدس او تعالی صدور فعل قبیح و ترک وجب محال است چنانچه گذشت فعلی است که
فاعل آن در نظر عاقل حکیم مستحق مذمت ملامت باشد و وجب نیست که فاعل آن در نظر عاقل
لا ائمه و ستایش باشد و تارک آن لائق مذمت مثل انبیا برای طبعان و متفلسان احکام
و او امر خود و عده اجر خیر و ثواب جمیل که ده است پس اگر آن ترک فرماید البته در نظر عاقل
حکیم بگردد و مستحق مذمت میگردد و سرگاه بود خود و قافرا میستحق مرع و ستایش
پس ترک چنین فعل از حضرت باری تعالی نظر حکمت او محال است و صدور فعلی قبیح از او تعالی
محال نیست و دلیل عقل بر این مدعی نیست که سرگاه واجب از ترک شود یا قبیحی سرزد پس از ترک

مستحق

آنچه در صورت بیرون نیست یا آنکه عالم و دانا بقیع و بدی آن نیست مثل جایی که در حالت غفلت و خلل
 و ترک بعضی از معاصی میکرد و یا آنکه علم سیدی آن دارد و قدرت توانا می ترک آن اندر و علی
 بالا میجای که اثرش از منفک نشود یا مجبوری که او را با کراه بر قبحی و از اندر یا قدرت هم دارد
 لکن محتاج است آن احتیاج خود را بدو و فعل قبیح رفع نمی تواند کرد مثل محتاجی که طعامی نمی یابد
 و برای رفع کسلی خود سر قوی نماید یا احتیاج هم آن ندارد و عیب آن فعل او افع میار و پس
 بنا بر اول حمل فاعل لازم می آید و بنا بر دوم عجز و بنا بر سوم احتیاج و بنا بر چهارم سفاقت و عیبت
 این امور بر او تعالی محال است پس قبحی از و چگونه صادر تواند شد و واجب چگونه ترک تواند کرد
 پس لامحاله او تعالی عادل است و هو المطلب اشاعه نیست از کم شعوری خود و چونکه خیر را
 فی حد نفسه قطع نظر از حکم شارع نیک بدنی اند بعد الت او تعالی قائل نیستند و قبحی از و
 او را امیدارند و نمی فهمند که در این صورت علم نبوت نبی یقین بصحبت شریعتی حاصل نمیشد
 و اعتماد بر وعد و وعیدی که فرموده است باقی نمی ماند و اکثری از ضروریات عین هم میشود
 بیا نش آنکه اگر جناب باری تعالی بصفت الت بنحو که بیان کردیم متصف نباشد بنحو که
 انبیاء ثابت نخواهند زیرا که هرگاه صد و قبائح از او تعالی روا باشند متواترند و که او تعالی
 باظهار معجزات تصدیق مدعی کاذب نموده باشد و با وجود این احتمال جرم به نبوت پیغمبر
 حاصل نخواهد کرد و هرگاه این جرم حاصل نشد انحاء بصحبت شرائع و سایر کالتیفات
 و وعد و وعید و حاصل نخواهند و غایتی که حضرت باری را بنفاد و ماخلق گفت الجن
 و ان کنس لا که بعد من قوله لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل
 الرسل از اینجا و خلاصه و ارسال سل مقصود بوده مترتب خواهد شد اگر گویند که اگر
 احتمال کذب صد و قبائح را از او تعالی از و عیقل تجویزی کنیم اما عادت او تعالی از رجلا

این جاری شده است خواهیم گفت که از کجا چه علم باین معنی موقوف است بر آنیکه ما بدانیم که از زمان
 حضرت آدم تا این دم انبیاء و رسل که مبعوث شده اند همه صادق و راست گو بوده اند تا عادت
 و استمرار آن ثابت شود و این امر اول سلسله و اول نواع است علاوه بر این هرگاه چیزی از
 افعال قبیح و تقییم نموده باشد پس از کجا که او تعالی عادت خود را بر هم نمیزند و برخلاف آن
 از زمانی دیگر عمل نمیزد و اما اوله سمعیه و اله بر عدل او پس بسیار است از انجمله است آنیکه در آیات
 متعدده آمده که او تعالی قائم است بقسط و قسط بمعنی عدل است از انجمله است آنیکه او تعالی
 خود را بصف حکمت ستوده و فعل الحکیم لا یخلو عن حکمه پس قبیح و عیب از وصا و دستورند
 و از انجمله است آنیکه حق تعالی در قرآن مجید فرماید **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**
إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْغَبَىٰ يُعْطِيكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
 پس چگونه تواند بود که مردم را بعد از انصاف امر فرماید و از فحشا و منکرات نهی کند و خود را جلای
 عدل داد عمل فرماید و منکرات ابعمل آورد و حال آنکه این امر بایست مستقیم است چه خود را
أَنَا مَوْفَىٰ النَّاسِ بِالْعَهْدِ وَأَتْلُوهُنَّ أَنْفُسَكُمْ آیا حکم می کنید مردم را باینکه خود را
 فراموش میکنند یا میخوانند شد که مردم را بر این معنی نرزش فرماید و خود مصداق تسون انفسکم
 بوده باشد تعالی اسد عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله است آنیکه فرموده است **وَإِنَّ اللَّهَ لَكَبِيرٌ**
بِظُلْمِ الْعِبَادِ خلاف عدل ظلم است چه عدل وضع شیئی است موضع لائق آن ظلم
 وضع شیئی است و غیر موضع آن پس هرگاه ظالم نباشد لا محاله عادل خواهد بود و هرگاه مطلوب
 و از انجمله است آنچه در کتاب تجد و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که اصل
 توحید و عدل است و بیان عدل فرموده اما العدل فان لا تنسب خالقک الی ما
 لا صک علیه و در او عینه ثوره جایزه دارد است عدل فی الحکم قائم بالقسط

بالقسط لا جبر فی حکمه ولا حیف اما انیکه حق تعالی بنده کار بر افعالی که محال است و
 با اختیار اینها نیست تکلیف نمی فرماید پس ظاهر است که تکلیف بحال قبیح است پس نظر حکمت استجیل
 است که تکلیف نماید بنده کار با آن چیزی که از حیطه قدرت شان بیرون باشد قال الله تعالی لا
 یكلف الله نفسا الا وسعها و اشاعره بخیر میکنند که حق تعالی تکلیف محال مبنی کار خج و نماید
 پس گوید یک سکه زمین گیر باشد که با آسمان پرواز نماید و در وجهی مقابل مثل شرق و مغرب
 در یک وقت برود و در دکان از آنده کند و آفتاب بر زمین بیاید و تکلیف کند باینکه آب دریا را
 بیک جبهه بنوشد و در سر سوزن کوه قاف داخل کند و سرگاه این امور را واقع سازد و آنها
 بغدادی نکال که رفتار سازد و بطلان این امر ظاهر است **فصل سوم** بدانکه تکلیف او تعالی بنده کار
 با امور اختیاریه و افعال اختیاری با مروتی مستحسن است لایقیه تقرضا للثواب تحذیرا من العقاب
 و تقریبا الی رضی بآلارباب تهذیب اللاداب بل تحصیل المعارف التحفه الایمانیه و تکمیل العقائد
 الربانیه الی لایخص الحکمة فی اجمل مثلها و الغفول عن حجها فوجب التکلیف و قبح ترک من الحکیم العظیم
 و نفع آن عائد بخود او تعالی نیست زیرا که او غنی بالذات است بلکه او تعالی نفع بنده کار و در آن
 منطوقه میرسد و حضرت صادق علیه السلام از ابی طاهرین خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 روایت نموده که آنحضرت فرمود آنچه حاصلش نیست که جناب یا رب تعالی بحال تفضل و حسان
 و رحمت یابی بی پایان هرگاه فراغت از بندگان واجب گردانید پس نبود این بکل تکلیف
 آنکه خود محتاج عبادت اینها بوده بلکه مصلحت و حکمت درین تکلیف است که حبش از یاب
 در نظر مسکنان ممتاز گردد و آرایش بواطن حال شان بظهور آید و تساقی نمایند بسوی رحمت
 پروردگار خود و باین سبب درجات آنها در بهشت متفاضل گردد و انتهی مخلص الروایه و تم
 از جمله آنچه دلالت بر حسن تکلیف دارد و محتوی است بشرطی از مصالح آن کلام حضرت امیر

ح

علیه السلام است و وقتی بآن حضرت خبر رسید که قومی از اصحاب آنحضرت در عدالت حق تعالی بخواه
 خوض نمایند پس لایبی نمبر برآید و حمد و ثناء الهی بجا آورد و فرمود آنچه حاصل مضمون آن است
 که هرگاه حق تعالی خلایق را از کم عدم منصفه جو و آورده شیت الهی تعالی که گفت بآن که بندگان او متنا
 آداب فیعه و اخلاق فییه باشند پس بعلم ازلی دانست که این امر تمام نمیشود تا نسکا یک شت ناساند
 آنها را آنچه مفید است برای آنها و آنچه ضرر دارد و این تعریف ظهور نیکو گفت با انجام نمیرسد
 مگر با مر و نبی و انبیا مفید و موثر نیکو دید که وجود و وعید و آن نبی باشد که بر خیر و تربیت باشد
 و جناب الامر موصوف علی السبیل و جتنه نیراید سرگاه در سابق واضح کردید که افعال حق تعالی تمامها
 حسن است و صواب لابد که آنها مصالح و غایات صحیح داشته باشند پس ما را نظر باین معلوم بقدر
 کردید که تکالیف الهی حسن است برای آن غایتی است اما ادعای این نمی کنیم که تفاسیل غایات
 الهی را می دانیم و توانیم نمود چنانکه در عیون و علل بسنا کردید و آنچه مورد است مسطور است
 که فضل بر شادان گفته که اگر کسی سوال نماید باینکه آیا جائز است که یک شونده خود را تکلیف نماید
 که در آن غایتی و علنی نباشد جواب خواهیم داد که جائز نیست زیرا که فرض است که او حکیم است
 عایش جاهل نیست اگر کسی بگوید که چرا تکلیف نمود حق تعالی خلق خود را گفته خواهد شد که غایات
 بر آن مرتب است پس اگر کسی بگوید که ما را خبر باینکه این علل و غایات موجود و معروف اند
 یا نه در جواب خواهیم گفت که نه زایل آن موجود و معروف اند پس اگر کسی بگوید که شمارا با آن علم حاصل
 است یا نه در جواب خواهیم گفت که بعضی از آنها را می شناسیم و بعضی را نه انتی ترجمه آن نقد کرده گفته
 در تمام حکایت خصوص کافی است اما سرگاه بعضی از آنها را می شناسیم و بعضی را نه انتی ترجمه آن نقد کرده گفته
 این بعضی از آنها را می شناسیم و بعضی را نه انتی ترجمه آن نقد کرده گفته
 بطرف این امر از آن نبی فروع خود و چه معلوم است با انصاف و عدل که یک نفر از انسانان
 نمیتواند

نمی تواند که هم از عین و هم در و و هم طین و هم طبع و هم تعبیر مکان و هم نسج لباس و هم خیاطی و هم خود
و هم معلوم است که اجتماع و معاملات فیما بینهم اگر با نسی نباشد مفضی است الی التجاوز و الفساد
لهذا حکمت الهیه مقتضی این کردید که نعمت رسول نماید تا او بوجوب بانی نقض قوانین شرعیه کرد
و مکلفین را بگذارد که در معاملات از آن تجاوز نمایند و بیان فرماید که تجاوز از آن حالت موجب
عذاب تعزیرات نبوی و اخروی خواهد کرد دید و شک نیست که در اینصورت این تعصین و تکلیف
عالمای مانع تطاول تعدی از یکدیگر خواهد کرد دید پس لامحاله تکلیف حسن شد و ایضا یکی از محاسن
تکلیف آنست که چون انسان عارف حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او خواهد کرد دید البته
در خلوت که در آن جا با غیر از عالم السروات و التحفیات کسی مطلع احوال او نیست وقت از یکجا بیاید
امور اقب بجهت حق خواهد بود و این بسا اوقات در از آن امور تا شایسته باز خواهد داشت
پس تکلیف عباد حسن باشد و نیز فرموده است که فخر الدین از می گفته که حق تعالی تکلیف ایما را نمود
بکسی که می دانست که او ایمان نخواهد آورد و این تکلیف است بالا لایطاق پس قبیح باشد و اگر مسلم
نمانیم که علم الهی بعد ایمان موجب استحاله آن نشود باز تکلیف خالی از قیاحت نیست بیان آن
اینکه عقلا قبیح میدانند فعلی که کسی را بر غرضی از او واقع سازد و با وجود اینکه فاعل عالم باشد باینکه
غرض من این فعل مرتب نخواهند بلکه مقدمه مجلس آن خواهد بود پس بدستیکام که جمع کنه میان
عسید و اما می خود و بگوید که غرض من آنست که بسبب اجتماع اینها شوش شان بکرت آید و باز خود
از فعل شنیع باز دارند و بسبب این امتناع ابر قبیح مستحق اجر و تعظیم شوند و با وجود آنکه تعلم این
ذات باشد که آنها افعال امر خواهند کرد بلکه مرتکب ما و خویش خواهند کرد و بدینک نیست که همه
عقلا این استتبع خواهند داشت آن مرد و دست باینکه علم موجب حسن و قبیح تکلیف نشود
و تکلیف سرگناه مشتمل است بر مصالح جمعی که از آن حفظ نظام است تعزیرات و سلبیه و غیره

ابدية برای کسانی که انشأ و نمایند و این مقصود نشود مگر به تکلیف عام پس خبر و اینکه گناه با وجود عقل
و دانش بوده و دست و دست و جنب احسان که تفریض قوی باشد دست و در آن ده خود را به نعم اندازند
چگونه حسن تکلیف بقیع مبدل که در اما جواب از تمثیل با اجتماع عبید و اما که از ادلیل و تکلیف
ساخت پس آنست که قیاس آنرا غلط کرده زیرا که فارق بوجه عبیده میان هر دو صورت محقق
و موجود است اما اولاً بجهت آنکه در صورت تمثیل فائده اجتماع را منحصر نموده و در اجتماع و تعظیم
و جناب حق تعالی که مذکور و انات را افزوده انحصار آن در آنچه مذکور شد ممنوع چه می تواند شد که هم
از جمله غایات خلق انهار کمال قدرت کمال صنعت بود و عده با و از نچاست که او را عالم اصغر
دست اند و هم انهار فضیلت او باشد بلکه مقربین چه نفوس مقدسه چون با وجود قوای سهوا
خود را از اکل حرام و لباس حرام و وطی حرام و غیره تصرفات ناشروعانه داشتند جای
است که حق تعالی همچنین بندگان با امانت نماید بلکه مقربین طایفه ساز و نکته که متضمن آن قول
حق تعالی است **اِنَّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ** و هم می تواند شد که مقصود آن بسیار باشد و می تواند شد که
در یاد او شود و اشجار اقلام احصای آن توان بود و بخواند و اینها فرض این نموده که تمام آنها
مرتکب گشتند و حال بندگان چند چنین است چه کافران و انبیاء و صلحا می نمین از ارتکاب قبایح
منزه می باشند و اگر از بعضی قبیحی بر میزند افعال حسنه هم صادر میشود و تدارک آن بوجهی که حسن
بنمایند و هم فارق نیست که در صورت اجتماع عبید و اما سبیل بر ارفع شهوات معبر می شود
بخلاف جناب حق سبحانه و تعالی که چون مذکور و انات اخلاقی و بسبیل از و چه طلال که آن طریقه
از حلاله باشد برای دفع شهوات مفتوح است و هم جمع نمودن عبید و اما و در تجربه و احد بدو
غایتی مقصود می غیر از تهیج شهوات و اشتداد آن بحسب مجاری طادات کمال که است و از
و خلق مذکور و انات بر روی زمین از قبیل نیست پس قیاس کنانی مع ملک الفوار و قیاس

از امام اشاعره مستبعد باشند تیشلی اگر مطابق واقع می باشد پس یک گوشه را بر او غفلت
 از گوشه را بر پس میگویم که پادشاهی است حکیم و او را بندگان مستند و بعضی از اطراف نمکنه
 که قابلیت این دارند که اگر پادشاه آنها را در حضور خود طلبه و تکلیف نماید با هیچ کس نفوس می باشد
 از اعتقادات حقه و اخلاق حمیده و اعمال پسندیده اتشال او امر و نوایی و چنان نمایند که جای
 این باشد که بقریب سلطان فائز شوند و از الهام کار خانات او گردند و بشا هه کالات صورت
 و معنوی که ایشان را حاصل شد همه خرد و بزرگ و دو و نزدیک معرفت حاصل شود و حسن
 ترتیب پادشاه و همه از کالات غیر قنایه و یکی از ترار آنها بنفیس صحبت شایع می باشد
 را حاصل کرده و معاذ و خانه پادشاه صنوف نعم و اطعمه از طلا و نفیس و مساکین طبعه بسیار
 تر که و آنها را جاریه و اسبه فاخره و غیر ذلک مهیا و آماده باشد که پادشاه از آن غنی
 بالذات باشد و غیر از علما و قهرمانان آن لغای غیر قنایه و حکمت و صنعتها که آن پادشاه
 بید قدرت خود در آن بود و بیت نهاده هیچ کس نباشد و قابل نعم آن غیر از آنها کسی
 نباشد لکن بعضی از آن نعمتها که خنده آن وقوع و رتبه داشته باشد تقیم بان موقوف بر کسب
 کمال باشد و نه بر اتشال و بعضی از آن با عدم سبق استحقاق و ظهور تحمل ساق و اتشال
 او امر و نوایی پادشاه افاق مستمع شدن نظر حکمت و مصلحت از جمله منتفات و بعضی
 دیگر میان آنها باشند که قابلیت بعضی از این نعمتها که نعمت وجود و نعمتهای بدنی و نعمتهای
 خارجی و نیوی که در حضور پادشاه آماده باشند لکن سبب اختیار با وجود و نیوی و اعلام و
 از نعمتهای ابدیه دیده و دانسته کشیده با وجود و نیوی سلطان مجوز و نیوی مبادرت نمایند
 و بسبب شامت اعمال خود و صنوف ضررهای همه مبتلا و گرفتار شوند و پادشاه بعلم و آگاهی از
 از حقیقت حال بال کار اطلاع داشته باشند و هم او را علم بان حاصل شد که اگر چه در بعضی

علامان در حضور خود نطلب جای آنست که صنف ثانی با وجود عدم ظهور تصور ایشان با پادشاه
 برحیف و ظلم نسبت دهند و هم بسیاری از وجود استحقاق که موقوف باشد بر صورت امتناع اخبار
 و اثر را برای صنف اول حاصل شود و این مضمی موجب مان آنها گردد و از عهده نعمتهای ابدیه در
 آن نعمت بائی نیوی که مشروط با استحقاق نیست حکم عدم داشته باشد پس در اینصورت تا مل نمایند
 آیا این بهتر است که پاس غلامان صنف ثانی نموده با وجود قابلیت عدم تنقیص نیاید و او صبا
 و دیگر مقرران حضرت خود را محروم دارد و همه محاسن که مذکور شده ترک نماید و یا اینکه با آنچه
 حضرت اثنی اند پاس آنها نموده براعات شان همه محاسن انطور داشته ایجاد و تکلیف نماید
 گویند ازلی میداند که بسبب حضور خود کفار همه حسنها می برابر داد و خود را داخل بار
 خواند کرد و وجه حسن تکلیف بلکه لزوم آن از روی عقل و نقل بسیار است که جناب ارباب
 مرحوم اعلی در حقه در صوارم به بسط تمام با دفع شبهات نصیب ایم از ابو جبرین بیان فرمود
 سرشار فلیح الیه آنچه ذکر آن در این مقام است پس این در بحث است
بحث اول در تحقیق افعال اختیاریه بندگان همین است مسئله جبر اختیار پس باطل نیست
 حق با مینه بندگان در اکثری از افعال خود که بعضی از آنها تکالیف الهیه شرعیه هم تعلق میگیرد
 و مختار اند به قدرت انیمه مستقله بلکه بقوت قدریکه حق تعالی از لطف خود با آنها کرمت
 فرموده و اعضا و جوارح و آلات قوی ایشان عطا نموده اگر سلب قدرت اختیار
 بچ تو انانی نمیداشتند و اگر بر ایمان کفر ایشان را با کراه و امید است و اذیت تو نیستند
 لکن حق سبحانه و تعالی بنا بر اینست که بندگان بزرگوار لطف و رحمت و حکمت و مصلحت ایشان را
 در افعال شان قدرت اختیار بخشیده و بحسب آن تکلیف گردانیده و بتوفیق و تسدید استحقاق
 را تأیید فرماید و ازین جهت که میگویند **أَيُّكُمُ الْمُتَعَلِّقُ** و **أَيُّكُمُ الْمُتَعَلِّقُ** در حال امید

بحث اول
 در تحقیق
 جبر اختیار

استیلا و طاعت بقای مجود و طاقت می باشند و کسانی که بکفر و معصیت اصرار دارند
 توقیف قنای خود و محروم سیدار و نه اینکه آنها را العیاذ بالله در کفر و عصیان مجبور سازد
 و اشاعره که سنیان این بان منحصر در ایشان هستند میگویند که فاعل همه افعال بندگان است
 و بندگان مطلقاً در اختیار نمی دارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند و در
 فعلها مجبور است و شاه عبد الغزیز دهلوی میگوید عقیده شیعیه آنکه هر چه از بنده یا از حیوانات صادر
 میشود از خیر و شر و کفر و ایمان ملامت و معصیت محبت پیش نیست و ایجاد اوست بنده
 قدرت بر پیدایش او نیست آری عمل و کسب به است بر همین عمل و کسب و با جزای مانند سنیان
 مذنب هستند و این کلام مورد ملاش صریح است در نفی قدرت مجبور بودن بندگان بر
 عمل و کسب و بندگان نسبت داده و آن محصل ندارد و کلام است در بیان معنی آن مضطرب
 جمعی از آنها اینقدر گفته اند که بنده قدرتی غیر مؤثر دارد و یا اراده از بندگان سبب آن مقدار
 فعل از بنده بنظر می رسد اما آن قدرت اراده مطلقاً داخل در وجود فعل ندارد بلکه حق تعالی
 خود و مقارن آن حسب ایش بند و سرکاری که نیک باشد یا بد مثل شر و در وسط صحنی ناخفیه
 تصدیع مکلف خود واقع می سازد و بعضی میگویند که بندگان محل طاعت و معصیت از جانب
 خدا میباشند کسب نامیده اند که بنظر من کلام این و زبان الناصب و محصل کلام فاضل
 محب البهار می و مسلم و این مقام است که نزد جمیع اهل سنت که آنجا جبریه صرفاًند اصلاً قدرتی
 در بنده نیست بلکه آدمی مثل حاد است آن سبب محض است از اهل حق که بجان او اشاعره و خفیه
 باشند از برای بندگان قدرتی است که سبب فعل کنیز و اشاعره معنی کسب نیست مگر وجود
 موعوم در بنده در وقت فعل بدون آنکه بنده ادا فعلی در فعل بوده باشد گفته اند که سنیان
 در جواب تکلیف گاهی است قال و الحیانه کفر و غیر معنی حق آنست که میقول غیر هم میگویند است

و نزد خفیه مراد از کسب است که قدرتی در بندوست که اثر آن تصمیم عزم است و بعد عزم
 و اراده فعل مقصود او را خدا خود خلق میکند بحسب عادت خود انتهی حاصل کلامه ازین کلام
 قاضی محب الله خفی المذهب ظاهر کرده که قول انشاء کسبیم بقره قول مجرب است قابل شنیدن
 شان بقدرت غیر مؤثر نفعی کمال شان نمی باشد و همین است حال مقال خفیه پس قول کسب که عند
 مدرازگاه است بهر کیف افع جبر غلبه اند شد و این قول سخیف اینها باطل است بچندین وجه اول
 آنکه عقل مستقیم و وجدان سلیم فرق ظاهری باید در افعال مانند گمان میان حرکت کتابت که اختیار
 خود از اذاعه میسریم و میان حرکت رسته که بدون اختیار ما سر میزند و هم چنین فرقی می یابیم
 میان آنکه کلامی بفریفتند یا از بام بار آید و پائین آید و یقین میدانیم که در هر دو فرض در شش اول
 قدرت اختیار را را اید اعلی نیست در شش ثانی اما فاعل مختاریم و اگر هیچ فعلی از افعال ما با اختیار باشد
 باید فرقی میان این آن نباشد با جمله مرعافلی فرو ضروری میان افعال اختیاریه و غیر اختیاریه
 خود می باید و این دعوی محتاج با قیاس دلائل نیست منقول است ابو الهذیل معتزلی گفت که
 حمار زبیر که مردی است اشعری از و عاقل و داناست چه اگر حمار زبیر بر نهی بعرض سبک
 و او را بر نی تابران عبور نماید چون میداند که از قدرت اختیار او بر دست هرگز احاطه
 نخواهد کرد و اگر بر نهی صغیری او را بزند سهولت از آن تجاوز خواهد کرد چه فرق ظاهری باید
 میان فعل مقصود و خود و غیر آن بشود که صاحب اوست فرقی در امور اختیاریه و غیر اختیاریه
 خود و دیگری باید و در همه امور خود را مجبور میداند پس حمار او از و عاقل تر است حکایت لطیف
 دیگر مناسب این مقام مناظره هبلول علیه الرحمة است ابو خنیفه کوفی قاضی فی الزمان نور افروز
 در مجلس المومنین آورده که روزی هبلول را بر در خانه ابو خنیفه دیدار افتاد و استماع نمود
 که با علامه خود میکشید امام جعفر صادق علیه السلام خبر میگویی که من آنرا نمی شنیدم اول آنکه

و جواب

حکایت لطیف
 و مناظره هبلول
 علیه الرحمة

باشد از شما و راه رمضان در سفر نباشد باید که روزه بکشد و قال کُلُوا وَاشْرَبُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ
 لَكُمْ الْحِطُّ الْأَبْيَضُ مِنْ الْحِطِّ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ يَعْنِي بَرِيدُ بِيَا سَائِمَةَ لَا الْطَّائِرُ
 برای شما سفید و صبح صادق و قال وَاتَّقُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ يَعْنِي بَانِجَامِ سَائِمَةَ روزه
 را تا شب و قال وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا يَعْنِي بَرَاءَ
 خدا هست از هر چه کردن خانه کعبه نه بر آن کسی استطاعت می خورد شده باشد و قال هَلْ جَاءَكُمْ
 إِلَّا الْحَسَنُ يَعْنِي خَبْرُ ابْنِ مَرْزُوقٍ قَالَ وَمَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا يَعْنِي عَمَلِ
 نیک انجام آرد برای او شصت چندان ثواب و قال لَا تَقْرَأُوا الزَّانَةَ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا
 یعنی نیکو نگذارید زنا که اگر سبب ناسایت و راهیست و قال مَنْ يَقْبَلْ مَوْصِيًّا مَعِدَّ الْفَجْرَ وَهُوَ جَهَنَّمُ
 یعنی هر که بپذیرد موصی اویده و دست بر جای او بگذارد و قال وَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ
 می خورید از میوه و قال كَلُوا الرِّبَا يَعْنِي بَرِيدُ وَرَأَاهُ قَالَ أَيْمَنُ الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَصْبَابُ كَلَّكُمْ
 رِبْحٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ قَالَ إِيْرَانِي كَرِيْمُ رَبِّ ثَمَرِ وَنَسْتِ زَبَابِ تَبَايَعُوا نَسْتِ زَبَابِ تَبَايَعُوا
 شیطان چه و فرموده و قال مَنْ يَكْمُلْ كَسْبَهُ يَكْمُلْ بِكَ يَعْنِي كَمَالِ خَوَادِ كَرْدِ نَسْتِ زَبَابِ تَبَايَعُوا
 از آیت الکثیر و پس اگر افعال بندگان با اختیارشان دیوینهار تکلیف که درن شب و مغرب سنا
 قریح و عیایم و می مثل انیکه کسی دست و پای غلام خود را ببندد و بگوید که فلان چیز بسیار و مرا و زبند که
 چو انیا در می یا حیوانی یا پیر یا فرما بد و او را بزند که چنان می فهمی چه اشغال این دنیا می کدام از این قریح
 نخواهد بود پس او تعالی که فعل قریح از و سرغیرند چگونه چنین فعلی شایع بعمل خواهد آورد و گویت
 ظالم تر از کسی که کفر و معصیت بدوست دل و زبان بندگان بی اختیار اینها جاری فرماید
 نور الله ابدا و با این سبب جهنم زنده حال آنکه خود را بسیار بی زجا با در کلام مجید فرماید
 كَذِبًا لَكُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ لِيَتَّبِعْتُمْ بَرِيدَ كَانِ قَالَ وَبَارِكْ بِظِلِّكُمْ لِلْعَبِيدِ قَالَ

وقال الله يريد ظلمنا للعباد وقال ما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون
 وقال لا تزدوا زركم وذر اخوتي علامه على در كشف الحق بغير ايد كه كرام ظلمى بالارز
 ظلم خواهد بود كه خداوند عالم در بنده خود معصيتي را خلق كند و بآزار بران معصيت معاف
 سازد بلكه او را سياه رنگ پيدا كند بعد آن او را معذب سازد كه چهره سياه رنگ شدي دراز قفا
 پيدا كند و باز بر درازي قامت او را كه قمار عذاب نماند آن از استحيات آيد و است
 عاقل منصف كه نسبت كند بروردگار خود را باین امور قبيحه حال آنكه الكبريكي از خود چنين
 خيزر انبست دهند مثل آنكه بگويند كه تو ظلام خود را مجبوس مي سازي و بازار و را خدا
 ميكني كه چرايي كار نيرود و مرا اينه راضى بچنين امري نخواهد شد پس چگونه روا مي آيد
 كه بخالق خود چنين نسبت دهند آنچه بر خود نپسندى بديكران پس جنت الله و عجب
 الرحمة از صدوق ه نقل فرموده كه او در توحيد با سناد خود از سيد عبد العظيم
 از امام على نقى عليه السلام و آنحضرت زبير بن عوف را خود از حضرت على بن موسى الرضا عليه
 السلام روايت كرده كه روزي ابو خفيقه از حضور جناب صادق عليه السلام هرون
 ثنائى اه بشف ملازمت جناب موسى بن جعفر عليه السلام فائز گرديد پس عرض نمود كه يا ابا
 ممن المعصيه و در روايت احتجاج طبرسي كور است كه ابو خفيقه داخل مدينه شد و عبد
 بن مسلم با او بود پس گفت اى ابو خفيقه بدستيك درين شهر جعفر بن محمد از علمائى آل محمد
 السلام شريف مي آيد پس ما را بر در خدمت او تا استفادۀ علمي آنحضرت عليه السلام
 مرد و كس و بولت بهر اى آنحضرت رسيدند و يند كه جمعي از شيعيان منتظر برون آمدن آنحضرت
 يا اميدوار طلب آنجناب هستند از خارج غلام حداث كه ناگهان يك نوجواني را
 پس مردم بسبب است و بزرگاستند پس ابو خفيقه مطلق شد باین سلم و گفت اين است

۱۲۴
 این سلم گفت که این حضرت موسیٰ فرزند ارجمند اخت است قال والله لا جنة بين
 يدي و شيعته يعني ابو خيفه از راه حياي و سفاست گفت که قسم بخدا که پیش روی شیعیان
 ملام میازم این سلم گفت مه لن تقلد علی ذلک یعنی سکت باشن گرفتاری که چنین
 باز ابو خيفه اصرار کرد و گفت والله لا فعلنه ادعای عظیمی نمود بعد آن با حضرت بیعت
 شد و از راه استخفاف از سده خلا رسید پس گفت یا غلام این بضع الغریب چیست
 فی بلدتکم یعنی بجای مندر و تازه وارد حاجت خود را در شهر شما در خواب فرموده بگو
 خلف الجدار و متوقی عین الجار و شطوط الانهار و مسقط الثمار و لا یستقبل
 القبلة و لا یستدبرها فیندای بضع چیست شئ یعنی مخفی میشود پس دیوار می بیند
 از پشت سانس نظار و کناره های نهار و جای قنادن میوه ها از اشجار و اجتناب میکند از استقبال
 و از سجد بار پس بعد رعایت این شروط نماز است هرگاه جواب شافی آن شنید بر نعم خود
 بسند و قیچی کرده گفت یا غلام ممن المعصیه یعنی ای سر معصیه از کسیت حضرت
 در جوشن فرمود که از سه حال برون نیست یا اینکه معصیت از جانب خداست بنده و مرا
 دخل نیست پس سزاوار نیست پروردگار کریم را که عذاب نماید بنده ابر فعیلکن فعل از بنده
 شده باشد و یا اینکه شرک است حق تعالی بنده مرد و ماده میشود پس باز سزاوار نیست شرک
 قویر اینکه ظلم نماید به شرک ضعیف و یا اینکه از بنده با نظره صادر میشود و همچنین است پس اگر
 حق تعالی خواهد عذاب نماید بنده السبب است گناه او و اگر خواهد از عین کرم وجود خود غفو
 در روایت احتجاج است فاصابت با خيفه سکنه کائما القم فوه الحجل قال
 ابن مسلم فقلت الم اقل لك لا تنزع رطل ولا دال رسول یعنی ابو خيفه را در وقت
 سکه تی در گرفت گویا سکه در تنش انداخته شد سبحان الله سیکه از جواب انامی مقستان انوار

انوار اہمیت علیہم السلام مثل معلول ساکت و عاجز شود کمال بی خردی است که میونس نظر امام
 زادگان سر داشته باشد و حرف لاف و کراف زبان آورد و لا جرم در بلاد عام سواشد و این
 باو گفت که من بلفظ تو بودم که در پی اولاد رسول مشوک لیاقت مقابل ایشان ندارم سوم آنکه
 تعالی در مواضع بسیار مدح و ستایش مقربان کاه احدیت کرده است بر طاعت و فرمانبرداری
 و مذمت مردودان کاه غرت نموده است بر کفر و معصیت و اگر اینها فاعل افعال خود باشند
 مدح و ذم ایشان بی موقع خواهد بود چهارم آنکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و قل
مَنْ يَكْفُرْ فَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ وَمَنْ يَشَاءْ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا أَعْتَدُ لِلْظَّالِمِينَ نَارًا
أَحْمَرًا و هم سر آید و کافری بگوای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حق از جانب پروردگار شهادت
 پس که خواهد ایمان بیاورد و سر که خواهد کافر شود بد رستیکه ما مهیا و آماده کرده ایم برای
 آتشی که فرا گرفته است بآنها سر پردهای آن **وَقَالَ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ**
بَصِيرٌ یعنی بکند آنچه میخواهد بد رستیکه خدا تعالی آنچه میکند بینا است هیچ چیز را و نهان
 نیست و قال **يَذَرُ الَّذِينَ يَشَاءُ مِنْكُمْ مَنْ يَتَقَدَّمُ أَوْ يَتَأَخَّرُ** یعنی در حالیکه در دو
 ترسانده است بنی آدم را سر که خواهد از شما پیشی گرفتن و در خیر و طاعت یا باز ایستادن از شر
 و معصیت یعنی ترسانده است جمیع مکلفان را که عنان اختیار خیر و شر در دست ایشان نهاده اند
 اگر میخواهند تقدم می نمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت میگیرند و اگر می خواهند باز پس بجا
 و ترک معاصی میشوند و قال **مَنْ يَشَاءُ اتَّخَذْ لَهُ رَيْبًا سَبِيلًا** ال غیر ذلک من الایات
 و این آیات بصراحت دلالت دارد که بندگان و اعمال خود اختیار دارند و سرچین میکنند شیب
 و اراده و اختیار خود میکنند پنجم آیاتی است که شتم و توج و سرزنش کفار است و آنکه آنها را
 از ایمان اضطرابی بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی **وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا**

و در سومین باب
 مدح و ستایش
 بندگان مقربان
 در کاه احدیت

و در چهارم باب
 استدلال بخوار
 بودن بنده در
 اعمال خود و انانیت
 عدید

و در پنجمین باب
 مدح و ستایش
 بندگان مقربان
 در کاه احدیت

یعنی چه چیز مانع شد مردم از نیکو ایمان بیاورند و قوله فما لهم عن التذکره معترضین
 یعنی پس چراست آنها را که از تذکره روگردانند و قوله لیس فی الحق بالباطل یعنی
 مشتبیه میازند حق با باطل و قوله لیس فی تصدیق عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارید مردم
 را از راه خدا و قوله تعالی و ما منعک ان تجعل لیا حلفت بیکه یعنی کدام چیز منع
 کرد ترا ای العیسیٰ از نیکو سجده کنی برای خیریکه بیاوریم آنرا بهر دو دست خود و این آیات صریح
 است در ثبوت اختیار بندگان و بطلان تشریف شاعره سنیان زیرا که اگر مذنب شاعره صحیح باشد
 بندگان این صورت میتوانند گفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی و کفر را در دل ماخلق
 مینمائی و باز بر عمل خود با عتاب سرزنش مینمائی و همچنین شیطانرا میسر دهد که بگوید تو خود مرا از
 آدم منع فرمودی باز مرا طاعت میکنی و بر ترک سجده مرا مغضب مینمائی تبارح مقاصد
 در جواب میگوید که مراد نیست که چون بحسب ظاهر مانع نیست شما چرا چنین میکنید و یا نمیکنید
 این جوابی است عجیب که محصلی ندارد و چه مانع ظاهری باشد یا خفی بر داناتی شکار و نهان پوشیده
 نیست خصوصاً که فعل خدا و او باشد پس حکایت ظهور و خفا را در انقیام چه دخل است البته
 و ایراد خدا برین تقدیر بر بندگان را در نخواهد بود و اگر محبت خدا را بحسب ظاهر حال درست
 و در باطن نادرست بماندند لیس پیش نخواهد بود و الزام چگونه رفع خواهد شد و قول حق و صدق
 او تعالی و لله الحجة الباطنة چگونه صادق خواهد آمد شسم آیات اعتراف کفار
 و عصمت است باینکه کفر و معاصی از ایشان جدا در شده و کواشی خدا تعالی بآن گفته که تعالی
 ما سلكکم فی سقر قالوا لک من المصلین و لک ذلک و طعم المسکین
 یعنی چه چیز آورد شما را در دوزخ گویند بنویسم از شما که از نیکوکان نبودیم که طعام و طعم مسکینان
 قوله کلما القى فیها نوح سألهم خرقتکم یا کذبة قالوا لک اقلنا سألنا

اینها نیز از کفر و عصمت
 است باینکه کفر و معاصی
 از ایشان جدا در شده و
 کواشی خدا تعالی بآن
 گفته که تعالی ما سلكکم
 فی سقر

۱۰۴
 میتوان کرد و الله اعلم بس اساعره و حقیقت و میسند قول حق تعالی را و شیطان را منزه بدارند
 و نصرت او می کنند با اینکه بحسب حقیقت حق تعالی افعال خود را از او و سبحان الله که میگوید
 سؤل لم یضرب کف در فرع است شیطان هیچ تعصیر کرده و ازین قبل آیات بسیار و دلالت
 مطلوب است و ششم آیات است که مثل است اسناد فعل نسبت ایجاد و مراد آن
 بندگان مثل قوله تعالی **لَئِنْ يَكْتُمُوا الْكُتَابَ بِأَكْثَرِ أَلْفٍ مِّنْهُ لَنَعْلَمَنَّهُمْ** یعنی ای سبیل
 کسانی که مخفی کنند کتاب پستهای خود از طرف خود و بعد از این میگوید این بر جانب است
 و قوله تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ الَّتِي كَفَرُوا بِهَا لَعَلَّكُمْ يَكُونُوا مَشْغُولِينَ**
 یعنی دار و گیر خدا کفار را بسبب آنست که خدا نیست تغییر دهنده نعمتی که انعام کرده است از ارتقوی
 تا آنکه تغییر دهند آن قوم آنحال که در نفسهای ایشان است قوله تعالی **كُلُّ أَمْرٍ إِلَى اللَّهِ أَجْرٌ**
 یعنی هر مردی با آنچه کرده و در کرده است قوله **يَوْمَ يَكُونُ كُلُّ أَلْفٍ مِّنْهُمْ سِتْرًا** یعنی در آن روز
 جزا داده میشود و کسی با آنچه کرده است چه بسبب یعنی ایجاد است نه بمعنی خنجر اساعره که درین است
 در از آن زمان او بحسن اشعری حال بر چند فضیلتی است دست باز و ده اندر محصل بر این
 قرار گرفته به آنکه جانب الی با جلال الی در جبهه در صوارم میفرماید که او بحسن اشعری سبب
 عقل و خطو بعضی شبهات بی آنکه مرعیت بطرف یکی از اهل کمال که افضل آنهاست و ال
 رسول نیز ذوی الجلال اندر اصل آن شبهات نماید قائل شده بآنکه خالق جمیع افعال عباد جمعا
 است چون بتغیبه بعضی اهل درایت یا از خود تفرقه در میان افعال اختیاری اضطراری
 و رایقه بنا بر اصلاح قول فاسد خود کسب احتراع نموده بی آنکه خود معنی آن فهمیده باشد
 آنرا فارق قرار داد و در میان خود را در تحقیق آن بایست سرگردان باخت پس بعضی
 از اینها مثل صاحب قف گفته اند که البته تفرقه در میان افعال اختیاری و اضطراری می آید

اینست که در این کتاب
 است و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و فارق است نایم که معنی حقیقت آنرا نمیدانیم بجان اسد آنچه تقلید است که در پیش
ایشان ابو الحسن گفته باشد که معنی آنرا تفهیم اندوختن بآن میکنند که ابو الحسن شعر می گویم
معنی آنرا تفهیم باشد نه این که صاحب آفت گفته در احکام تقلید است نه شیخ
است که ما اگر چه بیک حکمت آن مطلع نیستیم لکن بفاد فعل الحکیم لا یخاف من عجز مله سری و مصلحتی
خواهد بود اینکه کسی که خطا بر آنها و دست سرگشته بر زبان آن زند که حاصل می باشد
و عقل نقل بآن مساعدت نکند کردن باقیاد و دل اعتقاد آن و در چند ادبار به روا
نمیکنند که سبب تخمین هم جایز صحت و مصلحت نیست عقل بآن تیرید پس چگونه بدون
کس بآن گردیده اند چنانچه واضح است و است انقیاد بآن علامه در حقیقت
ظاهر اگر اشعری میگفت که ما به التفرقة میانه مرد و یک خرطوم است نه میگوید که تخمین
ست لکن ما معنی خرطوم نمی فهمیم کاش اشعری از اول امر میگفت که تفرقه با بالضرورت است
و اما ما به التفرقة را نمیدانیم ظاهر چون اعتراف اکثرشان خود می پذیرد است لذا با اختراع
این لفظ مهمل کار خود راحت و بعضی مثل شارح مواقف علامه قوشچی را رده تبیین معنی می راند
نموده گفته اند که مراد از کسب مجرد مقاربت است که میان رت غیر مژده فعل واقع میشود
کو خالق مردود است در صورت همان اشش در کاسه است چه سرگاه قدرت هم مخلوق خدا
باشد و هم فعل و اول و ثانی اصلا موثر نباشد پس همان جبر است همان اضطرار که از ان فرار
میکند و از اینجا است که مولوی کمال الدین جنفی در عروة الوثقی گفته که نسبت نظام طاعت
بر اشاعره لازم می آید زیرا که اینها قائل اند بقدرت همه قال و لذلك قیل انها کفر و جبر و
از مخیان شرح مواقف گفته اند که قول ابو الحسن اشعری مضطرب است نه نقل کسی که بگوید
که او هم ساسعه دارد و لکن اینان نمی شنود و اعمی با جبره دارد و لیکن نمی مید و فخر الدین را

چون امام سنیان است بر بیان غنی کسب از بند مومنین باده تروقت بکار برده پس گفته که نفس
 فعل از جناب باری تعالی صادر میشود و خفت فعل از بنده مثلاً نماز و قتل برود و از قسم حرکت است
 لکن برود و با هم اعتبار دارند در اینکه احدی مطاعت است و دومی حصیت پس اصل حرکت از
 حق تعالی است خصوصیت وصف از بنده نقد غنی خارج المقاصد جناب الله با جلاله الرحمه
 فرموده که امام سنیان اینقدر نفهمید که این تمام کلمات اشاعره و ارتکاب تحولات بنود
 مکرر برای اینکه نقد و خالق لازم نیاید و چون که در صورت بنا بر گفته و خلق وصف از بنده پس
 انبیه سعی امام او اعنی ابو الحسن اشعری ناشکرو و لا حاصل کشت بعد آن بوجه عیدیه احتمالاً
 کلام او را مندرج ساخته و بعضی میل طبع الکسب تفسیر نموده اند و آن اگر از خداست در تفسیر
 مؤخر نخواهد بود و اگر از خود است پس نیست خلوق بغير خدا لازم خواهد آمد و فضل بر غیرها
 ناصبی است صفائی علاج تخریر و سرگردانی اسلاف خود را در این صفت بر این العمل آورد
 که چون قدرت اختیار بنده را مستعد بجا و فعل کرده اگر چه اثر آن بسبب تهر قدرت و اراده
 الهیه ظهور نکرده لکن بسبب این استعداد تعلقی خاص میان قدرت بنده و فعل بهم رسیده پس
 همین تعلقی سببی است بکسب و شیخ و چون بنده محل فعل کرد و بدین مناسط ثواب عقاب بر حسب
 است چنانکه همیشه سبب آنکه محل جود واقع شده در تشریف میوز و همچنین سبب آنکه محل کفر و عصیت
 از طرف خالق عالم واقع میشود بوبال آن در جهنم میوز و چنانکه نمیتوان گفت که همیشه گناه
 میوز و نمیتوان گفت که حق تعالی چرا کفر را در کاف و خلق فرموده و سبب آن در ابد الالباب
 در جهنم سوزانیده خود استعداد و قوت می بخشد و خود آثار از ظاهر میفرماید انتمی محصل کلام
 باجماع کلام الهیست در مقام نهایت اضطراب اردو سر کسب اینها بحسب فهم خود و محضی تر است
 بدین آنکه حجتی و برائی بران قائم سازد و سرچینا طرش گذشته بیان ساخته این چه

و در کار آبی بر روی کار نمی آید و مخلصی از عار جبر حاصل نمیشود و جناب الدامج علی الهامه
 و صوارم در جواب کلام فضل بن وزیر بان چه متعدده ذکر فرموده اند از جمله آن
 آنچه حاصل آن نیست که طرفه آنکه این فصله اصفهان میگوید که تعذیب کان نظر بحر و محلیت
 مستحسن و قیاس میکند بر همه که بسبب طریقت میسوزد و میگوید که کسی انیسر که بگوید
 که چرا این همه بر میسوزد پس از خدا چگونه استبعاد نمی نمایند که کافرا چرا میسوزند قیاس
 کردن تعذیب جمیع آیات که ذوات حشر در آن اند بر همه که جمادی غنی نیست قیاسی است که
 که بنام قیاس از دست ازان عار دارد و چه جای انسان لکن خنثی است که چون انسان بدین
 طریقی اشعار خود سازد بر باب انشیران فائق تر میشود و بدین شیطنت فکیده لائق تر و خوب
 رکاکت این تعذیب است و واضح است ضعیفه را ده را مخلوق بنده قرار داده از جبر قضی
 بسته اند و قول الهیست که خلق چیزی از غیر خدا نمی تواند شد بر طاقی بیان گذشته اند اگر
 بنده خالق را داده می تواند شد چه عجب ار که خالق فعل مثل حرکت هم بوده باشد تا از
 خلق فعل سبحی خالق عالم که مستلزم جبر و ظلم است محفوظ مانده و انی اللهم فکاک سرگاه این
 را دوستی پس بدینکه با وصف این آیات کثیره آنچه الهیست اداعی و باعث بر التزم
 و شتاب جبر و تجویز انواع ظلم و عدوان اصناف فجاج و دشمنان نسبت بملک یان که در
 بر دو نوع است یکی از قبیل شبهات و معالطات است که اگر تمام شود سبیل قدرت اختیار
 حضرت قادر علی الاطلاق سدود کرد و در مثل آنکه میگویند که اگر بنده فاعل مختار باشد پس
 اختیار فعل مایز که مرجح در کار خواهد بود و واقع ساختن مرجوح با وجود راجح محال است
 پس آنکه در فعل خود مجبور باشد و مثل آنکه میگویند که حق تعالی حال بنده کارنا قبل از وقوع میداند
 و البته مرجح است که از فلان کس فلان وقت فعل نیک یا بد صادر خواهد شد پس خلاف آن

[illegible]

صریح لازم می آید که خود کفر را در کفر پیدا کند و بارها را تپش خشم بسوزاند چگونه چنین ظلم را روا
 باشد حال آنکه خود میفرماید **إِنَّ اللَّهَ كَيْسٌ ظَلَامٌ لِلْعَبِيدِ** این گفته صحتی میجوید که در کفر و کفر
 ظلم لازم نیاید که عقرب آزار واضح میازم سووم الله حق تعالی در قرآن مجید نسبت اضلال
 دیگران خود و چنانکه در سوره تیس نسبت بشیطان اوده فرمود **وَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا**
كَثِيرًا أَلَا يَهْدِيكُمْ فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ غَوْثًا و در جای دیگر نسبت بسامری کرده
فَرَمَوْا وَأَضَلُّوا الْمَسَارِقَ و در جای دیگر بجانب ضلال فروده فرمود **وَصَلُّوا**
ضَلَالًا كَلْبًا بجهت نسبت اضلال بسوخی خدا و غیر خدا مرد و بسبیل حقیقت نمیتواند شد که خود
 خداوند عالم و مخلوقات نرو و افاضل اضلال با حقیقه قرار دهند و آن با اتفاق ابطال است
 قیاس ابرضار و نسیب دارند و بنیان مخلوقات افاهل حقیقی نمیدانند پس احتمال باجماع مرکب باطل باشد
 پس ای کجا حقیقت اید و در جای دیگر مجاز پس لازم است نسبت اضلال بسوخی و استعمال بسبیل
 حقیقت باشد نسبت دیگران بسبیل مجاز را برعکس نباشد چنانکه معانی هدایت و اضلال تعدد است
 و برای هر معنی نامی مناسب هر جا معنی امر و نمیتوان گرفت بعضی از آن نسبت بخدا تعالی و است
 بعضی نسبت بنصرت او نار و ابلاک است آن شیاطین و مغویان دیگر نسبت پس هر چه
 که معنی شیطان را بسجد نسبت کنند و شیطان را از آن برمی دانند لکن چون که عقل و
 شسته اند و میگویند در هیچ امری از امور دینی عقل را دخل نتواند چنین نسبتی از ایشان
 دور نباشد بدانکه یکی از معانی ضلال هدایت از راه بردن و براه آوردن است مولانا
 طبری گفته فیصل الله من يشاء عن طريق الجنة اذا كان في مستحقين
 للعقاب يهدي من يشاء الى طريق الجنة في الآخرة و در ذیل قول
 تعالی **يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ** و ما یضِلُّ به الا الفاسقین و الذین

فرموده که است که اضلال بمعنی اهلک عذاب می آید و منه قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
صَلُّوا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ وَالَّذِينَ قَالُوا إِنَّا سَبَّلْنَا لِلَّهِ فَكُلْ مِنْ مَائِهِمْ إِنَّهُمْ
لَنْ يَضِلُّوا سَبِيلَهُمْ وَيَصْلَحْ بِاللَّهِمْ بعد از آن فرموده پس بنابر این معنی آنچه خواهد بود
که خداوند عالم اضلال میکند بفرمان ایشان که در قرآن آورده بسیاری مردم را سبب کفر
شان بآن پس آن راه نوابط طریق حجت آنها را می برد و بسیاری از مردم را براه نوابط
می آورد سبب این بآن ابوعلی جانی گفته است که دلالت میکند بر این معنی که او تعالی در قرآن
یَهُ الْاَفْسَقِينَ زیرا که فسق مقدم که نوعی از ضلال است از فعل خدا خواهد بود و اول
لازم آید چه مضر ضلالی بمفاد این آیه نمی باشد مگر برای فاسقان پس پیش از آن فسق می باید بود
والا لازم آید که خدا غیر فاسق اضلال نموده باشد و آن منافی حضرت بلکه فعل سبب
فعل خدا خواهد بود پس اضلال که بر او مترتب فرموده نخواهد بود مگر ضلال از راه
بدون رخ و از آنجه است شدت امتحان از پیش حیرتگاه و نشانه ای ثبات اکثر
مردم می لغز و چنانکه در زمان حضرت موسی در وصایت بارون باقیه کوراسامری غزل
از است موسی مرتد شدند و در عهد که است حمد حضرت رسالت پناه در وصی خاص حضرت
شاه و لایب یافته کوراسامری این است جمعی غفیر از غفیر و کثیر الامم عصبه اعدا از اطاعت
خدا و سوط استرا که دره از دین حق گشتند و در این خصوص حضرت باری تعالی فرموده
الْحَسِبُ لِلنَّاسِ أَنْ يُدْرِكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ پس این
و از پیش سخت پایی هر بد بخت از بیجاغت بفرش آمد قال مولانا الطبرسی المحقق قدس
فضل علیه السلام اضلال لا واد است و غاصدی غما سمیت و تیلین انچه در قرآن مجید فرموده
يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ كَذِبٌ و کثیرا بر تقدیر که کایت قول افارشد کاهو انظار افکار

اشکالی ندارد و بر فرض آنکه حکایت نباشد مراد از آن نیست که مرگه قرآن مجید را نازل فرمود و مثل حق
 استیسا با منج دو کفار استخفاف و انکار کردند پس چنانکه مقدار امتحان کفر از ایشان بطور رسید
 است که بسبب قول قرآن کفر شدند یعنی با کفار آن مومنان تصدیق نمودند پس صادق آمد که اهل ایمان
 بسبب آن آیه است مانند چه انصاف با دنا می است و امی شایسته انصاف انضال کثیر و بید کثیر
 و از انچه است که تعالی الطاف در این مبدل میدارد نسبت با آنکه جلا حیات ایمان از دوا آن با تعجب
 بایان میشود و اعراض و خذلان بعمل می آورد نسبت بکسانیکه بسبب غر جاهلیت لیاقت انصاف
 کبرائی نه اند پس آنها را بحال شان و امیکند و دوا را طایفه نسبت بمتنبان بجای می آورند و آنها را با
 میدارد و سلب الطاف و ماحم خود میفرماید پس در آن سیلج بهم الا لاجار و الا اضطرار پس
 مومنان را بیدار و ممان شریف ایمان دشواریات جنائی میشوند و کفار بسبب عدم منع
 قهری ملک ایمان بسور اختیار در کفر و حجب و گرفتار گردیده مستوجب عذاب نار میگردند و آنکه اند
 عالم با آنکه فرموده است لا اکره فی الدین مومنین را اگر ایه برای ایمان میفرماید با کفار را مجبور در
 کفر میسازد و ملک ظن الدین کفر و افسانجانی مانند آن نمایان خداوند عالمیان است و نسبت
 فصل سوبخی فاعل موجب بیدار و است از جمله معانی اضلال تعلیل و تبیین و توفیق و تشکیک و اغوا و اغوا
 بقیع است و آن نمایان بر و دکار عالمیان نیست بلکه حق نیست که نشان شایطین جن و انس است
 و بر همین معنی محمول است اول و ثانی و اضل فرعون و قومه و قوله اضلهم السامی
 و قوله و لقد اضل منکم جمیلا کثیرا پس نسبت انچنین اضلال نسبت بایز و متعال
 دوزخ و عاقل در نشاند محال است نیست این خصلت پسندیده مکر از شان شیطان تا بایان
 او که باعث اغوای مخالفان گردیده اند و طرقت است که این اضلال هم مستلزم اجبار است
 و از اینجا است که شیطان در آخرت خواهد گفت و لکن لعلکم تسلفون

اَلَا اَنْ دَعَوْتُمْ كُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِيْ فَلَا تَكُوْنُوْا مِمَّنْ كَفَرُوْا وَاَنْفُسَكُمْ فَسَنَیْسِلُنَا
 اجباری که بسوی خود عالم نسبت میکنند این ضلال از ضلال شیطان بیکدیگر بلکه چندین وجه
 بالاتر از این بود بوقول الله انی یوفی کون بیکترین تقدیر شیطان بند و پروردگار محجوب خواهد بود
 پس باید که عاقل منصف غشای تعصب از چشم برداشته بنظر انصاف مفسد منصف فاسد است
 و محاسن قول شیعیان موالیان اهل بیت نبوت را ملاحظه فرماید که آیا نسبت خلق لغیر مصیبت
 و سنا و زندقه و ضلالت بخداوند کریم و بعد آن بجان پروردگار که حکیم علیم باوصف آنکه خود
 ترکیب ضلال و ضلال و معاصی و قبیح میشود برخلاف واقع نسبت آن شیطان بنده گمان
 خود می نماید و آنها را ناکرده گناه بنده اب الحکم و ناصحیم به الله عزوجل می فرماید که فرعون می افشاند
 است باینکه خود تعالی که قادر علی الاطلاق و حکیم مطلق است بنده گمان
 خود را اعضا و جوارح و خود و قدرت طاقت و اختیار بعضی افعال را معقول و غیر ایشان را غیر متعقل
 فرموده و راه رست را به برابر ایشان واضح نموده و نصب سبیل و ایضاح و الاصل و سبیل
 امر را بر ایشان واضح و عیان ساخته و محبت ابر حجت ایشان بود که ساخته آنها را بکلیت
 با اختیار یا بمان ترک کفر و عدوان و امور بسیار احکام شرع از او امر و نواهی گردانیده
 فرموده است و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِیْ وَغُضِّبْتُ عَنْهُ وَاُولَئِكَ
 کتالیف است بجان آن پیش خلق تمیز نیک از بد و نظر ستمکاران است تا بعد تکلیف تا که حجت بر
 بسبب طاعت فرمان اجب الاذعان خود مستحق جزایی نیک باید و از اجتناب اختیار سبب
 که دائم و ابدی است فائز گرداند و سرگز از جاده مستقیم طاعت خود منحرف از طریق حق
 متخلف نماید و از ثبات اعمال و حاکمیت خضال او و پای عقاب آورده مورد غضب
 عذاب نکال گرداند و بفرمان کَلْ هَلْ مَنَعَ مَثْقَلِیْ مَنَعَ مَثْقَلِیْ خَیْرًا مِّنْ دَرَجَاتٍ وَّمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ

فیه قال کما یقال کما یراد به ان فی صفت بدو در و در و نیا چو کینه ز نیش اسطوخ
دارد و مرکز ظلم و جور و اگر او قسیر کفر و ایمان نمی فرماید که در صورت گناه پابی امتحان انبیا
بدر میرو و آری اسباب بعیده هدایت ضلالت از و چنانکه گذشت بطور میرسد و آنکه
صلاحیت و استعداد نشان بسوی حق بیشتر است با لطف و توفیقات و محبت و ترغیب و
مسامحت ایشان منفر میاید و آنکه خست طبیعت و سوسریت آنها را از حق بعید میاید
راه خذلان سلب لطف و مراحم خود را آنها میفرماید و آنها را بحال نشان میکند و از این
جهت نسبت مجازی بعضی افعال مثل اضلال و هدایت یعنی الا یضال خود میفرماید نسبت
فعل با دانی ملائمت و کلام عجیب است میگوید بی الا میر المذنبه بانکه معماران و کار
گذاران بجا آن نموده اند نه خود امیر و مکرر که از نادیده عاصی و دگر چه بر ابی مصلحتی
بوده باشد اعراض کند مردم میگویند که فلانی او را بر این امور ناشایسته و او بهشت حال
آنکه غلام باختیار خود کرده است آنچه کرده است انقدر بد خلت پروردگار عالم و فعل
نهی آدم مانعی ندارد بلکه همین مصلحت و قرین حکمت است چه باید مستحقین بنده عاقلین یا بر فرید
تاکید و تبیین که باعث تحصیل مطلوب باشد و حاصل شدن او درباره اهل ایمان و محصیت
مستحق و بجا است و اغراض عین و سلب اعانت درباره رنجین در کفر و ضلالت از راه
ناخوشی اجمال است و این غیر تبعه قال الله عز وجل انما عملی لهم لیزدادوا
انما و باین توفیق و خذلان اختیار بندگان در کفر و ایمان اطاعت عصیان هر
نیشود و همین جهت خداوند عالم قدرت و طاقت بندگان عطا فرموده و اگر او قدرت
نمی داد و یا بحال سلب آن میکرد و بندگان را هیچ توانائی نمی داد و اگر با کراهت و ایمان ایشان
و امید شتافت نمی توانستند که دو کسر آن اصلاح میدادند توفیقات اعانت میکنند و

که لا یطیع و غایت نمیداند خدا را و میکند مومنین بر سر حال اسید و امانت این
 طاقت بوده میگوید یا ک لست بعتین و همواره اهل ایمان از سلب توفیق و حصول خدا را از
 ثنات اعمال خود خائف ترسان بوده میگویند اللهم لا یکن فی النفس طرفة عین ابد
 و همین است معنی لاجبر و لا تفویض بل امر بین امرین و یجوز ما روی غیر ابراهیم علیه السلام
 قال سال رجل عن الرضا علیه التحية والثنا ایكلف الله العباد ما لا یطیقون
 فقال هو اعدل من ذلك قال فیکدرون علی الفعل کما یریدون قال هم
 اعجز من ذلك یعنی سوال کرد مردی از حضرت امام رضا علیه التحية والثنا که آیا تکلیف منفرد
 خداست یا بند کار با آنچه طاقت آن ندارند فرمود خدا عادل تر است از اینکه تکلیف فرماید
 خود را با آنچه طاقت آن نداشته باشند سائل عرض کرد که آیا بندگان قدرت دارند بر کارها
 بهر نحو که خواسته باشند فرمود بندگان عاجز تر اندین است که آری اقول حضرت امیر
 عرفت ربی یفسخ العاقب و باینست که آدمی کار را میجوهد باز خداوند عالم سببی می آید و کار را
 باز میماند و کاسی مانعی دیگر و میدهد باجمه قدرت بنده قدرت نیست ناقصه مثل قدرت الهی
 که معارضی نداشته باشد بلکه آنچه بنده بر آن قدرت دارد و قدرت او بر آن مشروط باشد
 الهی و رفع موانع است آنچه قدرت بر آن ندارد و هر چند آنرا بخواد صد و آن از وی توفیق
 و از اینهمه می شناسد که پروردگاری در توانا دارد و که قدرتش فوق قدرت است اگر چه
 بنده و مقدر او حاصل شود بنده عاجز شود و از تحصیل مراد خود و او از هیچ چیز عاجز نیست
 اخوند مجلسی علیه الرحمة و حق البیقین میفرماید بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که
 است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشد و تفویض است که ایشان را بخود و اگر داشته باشد
 امر است میان و او امر و اگر گفته اند که مراد است که خدا جبر کرده باشد و بنده بار آورده خود

کرده است اما سبب این محمد است تا خدا اعضا و جوارح و قوای بدنی و روحانی را
 آن که از جانب خداست و امر بین الامرین همین است و حق است که خلقت حق تعالی در اعمال بند
 زیاده از این است زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای کسیکه مستحق آنها باشد نیاید
 و اعمال حسنه و الهیه و خیر است و فعل طاعات خدا را و والد نشین او را بخود درگاه حق
 آن باشد و خیر است در فعل معاصی اما هیچ یک بحدی نرسد که سلب اختیار از او بشود و او مضطر
 باشد و فعل باریک مانند آفامی که دو غلام داشته باشد و سرد و رابیک فعلی امور سازد
 اینکه هر دو بگوید که فردا بروید و فلان متاع را از برای من بخرید و سر یک را این کار بکنید
 صد دینار بیاورید و هر یک که نکرده باز بیاورد و نیز هم اگر همین گفتا کند در باب مرد و دینی
 و یکی بگوید که نه مستحق صد دینار است بلکه نه و مستحق و اما زیاده است بلکه یک
 غلام فرمان در از دست خدمات بیشتر کرده است و او را این جهت و دست میدارد و بعد از آنکه
 بهر دو آن تکلیف کرد و حجت تمام کرد و او را بپایان طلبید و ملاطفتها و مهرها بپایان میکند که البته در
 آن خدمت اکبر و شب از برای او طعامی می فرستد و الطاف زیاده نسبت باین غلام میکند
 این غلام آن خدمت را میکند و آن دیگر نمیکند اگر این صد دینار بدهد و او را ده تازیان ببرد پس
 او را خدمت نمیکند زیرا که این غلام در گردن محبوب شده و نه آن در گردن سرد و با حق
 خود کرده اند و حجت آقا بر مرد غلام تمام است اینقدر خلعت حق تعالی عباد را
 و اخبار معلوم میشود و به همین قدر اکتفا باید کرد و خوش بسیار درین مسئله نباید کرد که در خدمت
 اشکال است محل لغزش تمام و نهی بسیار در اخبار از فکر درین مسئله وارد شده است تمام
 شد کلام هدایت نظام جناب علامه مجلسی رحمه الله علیه با جمله شمول بر ایات توفیقات زیاده
 استحقاق آن که از حیثیت تقدیم طاعات امتثال امر لیاقت آن بهم رسانیده اند و اما

در علم قدیم و تعالی گذشته چه شمول هادیات سبحانیه و توقیقات بانیه نهاده و باب امثال طاعات و استغاثه
از معاصی مانع خواهد شد امریست ممکن بلکه واقع چنانچه از احادیث کثیره و آیات بسیار معلوم و مفهوم
سکندر و سرگاه بسبب جمعی استحقاقی یکی را بر دیگری حکمت و رافت او تعالی مقتضی ترجیح و توفیق
و تفقد و عنایت و تطف که در چه عجیب و آمانه که بسبب مقدم داشتن اعمال قبیحه بر طریقه و ایجاد کردید
اگر از آنها مقتضای عدل و حکمت او تعالی سلب فیقات شود چه مانع و آنچه صدور آن از جناب او تعالی
منتهی است آنست که بدون مرجحی یکی را بر دیگری ترجیح یا وجود سلب قدرت و اختیار او را تکلیف
امری نماید چه قبح از او تعالی جابر الصدور نمیتواند شد و این معنی در اینجا منتهی نیست زیرا استدلال
کرده اند اینست بر عقیده فاسده خود بقول و تعالی قل الله خالق کل شیء و قول تعالی
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال آن از آیات
قتیابه و بدون ملاحظه معارض آن باین عقیده گردیده اند و جواب استدلال باین آیات
بچند وجه میتوانست اول آنکه جبر اجبار نباشد که مراد از خلق بر شیء اعم باشد از نیکه و باطله
باشد یا بنویسده و دوم آنکه مختص به خلق جواهر و اجسام و اعراض علییه بیکرانه
افراد خلق جواهر و اجسام است چه افعال که اذیل حرکات و سکانات است چه عینی آن است
نیست یا بلکه اگر موجود عینی گفته شود اضعف افراد وجود خواهد بود فان حرکت کمال اول مایه
من جمله مایه بالقوه و سکون یا عدمی است لکن عدم حرکت عامر ثبات حرکت که یا مثل حرکت است
در نبودن آن موجود عینی همچنین آنچه متفرع بر حرکات است از اعراض که وجود مستقل ندارد
و اطلاق نصف الی افراد الکمال با آنکه بعضی گفته اند که خلق مختص است بخلق جواهر و ازیجاست
که بعضی عام گفته اند الفضل ایمن من الخلق و اکثر اوقات در عرف عام اثر عباد را تعبیر بفعال و افعال
میکند زیرا بخلق و مخلوقات بنده را فاعل فعل سکونیه خالق آن اگر چه معنی عام فعل خلق

خلی مرادف هم اند و ازینجا است که بنده را گاه است که خالق افعال هم بگوید سوم آنکه تقدیر
تسلیم را در معنی عام نظر بقیاس تعلیم از لزوم خبر و ظلم که نشان باری از ان ارفع است تخصیص
کریمه چه مستعاد دارد و چه عموماً قرآن اکثر تخصیص است بل قبل از ما من عام الا وقد خص بانکه
براست هم تخصیص لازم است چه بعضی ازینها اراده امخلوق عبد میدانند و بعضی کس اینها
از قرآن هم نسبت خلق بغیر خداستفا میشود قال الله عز وجل فاذن خلق من الطین
که کینه الطیر چهارم آنکه می توان گفت آنجا که درین آیات مراد از خلق خلق کوئی باشد
چه اخلق تقدیری مراد باشد چه گاه است تقدیر را نیز تعبیر خلق میکنند در روایت اعراض است
صادق علیه السلام مرد است افعال العباد و مخلوقه الله خلق تقدیر و لا خلق کون
والله خالق کل شیء تخم آنکه معنی حکم الله آن باشد که حق تعالی چونکه از کفار اعراض
و سبب اعراض او زیاده ترک فرمود و ایمانی نشان سوخ نموده که توقع ایمان از آنها بر طرف
کنش پس وجه تبیین از ان طبع و تخم فرموده که واضح بفسر و ن من الخاصة والعامة ششم
آنکه تنک بطو اسمعیات مقبر نیست که مرگاه معارضی از عقل و نقل مشتبه باشد و مرگاه باد
عقیده مخالف آن ثابت شود و دیگر سمعیات هم برخلاف آن شهادت دهند چگونه بر ظاهر بعضی
آیات که مجموع دالات بر جبر دارد اعتماد توان نمود و اگر چنین است پس چرا جمیع اشیاء
بدلیل ابرار و کفر و عمل العرش مستحق و امثال آن ثابت نمیکند و چنانچه سبب نباتات آن
باد و عقل و دیگر سمعیات جوع بنا و یل آن نمایند چرا این آیات نیز بنا و یل نمیکند فصل
چشم در بیان قضا و قدر بد آنکه معانی این مرد و لفظ متعدد است خصوصاً قضا که معانی
بسیار دارد اما آنکه صدق در کتاب جدید از بعض اهل علم نقل کرده که قضا برده و جمیع
علم است حکم و قول است حکم و امر است اعلام فعل است اتمام و خلق است و خراج را

در بیان قضا و قدر
فصل

و احد شاهدی از کتاب مجید آورده و با اینهمه بحسب ظاهر قصاصتخصیرین معانی نیست و بعضی
 از علما بر بعضی معانی اقتصار نموده اند و قضا و قدر را در بعضی موارد از خداوند بعضی معانی
 باشند خواه جمیع معانی و ظاهر است که معانی تقدیر نیز منحصر در معانی مذکوره نیست لکن الطاهران
 اقتضای جمیع المعینین و کذا القضا و التقصیر علی الامم منها فقول که است که قضا
 بمعنی خلق می باشد چنانکه در تفسیر کریمه فقضا هن سبع سموات گفته اند و گاهی بمعنی حکم
 می آید چنانکه در قوله تعالى وقضى لك لا تعبد الا اياها و گاهی بمعنی علام و اخبار
 گفته اند و فقضى لنا الی بنی اسرائیل فی الکتاب ظاهر است که قضا را که بمعنی علم
 اطلاق میکنند مراد از آن تعیین نمودن چیزی است و مرتبه تعقل که باید بر فلان نقطه واقع شود
 چنانکه در افعال او تعالی است یا محض شناختن آنچه واقع شود و علم بخصوصیات آن حکما
 فعل غیره و علم بتأیید او بالطاف منع کردن او از آن یا سلب تأیید و منع از آن مانند آن
 و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که اعمال بر سه گونه است از آن سه مناسبت
 معاصی لکن در انقض پس واقع میشود با مراد الهی یعنی امری برضای او و قضای الهی حکم او و تقدیر
 او یعنی تعیین او و مشیت او یعنی اراده او و علم او و اما فضائل پس بر او نیست یعنی حکم خدایت
 و لکن بر وفق مرضی او است بقضا و علم و مشیت او است و در محبت اراده بیشتر و نهشته شد اراده
 او تعالی است بقضا و فعل غیر طلب نیست یا عدم منع از آن مانند آن اما معاصی پس اصلا با
 خدا نیست لکن بقضا و قدر الهی و مشیت علم او است صدوق علیه الرحمه میفرماید که مراد از بود
 معاصی بقضای الهی است که مقرون بهی است زیرا که حکم او بر بندگانش در خصوص این باب برانند
 از آن و معنی آن آن تقدیر الهی است که خدا میداند و مبلغ و مقدار آنرا تهی محض کلامه علی الله
 و تمامه محض آنکه در افعال عباد و علاوه بر امر و نهی و علم بآن با خصوصیات آنها علم با غایب است

و اما در باب سلب تقدر و مانع شدن از امر او نیز مستحبست ان لم یصح الصدوق رحمه الله و هوید
 آنچه در تفسیر تفصیل قضای معنی العلم کفایت و اثبت که از حضرت امیر المومنین علیه السلام کشف شده
 که در وقتیکه سائل گفت فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا امير المؤمنين انما يختص فرموا لا
 بالطاعة والنهي عن المعصية والتكليف من فعل الحسنه وترك المعصية المعقولة
 على القربة اليه والخذلان لمن عصاه والوعيد والوعيد والترغيب والترهيب
 كل ذلك قضاء الله في افعالنا وقدرة لا اعمالنا واما غير ذلك فلا نظنه
 فان الظن له محبط الاعمال فقال الرجل فرجت عني يا امير المؤمنين فرج الله
 عنك وظاهر است که مراد ازین کلام علم باین مدارج است الیه مرجع ما نقل عن الحكماء
 و آن نیست که قضا عبارت است از علم باینکه ان بکون علیه الوجود حتی بکون علی حسن
 النظم و هو اسمی عندم بالغایة الازلیة و قریب بهمین است طلاق تقدیر و بعضی گفته اند
 که در حدیث وارد است التقدير واقع علی القضاء بالامضاء و آن اشاره
 است بسوی و خیر کی آنکه قضا شمل است بر جمیع تفصیل که موجود است در خارج دیگر
 آنکه تقدیر و اسطر است در میان قضا و امضا و بعضی گفته اند القدر عبارة عما قضاه
 الله وحكم به من الامور و از کلام صدوق دانسته شد که قدر علم است مبلغ و مقدار
 و غیره و ابادی در قاموس گفته القدر حركه القضاء و الحكم و مبلغ الشيء و قال فی معانی
 التقدير تدبیر الامر و مؤید است آنچه کلینی در کافی از علی بن ابراهیم شامی از حضرت امام
 موسی کاظم علیه السلام آورده قلت ما معنى القدر قال تقدير الشيء من
 طوله و عرضه قلت ما معنى قضی قال اذا قضی امضاة فذلك الله
 لا امر له و کویا ذکر طول و عرض بیل شمل است و معنی قضا در اینجا معنی حکم است

در آنچه پیش از این گفته شد و در این کتاب اخبار و جارب معنی و وضع الاشیاء فی موضعها
نور اند مرده و اما الله قد جارب معنی کتاب الاخبار و جارب معنی و وضع الاشیاء فی موضعها
من غیر زیاده فیها و لا نقصان کما قال و قد کنا فیها اقوالا و جارب معنی التین بقا
الاشیاء تفاصیلها و اینها لایحتمل که مرکاه اطلاق قضا و قدر بر اعلام می نمایند و از آن
اعلام باین مدارج تعیین و تعینات علمی است که گویا آنچه در لوح محفوظ یا لوح محفوظات بقلم تقدیر
بر طبق علم علیم بنقوش نشود مرتبه ثانیه تقدیر است که متناهیست از مرتبه تقدیر علمی و آنچه با اعلام
الهی بواسطه آن بر ملائکه از حقیقت تقدیر لایحتمل که دو یا باینها و وصایا علیهم السلام اعلام شود
مرتبه ثالثه تقدیر است پس آنچه از احادیث لایحتمل که مرخصی بحسب قضا و قدر واقع می شود
و از آن زمین است که مطابق علم و یا اعلام الهی بر وفق تعیین تقدیر ربانی و نوع می آید
نه اینکه تمامی حادث و کائنات حتی افعال عباد بخله و ایجاب خداوند عالم بدیوین آید پس آنچه انشاء
میکند که افعال عباد بقضا و قدر واقع میشود اگر مرادشان آنست که بخله و ایجاب خداوند واقع
میشود فساد آن از آنچه انقاد مسلم بر اختیار بیان کردیم واضح است و اگر مراد نیست بحسب
علم و تعیین علمی و تعالی واقع میشود پس صحیح است چرا که درستی که هیچ چیز از تعالی مخفی نمیشود
نیست علم او احاطه کرده است بافعال و تعالی بافعال غیر او پس هیچ فعلی از افعال بلکه
امری از امور از دایره علم او بیرون نیست لکن این معنی مستلزم خبر نیست که چه انشاء اعتقاد
بآنجا را این امر بجزو اجبار و سلب اختیار دارند و گفته اند که حق تعالی عالم است بکلیات و جزئیات
بارز و آنچه گذشته است آنچه آئینده است همه اشیا را قبل وجود آن شناخته است و جل و او
تعالی محال است پس آنچه او میداند محال است که خلاف آن بوقوع آید و الا علم او مطابق
واقع باشد پس آنچه خلاف آن نمی آید که در الا علم الهی منقلب بجهل شود پس چه علم

علم او که ششم است از طاعت و معصیت و کفر و ایمان لا محاله از بندگان واقع خواهد شد و حلال
 آن محتسب خواهد بود و مثلاً اگر خدا میداند که او بجهل ایمان نخواهد آورد محال است که ایمان بیاورد
 و الا علم او تا بجهل متعاقب و در آنکس تحیل و هو معنی البحر تعالی الله عما یقول الظالمون علواً
 کبراً و تسامح معاصد این دلیل را محال تعویل دانسته و فخر الدین از وی گفته است که اگر جمیع
 فرائض شوند فاد نخواهند بود بر آنیکه حرفی در قروح و جرح این دلیل بر زبان آن مذکر نکند اقرار
 نمایند مثلاً شام او در خصوص علم الهی که اعتقاد دارد و باینکه خداوند عالم نسبت به ایشان
 وقوع آن استی محصل کلامه مخفی نماند که این دلیل علی است و جواب آن عبارت از حد و حل و استخراج
 چه علم الهی اگر متور در ایجاب فعل و موجب اضطراب باشد لازم آید سلب اختیار او تا چه حد
 چنانکه افغان بکار قبل وقوع آن میداند افعال خود را نیز بطریق اولی می شناسد پس نگاه
 داشت که زید را در فلان سال پیدا خواهم کرد آیا میتواند که خلق او را بشناسد یا نه می تواند که
 میتواند بر ختم شما انقلاب علم او بجهل لازم می آید و اگر نتواند جبر و اضطراب او تعالی لازم می آید
 فاما وجوب اینم فوجو ابنا بسی ان الله در پرده اثبات اضطراب بندگان اضطراب پرده و در کما
 عا یان امی خوانند که با ثبات رسانند تعالی الله عن ذلك علواً کبراً پس کما یشتد الدین
 زاری امام سنیان که ازین معارضه جواب بگوید فخر رازی چه اگر سنیان تمام عالم مجمعه شوند
 و در جواب این معارضه کوشند بخر جوع حتی که مقصد امامیه است گزری نخواهند داشت و الله
 یحیی الحق و یمیت الباطل و لعل الله یوفقکم لعلکم تتقون اما جواب از روی حل نیست که علم حکایت
 و معلوم محلی غیب پس اگر چه علم مقدم باشد لکن در مرتبه حکایت است ازین راه علم را تابع معلوم
 نه بالعکس پس آنچه واقع شدنی است خدا را نمی انداند آنچه در علم او نیست و آنچه شکی نیست
 ازینجهت که خدا و او دانسته است و بینما بون بعد کمال انجفی علی فی لای سدید پس لای رب

که علم خدا مطابق واقع است لکن این شرط آنست که بشود چنانچه در حق و در واقع معلوم
بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت تحت آن الساعة است که لا ریک فیها و البتة این
علم مطابق واقع است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه غلبت باجملة سببات تا رسیدن آنست
نه اثر علم و الا لتواردت العلل علی معلول و شخصی تا آنکه خداوند عالم میداند که من فلان کار را
باختیار خود خواهم کرد یا فلان بنده با اختیار خود فلان طاعت یا فلان معصیت یا بخواهد کرد
پس اگر علم خدا باعث اضطراب باشد مخالفت علم و لازم می آید چه او نیست است مگر این است
که آن فعل با اختیار واقع خواهد شد پس هرگاه اختیار منقلب باضطر شود و علم منقلب بجهل خواهد
پس لامحاله اختیار و علم با اختیار باید که مستمر باشد و هر چه مطلوب الکره فی الدین و لا جبر علم
فی حکم رب العالمین لا حول و لا قوة الا بالله و هذه و لقد اوضح مولانا امیر المومنین علیه الصلوٰة
عن ذلك باحسن تبیین علی ما روی فی الحديث المشهور من الخاصة و العامة قال الوالد العالی
مقام فی عماد الاسلام و اشراف الجدید للتجريد و عبد الحمید بن العابد بن العابد و
من الخاصة الصدوق فی التوحید و غیره فی غیره تفاوت یسر عن اصبع بن نباته لما
انصرف امیر المومنین علیه السلام من رقعة صفین و ذکر القصة تمامها
و نحن نقصر علی الترتیب و آیت کرده است اصبع بن نباته از مولانا امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام که سرگاه آنحضرت از جنک صفین مراجعت فرمود بر خاست بسوی او و در پی رسید
عرض کرد آیا بقضا و قدر الهی بسوی شام رفته بودیم یعنی فتن مجاهدان لشکر آن جناب بقضا
و قدر الهی بوده یا نه پس آنحضرت فرمود و الذی فلق الحبة و برئ النسمة قسم جدی و
بکافه و بنده را خلق ساخته ما قدم کنده شتمیم در جای نازل شده ایم و هیچ روضه
و بالا رفته ایم هیچ بلندی اگر بقضا و قدر الهی پس آن پیر مر و عرض کرد و پس تعجب کرد

و حرکت باعث شد و این صورت نمی بینیم برای خود و فردی پس مودعی مودعی مودعی مودعی مودعی
 گردانیده است خداوند عالم فرموده است که در حق هر حالیکه شما می رسید بسوی قهاری باغبان
 بر خشتن شما و قتیله را انجام گرفته نموده آید و نموده شما در هیچ حالی اگر آید که شده است اضطرابی
 برای شما بوده بسوی آن پس آن مرد عرض کرد چگونه چنین باشد و حال آنکه قضا و قدر را کشید
 بهر جا که خواست فرمود و ای بر تو کجا آن کردی قضای را که لازم باشد و تقدیری که محکوم باشد اکثر
 می دهد این ثواب و عقاب بر افعال بندگان باطل می شود و وعده ثواب و وعید عقاب امر و نهی هم
 می خورد و برای کنه کاری از جانب خدا تعالی جای طاعت برای اطاعت و نیک کننده محل محبت
 نمی بود و نیکو کار اولی استایش از کنه کار نمی بود و نه کنه کار اولی بدست از نیکو کار همچنین
 اعتقاد و مقابله است بر همان لشکر بانیان شیطان است این قول قول که ایان غل و کور باطن
 است که و جوه ثواب در نیافته اند و اینها قدره این است محسوس این شریعت اندان است
 تخیر و نهی تخیر و کلف بسوی یکدیگر است که خدای عز و جل حکم کرده است بندگان خود را بطاعت
 در حالیکه اختیار داده است اینها را و نهی سرزنش فرموده است ایشان را از روی تحذیر
 و تنبیذ از راه اگر آید و قسر و تکلیف کرده است مگر تکلیف سبکی که تحمل آن توانند شد
 نیستی تکلیف لایطاق فرموده است چنانکه اهل خلاف بخدای خود بدگمانی کرده اند و این
 الله مفلوکی و لم یطع مکرها کسی نافرمانی از راه معارضه و علیه بر او نموده و نه کسی اطاعت
 او را بجز فرستاده آورده و لم یسل الرسل عتبا و پیغمبر از اجابت نفرستاد و لم یخلق
 الله الصلوات و لا الرض ما بینهما باطلا و ذلک ظن الذین کفروا قویله
 للذین کفروا من النار پس آن مرد پیر عرض کرد پس قضا و قدر که مابعد و آن را نمی بینیم
 چه باشد فرمود که این امر و حکم او تعالی است تلاوت فرمود قول خدای عز و جل و قضی

رَبِّكَ الْكَافِرُ إِلَّا أَيُّهَا مَيْسَرٌ أَنْ يَمُرَّ وَخَوَّالٌ بِرَبَّاسٍ بِرَحَالِكِهِ سَكَنَاتِ لَا هَامَ
الَّذِي نَزَّحَ بِطَاعَتِهِ يَوْمَ النُّشُورِ مِنَ الرَّحْمَنِ رَضَوْنَا أَوْصَحْتَ مِنْ وَبَيْنِنَا مَا كَانَا
مَلْتَبِسًا بِخَوَالِكَ رَبِّكَ عَنَافِيهِ أَحْسَانًا فَلَيْسَ مَعْدَنَةٌ فِي فَعْلٍ فَاحْتَهُ تَكُنْتَ
رَاكِبًا فَسَقَاوَعَصِيَانَا لَا لَا وَلَا فَاتْلَانَاهِيَةِ أَوْ قَعْنِي فِيهَا عُبِدْتَ إِذَا
يَا قَوْمُ شَيْطَانًا وَلَا أَحَبْتَ لَا شَاءَ الْفُسُوقِ وَلَا قَتَلَ الْوَلِيَّ لَهُ ظِلْمًا وَعَدْلَانَا
أَنِّي حَبِطٌ قَدْ صَحَّتْ غَرَمَتُهُ ذُو الْعَرْشِ عَلَنَ ذَلِكَ عَلَانًا بِدَاكُنْ قَوْلُ أَنْصَحْتَ
تِلْكَ مَقَالَةُ عَبْدَةٍ الْأَوْتَانِ فِي قَدَرِيَةِ هَذِهِ الْأَمَةِ وَجَوْسَهَا صَحِيحٌ دَرَانِكِ
مَرَاوَنَتِيَّةٍ دَرْخِيَرِ نَبِيِّ تَتَقَنَّ عَلَيْهِ الْقَدِيرِ مَجُوسِ لَمَتِي وَجَعَلَ لَعَنَ اللَّهُ الْقَدَرِيَّةَ عَلَى لِسَانِ
سَبْعِينَ نَبِيًّا وَخَيْرُ مَرْدِي أَنْصَحْتَ صَادِقٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَفَاحٌ مِنْ
لَا نَضِيبَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ إِلَّا الْإِسْلَامُ وَاتَّقُوا الْقَدَرِيَّةَ طَائِفَةً أَشْعَرِيَّةً أَلَمْتُ أَنْزِلُوا وَيَكُونُوا
مَيُكُونُونَ مَرَاوَنَ قَدَرِيَّةٍ مَقَرُّهُ أَنْزِلُوا نَعْنِي مَيُكُونُونَ بَدَنَ رَحِيحِ الزَّخِيرِ وَشَرِّ تَجْدِيدِ الْهَيْمِ وَشَرِّ تَجْدِيدِ
بِذَلِكَ لَمَّا لَقِيتُمْ فِي النَّفْسِ الْهَامِيَّةِ نَامُوجَةٍ وَمَقَرُّهُ دَرْجَابَانِ كَقَدَرُهُ مَرَاوَنَ قَدَرِيَّةٍ أَشَاعَرِ
أَنْزِلُوا مَيُكُونُونَ خَيْرٌ وَشَرٌّ شَبِثَ تَقْدِيرِ الْهَيْمِ مَقَرُّهُ مَيُشُودُ وَتَسْتَقْدِيرِ بَسُومِي مَيُكُونُونَ نَاقِيَّةً
تَقْدِيرِ وَخَيْرٌ وَشَرٌّ مَيُشُودُ خِلَافُهَا بَطْلُهُ هَسْتُ بَلَاكُنْ سَبِثَ قَدَرِيَّةٍ بِشَبِثِينَ قَدَرِ الْوَلِيَّ هَسْتُ
وَسَائِلُ مَحَاوِرَاتٍ مَنَصَّ خَابِئِ مَرَجِّ قَوْلِ شَانِ هَسْتُ بِسْ شَكْلِي نَيْتٍ دَرَانِكِ مَرُوجِيَّةٍ
تَتَقَنَّ عَلَيْهِ أَشَاعَرُهُ أَنْزِلُوا وَشَابَهْتُ أَنْهَابَهُ مَجُوسِ بَعْدِينَ جَرَابَاتِ هَسْتُ أَنْزِلُوا هَسْتُ أَنْزِلُوا
مَيُكُونُونَ خَدَاتِيَّةً إِلَى خَيْرِ أَيْدِي مَيُكُونُونَ بَعْدَانِ أَرْوَنِي مَيُجِيدُ أَشَاعَرُهُ مَيُكُونُونَ خَدَاتِيَّةً
مَخْلُوقِ مَيُكُونُونَ لَعْنَةُ أَرْوَنِي مَيُجِيدُ مَيُكُونُونَ كَلَاخِ خَوَاسِرُ وَمَا دَرَقَبْصَا الْهَيْمِ مَقَرُّهُ
مَيُشُودُ مَقَرُّهُ مَيُكُونُونَ كَلَاخِ مَجُوسِ مَيُكُونُونَ مَرَاوَنَ شَانِ تَقَبْصَا وَقَدَرِ الْهَيْمِ مَقَرُّهُ مَيُشُودُ

الى غير ذلك من الاقوال السخيفة مولانا احمد اربابى در حدیقه شریعه میفرماید در اکثر تواریخ مسطور
 که مردی جبری بخانه رفت دید که مردی بکانه با درخت نشسته شمشیر کشیده و جوت که مردود و خسته
 پاره کند زنی دست پیش وید شمشیر از دستش گرفت گفت که شرم نداردی که دین بدیست و کفر
 مذمت صاحب بن عباد را فاضل خوش کرده و مرد مسلمان در خرابی کناه را بر سر جانی خود را زخمیه
 مرد گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین بن مسله دادی که بهت فرموده نزدیک و که خون و بیکانه
 را بر گردن گیرم و با که و در فضا شریک شوم پس آنها انهم شناع را از قضا و قدر الهی فهمید دل خوش
 با یکباره ایم قائم اسدانی یوفلون اما مغز پس آنکه ازینها بنده را بقدرت مستقله تخصیص
 و قابل اند باینکه خدا اعمال را بعباد تفویض نموده و در آن خل نمیکند بلکه عملیات مذکور پس مثل قول
 جل است و این تفویض غیر تفویض است این هم مثل قول جبریه باطل است این جبریه هم
 و هم مبرور بنویسند که فعال مولانا المجلسی تیضح که ان کلامها ضال اصداق فحاشا لک الاخر
 اتخی غیر ما و سوا البیسوا الامیرین الامیرین لکن جمیع مغزیه بحسن قدرت بنده قابل نیست بلکه جمعی ازینها
 بر وفق مقتدا می قدرت بنده غیر متقل می دانند و احادیث ما توره در باب استعاذیه مختلف است
 بعضی نافی است طاعت است بعضی اعمه الاثر اثبات آن می نماید و مراد از است طاعت نفییه همین قدرت
 مستقله است و مقصود از است طاعت شنبه قدرت غیر متقله جللی از امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در تفسیر قول توکما وقد کانوا یدعون الی
 الشیخ و هم سالمون فرموده و هم مستطیعون لیستطیعوا الاخذ بما
 امر و ابه و التزم لما نهوا عنه و بذلك ابتلوا حاصل منی آیه که نیست که تحقیق
 بودند کافران که دعوت کرده میشدند بسوی سجود و حالیکه سالم بودند و محصل تفسیر
 آنحضرت آنست که تکلیف بسجود بعلت تعلقی آنها میکردت بر حالیکه است طاعت قدرت

داشتند بر اقبال فرمان او ترک نمایی و بسبب همین قدرت اختیارندگان ابتدای
و از پیش ایشان از جانب حضرت تباری جل شانہ بوقوع آمد و محمد بن ابی عمیر بواسطه فضل و سخا
از آن حضرت وایت کرده که میفرمود که فاعل میشود و بنده مکر در حال استطاعت و گاه است
مستطیع فاعل نمیشد و لکن فاعل استطاعت ضرورت علی بن یقطین از حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که جناب امیر علیه السلام بر جاعلی از اهل کوفه گذشت در حالیکه آنها در
خصوص سکه قدر یا بیکر یا خالصه می نمودند پس حکم آنها فرمود با آنکه مستطیع ام مع امام من و آن
امید نیست که جواب آنحضرت بگوید پس آنحضرت فرمود که اگر کان داری که تو با عانت خدا استطاعت
و قدرت داری پس نیست برائی تو قدرتی با استقلال بر هیچ چیز اگر کان داری که تو با خدا استطاعت
داری پس کان کرده که تو با او در ملک او شریک هستی اگر کان نگیری تو بدون خدا مستطیع نیستی
بر سیکه و عوامی بوبت کرده پس عرض کرد که یا امیر المومنین بچنین است بلکه میگویم با شما مستطیع
یعنی قادریم بواسطه آنکه خدا را توانائی بخشیده بسبب اعطای اسباب آلات پس آنحضرت فرمود
که گاه باش اگر تو غیر اینکلام امیکفتی تر آنکه کردنت امیر مردم و شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت
کرده است که مروی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که آیا جبر کرده است یا بر
بندهگان فرمود که گفت امر را بر ایشان گذشت است فرمود که گفت پس چه کردی گفت فرمود
که لطفی از پروردگار تو در میان هست خود مجلسی علیه الرحمه در ساله مفرده خود فرموده که شیخ
صمدی محمد بن بابویه در کتاب فی حید و کتاب غیون اخبار الرضا علیه السلام بسبب صحیح روایت
کرده است سلیمان جعفری از ابی الحسن رضا که مذکور شد نزد آن حضرت منسوب جبر و تفویض
حضرت فرمود که آیا مجتهد شما درین بابی اصل و قاعده کلی که در آن باب اختلاف کنند و محاسبه
کنند شما احدی از شما افغان مگر آنکه او را در تمسک و محبت او را باطل کرد و ایند قسم که در محبت

مصلحت و انی شفقت خواسی کرد پس حضرت فرمودند بر سببیکه خدا می فرماید و جل اطاعت که می شود
با کراه که خدا بجز این از اطاعت و محبت نگرفته شده است بعلیه که تواند افتیاز از این
باز داشتن و ایشان جداوند خود غالب شده باشند و مهمل نگذاشته اند کار را در ملک خود
اوست ملک سرخیز که ملک ایشان کرده است اوست قادر بر آنچه ایشان را بران قادر گردانیده
است اگر فرمان پذیر نشوند بندگان بطاعتی نیست خدا صرف کننده از ان و اگر از او بگریزند
پس اگر خواهند که حاصل شود میان ایشان میان آن محبت میکند و اگر حاصل نشود و بگریزند
ایشان ادران کار داخل کرده است پس فرمود که ضبط کند حد و این کلام تحقیق که در محقق
و مباحثه بر مخالفان خود غالب میکرد و اگر اجمالی در کتاب کفر الفوائد روایت کرده که
حسن بصیرت عریضه حضرت امام حسن مجتبی علیه التحیه و الثناء نوشت که نزد ما اختلاف شده است
در تقدیر اعمال و در استطاعت عباد حضرت نوشتند که آنچه من دیدم از نعم آن قابل فهم است
که سر که ایمان ندارد بقدر خدا در سرخیز و شرکاف است و سر که گنا ما را بخند نیست و در فاجرت است
مضمون حدیث گذشته را نوشتند و در آخر آن یاده کردند که بلکه حجت خود را بر ایشان تمام کرد
که با ایشان شناساند آنچه از ایشان طلبید و ایشان را راه و او بسوی کردن آنچه از ایشان
طلبید و نکردن آنچه ایشان را از ان نهی کرده و در هر است عجب آنچه کلامی بر خلق اسلام آمد که
بعضی هستند که بستمند و اثبات هر یک بر یک الله خالق کل شیء و بعضی روایت
قتابیه شیعه که بطار را دالات بر جبر دارد و مثل ما رواه الکلینی عن محمد بن مسلم
عن ابی جعفر علیه السلام قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی کتبه ان
انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوع لمن اجرت علی یه الخیر
و و یل لمن اجرت علی یه الشر و مثل ما روی القمی عن ابی عبد الله قال

قال بنا عز وجل ان الله لا اله الا انا خالق الخير والشر ومثل رواية معاوية
 بن وهب عن ابى عبد الله عليه السلام انه كان يقول مما اوحى الله الى موسى
 وانزل عليه في التوراة انى ان الله الحديث چنانكه عبد الغفرى دلوى بعد نقل باره
 روايات گفته است كه درين روايات حضرات اينمضون الزكيب ساموى كلام الهى
 نقل ميفرمايد و اينهمه فرق اماميه كى سائيم چيم پوشى كرده كويند كه شر و معاصى كه فروع
 مخلوق ليس بنبي آدم و بنى الحان اند و فاعل ديكر را با خدا شريك ميازند و مستدلال
 عبد الغفرى دلوى باین روايات عجب بناشد كه كانهمه بكيش خويند و لكن تعجب است از
 فاضل معاصر سيد كاظم رشتى كه با ادعائى شيعه در بيان اتب توحيد ميفرمايد الا التوحيد
 الافعال يعنى همه افعال از دست فاعلى غير او در عالم وجودست قال موالدار الفضال
 اعدام الرجال و انكره التوحيد طاقه زعمانهم انه ينافى الاختيار فى افعال العباد
 و اين قول فاضل ندكور بطر اقاوال مخالفين واقع شده چنانست ميكويند كه خدا خلق كل شى
 پس اگر بنده خالق افعال خود باشد شرك لازم خواهد آمد و بعض اتباع فاضل مزبور در حلال
 كلامش گفته كه آنچه در بعض احاديث وارد شده كه حق تعالى خالق خير و شر است مراد از آن
 خلق تقديرست خلق كوينى چنانكه در رويت عيش انحضرت صادق عليه السلام مرويت
 و ميم است مراد است ما ذابل سيد محمد كاظم رشتى در رساله بهبهانيه در توحيد افعال حضرت
 ايزد متعال و كره غير انمطلب از كلام بلاغت نظامش فهميده فتمش سقيم استى بايد دانست
 كه سر كه تمام كلام فاضل رشتى الملاحظه نموده باشد ميداند كه اين تاويل در ان كنجائش دارد
 چه فاضل مزبور توحيد معلوم را بد و غير ان بيان نموده بكي كه بروفق اصول شيعه است و در
 رتبه توحيد عوام قرار داده گفته و بيايه على يقرب الى الافهام فى تنبيه العوام همان توحيد را

فاضل
 معاصر
 سيد كاظم
 رشتى

كلام فاضل
 سيد كاظم
 رشتى

جوابها

است و باید دانست که اگر احدی قائل باشد که اختیار در اختیار خداوند است
 و این کان غیره ایضا فعل واجب است تعالی و اقتداره ایماه کافی الافعال الاختیاریه للعباد و باید
 گفته است که این بیان نباید ذائق کسانی است از علما که فرق میکنند در میان ذات و صفات
 و افعال صادره با اختیار بندگان و افعال غیر اختیاریه مثل حرکت مرثض و انشدان که
 اختیار را در آن مدخلی نیست اما بیان این توحید بنابر ذائق علما که فرق نمیکند در ذات و صفات
 و صفات و مقصدتی کرده اند بقول حق تعالی قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ قَوْلُهُ وَمَا خَلَقْتُ
 وَلَا يَشْكُرُهُ إِلَّا الْكَافِرِينَ وَ آذَنِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ
 کرده اند اقوال ائمه علیهم السلام که هر چیزی مشیت و اراده و قضا و قدر الهی واقع میشود
 در حدیث قدسی است اِنَّا اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اَنَا خَلَقْتُ الْخَيْرَ وَ طُوبَىٰ لِمَنِ اجْرَتْهُ عَلَىٰ
 وَ خَلَقْتُ الشَّرَّ فَوَيْلٌ لِّمَنِ اجْرَتْهُ عَلَىٰ يَدَيْهِ پس تفرقه نمیکند در میان ذات و صفات و افعال
 و شرائط بلکه میگویند که هر چه هست بفعل خداوند عالم است که جاری میفرماید آنرا بقضای که نظر دارد
 لازم نمی آید چه خداوند عالم جاری میکند عطا میفرماید بهر کسی آنچه طلب میکند خود را و زبان
 استعداد خود را و این استعداد نیز بفيض الهی و بسند فالاشار علی جهة الاطلاق انها تكون من
 کن و اختیار آنها و قابلیات آنها انما نشأت عن ذی کون فلهذا سر الامر من الامر و بیان حقیقه
 نه مسئله علی اکتشف القناع عن وجه المرام ابی الله الا کتمان لعدم تحمله العقول لذا قال
 امیر المومنین علیه السلام ما سئل عن ذلك بحج عمیق لا یجبه و سئل
 ثانیة فقال طریق مظلم فلا تستلک انتی خصا الحال فی طر انصاف شاهد و که
 که تقریر ثانی که اکثر از درجه فهم عوام بالاتر نهشته و تفرقه افعال اختیاریه و غیر اختیاریه در آن
 تقریر از میان برداشته و تفرقه استعداد که صحت کسب فخر است تا بر تفریح فضل

برین قدر بیان یافته است که قرار حق و بر این قدر بیان یافته است که قرار حق
 نیست است چه تفاوت دارد و کان ندارم که کسی از مدعیان شیعیان کلمات نفوه نماید چنانکه
 این عقیده با عقاید شیعیان بوضوح است باری بفرمایند که اگر مرادشان از خلق خیر و مطلق
 تقدیری بوده خلق تکوینی پس حیدر افعال حکومیه متحقق خواهند شد بلکه این قیود حیدر تقدیر بود و بر این
 تقدیر قول فلاشیار علی حبه الاطلاق انما کموت من امره کن چه مصرف ابدیت طعن بعض
 بر آنکه در میان فعل اختیاری غیر اختیاری مثل سایر شیعیان فرق میکنند بعدم تصدیق
 بکبریه الله خالق کلشی و حدیث کل شیء بمشیئة الله و قضائه چگونه درست خواهد
 چه اینها که عموم تقدیری است که ده اند و تفرقه آنها در خلق تکوینی اگر نزد فاضل رشتی مسلم
 پس طعن مشترک الورد و خواهد بود و اگر مسلم نیست پس برین فتن طاعن از حریم تشیع لازم
 خواهد آمد پس هم باید یکبار که فاضل بر بنابر اظهار مزید فضل و معرفت اسرار نموده ننیدند و
 غیر از تعلی و ترفع بر تکلیف با سید امین الله علیه السلام آنها نیز از بعضی احادیث قابل قبول
 است اندامی میگوید باشد و نهی آنحضرت از خصوص دین مسلم را می بین است که مردم
 اقایل باطله اهل جبر از جهت وقت مقام گرفتار نشوند پس فاضل مذکور از این اشتباه
 لازم بوده آنکه در تقویت شبهات عامه کوشد و الا آن شرع فی جواب احتجاج اهل ائمه
 تبعهم کائنات کان فاقول الاجاب استلال بکبریه الله خالق کلشی پس تم تمیز کثرت با تفریق است
 که ما تردیفیه از نیست قابل اند با نیکاراده مخلوق مذکور است پس شخصیات و تشکیک غیر خلق اینها
 لازم است با آنکه خداوند عالم خود صمد و یبارک الله احسن الخالقین پس در بهترین خالقان
 گفته و این امر دلالت بر وجود خالق دیگر دارد و پس سبعین آیات دلالت میکند بر اینکه خدا را اگر که الله
 خالق کلشی نه خالق کل شیء من الجواهر والاعیان الله غیر خدا خلق کبر و صغیر و هر چه

فاضل
 در بیان فاضل رشتی
 از حیرت تشیع زده
 خواهد بود

واجسام قادر است قال الله عز وجل ان الذين تدعون من دون الله اجنابا واما اوجه اجتماع الله وازيخا لا شدة انچه اختصاص بخدا بوند عالم دار وخلق جواهر
واجسام است خلق حرکات سکناات واینها من الاعراض چگونه چنین باشد و حال
آنکه خود میفرماید فكلوا مما رزقكم الله وكنوا على اعقابكم واما قوله وكنوا على اعقابكم
السموات والارض وما بينهما الا بالحق معلوم است که کفر حق نیست پس مخلوق
خدا نباشد و خود میفرماید يا ايها الذين امنوا اذكروا ان سجدوا واعبدوا الله وحده
وطلب فعل از تکلف با مورد دلالت میکند بر قدرت او پس چگونه نفی قدرت از او توان که ذو قیوم
شد که از حاق بر قول او تعالی الله خالق کلشی مقدر کلشی مراد باشد و اما جواب اخبار و احادیث
پس چند وجه است اول آنکه احادیث الهیه بر نفی جبر کثرت ان میوید است باده عقیده و آیات حکم
قطعی پس مخالفان با مطروح است لاحتمال الوضع چنانکه چندین و آیات لایعنی شود و صدق
در کتابت حید و عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند خود از حسین بن خالد روایت کرده که
عرض کردم بخدمت آنحضرت که ای فرزند رسول مردم نسبت میکنند با بلیت علیه السلام قول
تشبیه جبر را به بلیت از آباء من آنحضرت و آیات اله بران ارکشت آنحضرت فرمود
که بگوای پس خالد که روایات تشبیه که از آباء من در تشبیه منقول شده بیشتر است یا اخباری که از
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص مروی که دیده عرض کرد که آنچه از جناب سالت
درین باب مروی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود پس چرا نسبت
این قول پیغمبر خدا منی کنند عرض کردم که گمان دارم که چنین روایات بر
آنحضرت اقرا و بتان است آنحضرت میگوید این کلمات ارشاد و نفوذ
حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس همچنین آباء یک طاهرین

من چنین کلمات انفرموده اند و مردم را بخضرات اقراسبت اند و جز این نیست که اقراسبت
قول شریع و جبر را که غالیا ان عظمت الهی اسبک است خند پس سرانگسکه اینها را دوست دارا
و شمن دشت است هر که اینها را دشمن دارد پس را دوست دشت است الی ان قال این
خالد مرکن من شیعنا فلا یجذب منہم ولیا ولا نصیرا یا مطروح است تمام
القیة لواقعتها العامة روی بطریقیم عن ابن عباس عن النبی و روی ابن ماجه
ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالى انا خلقت الخلق و خلقت
الخیر و الشر فطوبی لمن قد رت علی یدیه الخیر و ویل لمن قد رت علی یدیه
الشر و یا اول است بخلق تقدیری و یوثیة ما فی اخر الروایة فطوبی لمن قد رت علی
یدیه الخیر الحدیث یعنی نفی خلق کوئی خیر و شر از بندگان نبی کند و فاعلیت افعال عباد را از آنها
سلطت بخیر از پس تفرقه میان افعال اختیار پس بندگان میان امور اضطراریه و خلق کوئی حق
خواهد بود و منافق تصدیق بعجوم آیت روایت که دال است بر شمول خلق تقدیری استیجاب
نیت فحق الموعودون المصدقون تعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که تعلق بخلق
تقره بر می آید و منافق تفرقه موصوفه دانسته را باب تفرقه از مصدقین آیه و حدیث بر
پنداشته اند ایند الشی عجاب کو یا احادیث آیات تفرقه را که رافع جزند تصدیق کرده است
بالمغفرة کان من الایان القصور اجبا الی البیان فی تصور بیان ایشان خواهد بود و تصور و فهم را
من کان اگر تصدیق نکران خضرت نبوده و خوض بجای تمسک نکر و پایش از بیان واقعی لغزش نکر و
و اندام الهی الی سوار اسمیل فصل ششم در بیان آنکه حق تعالی حکیم است کارهای
او منوط بحکمت و مصلحت است فعل عمت بی فائده از او تعالی صادر نمیشود و او را در افعال غرض
و حکمت با غیظ و غیظ میباید لکن غرض در افعال الهی اند به بندگان میکرد و غرض از تحصیل نعمی

نفسی از برای خود و انوایت و انقولات از اجماعیات و ضروریات مذهب شیعه است و معتزله این
سم ایشان را افتت کرده اند و اشاعره بتبعیت حکما میگویند که افعال خدا معلول با غیر افعال
اگر چه معتزله اند با اینکه فعلی از افعال او تعاقب مقرون با انواع حکم و ثمرات می باشد لیکن کما فی
که حق تعالی با مقصود از ان افعال این ثمرات نبوده است اگر چه بران مرتب میشود بلکه محال است که
فعل او خالی از ان ثمرات باشد و بحدی که از اهل اسلام بحسب ظاهر انکار اشتغال افعال او با
بر مصالح و حکم ندارد و اگر چه اشاعره فی المعنی منکر غایات از جناب المرحوم اعلی اسد حشر
در صوارم منبر میاید که بعضی از اشاعره چون سخافت این قول را مشاهده نمودند برای حفظ ناموس
امام خود گفتند که ابو الحسن شعری افعال حق تعالی را که معلول غرض نمیداند اما شمل بوجوب افعال
او را بر حکم و مصالح انکار نمی کند و این دروغ محض است چنانکه توضیح این معنی در کتاب عیال الاسلام
کرده ایم و کیف لا یكون كذلك حال آنکه یکی از جمله اوله او و تابعش مثل فخر رازی و شارح توفیق
و شارح مقاصد نیست که کدام غایت مصلحت است در مثل تکلیف کفار و تخلیه آنها و زیاده را جز
آنکه او تعالی میداند که چون آنها را تکلیف خواهیم نمود ایمان نخواهند آورد قال بعضهم ان بعض
اسد تعالی غیر معلول بالغایه اصلا مثل تخلیه الکفار النار اذ لا نفع فیها لاحد و عبد العزیز دهلوی میگوید
که پیدا کردن شیطان امهال قدرت بخشنیدن او را بر اغوا می نبی آدم و تصرف او را
بدل هر یک از ایشان موده اصلا قلع میکند انتی بلفظه و مانند این از کلمات شیخیه و دلالت
می کند بر آنکه دعوی اشتغال فعلی از افعال الهی بر حکمت و مصلحت که از ایشان صادر میشود
لسان است و در باطن منکر حکم و مصالح برانیه هستند و نسبت عبث و قبیح السبوی و تعالی روا
میدانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید لَخَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ تَحْسَبُ أَنَّكُمْ
از افعال و تعالی خالی از حکمت و عاری از مصلحت نیست اگر چه لازم نیست که حصول مقصود بکنه

حکمت برین افعال او تواند رسید لکن آنکه بر عقول متخفیه خود نگیه کرده اند و بر او هام که یکدیگر خود
 نموده اند انکار غایات و مصالح و تدبیر مدبر صانع رجاء الغیب می نمایند در توحید فیض از حضرت
 صادق علیه السلام مرویست ان الشکاک جهل الاسباب المعانی فی الخلقه
 وقصرت افهامهم عن تامل الصواب الحکمة فیما ذر الباری جل قدسه
 وبرا من صنوف خلقه فی البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم
 الی الجحود وبضعف بصائرهم الی التکذیب العنود حتی انکروا خلق الاشیاء
 وادعوا ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها ولا تقدر لاحکمتهم من
 ولا صانع قال الله عما یصفون وقائلهم الله انی یوفی کون فهم فی ضلالا
 وعماهم وتحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قل نبیت تقن ببناء واحسنه
 الی اخر التمثیل من کلامه الشریف ^{از امام حسن} آنکه بعضی از محدثین که انکار صانع بجا
 حکیم نمینماید و میگویند که آنچه واقع شده است از روی صنعت و حکمت تدبیر نیست اشکال آنها
 بعضی از عوام که بسبب نقصان عقول خود چون با درک مصالح و حکم عالیه شیان نمیشوند
 رسید زعم میکنند که این امور خالی از حکمت و مصلحت است پس حق تعالی بلند تربت از آنچه
 آنها وصف میکنند پس آنها و ضلالت مثل کوری چندند که داخل شوند در سرای که در نهایت
 نیکوئی و استحکام باشد و فاخر ترین فرشها در آن کسره باشند و آنچه در کار باشد از انواع
 ماکول و مشروب پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی آن محتاج است در آن مهیا کرده باشند
 و سرخیز را در جای خود و محل مناسب قرار داده باشند باز نه نیکو و تدبیر دست پس
 آن که در آن سرای فیض البیان بجای است و چپ و دکنند و داخل بیت آن
 شدند با دیدن ایستاده که نه بنای هر را مشاهده نمایند و نه آنچه آنجا برای ایشان مهیا کرده اند

اند و باینکه که گویانه بازند بر طرفی یا چپری که در موضع و موقع خود گذشته شده و غایت
احتمال آن است که باشند و ندانند که بچپت درین موضع گذشته اند و برای چه همکاران
و باین سبب چشم آیند و غصبات شوند و ندانند که بر او بنا کنند و سررا بعینه همین است
حال این گروه و بر کار را آنچه منکر آن اند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم و جو و زیر اگر چون
افغان ایشان در بنا شده است سبب و علل و فوائد بسیار است که درین عالم امکان
ناوان جریان نمی نمند و چه درین سرکار و قدر از تعالی خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون
یکی از ایشان مطلع گردد و بر چیزی که سبب آنرا نداند و عقلش حکایت آنرا سد سبادت نمی تواند
آنچ وصف میکند آنرا بچاق و اوقات تدبیر و آشامه که بحیثیت ظاهر و امثال اینها اعتقاد
دارند باینکه افعال غیبی یا تعالی محلل باغراض و غایات نباشد می بیند از آنکه افعال
حق تعالی از برای غرضی غایتی بوده باشد لازم آید که او تعالی در ذات خود ماص و مبدء
و مستحکم بغیر خود باشد چنان غرض و غایت البته در حق فاعل صلح و اولی خواهد بود و همین
معنی کمال نمی فماید چون ذات مقدس او کامل من جمیع اشیاء است مقتضای کمال بالذات است
که ایصال نفع بغیرش نماید و در صورت تحقق شرائط و ارتفاع موانع خود را از ایصال
منافع باز ندارد پس ساینده نفع با وجود قدرت از ارتفاع موانع نقص است ایضا
اگر حق تعالی چیزی را بدون غرضی غایتی واقع سازد و افعال خود را بعبث خواهد بود
و صمد و محبت از لوازم صفه و بی خودی است حق تعالی خود فرموده است مَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و نیز فرموده است وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا لِيُعْبَدُنَّ وَايصال نفع اگر نسبت ذات او تعالی از عدم او
باشد چه عیب و نقص است چنان امور از قبیل صفات فعل است البته فعل او تعالی خیر

در وقتی و ترک آن در وقتی دیگر اولی الی این می باشد و چون این امور اعتباریه و اضافیه اند غیر
 دنیها لازم است باجمعه آنچه بر ذات کامله اش و انمی اند شد نیست که در صفات کمالیه ذات خود هیچ
 بدیگری باشد اما این امور اعتباریه و اسمای اضافیه که از جهت صدور افعال مذات و انتساب
 می باید پس در حقیقت خالی بودن از آنها در وقت غیر اصلیه عیب است نه نقص نه انتساب آن
 در وقت اصلیه بودن استکمال بلکه کمالیت که از ذات او صدور می باید و اگر این استکمال
 خوانند فلا مشاعه فی الاصطلاح و لا حائیه قیه چه حکم کمال ذاتی بر کمال فعلی جاری نمی شود و اندیشیم
 از جمله آنچه بطالان این عقیده فاسده اینها را زیاده تر و ضوح و ظهور میدهد آنست که جمیع صفات
 و وجوه حکمت که در افعال او تعالی مجتمیع است لازم می آید که اصلا از آن افعال مقصودش نبوده
 باشد مثل آنکه خلق چشمها و حیوانات بنا بر ابصار در رویت نبوده باشد و منفعت حلیله و
 که بر آن مرتب شود و تعالی را باعث بر اعطای آن نگزیده باشد و همچنین خلق آذان و اسماع
 برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع او از کماطیور و وحوش و احوال طایفه
 نبوده باشد و دندان برای خاشیدن غذای سخت مخلوق نگزیده باشد و خلقت دست برای
 غلبه نبوده باشد و پاهای او را رقص مخلوق نشده باشد و همچنین سایر آنچه در آنهاست از
 اعضا و جوارح و نه خلق حرارت در نار برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای سرد
 و نه خلق شمس و قمر و نجوم برای روشنی معرفت حساب شب و روز و سال و ماه و نه و نه
 امراض بنا بر تحصیل غرض تدوینی چه نیافت است که صدور افعال عظیمه شمل بر سبب خلق حلیله
 را از حکیم علیم بدون قصد فوائد و انتفاعات آن جائز دارند و تعلیل افعال او که خودش
 فرموده است باطل انکارند و بتأویل و دراز کردن کاشت شوند و اگر تمام لوازم این مقول مخفی
 اینها همین شیء کلام بطول می انجامد و درین مختصر اگر کفایت برین قدر اولی است و اکثر است

آیات قرآنی و احادیث نبوی علیه السلام مملو و مشحون است از نیکه اعمال و افعال و تعالی بصیرت
و غایات آن واقع میشود فصل مفهم در بیان معانی لطف و توفیق و خذلان و ابتلا و تخصیص
و محقق است در این باب که اکثر متکلمین با این معنی گفته اند که لطف بحسب عقل بر او تعالی واجب است
اما بعد از او لکرمه و الامورین لکن بشرط انظار یا قیام الیه الاشارة و لطف نیست که مکلف را بر یک
کردار و بطاعت و دور گرداند از معصیت با بقای اختیار مانند فرستادن غیر این و نصب
کردن امامان و عهد ثواب و عید عقاب و دیگر الطاف خواه از قسم نعم باشد و خواه از قبل
الم خواه حدی باشد و خواه وجودی پس اگر محصل واجب بلکه مطلق فعل حسن را چه باشد توفیق است
و اگر محصل ترک معصیت باشد عصمت و الا مقرب بعضی بقرب بالمعنی الا هم تقسیم کرده اند بنا بر
و غیر تابع و گفته اند که لطف تابع آنجانی که واقع شود و آن را چه بود لولا که لطف مسمی است
توفیق و آن لطف که آنی که در وقت آن قبیح مرتفع شود و لولا که لطف نامیده میشود و بصیرت
و خذلان عبارتست از منع لطف بدانکه اگر چه کلام اکثری از علمای اعلام بتمام بیان
لطف علی از اجمال نیست اما آنچه محققین اعلام مثل علامه مجلسی در تجار و غیر آن و الدامه اعلام
قدس ایدار و چهار کتاب صوارم و عماد الاسلام در بیان تحقیق و تفریق فرموده اند محصل آن
اینست که اطلاق لطف و کلام علمای این چند نحو آمده اول لطف ممکن است که محلت درین
فعل مایوریه داشته باشد و دوم لطفی است که از ادخل در ممکن اقتدار نباشد و همین است معنی
معمول میان متکلمین اما بهیچ قائلو اللطف یقرب الی الطاعة و بهیچ معصیه و لا یكون خطی
التمکین لا یبلغ حد الا بالاسم معنی است که سر دور شامل باشد یعنی آنکه قریب از او را طاعت
کردارند از معصیت اعم از اینکه محلت در ممکن داشته باشد یا نه علامه مجلسی در تحقیق منفردانکه لطف
او تعالی واجب بحسب عقل است که مکلف را نزدیک و اند بطاعت و دور گرداند از معصیت

فصل مفهم در بیان معانی
لطف و توفیق و خذلان
و ابتلا و تخصیص و محقق
و استدراج

فصل
معنی خذلان

فصل
تحقیق و تفریق جناب غفران
طالب راه

و ستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و عهد ثواب و عید عقاب امتثال آنها و قال شد
 المقاصد اللطیف المتقرب کلا لارزاق الآجال و القوی کمال العقل و نصب الاده و ما شبه
 ذلك کلام علامه در کتاب الفین صریحست در اینکه عطاسی قوه عقلیه از جمله لطف است و کلام
 سید مرتضی ضی السعنه صریحست باینکه معرفت لطف عام است و اینهمه دلالت میکند بر
 عموم لطف پس لطیفه مدخلت در ممکن و اقتدار بر طاعات و ترک سیئات ارشده باشد
 یعنی اسباب الآتی که بند کارا بدون آن توانی و اقتدار بر طاعات و ترک معاصی بهم
 نیست و سید مثل خلق بان و دیگر اعضا و جوارح برای شکر و دیگر طاعات و کمال عقل
 و امثال آن و جمیع آنچه تکلیف و امثال آن بران موقوف است البته عطاسی از ابوتعالی
 واجب است الا تکلیف بیجا مستقیم شود و لعله شبهه بالوجوب المشروط فی جمله من الموانع شیئا
 المواد المخرجه من خص اللطف غیر ممکن نظر الی ان وجوب تکلیف فرع التکلیف و التکلیف از ابتد الفعول
 و لکن اصول تکلیف از اثباته واجب است حکمیه بجهت موقوفه بر علیه لازم است و فی بعض
 و از انجمله است و ستادن پیغمبران ظاهر ساختن معجزات بر دست ایشان اقامت دلائل بر حقیقت
 عطاء حقه چه یکی نیست در اینکه از جمله شرائط تکلیف علم مکلف است یا ممکن و از علم پیغمبری که در آن
 تکلیف کرده شده و قدرت او بران فعل و انفعالی در سمعیات بدون بعثت پیغمبران ارسال
 رسل صورت نمی بندد پس وجوب آن ثابت باشد اگر چه بحسب اصطلاح خاص از لطف نامند
 و اما اینکه جمیع آنچه قریب باز و اطاعات و بعید سازد از کمالا که خود خلقت در اعطای ممکن و
 قدرت نداشته باشد و فعل طاعت ترک آن بدون آنهم مقصور تواند شد پس وجوب آن
 انچه ثابت است و خلافی معروف در میان مسکینان یا سیدوران نیست اگر چه بولانا المجلسی
 بگوید و بدان از روی عقل استشکال فرموده و ملا طاهر نظام المیزه انکار آن نموده

نموده لکن نگارشان بسبب و داریای اعتبار ساقط لیکن جمله علی انکار الوجوب علی
 الاطلاق است شکال اخوند مجلسی علیه الرحمه با عراف شان وجوب حق البقین که تصنیف آن
 متاخر است لائق اعتنا نخواهد بود مع ان الاستشکال فی الوجوب من جهة العقل لا یستلزم
 الاستشکال فی اصل الوجوب لوم جهة السمع او الاجماع و دلیل مشهور بر وجوب آن نیست که اگر
 خداوند عالم با وصف آنکه طاعت مطلوب است لطف مقرب بعل نیاورد و منافض غرض خود
 خواهد بود و ملاطاف و جواب آن کفیه لاسم که غرض او طاعت و ایصال ثواب باشد بلکه غرض
 او تعریض ثواب است بنابراین تک لطف منافع غرض نخواهد بود و وجوبش نیست که منفع
 طاعت و ایصال ثواب غرض مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق کنجایش ندارد و چه بعضی
 ثواب هم غایتش ایصال ثواب است زیرا که فائده تکلیف بخداوند عالم القیه عائد نمی تواند شد لا
 تعالی پس عائد نخواهد بود و مکرر بندگان آن فائده نیست مگر حصول ثواب از تقاع مدارج تقرب
 رب الارباب آری نسبت بجهاز غرض از تکلیف محض تعریض است نه برای مومنین با انباشت
 علیه الرحمه فرموده است که ایجاب لطف ازین راه است که منافعی عدل است بلکه ازین جهت
 که منافعی کرم است پس انکار وجوب لطف مقرب مطلقا و لولا نظر الی جمیل که مراد حکمت
 مساعی ندارد و مناظره شام با عمرو بن عبیدیم مؤید است و بیاتی حکایتها لکن لازم نیست که
 او تعالی در پیچ جاترک چنین امری نفرماید چه وجوب پنجمین لطف من حیث الکمال نیست
 بجمیع مکلفین مشبوت پیوسته و علمای شیعه بعد مغموم آن تصریح فرموده اند باجملة مختار
 اما سیه چنانکه وجوب لطف است باجملة پنجمین مختار ایشان است سناد مستخرج و ختم
 و طبع و اضلال بسوی او تعاملانا الطبری در ذیل قول حق تعالی یُضِلُّ به کثیرا میفرماید
 که اضلال کاهی معنی تخلیف علی جهة العقوبة می آید یعنی او سبحانه تعالی الطافیکه مومنین را

علی ایماهم سیدول میسر از کفایت از این می نماید که جمیع حاصل کلام و آثار اینجانب در این
 لطف نسبت به بعضی مکلفین واقع نمیشود و چگونه چنین باشد و حال آنکه کفار و فساق که از این لطف
 ربانی بهره ندارند بدل الطاف نسبت به آنها ندارد و این باشد و سرگاه لطف عام نباشد بشرط
 بشرط و منوط بر رفع موانع خواهد بود و اگر او عاقل است نسبت به این اجتماع فی الشریع و منوط بر رفع موانع
 خواهد بود و و علم مراد من اطلاق سرگاه این ادیسی پس بدانکه از حیطه شرائط و وجوب است علم
 باری تعالی باینکه مکلف عند حصول اللطف اقدام بر تکلیف خواهد نمود چه سرگاه بدانکه بدل
 الطاف نسبت به بعضی نفی کمال از خواهی بخشید فعل لطف لازم خواهد کرد و دیگر در جائیکه تمام
 حجت و قطع عند رسیدگان مانند آن از مصالح ملحوظ باشد و از آنجمله است تسبیح استحقاق و الا
 ترجیح بلا مرجع لازم آید قال السید السند المرقسی رضی الله عنه لا شبهة فی ان تسبیح سبحان الله
 للمخلق اجمعین غیر این تسبیح نیز اختصاص با بعضی العباد اما الاستحقاق او بسبب تقصیر ^{آن} _{در} ^{تسبیح} _{تسبیح}
 و مراتب آن تفاوت است پس درجات لطف هم تفاوت خواهد بود و این است که نسبت
 بانبیا و اوصیا و معی باشد نسبت به دیگران از و مزار و از آنجمله است آنکه لطف مستغرق
 نباشد و الامتنان نفس غرض امتحان و آزمون خواهد بود و چه ظاهر است که این جایزه دنیا خاندان
 و امتحان است محل تمیز نیکان از بدان پس اگر خداوند عالم جلایه انبیا را که طبیعت فاعل طاعت
 خواهان است میسر آورد و امتحان که مقصود اصل است از میان مرتفع کرد و در مطلق
 که اظهار مراتب قربان بآگاه احدیت و علو مکان رفعت شان ایشان است که با وجود
 و این در الحزن از شتهیات نفس و مرغوبات طبیعت بسی و روبرو اند و در راه خدا
 اصناف مصیبت و زنجار تحمل شده در سر حالت و سر صورت یا خدا را از خاطر محو کرد
 اند و از هجوم بلاها و مصائب لنگ نشده و از فعل طاعات و اجتناب معاصی کاغذ نیست

نورزیده اند و تقضای حکمت بانی بر تقضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفضیل داده اند چنانچه
 آنها مثل حال کسانی باشد که طاعات نفس ابرطاعت خدا مقدم دارند و اگر موفقی خوش
 نفسهای ایشان بسیار بر سر بهیم آید طاعت خدا را با عرض آرند و اگر نیاز مصلحتی که خدا از ایشان عالم
 تر است آن مطلوب مرغوب ایشان ابر وجه متفرج و فتنه دهر در طاعت او کسل و فقر را راه دهند
 و بر قضای الهی ارضی نشوند پس اگر بدون تکلیف تمیز سختی از غیر سختی و بدون سبق امتحانی بر آ
 میری متفرج و تمنای او که عبادت ابدان متوسط سازد بر او تعالی اجابت آن لازم آید چنانچه تمیز
 میان نفوس قسیله علیه و نفوس خبیثه حاصل آید پس حکمت و رافت او تعالی مستقر گردیده که
 در اعطای قدرت ممکن بر تکلیف سایر مکلفان از اثر یک سهم سازد تا احدی را جایی حق محال
 و عدری با نباشد و برای امتحان و آزمایش تمیز سختی از غیر سختی در نظر ممکنان بطور فوری
 میان عالی و سافل تحمل امور شاقه و دشوار را فی طبع ایشان فرماید تا اگر یکی از آنها تحمل
 این امور کرده و دیده رضای الهی بر رضای نفس مقدم دارد و سر قدر که زیاده تر برنج و عالم در راه
 خدا بروشته ثواب جزای و عظیم تر فرماید و سر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی
 مقدم داشت و علاوه اطاعت شیطان را در گردن انداخت چون و تعالی تکلیف ابر
 ممکن کرده و از و صد و آن محال نبوده حجت خود را تمام ساخته است و او را کفایت
 کلامی معذرتی نمانده آید اگر لائق محبت و رافت و تقدر و عنایت است اعانت
 او بترجمه سباب لطیف مطلوب خیر از روی استحقاق یا تفضلاً از و تعالی ظهور می یابد
 و اگر لائق عنایت نیست بسبب شومی نفس و بدی خویشش حکیم علیم لطیف مهربان
 خود را از و سلب میفرماید چنانچه محلی از آن گذشت بر بنیضاتین صدق آئین کلمات
 میمنت سادات جناب امام المتقین امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام و خطب بیچ

و غیر آن کلام علمای اعلام و لایزال است که اگر آنرا بالاستیجاب فرماییم کلام بطول
می انجامد لکن جمیع طریقی از فقرات خطبه حضرت امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام که موسوم
است بخطبه فاصحه بابر برگه تاکید حجت بعنوانیکه جناب اخوند مجلسی علیه الرحمه در عین الحیات
افاده فرموده مذکور بسیاریم تصرف بسیار در بعض عبارات اصل خطبه مبارکه که بدین
آنحضرت می فرماید و استعیدوا بالله من لواقم الکبر و لو رخص فیہ لاحتضر
فیہ الخاصة انبیاءه و لکنه سبحانه کراهه الیهم التکابر و ضلیم التواضع
فما صقوا بالارض خلد و هم و عقر و فی الذاب جوهرهم و خفضوا المصابین
اجتهدم و كانوا اقلها مستضعفین قد اختبرهم الله بالخصه و ابتلاهم
بالجهد و امتحنهم بالخاوف و محصم بالمکاره فلا تقبدر و الرضا
و السخط بالمال و الولی جهلا بمواقع الفتنة و الاختبار فی مواضع الضعیف
و الاقرار فقد قال الله سبحانه ایکسبون انما یدعونهم ^{ما لایستحقون} ^{ما لایستحقون}
نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون بدستیکه اگر خدا خست بکبر از برای
از خلقش میدا و سرانیه از برای پیغمبران و رسولانش خست میفرمود و لیکن حق سبحانه و تعالی
بکبر از برای ایشان پسندیده و تواضع و فروتنی از برای ایشان پسندیده پسندیده
روحی در برابر من میکند شست و روحی در از خدا بر خاک می آیند و بال رحمت
و مسکن برای من منان میکند ترانیدند و جماعتی بودند که در زمین ایشان را ضعیف شمرده
و خدا ایشان را امتحن ساخته بود و دیگر شکلی و مبتلا کرده بودند و مشتملها و محبت میداد
ایشان را بر من پیروز و دشمنان در بونه مکرده است ایشان را مصطفی خالص مکرده اند پس
خوشنود و غضب از از مردم بسیار علی فرزندان آیند زیرا که غنا و توکل می

فتنه الهی است فقر و درویشی امتحان خست فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبر
 فی انفسهم باولیائه المستضعفین فی اعینهم ولقد دخل موسی بن عمران
 ومعه اخوه هارون صلات الله علیهما علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف
 و باید یصفا العصفی شرط له ان اسلم بقاء مملکة و دوام غرة فقال لا تعجبون
 من هذین یشرطان لی بقاء المملکة دوام الفرصهما بما ترون من حال الفقر
 واذل فهلا القی علیهما اساوره من ذهب عظاما للذهب جمعه
 وحقار للصوف ولبیه برستمی حق تعالی امتحان میفرماید بنمایان تکبرش ابرویش
 خود که در نظر ضعیف حقیر نماید و تحقیق که موسی بن عمران علی بنیاء الله علیه السلام و برادرش
 هارون اصل شند بر فرعون پیر این کیش پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند
 پس شرط کردند از برای او که اگر سمان شود و ملکش بماند و غرتش دایمی باشد فرعون گفت
 تعجب نمیکند ازین و مرد ضعیف که از برای من شرط دوام غرت بقیای ملک میکنند خود
 باخیال انداز فقر و ذلت چراست بخانهائی طلا در دست ندارند این کلام را از این گفت که طلا
 و جمع کردن آن در نظرش عظیم بود و جایشم پوشیدن آن دیده اش حقیر می نمود و لوازم
 الله سبحانه بانبیاءه حیث یقتصر لهم کفای الذهبان و معادن
 العقیان و مغارس الجنان ان یخسر معهم طیر السماء و وحش الارضین
 لشکل و لفعل لسطا البلاء و بطل الخراء الضحل الانباء و لما وجب للقبایلین
 اجمع المیتلین لا استیتمی لوضوئنا نقاب المحسنین و اگر حق تعالی نجات و نجات
 پیغمبرانش را میبوشد و بگوید که از برای ایشان کنهها و معدنهای طلا بخشد و با نعمها و نباتا
 بایشان عطا فرماید و در میان آسمان و حشایان زمین ایشان جمع آوریم و بپوشیم و بپوشیم و بپوشیم

ابتدا و امتحان بر طرف بشود و مستحق خبری اند و آنها که قبول رسالت‌های ایشان
 نمودند اجرهای امتحان کرده شد کارانند باشند و مومنان استحقاق ثوابهای عظیمی که
 را بهر غیر میسر نیند و لا اله الا الله معاینهها ترجمه این فقره و کلام اخوند علیه الرحمة باشد
 و ظاهر معنی آن اینست که مومن مخلص از تنقض تمیز نیایست و اسم مومن و محسن مخلصین
 بان حق انداخته خاص مانیانند است یعنی لازم نمی بود که اسم مومن اسم با مبسی باشد
 و لکن الله سبحانه و تعالی جل و سله اولی قوه فی غنم انهم وضعفه فیما بین
 الاعین من جلاهم مع قناعت تملأ القلوب العیون و غنی و خصاصة تملأ
 الابصار و الا سماع اذی لیکن جلاله فی غیره از اباعزهای قومی فرستاد و بجا
 ایشان را داشت که بظاهر در نظر با صغیف نمایند با قاعی که دیدار و دلهای بود از بی نیاز
 ایشان با فقر که گوشها و چشمها محلول بود از غشهای ایشان و لو كانت الانبیاء اهل
 الاثر و غرة لا تضام و ملک تمیل نحو اعناق الرجال تشد الیه عقده
 الرجال لکان ذلک هون علی الخلق فی الاعتبار و ابعدهم من الاستبکال
 و لا منوا عن هبة قاهرة و رغبته ما تله بهم و كانت النیات مشتركة
 و الحسنات مقسمة و اگر چه این صاحب قی می بود که میباید قصد ضرر ایشان نکند
 و با غرت غلبه می بود که مغلوب میباید نتواند شد و ملک پادشاهی میداشتند که مردم
 که در نها بسوی آن دراز کنند و بطمع مال و غرت از اطراف عالم بسوی آن پادشاه باریزند
 بر این طاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود و از تکلیف کردن ایشان دور بود و سرانیه
 ایمان می آوردند یا از ترس ایشان را قهر می نمود یا از طمع و غش که ایشان را مل میگردانید
 پس نهایتا این خدا حاضر نمیشد و حسنات میان ضایعها و عویشهای نفس مشترک میبود

می بود و بعضی از ترمجین در ترجمه سر و قوه و غیر چنین نوشته اند نه های مردم یکسان بودی
و یکبار و راست رویها عموم داشتی و لکن الله سبحانه و تعالی اراد آن بکون کتبنا
لرسله و التصدیق بکتابه و الخشوع لوجهه و الاستکانة لامره و الاستسلام
لطااعته امواله خاصه لا تشوبها من غیرها شائبه و کما كانت البیوت الخیار
اعظم کانت المثوبه و الجزاء اجزل و لیکن حق تعالی میخواست متابعت پیغمبر ان تصدیق کتبها
او و خشوع ترویات مقدس او و شکستیک در اطاعت امر او و نقاد شدن در طاعت او
چند باشند مخصوص او و خالص ان برای او که شائبه دیگر با آنها مخلوط نشود و سرخدا متحان
و اعتبار بیشتر ثواب جزا عظیم تر است الا ترون ان الله سبحانه و تعالی اختیار
الاولین من لدن آدم علیه السلام الی الاخرین من هذا العالم با حجاب
لا تضرو ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بیتیة الحرام اللک جعله للناس
قیاما ایانمی بیند که حق سبحانہ تعالی اولین و آخرین از آدم تا خاتم امتحان کرده است
چند که ضرر و نفع بطاعت می سازند و نمی بیند و نمی شنود و آنها را خانه محترم خود قرار داده
مردم جای قیام بطاعت و امن برای عبادت مقرر ساخته و موضعه بان عقاب کار
حجر او اقل ثایق الدنیا مد او اضیق بطون الاودیة قطر این جبال خشنه
و همال مشه و عیون و شله و قی منقطعه که از کوی بهاخف و لا جاف و لا
و آن خانه را در سنگستانی گذاشته از همه جای بدین ناموار تر و قابلیت آن از برای خدیش
کردن قلبه آنی که باعث برآندن کلونها باشد از سائر زمینها کمتر و دژه بسیار تنگ
بلکه و دنا اقلیل العرض و میان کوههای درشت و یکهای نرم که عبور از مرد و مشکل است
چشمها و چاه های کم آب شهرهای و رازیک دیگر که در آن اسی سح حیوان شود و نایاب است

یعنی بپایان خدا تعالی آنا را که ایمان آورده اند که خالص گنبد آنها را اگر گناهان بسبب
 و هلاک کنند و از آنجا بپایان در وقت ابتلا تجدید میان آنها و خوشهایشان قال ام
 حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ
 الصَّابِرِينَ مولانا الطبرسی تفسیر قول تعالی وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ اصْطَفٰ فرموده آنچه حاصل
 است که غرض الهی از اعتبار و ابتلا آنست که مومنین را تمیزین بایمان شایسته فرمایند
 می شناخت ایمان ایشان را قبل آنکه اظهار آن نمایند چنانکه می شناسد ایمان ایشان را بعد اظهار
 شان پس قبل اظهار میدنست که نزدیک است که امتیاز یابند اینها بایمان از دیگران پس وقتی که
 اظهار ایمان نمودند نیست که تمیز و امتیاز برای ایشان از قوه بفعل آمد و این تغییر بلاصفا
 و معلوم است نه در ذات عالم و لکن بسبب آن تعلقات علم ذاتی متغیر میشود و لا ضعیف و بعضی
 گفته اند که مراد آنست که تاب دارند دوستان خدا آنها را تمیز بپایان پس اظهار حال بر دیگران
 از ملاک و غیر ملاک میخواهد چنانچه در اثبات شایسته و تعزیت معذبین بعد از نظر ممکن است
 مشایده عیان واضح و واضح کرد و وجود نسبت نداده است مگر برای آنکه تفسیح حال آنها را یاد
 مویا کرد و کلاما صحیحی آن اما استدراج پس مروست که کسی از حضرت صادق از
 معنی استدراج سوال کرد پس آنحضرت فرمود که آن نسبت بنده است که ترک گناه میشود
 پس حق تعالی او را مهلت میدهد و نعمت های خود بر وی افزاید پس زیاده تر است مقدار
 غافل میشود و همین معنی در قرآن مجید اشاره فرموده است حيث قال وَاَتَتَّبِعْ هَذَا عَمَلُنَا
 قَلِيلًا پس حق تعالی او را استدراج کرده است نهجیکه او فهمیده است و در کافی از انسین
 بن السهمی مروست که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر تفسیر خداوند عالم و دیگران

می خواهد بنده از بندگان خود و لطفی و محبتی او او کنایه می کند همان وقت او را بیا
 قبل می کند که بزودی است غفار بیاوش می آید و در طلب آمرزش می کشد و سرگناه بنده از بندگان
 خود ششماک می باشد و او مرکب کنایه می شود خدا بیعت او می فراید که استغفار از خدا
 ببرد و و منهک می ماند در عصیت و موقوال الله عزوجل سکنند و چه چیز است که ایستادن
 فصل ششم در بیان مسئله اصل است موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف و لطف
 اصل است و مسئله لطف نیست لجوازان لایکون و دخل فی التقرب الی الطاعة و لا التباعد
 المعصیه و انیم فی راصلح بحسب دنیا اوضح است در اصل بحسب دین نیز بعدا مل و اوضح است مثل
 شدت سکران موت یا انکه تقرب الی الطاعة نیست لکن گاه است که در حق بنده از حبس
 کفاره کنایه او می باشد اصل بوده باشد و مثل توفیق عمل خیری که اعتقاد برای او عمل آید
 برای بیت اصل است اگر چه نسبت به بیت تقرب تبعدی نیست مثل آنکه در حال حیات بنده
 خدا بیعتا سبانی بهم آورده که باعث مزید ابر و تقرب او گردد و کما و در فی الحدیث فضل الاموال
 احزها یعنی هر عملی که دشوار تر است ثوابش بیشتر است پس اجتماع سبب باعث مزید
 ابر طاعت است مرخص در صورت سخت که بنده اقرب الی الطاعة باشد و نظاره کثیره فاجح
 الی بیان نه مسئله بعد مسئله اللطف است و مرگه این اولی است پس انکه جناب الداجد
 علیه الرحمه در جواب انچه شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفه اشاعیه گفته است که پیدا کردن شیطان
 باز القاصی در اوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و آسفال کردن او و قدرت
 بخشیدن او برابر اغوا سی بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان داده اصل را
 خلق می کند انتهی کلام در کتاب صوارم مقرب الی الله مسئله اصل پس حال آن برانیمو آن
 که معتزله بعدا و قائل شده اند انیکه بر حق تعالی واجب است که انچه اصل باشد در دین دنیا عمل

فصل ششم در بیان مسئله اصل است
 موضوع این مسئله اعم است از موضوع لطف و لطف
 اصل است و مسئله لطف نیست لجوازان لایکون و دخل فی التقرب الی الطاعة و لا التباعد

عبدالعزیز دهلوی
 طالب شاه از انکه جناب الداجد علیه الرحمه در جواب انچه شاه عبدالعزیز دهلوی در تحفه اشاعیه گفته است که پیدا کردن شیطان باز القاصی در اوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و آسفال کردن او و قدرت بخشیدن او برابر اغوا سی بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یک از ایشان داده اصل را خلق می کند انتهی کلام در کتاب صوارم مقرب الی الله مسئله اصل پس حال آن برانیمو آن که معتزله بعدا و قائل شده اند انیکه بر حق تعالی واجب است که انچه اصل باشد در دین دنیا عمل

اصل مسئله

کرد و متعزله بصره قائل شده اند باینکه واجب است بر او آنچه اصلح بحسب دنیا باشد و مراد آنها
 از اصلح النفع است مراد بعد از دین از اصلح بحسب حکمت و تدبیر است مامیگویم که مفعول از افعال
 حق سبحانه و تعالی مشتمل است بر کمال حکمت و مصالح اگر چه عقول بشری باین سجد در آستانه
 که حق تعالی علیم و حکیم و غنی قادر بر جمیع ممکنات است سر که چنین باشد عجب و تعجب از و صادر نشود
 پس مراد بعد از دین اگر از اصلح معنی است پس شبهه نیست که امر چنین است و همچنین است حال
 اگر مراد آنها از اصلح چیزی باشد که برای بنده بحسب دین یا دنیا النفع باشد و در آن شبهه نیست
 بوجه من الوجوه نباشد و آن بنده بحسب علم الهی از جمله عاصیان و اشقیای سبب و اختیار خود
 اما سرگناه او چنین نباشد پس ممکن است در حق او خذلان و استدراج و اضلال و ترک مانع اصلح
 و آنچه گفته ام قواعد عدلیه و ظواهر آیات اخبار بر آن شهادت میدهند و این آیات و احادیث
 زیاده از این است که بالاستیعاب نمیتوانم مذکور شود و لهذا اندک تر قلیلی از کثیر القفا نموده شد
 پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی بسناد خود از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
 آورده که حاصل آن آنست که صبر و رضا افضل طاعات خدایت قصاص نموده است
 حق تعالی برای بنده از آنچه او محبوب دایم و مکرر آنکه آن خیر و بهتر است برای او و هم در آن
 کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 که جناب حق تعالی بفرماید که بعضی از بندگان مومن منبده هستند که امور دین و باصلاح
 نمی آید بکرتبا و وسعت و صحت بدن پس عطا میکنم او را غنا و وسعت و صحت بدن تا آنکه بمورد
 دین او باصلاح آید و بعضی از بندگان منبده هستند که امور دین او باصلاح نمی آید بکرتبا
 و مسکن و بیماری پس او را بفاطمه مسکن و بیماری قبل از این که امور دین او باصلاح
 آید و مومن اما ترم با آنچه سبب اصلح بنده مومن میشود و بدستیک بعضی بندگان مومن منبده

بنده هست که جهد و جهد می نماید در عبادت من پس اگر شبی میخیزد و ترک نماید خواب شیرین
 و لذت فرزند خواب در او و تعب می اندازد نفس خود را و عبادت من پس یک شب و دو
 خواب را بر او ستولی میاندم و این از غایت ترحم من است بجالا و پس آن بنده خواب نماید
 و چون صبح میشود و غضبناک می باشد بر نفس خود و عتاب میکند از او اگر من میکند شتم
 آن بنده را تا در شب برخواستیم عبادت من قیام می نمود و نمیغنی موجب عجب و غرور
 او میکرد و این سبب هلاکت او میشد چه او را کمان میشد که سر آمد عباد و جهان گردید
 و سبب عبادت خود را ز حد تصور بیرون قله ازین بگذرد و از من بعید تر میکرد و هو
 یظن انه یتقر بالی فلا یتکل العالمون علی اعمالهم الّتی یعملونها بالتقوی
 و هم از آنحضرت منقول است که از جمله آنچه حق سبحانه و تعالی حضرت موسی می نمود که ای
 بن عمران بچاکس از بنده مومن خود دوست تر نیافریده ام و قبل از نیاسازم او را مگر با آنچه
 آن بهتر است برای او و عافیت نمیدهم او را مگر اینکه آن بهتر است برای من
 و انا ترتم بآن چیزیکه با صلاح می آرد آن بنده مرا پس باید که صبر کند بنده من بر بلائی من
 که ما با و از زانی فرمائیم و شکر کند بر نعمت های من بقضای من ارضی باشد تا او را از جمله ضایا
 نبوسیم و آنحضرت فرمود که عجب دارم من از حال مسلم که سرچ در باب او حق تعالی وضا کند
 بمان بهتر میباشد برای او اگر بمقاصض او را ریزه ریزه سازند همان بگو او بهتر خواهد بود
 و اگر پادشاه مغرب مشرق شود همان ای او بهتر خواهد بود و این احادیث بسیار است
 دلالت میکند بر اینکه جناب حق سبحانه و تعالی اصلح فی الجملة را بعلم می آرد لیکن عموم آن
 بجمیع عباد و مکلفین نمی باشد و این است که عقل سلیم بآن حکم میفرماید چه آنست که هر
 اصلح نمودن نسبت به حق استحقاق ابد و دل داشتن بر دو قبیح است کمال بخیر نیاید

آنچه باقیم دارد نمی شود و آنچه که صاحب موقوفه غیره ایراد نموده اند که اصل برای کافر فقیر
 مغذ باشد در دنیا و آخرت این معنی که آنرا اصلا پیدا میکرد پس چرا حق تعالی اصل را در باب
 ترک نمود زیرا که دین کسی نزد ما تعمیم اصل و حبسیت علاوه اینکه میگویم که فعل حقیقتاً در باب
 کافر پیدا کردن اوست پیدا کردن او فی نفسش اصل است برادر زیرا که حیات او زندگانی بر
 او نضاعت حسنه است برای تحصیل ثوابات اخرویة خصوصاً و فیکه شرائط آن همه موجود
 آن همه منقوض و پس هرگاه در این صورت کافر کسب عبادت ابدیه با اختیار خود نموده و در مرتبه
 مستی او که محض احسان و فضل حق تعالی بوده چهره زیان خواهد رسید و در محل خود ثبوت پیوسته
 که علم قدیم در شیائنا شیر دارد و صاحب مواقف گفته که اینجا حکایتی است شریف که قلع ما
 قول باصلحیت میکند و آن آنست که ابو الحسن اشعری استاذ خود ابو علی الجبائی گفت که پیغمبر
 در باب سب برادر که یکی از آنها زندگانی کرد در طاعت حق تعالی و دومی در معصیت حق تعالی
 و تعالی عمر خود را صرف نمود و برادرش در حالت صغر و ابو علی الجبائی گفت که برادر اول
 را داخل بهشت می نمایند و دومی را بهنم و سومی را ثواب میدهند و نه عتاب ابو الحسن
 اشعری گفت که پس اگر برادر کوچک بگوید که اسی پروردگار من اگر بمن زندگانی می بخشید
 پس عبادت ترا میکردم و داخل بهشت میشدم چنانچه برادر من بمن داخل بهشت کرد
 جانی در جواب گفت که در این صورت حق سبحانه و تعالی نمیتواند که بگوید که من بعلما از این
 که اگر من ترا زندگانی می بخشیدم فاسق میشدی امر خود را فاسد میکردی پس داخل جهنم
 میشدی ابو الحسن اشعری این جواب استاذ خود بخشید گفت که پس دین سنگام برادر را
 اگر بگوید که پس مرا چه از حد حسن میرانیدی تا ترا کناه نمی کردم و داخل جهنم میشدم
 بهر حال شد و صحت جواب حق تعالی را در این سخن اشعری از انروند و صاحب استاذ خود را

این حدیث
 صحیح است

ترک نمود و بدست حق که وید و این اول مخالفتی بود که در میان او و معتزله واقع شد تمام
ترجمه کلام او میگویم که جنابانی امیر سید که بگوید که حق سبحانه و تعالی میتواند که بهر ادر که کوچک
که اگر ترا معر میباشم محبت بشیر از که مصلحت در زندگانی تو چیزی نبود و بر این حق و دوزیری
غیر زیرا که میدانی که تو اختیار کفر خواهی کرد و از ذات تو بغیر هیچ فائده نخواهد رسید پس اگر
درین شکام برادر بزرگ که کافر و کبوتر که مرا چرا در حالت متعسر نمیرانیدی جناب
حق سبحانه و تعالی انقیصم جواب میتواند داد که مرا در زندگانی تو مصلحتی بوده از مصالح و آن
انیک در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلی او منین بهم خوانند رسید و یا تو نشا
انتظام بسیاری از امور خلایق خواهی کرد و اما صد و کفر از تو پس با اختیار تو شده بر لایق
نمی آید که ترا از کتم عدم بهر وجود و نیاریم با وجود انیکه پیدا کردن من از جمله احسان من
است بر تو و بر جمعی کثیر از اولاد تو که از اهل صلاح سدا خوانند بود و علاوه انیکه دوستی که
ندیب بانیست تعلیم اصل نسبت به جمع اشخاص پس اگر کسی بگوید که ما می بینم بسیاری از کفار را
که بعد طول عمر بهان کفر که بودند و در هیچ مصلحت از آنها بطوریه پیوست پس امیر سید
حق تعالی فرعون و هارمان و زوز و شت و غیره را در حال طفولیت گویم که صنف مصالح مخصوص
نست و از دریافت نکردن با مصلحت را در امری صم مصلحتی با بهره لازم نمی آید ایامی
که بسیاری از حشرات موزیات که جناب حق سبحانه و تعالی از ابر روی من افزیده جا
از مصالح نیست چنانچه حکما و غیر هم از تحقیق تصریح بان نموده اند با وجود انیکه عقل بشر
بکنه آن مصالح نمیرسد و چرا جائز نباشد انیکه مصلحت در بقای فرعون است در ارج باشد
نسبت با وزیر که فرعون شامت کفر استحق است در ارج بوده و چرا مصلحت در بقای
فرعون امتحان ابله نسبت بدیکر اشخاص نباشد و چرا بقای او مضمحل است و عبرت جماعت

کثیر از بی دهم فی یوم لقیاسه نباشد با بحیثی عدم وصول حصول اقصیه با در آن مصالح که
 حق سبحانه و تعالی در خلقت اشیا بود و بعین گذشته التزام نمودن انیکه افعال حق سبحانه و تعالی
 تمام عیب است و سفر و خالی از مصالح ناشی از کمال بلاوت و حماقت است و شارح مقاصد
 و غیره کما کان کرده اند که دعا کردن برای حصول مطالب دفع مهابت منافات بقول صلیح
 دارد چه بنا بر این انچه اصل است واجب الصدور خواهد بود و تغییر عبادان ممکن نیست این
 باطل است چه میتواند شد که نفس و عامییر صلیح باشد و قبل دعا مصلحت در ایقاع امری باشد
 و بعد دعا در ترک آن و همچنین او کما برده که اگر اصل واجب باشد مجال تفضل نماید و جانا
 حق سبحانه و تعالی در انعام و انضال اختیار نماید و این باطل است نظر بقوله تعالی و یخلق
 ما یشاء و یختار و یخص بجهنم من یشاء و یؤتی الحکمة من یشاء و یرزق
 او نیز باطل است چه دستکی اصل و لطف تفضل است نه وجب لهذا نیست بعضی و ن بعضی باشد
 و ایضا اگر کما او صحیح باشد لازم می آید چهل حق تعالی و یا اضطراره این باجماع اهل اسلام و نظر
 بآیات مسطوره باطل است بیان لازم آنکه شک نیست که حق تعالی در ازل عالم است چنانچه از
 صادر خواهد شد پس حال این نیست که اسما انچه عالم او آن وجود ایا بعد از تعلق گرفته خلاف
 آن میتواند کرد و یا نه بر تقدیر اول چهل حقیقی لازم می آید و بر تقدیر ثانی اضطراره و جواب
 بسبب چهل نیست که مناسط اعتباری بودن فعل صحت فعل و صحت ترک است نسبت به قدرت
 نقطه آیهی ثانی که بیدار داده جازمه فعل واجب میشود و این موجب قیاس اختیار نمیشد
 بل کما آن چنانچه تصریح نموده اند باینکه وجوب بالاعتبار محقق اختیار است و جسم چنان
 حال و جوبی که بسبب تعلق علم الی آن میشود پس چنانچه باید و است صواب و جوبی
 که نظر علم حکمت و استغنائی حق تعالی صورت تحقیق می پذیرد و مستلزم این چنانچه گفته ایم

وجود خواص فعل اختیاری است در آن حق فیه پس بر تنبیه که هرگاه فعل حسن از حکم صادر
 بران موج میآید و اگر از قبیل احسان است شکر و ستایش او میکنند و خیر نظر متعلق علم الهی
 آن حکیم آن فعل موجب الصدور از او شده باشد و هم چنین از پادشاه جواد التماس اعطای
 عطایا می نمایند که اگر نکند هم او بمقتضای خود عطا خواهد کرد و هرگاه اطراف جوانب سلسله
 اصالح را احاطه نموده پس کلامی بصدیقین است و ده خلق شیطان را برای بکار خود مضبوط
 انگاشته از معرض اعتبار ساقط گردیده و جوهر شیطان موجب بد اجراء و اوصیاء
 عباد الله الخالصین است و سبب مزید عذاب کمال اعدای انبیاء و اوصیاء و ائمه طیبین که هم
 سرور افرازی ارواح مقدسه بقرآن حضرت صمدیت است و هم مقتضای عدالت و نصفت
 با بخله که از علم واحد عدل بهره و نصیبی دارد و میدانند که استدرار و محال استدرار و چون
 اضلال و طبع و ختم و محال آنها عین حکمت و صواب است چنانچه لطف و اصالح و اهدا و توفیق و محال
 خود و دار دنیا که محال ابتلا و آزمائش است چنانچه بقدرت سل و نصب و صیاد اقتضای میکند
 همچنین قوای شهوانی و جوهر شیطان و احوال این دار دنیا بفضیله حال خانه و منزل است
 چنان چنانچه تقاضای این میکند که مکانی در آن بزرگ است و جای برای طبع طعام مثلا باغچین
 تقاضای این میکند که مکانی در آن کثیف و بیت الخلا باشد لیکن چون مصلی و صبی که کسی در آن
 و ظاهر داخل چنین خانه خواهد شد سبب قصور خود و مکانی غیر از بیت الخلا محال استرحت نخواهد
 یافت بوجهی که بی تقصیر و تقصیر صاحب خانه خواهد پذیرد و نخواهد دانست که این سبب کوری
 است نه قصور صاحب خانه و کلام مغیر نظام حضرت صادق علیه السلام در تمام ماضی و
 من الیام و تترجم مراد از کلبان بفسینه است سوال نام در بقیع کانی و دانی است اینتی
 بحرف بعضی الالفاظ و بعد از این بعضی از فقرات حدیث مفضل را که گذشت لعل

تحقیق که در این مآله از اصالح و طهارت و احسان و احصاء

اند و آنچه درین مسئله بدقیق فرموده بپایه تحقیق
 بال نیست تحقق در تجرید میفرماید و الاصلح قدحی بوجود داعی انتفاء الصارف
 و آنچه در مجلس علمی رحمه در حق البقین میفرماید که اکثر امامیه اعتقاد است که آنچه اصلح باشد
 از برای خلق و نظام عالم فعلش بر حق تعالی واجب است و بعضی از شکلین اعتقاد است که
 میباید که فعل آله متصرفین مصلحت باشد و اصلح بودن حق و نیست و ظاهر آنقدر نمیباشد
 نیست انتهای کلام پوشیده نماند که اصلح ترجیح دارد بر مرتب و این از ان هرگاه ترجیح
 انداخته است بین از حکیم مطلق و و انباشد اختیار مرجع بطریق اولی و آنچه بدو پس
 قول شهور امامیه حق است لکن آنچه از مذهب اکثر نقل فرموده است از اجالی نیست و ملخص کلام
 و محصل امر در بنیام نیست که اصلح نسبت به شخصی بطریق کلیه بر او تعالی لازم نیست آنچه لازم
 است که اصلح بحسب نظام کلی ملحوظ دارد و قال الحق طوسی شرح الاشارات الاصلح بالقیاس الی الکمال
 غیر الا بالقیاس البعض الاول واجب و من الثاني و از اینجا لایح میشود که اصلح و احری نسبت الی
 نظام الکمال لازم است اگر چه نسبت به شخصی خاص اصلح باشد بخلاف اصلح نسبت الی الله لکن اینهم
 اجالی دارد و فعل اصلح نسبت بآن شخص اگر در خیر اسکان است و مانعی ندارد و چگونه حکیم علی الاطلاق
 اجمال آن خواهد فرمود و اگر اختلاف نظام کلی و یا مانعی دیگر معارض باشد پس تفویض مستحق او
 عدل الهی چگونه روا باشد و ظاهر امر آنست که بر حق تعالی اصلح من جمیع الوجوه نسبت به هر چه
 و چه نیست لکن اصلح فالاصح با رعایت شرائط استحقاق و رفع موانع خارجی لازم میآید
 و در صورت فوت اصلح علی الاطلاق عند اختلاف شرائط منوع نیست و قاضی در ضابطه مذکور
 خواهد بود و لعل لذا قال فی التجرید و الاصلح قدحی بوجود داعی انتفاء الصارف چه وقت
 اصلح مرتبه اعلی نسبت بکس از جهت عدم استحقاق او خواهد بود و ترک آن منافاتی با عدل

بعدالت ندارد و یا بجهت ضرورت نظام عملی و در صورتی که خداوند عالم تدارک کفایت نسبت
در ثبات آن بر تقدیر فرض استحقاق بعمل می تواند آورد و کافی الا لام الفیر استحقاق و لا منافا
و نیز می توان گفت که اصل نسبت بهر دو فرد بعمل می آید و لیکن با رعایت تحقق شرائط استحقاق
و رفع موانع و ضرورتیست که سرچ در نظر ظاهر اصل باشد مطابق واقع باشد چه مراد از اصل اصل
بجست است اصل فی الظاهر و بسا است که در نظر ظاهر امری متضمن غیبه باشد و در باطن متضمن
مفاسد و موانع می باشد و لکن قال الله عز وجل عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و لیکن حضرت باری تعالی که دانای مصلح و مفاسد
امور است و دقائق و باریکیهای ظاهری و باطنی را می شناسد نسبت به هر کس آنچه اقرب
اوست بعمل می آید پس آنچه جناب الداجد علیه الرحمة افاده فرموده که از خصوص عدم عموم
اصل معلوم میشود اگر مراد از آن عدم عموم اصل ظاهر است یا منع عموم اصل به نسبت به
کل شخص شخص پس حق است و لکن مراد اکثر علماء اصل حقیقی است نه اسم چنین اصل الی
الکل و باینهمه مقید است باجماع شرائط و قه موانع و آنچه فخر الدین زرارک گفته است
ان الاصل لیس واجب الوجود و الاکان الناس کلهم محبوبین علی النجف فان کل اصل کلامی
است ظاهری که دلالت میکند بر عدم فهم مرام خصم گفته گاه است مصالح باو عیبه تصدق
و اعمال خیر تبیل میشود قال الله عز وجل ادعونی استجب لکم یعنی ما بکنید مرا تا
قبول کنم از برای شما فی الحدیث القدسی فاسئلوا الکفر و اهملکم سبیل رشدکم
و در حدیث قدسی آمده که سوال کنید مرا تا کفایت مهمات شما بکنم و هدایت نمایم شما را براه
نیکی شما قال امیر المؤمنین علیه السلام الداعی ترسل المؤمنین و مقتی تکثر فرج
الباب ففتح لك یعنی دعا پر مومن است از آفات و سرگاه بسیار میگوید درسی البتة مفتوح

اصلاح باو عیبه
و غیره مستند است

میشود برای قیاس آنکه با جد مرحوم اهل ائمه در وجه درواغ خط حسینه میفرماید پوشیده
 که در باب عاتقه اشکال دارد همیشه و اول اینکه ما نمی گوییم که اکثری از مردمان از حقیقتی مثل
 چنین میگویند و حاجات آنها را نمی شود بنابرین حق سبحانه و تعالی و فایده خود نموده
 نعوذ بالله منه پس باید دانست که اسباب عدم اجابت حاجت غیر متواند شد یکی احوال یکی اسباب
 و حاجات غیر منقول است که شخصی از جناب ائمه علیه السلام عرض نمود که دو آیه در قرآن است
 که از آن من ظاهر میشود حضرت فرمودند که کدام اند آنها عرض نمود که یکی از آنها قول حق
 سبحانه و تعالی است **وَمَا أَفْقَرُ مِنْكُمْ شَيْئًا** که در زیر آن من میگویم حق سبحانه و تعالی اجابت
 آن نمیکند حضرت فرمود آیا تو تجویز این میکنی که حق سبحانه و تعالی خلف عده کند گفت نه
 امام علیه السلام فرمود که سرگناه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت نیت اخضر
 فرمود که من خبر میدهم ترا که هرگاه آدم اطاعت فرمان بردار حق سبحانه و تعالی کند در هیچ
 او تکلیف آن امر فرموده و بعد از آن از هر طریق عاتقه آنرا می داند و عاتقه آنرا می داند
 سبحانه و تعالی دعا می آید مستجاب میگردد و اند عرض نمود که طریق **اجابت معصوم**
 اول حمد کردن خدا را و تسبیح او و نام بعد آن بختی حق سبحانه و تعالی ایاد نامش کبر حق
 بکن بعد از آن در روز و بر محمد و آل او و بر سرست بعد از آن کنایان خود را یاد کردن و طلب آمرزش
 کن از حق تعالی اینست طریق دعا بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که ایوه
 که ام است گفت قول حق تعالی است **وَمَا أَفْقَرُ مِنْكُمْ شَيْئًا** **فَهُوَ خَيْرٌ مِنْكُمْ** بدین شک
 ما اتفاق میکنیم و عرض آنرا می بایم حضرت فرمودند که کان میکنی که حق سبحانه و تعالی عده
 گفت نه پس حضرت فرمود که سرگناه احدی از شما مالی از وجه حلال بهم رساند و آنرا در راه
 خدا صرف نماید البته حق تعالی عرض آنرا بامید دهد و دوم اینست اسباب عدم اجابت دعا

اشکال اول
 جناب
 رول

فایده
 در قیاس جناب

فایده
 در قیاس جناب

انیت که گاه است انجام رسول بنده در علم حق تعالی موجب او عمل بنده باشد و سرگام بنده سبب
 عدم علم بمواقب امور غیر از خوبی در آن نمی بیند لذا آن را از حق سبحانه و تعالی استدعا می نماید
 علی الاطلاق مقصداً علم و حکمت و رفعت که بحال بنده دارد و حاجت او را بر او ایمن کند و گاه
 قوله تعالی و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو
 شر لکم و الله یعلم و انکم لا تعلمون و حال بنده در این باب مثل حال سایر است
 که از عقل و علم بهره مند نشده باشد و او رجوع کند بحکیمی بسیار خادق و دانا باشد و بحال آن
 بیاضفت داشته باشد و آن باین نظر خوبی و الله بعضی را غنی بعلت سبب جل مبصر است آن است که
 تجرید و زدن آن خدا از آن حکیم نماید و آن حکیم چون علم مبصر است آن دار از انجبت اجازت بنده
 کمالاً بخفی و ایضا از جمله اسباب تأخیر و عاریاد فی صلاح و پیرکار است اغنی هرگاه حق سبحانه و تعالی
 بنده خود را دوست میدارد و گاه است که میخواهد او را از مناجات او را می شنیده باشد چنانچه
 بن عبد الله انصاری مویست که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنچه حاصل
 مضمون آن انیت که گاه است که دوست خدا را الهی است و عاریاد و عاریاد و عاریاد و عاریاد
 که حاجت او را رواکن لیکن آن تأخیر ناپس نیست که من دوست میدارم که او از بنده خود
 همیشه بشنوم و گاه است که دشمن خدا و عامی کند و حق تعالی بجهنم میگرداند که حاجت او را روا
 کن که مکرده میدارم شنیدن او را و او از این قبیل اسباب بیکرتم است استعیاب آن
 میخواهد و در بعضی از احادیث آمده که دعای کسی که جناب نبی شود یکی آنکه حق سبحانه و تعالی
 او را روزی که است کرده باشد و او را از راه غیر راه خدا صرف نموده بگوید اللهم انزل منی
 پس حقیقتاً در جواب او گوید که آیا من حق نبی بودم و او هم که بر من خود ظلم کند و دعای هر
 بکنند پس حقیقتاً که او را از اطلاق ننید پس هم آنکه در خانه خود نشیند و سعی بلیغ و زنی کند

سبب نیاید

و کبریا علیه السلام در حقش پس مقتضای سبب است که اگر این سبب برای طلب رزق امری شود
 اما اشکال آنی نیست که مرگاه حق سبحانه و تعالی آنچه میکند بر وفق حکمت و مصلحت میکند و آنچه خلاف
 آن باشد نمیکند پس فائده و حاجت باشد چه اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت است البته از حق سبحانه و تعالی
 صادر خواهد شد و اگر برخلاف آنست محال است که از او صادر شود خواه و عاقلند و خواهند
 پس باید دانست که میتواند شد که امری قبل از داعی بر خلاف مقتضای حکمت باشد و بعد
 مقرون بصلحت شود چه مصلحتهای حق تعالی باعتبار تبدل اوقات و ازمان تفاوت اشخاص
 میشود و بر همین مبنی است ناسخ بودن بعضی آیات در بعضی احوال و بعضی از تشریفات و بعضی از عظمیون
 گفت که و حاجت چون اینجمله عباد است انسان این با خود میشود و در خند با فرض عاقلان و عاقلان
 اینجا حاشا نیست باشد اما اشکال دوم پس نیست که اکثر اوقات بعضی از تاثیرات و بعضی از
 و نقشا و ظلمات مشاهده می کنیم که در کمال آن در اعیان ما ثوره و مشرعه می کنیم و این جاست
 اکثری از انبای و زکار دست از اعیان ما ثوره و بروشته جوع میکنند و بی اینجا حاشا خود بنا
 که صاحب انوسنها و نقشا اند و مهارت در علم کسیر و خیره دارند پس باید دانست که دنیا عالم است
 است بعضی حق سبحانه و تعالی بمقتضای حکمت و مصلحت خود بعضی بسیار است بعضی گردانید و بعضی
 مرگاه سبب و وجه مخصوص متحقق شود باید از آن ازان صادر شود خواه بر وجه شروع باشد و خواه
 برخلاف آن مثلا مقاربت مرد را با زن با اثر الط و عدم مانع سبب که طفل گردانیده خواهد این
 مقاربت بر وجه شروع باشد و خواه نباشد و همچنین بر وجه سبب خدای و تشریف است
 و مرجع و غیر ذلک من الامور اکثر و عریضه و تعالی با بر امتحان دیگر مصلحتی که او بهتر میداند
 بنده کان خود را در آورده که بر وجه خاص این همان فائده صرف نمایند و از حد شرع تجاوز نکنند
 خواه در انصورت موافق متمسک الی از منافع دنیوی متفرج شوند و خواه نشوند و مرگاه این را

چهارم

و اما اشکال دوم

فصل پنجم

فصل ششم

را دانی پس باید دانست که می تواند شد که افسون سبب ال امری خود چنانچه زنا و سرودن سبب
 تولد طفل و حصول مال لکن هرگاه بخلاف پنج شرعی است عاقل باید برای منفعت عاجل خسارت
 ابدی عقاب سردی اختیار نماید و برای توضیح این امر میگویم که دنیا را بنزد باغی قرار باید داد
 که با انواع فواکه و اشجار و اقسام کلمات و ازهار مخلوب باشد و آقایی آن باغ بعلما مانع و کفایت
 سرگاه محتاج شود و میوه و کل این باغ برین عرض نماید که من اگر مصلحت خواهم دانست اینجا حاشا
 شما خواهم کرد و اگر در این بنده خواهد بود بالفعل حاجت شمار و اینجا باشد لکن عیوض آن
 اضعاف آنچه شمار من هسته آید انعام خواهم کرد و اگر بدین اجازت من این باغ
 شدید بالفعل چند مدت برای تمام محبت خود از شما درین باب بخواهید بخواهم کرد و اطمینان
 مدت معهود با انواع عقاب بدالآباد و معاقب خواهم سپاس و ای عیال غلامیکه از جهت خوف
 عدم انجام حاجت از آقا عرض حجت بنماید و بایکی از باغبانها سازش نموده میوه آن باغ
 را متصرف شود و عذاب نکال ابدی ابرای خود مهیا سازد و توشه شایحال غلامیکه سرگاه
 شود پیش آقایی که نیم خود رفته عرض نماید و آقایی او سر قدر که برای او مصلحت اندازد و بدین
 غلام باین حجت محبوب آقا شود و آقا غریق او را از نعمتهای ابدیه چنان مخطوط سازد که
 چشم او روشن شود و شاد و خورم کرد و **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ**
فصل نهم در بیان مسئله آلام و اعراض است پوشیده نماند که این دار دنیا از رنج
و غم و محنت و بلا مشحون است و زندگانی این دار فانی با انواع آلام و حوائج و جسمانی و غیره
رحمت شوبست با آلام و شرف با فطاع و اندام و این پنج و اطمینان نشأت بر آ
نیک و بد و حتی و غیر مستحق مهیا و آماده است پس تو می نشود که این امور بیانی عدل است
زیرا که بعض این آلام که از طرف خداوند عالم نسبت بنی آدم واقع میشود و حقیقت

مثل شرف ابرای
 توضیح

فصل نهم در بیان
 مسئله آلام و اعراض

فیض

عدل و حکمت و مخالف فضل و رفعت او نبی باشد و بعضی آنرا که از مخلوقات بطور سیرت و فعل
خداست نه خدا بان ارضی است بلکه تدارک آن بفرماید و در دنیا یا آخرت نری هر ظالمی که کارش
می نهد لا یجوز له ظلم ظالم تفصیل این اجمال آنکه الم برود و نوع است حسن و قبیح و قبیح از جنات
او تعالی صادر نمیشود بلکه چنین الم واقع نمیشود مگر از بندگان عاصی پس آن الم که حسن باشد
صدور آن از تعالی عیبی ندارد بلکه مستحسن بلکه از بندگان نیر و قوی آن مستحسن متباید بود و
ما فرموده اند که جز این نیست که الم مستحسن میشود یکی از جنات ششگانه اول آن المی باشد
که نفع زائد بر آن ترتیب شود و الم دهنده عوض خزیل و نفع جمیل بر آن قرار دهد چنانکه کمال
نظر بر نفع بر الم راضی باشد و این امر استعادی دارد و چه بسیار است که مردم بوقع منافع
کثیره الا کم سیره را کوار می نمایند چنانکه اهل دنیا در طلب دنیا چر حمت با که بر بندارند و طلب
علم چه قدر تعب و مشقت که در تحصیل علم متحمل آن نمیشوند چنانکه کثرات جلیل بر آن مترتب خواهد
انجام مریخ راحت داشته کوار می سازند و دوم آنکه الم شتمل باشد بر دفع ضرر زائد که اگر رخ
اقدام را در حق مریضی مثلا اختیار نکنیم آن با شد که در برخی سخت تر از آن قلی شود مثل
فصله الم از ابلحا شدت و صعوبت بمع دیگر کوار می کنند یا دست کسی جرحی آید و جری دارد که جوف
سرات آن نفس قطع از اختیار صفر یابند سوم آنکه الم بر وجهی واقع باشد یا بر عجز آن کسی
تصدیک پس دارد و نکسین راه دفع او را میکشد پیش از آنکه او فدا هم بر تن نماید چهارم آنکه المی باشد
که جبری عادت حاصل آید مثل آنکه بر گاه زنده در تنش بغیرش محرق کرده و یا در دیو واقع شود
پس غیث شود چه انتساب این الم بطرف خالق عالم یا اعتبار خلق یا محرقة و بخار مغرقة قبیح میباشد
چنانکه المی باشد که جبری عمل او باشد مثل آنکه خون ناتی کرده و در او اقبصاص مقبول می کنند
چنانکه در قصب الم انداختن محبت مزوی باشد که بوسی بر بند مثل محبت و عز و بار بر در آن

و خوشدل بخشیدی را در حال بر آرزو بجای خود توانا ساختی با آن برابر انواع طاعت خود
 که توفیق داده بود مرا آن آیه وقت مرض و بیماری خالص کن و انیدی مرا این ابتلا از گناه خطا
 و نعمت های که استخفاف نمودی برای من را بی تخفیف باز کنایه که پرست خود و شتم و پاک کردن
 من از جهت آن از روز مرصاحی برای تنبیه ساختن سبب آن مرض را بی تو به و یا داده شدن تو مرا
 بجهت دور ساختن گناه به شفقت قدیم و منت جسیم خود و درین ضمن بهم آمد برای من ثواب
 نامتناهی و حسنات نوشته اند برای من کاتبان اعمال با آنکه دل من در آن فکر کرده زبان
 بیان یافته اعضای من با آن حسنات مشقت کشیده از حضرت صادق علیه السلام است
 که شب کثیف کفاره گناهان گذشته و آینده است در چند حدیث مقبر از حضرت رسول خدا صلی
 علیه و آله منقول است که حق تعالی میفرماید که هر که شب بیماری بکشد و با حدی از عبادت کثیف
 شکایت نکند بدل میکنم از برای او کوشی بهتر از گوشت او و خوشی بهتر از خون او پس اگر فست
 و سم او را از گناهان پاک میکنم و اگر میرانم بسوی رحمت خود می برم و از منم قوله تخفیف الی
 نقل به علی خضری در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
 روزی سوزناصلی الله علیه و آله سر حجاب آسمان بلند کرد و دند و نیم فرمودند صحابه از سلب
 سوال که دند فرمود که تعجب کردم از دو ملک که بر زمین فرود آمدند و بنده مومن صالحی را
 در جای نمازش طلب کردند که عمل نور و شب و در آن بوسیدند و در جای نمازش نایافتند و
 رفتند و گفتند برود کار افلان بنده را در جای نمازش طلب کردیم و او نایافتیم و او در
 بیمار است حق تعالی فرمود که بنویسید برای بنده من مثل آنچه در حال صحت از افعال خیر و
 و فرموده است تا او ام که در بدن است و در معنی قوله و الفهم التي تخفني بها
 و استحال دار که مراد از تخفیف عرض الم باشد به جهت آنکه صورت تخفیف انقال است

و بیان ثواب
 بجا بیاورد
 سزاوار

و این معنی اگر چه نظر بظاهر لفظ است بعد از آن که تعلیل و تخیفها لما نقل به علی ظهاری
 الصحت است و برین تقدیر مایه با سببیه نخواهد بود بلکه محض صله ای النعم التي اتخفتی ایام او
 حدیث معتبر دیگر از حضرت سالت آب علی علیه السلام منقول است که چون به یمن ضعف
 پیری غالب شد و حق تعالی امر فرماید که آنچه در جوانی وقت میکرد و برای او بنویسد و چنین مکن
 موکل میکنند که برای مومن بپای بنویسد آنچه در حالت صحت میکرد و است از کارهای خیر و از برای
 کافر بپای بنویسد آنچه در صحت از کارهای بد میکرد و است شیخ محمد بن یعقوب کلینی با سند خود از
 امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل گذشت بر سریتی که
 بر بعض بن او دیوار افتاده و بعضی از آن که بیرون از دیوار است بسایح و خوش و طیب و
 مجروح ساخته گوشت آن را بروده اند و بعد از آن گذشت بر سریتی که او را بر تخت خوابانیده
 و پاره چهای حریر و دیبا پوشانیده اند و مجربا بر کرده اند و گذشته اند چون پیغمبری اسرائیل
 را مشاهده نمود گفت خداوند اکو اهی میدهم که تو احکامی که عادی لیکن بنده اول کاهی
 عبادت تو کسی اشتریک ساخته و ترا همیشه بوجدت پرستش نموده با وجود این او را بپای
 بذلت مرگ رسانیده و این بنده دومی کاهی ایمان بگویند آورده و معذرا جسد پدید
 باین بیت زیت مرز ساخته اند حق سبحانه و تعالی در جواب فرمود که ای بنده من بخانم
 که تو کفنی غیر از عدالت حکمت شاکرایی من دخلی ندارد لیکن بنده اول مرا که بدی یک گناه
 از و صادر شده بود و لهذا باین قسم خوار میرانیدم تا کفاره گناه او شود و این بنده دومی را
 که مشاهده نمودی در تمام عمر یک حسنه از و بعمل آمده و لهذا او را باین حالت میرانیدم تا عفو
 حسنه او شود و دیگر او پیش من حسنه نباشد و اما الامم ابتدائی که بدون سبب استحقاق
 بوقوع می آید مثل صائب اهل عصمت و طهارت و اطفال غیر مکلفین و مجانین و نفس ورا

در بیان
 حکایت
 دوم
 بیت

ذکر الامم ابتدائی

و در آن از دو چیز یکی حصول عوضی است که زائد باشد بر الم بدینجهت که اگر کسی اغیر کند در میان
 آنکه الم موصوف یا برسد و عوض گذارنی این مترتب شود و در میان آنکه از الم محفوظ باشد و هیچ
 عوضی نباشد باشد مرا بنده الم با عوض اختیار نماید و یکراکه در آن الم العطفی در حق الم باغیر
 منتحق که در واجب لازم نباید مثل مرض طفل صغیر که باعث تنگداری و تنگی شان شود و یا
 کرد و وجبات الم با جده علیه الرحمه درین شرط قابل فرموده و علت آنکه میگوید بود که غرض از الم
 محض امتحان باشد و نیز مطیع از خاصه کو با غرض آنجانب تکلیفی است که شتمل بر ایلام باشد
 مثل تکلیف حضرت ابراهیم خلیل را بدین فرزندش اسمعیل که شتمل بر ایلام است و غرض
 مقصود از آن امتحان بود و تقرب بطاعت آخر و در نظر قاصر این تکلیف هم حکم
 از لطف نیست و لکن اصل تکلیف التقرب بطاعت آخر چنانکه افاده فرموده لازم نیست
 میتوان گفت که تکلیف مرتبه ششم است از کلفت و کلفت مشقت را سبب گویند
 و مشقت الم فی الجمله لازم است و غرض از تکلیف امتحان است و لازم دارد و تقرب بطاعت
 لکن عوض این الم نیست که شتمل بر تعظیم میباشد و در الم سبوح غرض مجرد عن التعظیم
 است پس این قسم الم الم تکلیفی نخواهد بود و درین الم لطیف شرط است و در الم تکلیفی قابل
 نماید که الم که از طرف خداوند عالم بدون سبب جرم و تصور نسبت بندگان بنظر میرسد و با
 خیریه و حسنات جلیده بر آن مترتب میشود و اگر بندگان بر نفا حیل شمه از آن آگاه شوند البته
 برضا بعضای الهی میدهند و تفسیر امام از حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله منقول است
 که سواره مومنان آن ترسان میباشد از سوخته و خاتمه و یقین کلی برضا مندی حضرت ابراهیم
 برای او بهم نمیرسد تا وقت احتضار و حضور ملک الموت و سببش آنست که ملک الموت حاضر شود
 بر مومنی حالیکه در سختی مجاری در شدت تنگی سینه مبتل است بسبب آنچه از اموال و عیال

و عیال خود میگذارد و امور خود را مضطرب یا بد از معامله آنها معامله میدشت و نظر بکار
 عیال و پس ماندگان که باقی مانده است در دل او حسرتها از طرف آنها و از طرف مال منقطع شد
 از روز و ماه که بخاطر داشت توبه و آنرا در دنیا قیامت پس ملک الموت باو میگوید که چه سبب است که
 جبرعات غم و غصه بخوری در جواب میگوید سبب آنکه دل کی امور خود و حال شدن تو در میان من
 و از روز و ماه پس ملک الموت میگوید که آیا عیال تو عاقلی از کجای درم زبونی کم کند و عوض آن
 نزار ترا ضعف دنیا را بیاورد جواب میگوید نه پس ملک الموت میگوید بین بسو بالا پس می بیند
 درجات بهشت و تصور آنرا که از خاطرش سبب دیدن آن روز و ماهی میباید می شود پس میگوید
 ملک الموت نیست نمره های تو و نعمتهای تو و اهل و عیال تو و سر کسی که از اهل و ذریه تو در دنیا است
 و نیکو کار است پس آنها با تو خواهند بود و در اینجا پس آیراضی هستی یا نه در عوض چیزهای که
 در دنیا داشتی در جواب میگوید بی قسم بخدا بار میگوید ملک الموت بین پس نظر میکند و می بیند
 جناب سالات آیت حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه عصومین علیهم السلام را در اعلی عیال پس میگوید
 آبا می بینی این بزرگوارانها آقایان تو و ائمه تو و منشیین و باجستان تو در اینجا هستند پس آیراضی
 راضی میشوی یا نه در عوض چیزهای دنیا که از آن جدا میشوی پس در جواب میگوید بی قسم
 پروردگار خود و بعد از آن حضرت فرمود است معنی قول حق تعالی هَلْ لَكَ الْكَافِرِينَ قَالَ كَلَّا أَرَأَيْتَ
 اللَّهُ تَعَالَى تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَلْقٍ لَا يَعْلَمُونَ لَكَ الْكَافِرِينَ أَنْ لَا تَخَافُوا وَكَتَبُوا خَتْمًا عَلَى
 أَعْيُنِهِمْ فَاصْبِرُوا حَتَّى يَأْتِيَ السَّاعَةَ وَكَتَبُوا خَتْمًا عَلَى أَعْيُنِهِمْ فَاصْبِرُوا حَتَّى يَأْتِيَ السَّاعَةَ
 امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که ثواب مومن بربوبت فرزندش بهشت است خواه بر
 کند خواه نهد و یک فرزند سرگناه از پیش او برود و بهتر است از برای او از ستقاد و فرزند که بعد
 بماند و همه جدا کنند در راه خدا و از حضرت سید الانبیاء و المرسلین منقول است که
 داخل بهشت نمیشود کسی که او پیشش روی نیست پس شخصی گفت یا رسول الله کسیکه فرزند

در بیان
 بافتن جنات
 و نواها که از برای
 وصل شدن آنها
 بوالدین ایشان
 میرسد

ندشته باشد یا فرزندش غمت نشده باشد حال او چه خواهد بود حضرت فرمود که برادر منوشن
 دوست ایضا از آنحضرت مقام غیبت بیچیز نگویند و منقول است فانی باهی که ام یوم
 القيمة حتی بالسقط یطل محسباً علی باب الجنة فیقول الله عز وجل ادخل
 الجنة فیقول لا حتی یدخل ابی قبی فیقول الله تعالی انک من الملائکه انتی
 بآبوی به قیام به ما الی الجنة فیقول هذا بفضل رحمتی یعنی آنحضرت فرمود که
 من باب است میگویم که کثرت امت خود بسیار است تا بر و قیامت حتی که کثرت باشد که می آید در
 در حالیکه آثار مآل بروی او مینویسد پس خداوند عالم میفرماید که در بهشت داخل شو
 میکند که تا سکا میگوید و مادر من پیش از من داخل بهشت نشود و داخل نمیشوم پس حق تعالی
 بجای از ملائک خود میفرماید که والدین او را بیا پس حکم میکند آنها را که داخل بهشت شوند پس
 خداوند عالم میفرماید که این گریه است از برای تو که بفضل رحمت خود عطا فرموده ام پس این
 روایات لایح شد که المی که با طفال ابوی ایشان میرسد باعث ارتفاع درجات ایشان میشود
 و با انهم و بحق ابوی و خویشان لطفی است مقرب الی الطاعة چه گاه است که این مصیبت بانی اطفال
 باعث تذکر و انباه اولیای آنها و موجب توبه انابت الی الله میشود و ازین باب است مصائب
 و آلام انبیای که ام علیه السلام التیجه و السلام که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرت میباشد از قیام
 است که فائز شدن حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت باعث درک مرتبه شفاعت میباشد
 است و غیر آن از مدارج عالیه که دیده آرام سلمه منقول است که جبرئیل علیه السلام نزد رسول
 رب جلیل آمده عرض کرد که حجتی در باره حسین علیهما السلام حکمی فرموده باید که صبر کنی
 آنحضرت پرسید که احکم چیست عرض کرد که حضرت امام حسن علیه السلام بر سر و غا و حضرت
 امام حسین علیه السلام بتبع اعدا شهید خواهند شد و بدینیکه برای مرتبای حامی است

در بیان شهادت
 حسین علیه السلام

هست پس اگر خواهی آنرا در دفع مصیبت از عترت خود صرف نما و اگر خواسته باشی مصیبت را
ذخیره شفاعت از برای عاصیان است خود بگردان پس آنحضرت فرمود من میخواهم مگر آنچه را که خدا
من بخواند و دعا می دهد و ذخیره شفاعت می سازم از برای عاصیان است خود و در دعا بگوید از ما
مقدمه حضرت صاحب العصر الزمان علیه السلام آمده و از دست المعوض من قبله ان الایمن نسله
و الشفاعة فی تربته و الفور مع فی ذنبه و الاوصیاء من عترته بعد قائمه و غیبه یعنی حضرت امام حسین
علیه السلام زنها و تنش بخند چرخ عرض کرده شد یکی آنکه امامت در نسل آنحضرت قرار گرفت و شفاعت
تربت مطهره او و نجات در رجعت باو و عترت او بعد زمان غیبت قرار یافت هرگاه این را دانستی
پس آنکه بعضی این خلاف بلکه بعضی قاصرین از این فایده اشمال میکنند که خداوند عالم که حضرت
ابراهیم علی نبیا و آله و علیه السلام را مامور بدیج فرزند یکانش اسمعیل فرمود مخالف عدل است
زیرا که چگونه چنین خونی ناحق مامور به تواند شد گویا این معنی را از راه نافرمانی از روی نقص عدالت الهی
حجت میکرد و اندواین شبهه در حقیقت با خود است از کلام امیر و ابعان او در ششم از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام منقول است که هرگاه حضرت ابراهیم علیه السلام حکم پروردگار جلیل حضرت اسمعیل را
بر پهلوی خود بایند و کار در ابار او دج بر حلق او گذشت شیطان بصورت مرد پیری پیش آمد و میگوید
ابراهیم چه میخواهی ازین فرزند خود حضرت ابراهیم فرمود می خواهم که او را دج بنام شیطان گفت
سبحان الله فرزندیکه یک چشم زدن مصیبت خدا کرده باشد او را فوج میکنی آنحضرت فرمود
آری درستی که خدای من مرا بدیج او مامور ساخته من میخواهم که فرزند خود را در راه خدا قربان
کنم شیطان گفت بلکه پروردگار تو از خون ناحق منع میکند و خبر این نیست که در خواب شیطان
بچنین امر قبیحی حکم نموده حضرت فرمود و کسی بر تو من کلام خدا را شنیده ام و همان کلام را
بر این امر عظیم عاودسته که می بینی قسم بخدا که با تو کلام نخواهم کرد و خود میباید و اما تشکیال

فرمان الهی مخصوص فرخ فرزند خود کردید باریس گفت ای براسیم تو بشوای مردمی مردم
 بتواند امیکنند پس اگر فرخ میکنی فرزند خود را فرخ میکند همه مردم و او را خود را با کسی تو پس باز
 خود را پس حضرت بعد از مثل مشهوره جواب جان پلان شد خوشی بگلام پس اعتقاد نمود و با
 کلام کرد و مهیا و آماده اقبال فرمانی حق انسان که دید و جواب این شبهه پس
 او را آنچه در ضابطه آلام مذکور شد واضح است چه حقا بقام را پیش امتحان بکان مقرب
 که طبع و عقاید فرمان دیند کالیف شاد و صیفا تیار بکنان بدانج عالی صبر و صفا با حسن
 اختیارشان لایح کرد و چنانکه قوت صبر حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل درین معرکه مرد
 برمد لایح کرد و دید و از اینجا است که بنابر روایت کفعمی سرگاه حضرت ابراهیم علی نبیا و آل علیه السلام
 در رویای صادقه دید که باین کن مقام سپر خود را فرخ میکند و خاک از خواب ایشود و نقص و
 آمده که شب خواب ششم ماه و نیم بود و تمام روز در فکر بود که آیا این چه خواب است لهذا آنروز
 را روز توبه گویند باز شب خواب دید و او را معرفت یقینی تکلیف آید که دید و باین
 آنروز از روز توبه گویند و در روایت سابقه وارد است که بعد از آن خواب پسر خود ای تبرین
 پیغمبر این ای ملا که انبیاء برستیک من در خواب دیدم که ترا قربانی کنیم در راه خدا پس ما خود درین
 باب فکری بکن پس حضرت اسمعیل گفت **فَعَلَ مَا تَقَرَّرْتُ عَلَيْهِ** انشاء الله من الصلوات
 یعنی ای پدر بر بزرگوار بجای آنرا آنچه را که ما مورا بآن شده انشاء الله در از صبر کنندگان خواهی یافت و
 کردید پدر بزرگوار خود سرگاه وصیت او بانهار سید حضرت ابراهیم او را استوار به سبب برپا
 خوابانید پس در آن حالت پرندگان از غایت حزن بر کرد و او جمع شدند زمین که بگریه و گریه
 و گریه شدند و فرشتگان بر او تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان می تافتند و آسمان
 از فوق زمین از تحت بگریه درآمد بجهت حرم کردن بطن صغیر و غیب نمون بر صغیر خج کبیر

در بیان این حدیث
 حضرت ابراهیم و اسمعیل
 بیشتر و حضرت ابراهیم
 از دید و از دنیا ان باریس
 و آیه و از دنیا ان باریس
 و آیه و از دنیا ان باریس

بگیرینی حضرت ابراهیم علیه السلام در گاه حق سبحانه و تعالی قوت جبر حضرت ابراهیم
را مشاهده نمودار غایت حم فدا داد او را بگو غندی چنانکه عادت است از بتلایندگان
که ابرو و ثواب بی حساب ای ایشان در مقابل امتحان قرار میدهند و ایلام بحیث آن مستحق
و صاحب الم بران نظر بآل آن بپشت رضا راضی چنانکه بنده معتبر از حضرت امام رضا علیه
السلام روایت کرده اند که چون حق تعالی حضرت ابراهیم را مامور گشتن کوفه سفید عرض
فرمود فرزند او ساخت بقول خود و ناکدیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الودیه
انما کذاک تجزئ المحسنین ان هذا المویله المبین وقدیناه
بدین عظیم پس ابراهیم آرزو کرد که گاش مامور شدی گشتن کوفه سفید و فرزند خود را بدست
خود از برای خدا قربانی میکردم ناگفته دل من گشتن عزیزترین فرزندان من بدو می آمدم و حق
یشتم پس آن رفیع درجات اهل مصائب پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم
محبوب من خلق بسوی تو ابراهیم گفت خداوند اخلق را نیا فریده که محبوب باشد بسوی من از
محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقیقا باو وحی کرد که آیا او محبوب است بسوی تو یا نفس تو ابراهیم گفت
بلکه او را از جان خود دست بر میدارم و فرزندان او را از فرزندان خود پس خدا وحی کرد که
که آگاه گشته شدن فرزندان او بدست دشمنان او دل تمام بشیر بدو می آرد یا گشتن فرزند
خود را بدست خود و در طاعت من ابراهیم گفت بلکه گشته شدن فرزند او بدست دشمنان
بشیر دل مراد بدو می آرد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم کردی دعوی خداوند کرد
از دست محمد اند حسین فرزند او را خواست گشتن بظلم و عدوان چنانچه کوفه سفید را گشتند
بسبب این آنها مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم چرخ آمد و دلش در بر آمد
و گریانش پس حق تعالی ندا کرد که خدا کردم چرخ را بر فرزند خودت سمعیل اگر از او را

میکردی بر جری که بر فرزند پیغمبر اثران حسین گشته شدن او کردی و بار سبب حب
کردانیدم برای توفیق ترین درجات اهل مصائب نیست مضمی قول تصحیح و قد یکا
بذلج عظیم و سرگاه این دانستی پس بلکه بندگان اکشتن حمد که بدون جهت استحقاق
قبیح است یا که بر عوض خلیل که باعث ضایع او باشد قدرت نداشت پس ایلام شان ایلام
که غیر اضرار مقبول ایلام ورثه و نافرانی خدایم خبر بران مرتب میشود و خلاف آنک قاف
نواب و روز حساب که یک نظر رحمت او دنیا و ما فیها مقابل نمیشود پس سر که کلفت شوق
که بندگان برای آرایش استخوان معلوم کرد و اندر او آشت و کشتن و اون مجاهدان سرور
شان راه خداستحسن و بجا و سرور و شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام و یاران
جان ثار آن آنحضرت چه قدر در راه خدا و سعادت بندی مردانگی داده و در وقت ازما
کند و پشانی ثبات قدم و زبده جانبازی نمودند فی الجمله الموی علی بن الحسین علیهما
السلام کان الحسین و بعض من معه من جمعا ثقه تشقی الوانهم و تصد
جوارحه و لیکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظر الایالی الملبوت یعنی حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امام حسین علیه السلام و بعض مخصوصان آنحضرت در معرکه
که بلا در شکام حرب و غار نکمای شان و شن اعضا شان بکن و لهامی شان طعن و دین بام
میکشند که بر بنید آنحضرت که پروای از مرگ ندارد و سر یک را صاحب آنحضرت یکدیگر سقت
می نمودند و در ارج علیه نظر داشتند و قد روی عنه علیه السلام قال کنت مع الی
فی لیلۃ التي قتل فی صیحتها فقال اصحابه هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوا حجة
فان القوم انما يريدوننی لو قتلونی لعلیتنوا الیکم و انتم فی حل سعة فقالوا
والله لا یكون هذا فقال انکم تقتلون عداکم و لا یفلت منکم رجل قالوا لعل

الحمد لله الذي شرفنا بالفضل معك ثم دعاهم فقال ارفعوا رءوسكم وانظروا في فضل
ينظرون الى مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو يقول لهم هذا منزلك
يا فلان فكان الرجل يستقبل الرماح والسيوف بصدرة وجهه ليصل
الى منزله في الجنة يعني انه انحضرت ما نورست كه فرمود بودم با در خود در آن شب صبح
شب آنحضرت بدرجه شهادت فائز شد پس باصحاب خود گفت كه اين شب شمار احاطه كرده است
پس انبوت تا مثل سپر سيله حفاظت و نظره داشته نهضت كنيد پس در بيكديگر انيقوم مني سنده
مكرو قتل مرو كه او هم يكشيد بديكران توجهي امند و شب پس اصحاب آنحضرت بعض را سنانيد
بخدا چنين امرى از ما نخواهد شد كه آنحضرت آنها بگذاريم فرمود كه در نه صورت شما مفرود كنم و شب
ميچ تقضى از شما باقى نخواهد ماند عرض كردند كه شكر خداي راست كه شرف بفرمايد ايا بقل در نصرت
چون آنحضرت صدق نبوت صفات طوبى ايشان را ديافت كه ايشان در راه حق از جان ابر
سيحكونه دين ندارند و هست كه مدارج ايشان را بنظرشان جلوه دهد پس دعا كرد براى ايشان
فرمود كه سرى خود را بلند كنيد و ببينيد پس نظر كردند مدارج رقيه خود را از بهشت آنحضرت
ميفرمود كه اين منزلت در بهشت پس هر كس سینه سپر مشيد و نيز با و شميرد ابر سینه و روى خود
ميگرفت تا منزل خود در بهشت برسد و اگر تامل نكند بموت و حيات كافه برياد و رقيه خدا
پس اگر نسبت بخدا چنين بكلفى ناروا مى پندارند پس چه حكم او اجمالك الموت قبض و ارجاء و استقباح
نمى تا اين بل شصت و نوق حكت در حق هر كس هر چه صلوات بيداند بعل آرد و كايستل عايقا
و هو كيانا كون يعنى كسى حاكم بر اوست كه از او پرسش نكند و بكران تحت حكم او نيز و پرسش
و مودت شان با و تعلق دارد و لا يقاس بالناس بالناس اما لام كه از سائر مردم بوقوع عايق
پس از چند صورت پروان نبوت يكى آنكه با جازت خداوند عالم بوقوع عايق آمده مباح محض است

مثل پنج حیوانات برای خوردن گوشت آن با وجوب است مثل می در منی در ساسک حج با
 نموده است مثل قربانی در سائر بلاد پس در همه این صورتها عوض و نعمت پروردگار عالم
 و آنچه بر اسم اهل هند میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن قبیح است کلامی است که سید زکریا کبیر صاحب
 که عوضی داشته باشد و دوستی که چون شایع اینچنین آلام را و داشته البته عدل او
 مقتضی است که عوضی این مقرر ساخته باشد و سرگاه فیاض مطلق از خزان رحمت خود
 عوض آن بآلیم رسیده برساند قیج بر طرف میشود و بعضی و آیات آمده که ذیالح حیوانات مرکبات
 اهل نیت خواهند بود و دوم آنکه بلا ادون بلکه مانعی واقع میشود و قیج این است عوض آن در عین
 بقدر ظلم و انصاف ظلم و ظلم بر خداوند عالم لازم است و امیدوم القیامه فیصل بنهم
 فانه حکم العدل الذی لا یجور و لا یجوز ظلم ظالم در هیچ البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 منقول است الا وان الظلم ثلثه فظلم لا یغفر و ظلم لا یتک و ظلم مغفول الحدیث
 یعنی آگاه باشید که ظلم بر سه قسم است اول آنکه لای بخشش است دوم آنکه حسابش از بار بخشش
 و گذشت نمیشود سوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول پس شرک است قال الله سبحانه
 ان الله لا یغفر ان یتشرک به اما دوم پس ظلم عباد است بعضی آن بعضی که تا وقتیکه
 راضی نشود ظالم باز رحمت آن تروک نمیشود و قصاص آخرت سخت است آن عبد الافر
 لاشد و الهی اما سوم پس ظلم آدمی است بر نفس خود یعنی معصیت خداوند عالم از راه تفضل
 آزادی تواند بخشید و بعضی و آیات آمده که ذنب مغفور است که حسابش اعتقاد در دنیا
 بواسطه عتبی ساخته شد پس حق تعالی کریم تر است از آنیکه بار دکر او را عذاب کفر قرار سازد
 و عیب آنکه گناه بر دو قسم است یکی نسبت به الناس پس آنکه تعالی بخداوند عالم دارد اگر شرک
 است و آنچه در حکم است از انکار نبوت امامت سائر ضروریات دین مذموب پس آنکه

این حدیث
 در این کتاب

در این کتاب

توبه و رجوع الی الایمان بدانکه آن بخند و قسم اول علم داخل است کیانت بخشند و وضو
از تخلین انداختن خواهد بود و لا یخفف عنهم العذاب و اگر غیرت مثل سایر معاصی
پس صاحب عصیت اگر ایانش صحیح است و توبه کرده البته گناش بخشیده خواهد شد لکن اگر
است و اینکه قبول توبه بر او تکلیف واجب است از روی استحقاق و از راه عدل و نصفت بازخود
الترام فرموده است از راه تفصل و راف اکثر احادیث ادعیه بر قول ثانی ولالت دارد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام در صحیفه کامله در دعا شکر میفرماید که لا یجب لحدان
تغفر له باستحقاقه و لا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولك
ومن رضیت عنه ففضلك لکن میتواند شد که مراد از عدم استیجاب آن شد که نظر
بقصور و تقصیر و طاعت عدم ایان بدارج علیه توبه و انابت میبایست استحقاق مغفرت
مرا و چنانکه در صدر دعا فرموده است اللهم ان احدا لا یبلغ من شکرک غایتک الا
حصل علیه من احسانک ما یلزمه شکر او لا یبلغ مبلغا من طاعتک
وان اجتهد الاکان مقصدا و ن استحقاقک بفضلك فاشکر عبدا
عاجزا عن شکرک و اعبد هم مقصرا عن طاعتک لا یجب لحدان تغفر له
باستحقاقه و معلوم است که هیچ کس بر تبه طاعت لائقه فیت شان پروردگار خود
رسیده و خند کوشش ببار کند آری بحسب وسع و طاقت هر چه از عبادت و انابت
می آرد اگر چه لائق خدا نباشد لکن لائق خود عبادت گفته و میتواند بود و میفاد و یا من
یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر خداوند عالم آنرا بپذیرد و می پذیرد پس اگر
معنی استحقاق آن شد که حسب لیاقت شان رفیع پروردگار عالم جل شانیه و عطا
خضوع و خشوع و طاعت و انقیاد و عمل آرد و نفی آن از نامه بندگان منزه او است و اینجا

که آسیا و اوصیا همواره زبان با جراف اقرار بقصیر و طاعت بقدر کثرت و اندک
 مراد استحقاق آن باشد که بندگان حبس مکان بر وفق عجز نقصان طاعتی و انابتی بعمل آورند
 و بموجب عده الهی مقبول درگاه کبریا نباشد پس نفی آن نمیتوان کرد و الا تکلیف بکار کرد
 و مقام از مالش باقی نماند و قول الهیست صادق آنکه خدا تعالی اگر خواسته باشد مطیعان
 در جهنم و عاصیان را در بهشت داخل سازد چه طعیان برگاه مقصر باشند در محل مواخذه میشوند
 و عاصیان بجل بخشش میتوانند رسید پس نفی استحقاق بمعنی اول مستلزم نفی استحقاق
 ثانی نیست تا الهیست او فقرات عاوانند آن جمعی بوده باشد با آنکه صد و بر حج مرجوح
 و تفصیل مفضل از حکیم علی الاطلاق عجیب است و کیفا کان حق تعالی در قرآن مجید امرو
 و وعده عفو فرموده است لقوله توبوا الی الله توبة نصوحا عسى یبککم ان یکفر
 عنکم سياتکم و از ابلت علیهم سلام ما نور است که عسی کلام بر با موجب نفی است
 بر وجوب اجابت در دو اوست فالکننده بود عداوتی خود و سرگاه این اوستی پس بد آنکه توبه
 عبادت است از اینکه انسان بمعصیت عاصیان نادم و پشیمان گردیده بدو برگاه ایزد
 منان رجوع نماید و غم صادق و عهد و اثن با جدای خود نماید که باز بر ایمن معصیت
 نمیکرد و در واجبات و فرائض غفلت نمی ورزد و هر چه از معاصی حاکم بتلافی دارد و اگر
 آن بعمل می آید پس اگر گناه از قبیل منافی الیه باشد و حق بندگان در آن شریک نباشد مثل شراب
 خمر و زنا و زنی که شوهر داشته باشد ترک آن از روی هدایت و پشیمانی غم جزم بر عدم فعل
 آن در زمان آینده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک اجبی باشد مثل نماز عید که قصدا
 ندارند و پشیمانی تنها در آن کافی است و لکن همه افراد و جب چنین نیست بلکه گاه
 که محتاج بتلافی میباشد و آن بر سه نوع است اول آنکه تقضای تنها تلافی آن میشود مثل نمازهای

صفت شریف

نماند نامی نویسیه و در کتبه دوم با قصه کفاره هم در کار می باشد چون یک عیلام ماه رمضان
 بلا حد شرعی سوم آنکه در گش منصرف کفاره باشد چون حنت قسم و مخالفت عهد شرعی نویسم
 که با غرم کفاره فعل باشد شروع شروع میشود و آنکه با لمره باعث سقوط گناه میکرد و بگوید
 بطور جریانه است یک ای است از راههای خوانده ربانی درین جهان فدا و امر خود
 بدست اوست اگر گناه حق آدمی باشد بدین حدت تنها در آن کانت جز با بکله با توبه و استغفار
 می باید که حق را بصاحبش رساند یا عوضش بپایستغفار از و نماید و حکایت آنرا از و بخواهد
 حق مالی باشد که مال کسی انصاف نموده باشد یا حتی از حقوق او را حبس کرده و صاحب معلوم
 و موجود و قدرش مشخص پیدا و برساند و اگر مرده باشد و ورثه او یا از آنها ابر خواهد
 و اگر صاحب مال این باشد و قدر آنرا نداند با او مصالحه کند و او را راضی سازد و اگر
 قدر آنرا بداند و صاحب مال این باشد تا اگر آن در لقطه بعد تعریف شناساند
 در مجامع و مشاهد و بر ابواب مساجد تا یکمال و در غیر لقطه بدون انتظار است که آنرا از
 طرف او تصدق کند اگر راضی شد بمها و الا عوضش با و از نزد خود بدو اگر مال حرام با
 مخلوط شده و صاحب آن قدر آن مرد و انی شناسد خمس آنرا بسادات میرساند و اگر
 مال لا وارث باشد بصرف امام علیه السلام یا نائب امام علیه السلام برساند و اگر حق
 آدمی از قبیل خیانت بنفس یا جرحت بر بدن باشد پس اگر خون ناحق کرده است بخود
 سگس با و تحلیق دارد و مواخذه ربانی از جهت که او با قتل مومن احرام ساخته تهدید
 بران فرموده است قَوْلُهُ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَدِّلًا جُرَّادًا وَهُوَ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا
 پس هر کس که جبارت بران کند عاصی فرمان او خواهد بود و مواخذه ورثه که دل ایشان را
 بدرد آورد و مواخذه خود مقبول که او را رجا نماند و او بجهت آن تمنا نکند

محمد کشته اول پس ملا آن بدادون کفار و با توبه و انابت متضرع و زاری بدرگاه
 حضرت بلای می خواند شد و آمانانی پس سبیل آن عفو و رحمت یا نگین شان از بهشتیقا
 قصاص و مجنین در جرائمات نسبت بجر و جیس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر سازد
 تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته باشد خون بپاودیت و اگر خواهد عفو کند
 ثالث پس گزیری ندارد و بجز اینکه صاحبش در آخرت از او درگذرد چه رجوع این امر بسوی او
 و حالش معلوم نیست هم چنین اگر از قبیل زنا می محصنه باشد یا مال کسی اعصاب کرده و
 دارد دنیا ملا فی آن بعمل نیارود که بدو عفو صاحب حق بائی او را مواخذه نمی تواند شد
 پس چنین صورتها خوانده عالم از جهت بازخواست مظلوم از ظالم بفرید تعذیب میگرد
 یا از حسانت ظالم رجسالت مظلوم می افزاید تا او را رضی شود و گاه است که سرگاه توبه آید
 بنیت صادق بعمل آرد و بفعل طاعات خدا خود را راضی خوشنود سازد و او تعالی بخشد
 فضل و رافت خود صاحب حق را از طرف حق و بر عفو راضی میفرماید و بعضی و آیات بنظر آید
 که حق تعالی درجات عالییه بشت اگر برای عفو کنندگان میا و آماده فرموده و بر طرف صاحب
 جلوه گرمیازد و میفرماید که اگر از فلان بنده مومن در میگذری این درجات بر او خواهد بود
 پس ای کمال رضایندی از تقصیرش در میگذرد و اگر معصیت از قبیل اضلال او کرده که او
 مردم باشد آنها را هدایت نماید و از راه ضلالت بطریق شد و هدایت برگرداند
 و بدو در این توبه او مقبول نیست و الله ماجد طایب اه و جعل الخبیه مشواه در موا عظمیه
 فرموده که در بعضی احادیث آمده شده آنچه حاصل مضمون آن نسبت که شخصی تابت
 مدیسی برای تحصیل دنیا از وجه جلال نمود چون او را میسر نشد تا یک مدت فکر از وجه
 نعل بر و بعد خود تحصیل آن نمود چون این تقرب هم بر او خود رسید شیطان مجسم شد

شده پیش او آمد و گفت که تو این تازیانه را طلب دنیا کردی ترا دنیا عین تازیانه است
 اگر بگفته من عمل نما البتة بر او دل خود میسوزد و کام جازا بشود و مقصود شیرین میتوانی ساخت
 چون آن شخص از آن امر سفسار نمود شیطان در جواب گفت که بدعتی در دین احداث ننمود
 و برخلاف طریقه غیر شرع انور مردمان را دعوت باید فرمود آن مرد و رفیق دنیا طبق
 آن عمل نمود و جمعی کثیر از مردمان را بضلالت انداخت و زی چند برین مکتبست که دنیا
 بوی سحری نمود و از اموال اسباب نبوی نیاورد از آنچه تمنا می او بود پیش خود آماده
 یافت بعد مدت دید چون از خواب غفلت بیدار شد بان خود فکری کرد که واسفاه چه کار
 کردم که دین خج در این دنیا فرو ختم و خود را مستحق عذاب الهی ساختم منی و ریسائی بر گرفته
 رفیق من را فرو گرفته خود را بآن بست اظهار توبه و استغفار بدرگاه حق سبحانه و تعالی نمود
 جناب حق سبحانه و تعالی به پیغمبری از پیغمبران خج و وحی نمود که بر پیش این بنده من و کجاکم
 خود را انقدر بسنگاه واری که گوشت و پوست و استخوان از سم جدا شود تا که اظهار کند در
 ضلالت انداخته هدایت نمائی توبه تو سرگرفتبول نیست فاعبر و یا اولی الابصار تهممه اکثر
 اوقات تو هم میشود که چون از گریه اذاجاء اجلکم لکم لا یستأخرون ساعة و لا
 یکثقل من ثقلین وقت اجل مفهم میشود پس اگر موت مقبول در وقت قتل قاتل مقدر بود
 او را می گشت بانی گشت زندگانی او منقطع میشد پس مع اخذ قاتل از جبراه و اگر موت و مقدر
 بنده و پس تقدم موت او از اجل مع خود و متا مفاد ایه مر بوزه خواهد بود و جوشش آنست که از
 اگر احادیث اید معصومین علیهم السلام و اقوال علمای دین لا یخرج میشود که اجل بر دو قسم است
 آنکه تاخیر و تقدیم در آن جابر نیست و دیگر آنکه تقدیم و تاخیر در آن مقصور است و تفسیر عیاشی
 مصدق بن جهم در وایت کرده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول

تهممه در تحقیق حال
 سبک آجال

او تعالیٰ توفیقش اجلا و اجل مسمی عندکافرمود که اجل غیر مسمی موقوف معلوم است که
 تقدیم و تاخیر در آن می تواند شد و اجل مسمی است که در شب رقی تعالی خبر می دهد و حکم میکند بر آن
 که درین سال تا شب رآینده چه کسان خواهند مرد و در روایت حمزان است که همین اجل است
 و قول و تعالیٰ اذ جاء اجلهم الا یؤاخذ بعضنا بایات متفاد میشود که اجل اول در کرمیه
 ثم قضی اجلا و اجل مسمی است که ملائکه و انبیا را بران اطلاع حاصل میشود و اجل مسمی است
 که حق تعالی از خلق خود دستور ساخته و جناب الدما بعد اجل بعد درجه در مواضع حسینه سفیر باید که
 از بعض احادیث متفاد میشود که در اجل مسمی اواقعی میشود و اجل محتموم و قضی است که فایده
 بدانند و ظاهر ازین احادیث چیزی است که علی بن ابراهیم تفسیر خود ذکر کرده که اجل قضی
 اجل محتموم است که خدا تعالی آنرا حکم حتمی اجرا فرموده پس آن محل تغییر نخواهد بود و اجل مسمی است
 که بدان آن واقع میشود پس تقدیم و تاخیر در آن می تواند شد و اجل محتموم چنین نیست که یا کمالات
 تعد و اجل ازین و آیات واضح گردید و اختلافی که در خصوص اجل مسمی اقیست که اجل محتموم
 که احتمال تقدیم و تاخیر ندارد همان اجل مسمی است یا قسم آن پس بکلام و تفسیر بر می گردد
 و الامر فیما سهل پس محتموم خواه مسمی مسمی باشد و خواه فعلی یا تغییر نیست و تفصیل منضمی بدان
 و مصالح آن بحث توحید گذشت که حق تعالی از تبدل و تغییر ای مثل تغییر ای خطا کاران
 است افعال و احوال و تقدیرات و منوط بحکمت با و مربوط بمصلحتها می آید و آن است پس
 در حکم و تقدیر غیر حتمی و نظر بغیر مصالح می تواند شد چنانکه در نسخ احکام شرعی است و همچنین
 ایجاد و اعدام و موت و حیات و حق تعالی بهتر میداند که چه قدر زندگانی برای فلان کس
 حد ذاته اصلاح است چه قدر بسبب اعمال خیر و صدقات و صلوات رحام باید که افزوده شود
 و چه بسبب اعمال مبطل قطع رحم و مانند آن کاشه شود و خداوند عالم را دلجو است

است یکی لوح محو و اثبات که در آن بحسب استحقاق ذاتی شخصی آنچه را می او مقدر فرموده
می نویسد و لکن آن بشر و شیوه پس اگر شرط نقصان یافته شد آن مقدار را محو نماید
و عرش اگر کم میکند و اگر شرط زیاده از و ظهور یابد آن را محو فرموده زائد را می نویسد
يُحْكُمُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ أَمَّا الْكِتَابُ وَصَلَتْ دَرِينِ لَوْحٍ نَسْتِ كَمْ تَصَفَا
او تعالی در عالم و داحلت اعمال خیر و اعمال بد در نفع و نقصان بد بیکان بر یکسان از ملائکه
و نبی نوع انسان ظاهر کرده پس با رجوع آورد و با اعمال خیر را غلبه از اعمال بد را
کر دیده اند راه اطاعت آقایی خود بیرون نهوند و لوح دیگر لوح محفوظ است که آنچه در آن
شدنی است در آن نوشته میشود و مخلف نمیکند پس اجل محتوم بر طبق لوح محفوظ است که اگر
تغیر و تبدل در آن انشای خواهد بود آن محض تقدیر ربانی باشد و خواه دخلت انسان
در آن بوده باشد مثل آنکه یکی دیگر می بکشد و اجل معین قطع نظر از سبب کور گاه است که
مصادف آن باشد و گاه است که مراده از آن نباشد و بر تقدیر اخیر وجه تعلق مواخذه با او
واضح است زیرا که قاتل در صورت نفوت حیات و مجمل مات او کر دیده و تعجیل از اجل سببی
بمقتضی اجل محتوم نمیتواند شد و از اجل غیر محتوم پس سبب تعجیل مانع مقبول البته قاتل مواخذه
خواهد کرد و بر تقدیر اول در وجه مواخذه میتوان گفت که استناد وقوع موت در آنوقت
بفعل الیه و بفعل قاتل علی سبیل البدل ممکن بود و لکن المی که از خداوند عالم ظهور رسد و
بر او است و خزان جود و فیض او بی انتها و المی که از بنده صادر شود و غشش در بنده او و مواعظ
عن الا و ارسین ایامیکه از و بدون از این شایع بود وقوع آید البته جامعی خواهد بود که موت و بفعل او
کر دیده درین دو صورت اجل محتوم است و سبب تعجیل است تقدیر ربانی و آنچه خواهد بود زیرا که اگر خداوند
او را در آنوقت تقدیر است و اجل محتوم او و نیز سبب تعجیل است و کارگر نیستند چنانچه در محتوم علی الله

که در کتاب التوحید از ابی‌خان یحیی که در کتاب عبادت است حضرت امیر المومنین علیه السلام
در جنگ صفین حاضر بود و در کسیت که وزی آنحضرت در آن جنگ پیش صف لشکر استاده
بود و معویه ملعون پیش وی لشکر خود در برابر آنحضرت ایستاده بود و او را گفتند سید خاوند
برای شایب بن مسلمین بنوار بود و و حربه سوطه را در دست داشت و بر سر میخیزد و حالیکه ذوالقهار
را احاطه کرده بود پس شخصی از آنحضرت در آنوقت گفت که ای امیر المومنین خبردار باش که منستم
که این ملعون با تو مکر کند و سعی بآنجحضرت برساند آنحضرت فرمود و اینکه گفتی بجاست و فتح
بر دیانت و امانت او اعطایست و شکست شقی ترین قاسطین ملعون بن خوارج است که بر ابرام
زمان خروج کرده لکن انقدر بد آنکه اجل نهمان بر کس است یعنی تا و صده مرگند آدم هلاک
نمیشود و هیچ منفعتی نیست مگر آنکه ملائکه حفاظت او میکنند از نیکه در چاه افتد یا دیوار بر او بنشیند
یا دیکری بریدی با وطن خود و وقتیکه اجل او میرسد فرشتگان او را و امیکند از بدین همچنین گاه
اجل من خواهد رسید شقی ترین خوارج بر آنکس خواهد شد و از خوار بر من ریش را چنان
خوابد کرد و موعود محمود و وعد لا یخلف پس آنچه ابوی مرحوم اعلی الله درجه و مورد نظر
که هلاکت فی حیات که بسبب قتل و اشغال آن واقع میشود باید که از قبیل اجل ختمی باشد
باین معنی که اگر قتل واقع نمیشد مقتول زنده مینماند و ازین جاست که قصاص قابل جزی است
محل نظر است چه دینی که اجل منوم اجل است که در لوح محفوظ نوشته شده و کمی زیاد
و از آن زمان که از خواه حیات بحسب استحقاق بشخص زیاده باشد و خواه نه پس که موش
در علم الهی بسبب قتل و غیر آن از امور خارجی واقع شدنی است اگر معاد و وقت استحقاق
او باشد قصاص منموانده از و از راه ایلام غیر مستحق منموانده شد پس زنده ماندن
در صورت عدم وقوع قتل لازم نیست اگر استحقاق بشیر از آن داشته پس محال

لامحالہ در صورت عدم قتل زندہ می ماند لکن چون استقبل در آنوقت سبب عدم
 وقوع آمدن قاتل از دو جهت اخذ خواهد بود یکی ایلام غیر مستحق دیگری تعویت منافع مستحق
 حیات و مطابق آنچه کفایت در کلام متقین مصرحت متخصطوسی بر تخرید میفرماید و مقتول بخیر
 فی الامران بولاء و فاضل احسانی ابن ابی جمهور در شرح اوالمسافرین میگوید و اختلاف
 مقتول لم یقتل بل کان میتین قطعاً او میت قطعاً او یقتل الا مرین الی آخر العبارة یعنی
 کرده اند در خصوص مقتول که اگر کشته نمیشد در همین وقت میبرد جزایا زندہ می بود قطعاً یا سزا
 او محتمل بود و اول قول اشاعره است دوم قول معتزله و سوم قول جمعی از بصیرین و آن قول
 است خود جناب الدیاجد علی السعد در جبهه در عماد الاسلام فرموده و لو فرضنا محالاً عدم
 قتل عمر و یا ه جاز عند العقل ان موت فی ذلک الوقت بسبب اخرا و لا یستلزم العلم بالیقین
 عند الله تعالی پس بخیر و مواعظ فرموده متنبی است بر بادی نظردانچہ در عماد افاوه فرموده
 امریت که دقیق نظر حکم آن میکند نپذیرد صورتیست که حق تعالی مصلحت بداند و اگر کشتن قاتل
 با نچه قصد آن دارد و اما اگر خداوند عالم حاکم شود در میان اراده قاتل و مراد او پس موت
 او بدون قتل واقع خواهد و همچنین هرگاه بداند که موت مشهور فلان کس و قتل ظالمی واقع
 یا قاتل او شخص خاص خواهد بود و غیر او پس موت هیچ قاتل باو نخواهد رسید و موت غیر قاتل خاص
 باو نخواهد رسید چه موت مقدر او گویا حافظ حیات او خواهد بود و کما نطق القرآن الا طعن
 و شمه به المنجر الصادق زنجب است که هرگاه فرعون شنید که در میان بنی اسرائیل شخصی خواهد رسید
 که ملک او بر دست نشخص زاتل خواهد کرد دید حکم داد اصحاب و را که شکرهای نان حامله بنی اسرائیل
 چاک کنند و اطفال ایشان را بکشد تا آنکه زیاده از نیست نیز اطفال حکم آن ظالم ببارد
 حضرت صادق کشته شدند و لکن بر حضرت موسی ظفر تاب نشد بجهت آنکه حافظ حقیقتی

حیات او بود بلکه خداوند عالم حضرت موسی را بدست آن ظالم و در خانه آن شمن پرورش فرمود
 و حجاج بن یوسف هرگاه قتل مختار را خواست سرخسید می کرد و قبل او قدرت نیافت کهافی البجا
 مفصلا با جمله اگر خدا بخواهد که از نیک و سلاست کسی از ضرر بخوابد حاصل میشود میان صاحبش و مقتول
 او پس مخطومی ماند خائف از شر خوف بر این تقدیر اگر چه نفس او شمشیر ضرر با و نیتواند
 رسانید و اگر خدا بخواهد که نظر مصلحتی حائل و مانع نشود البته ضرر صاحب شر مظلوم میتواند رسید اگر
 بگویند که خلاف عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود مسلط سازد و خود را میگویند که
 دار و دنیا مقام آرایش استخوان بیکان از بدان جلوه گاه مدارج استحقاق عذاب و ثواب
 جاودان است پس اگر خدا مردم را بجال شان انگذارد و چگونه مدارج و سبب برین هلاکت و خلافت
 سرکشان بدین بیکسان لایق کرد و دو یوم الفصل و التذکره را در ذلک لایحوزه ظلم ظالم
 و لما یفوت اول العدوان یقیم من الظالم المظلوم حتی یرضی و یعطیه من العوض باستیحه و اهل
 و له فی ذلک بآیه مصلح اخری فلاحیه بل اللہی قدره بانزال الهمکله اخری و استیجاب
 طبری از ابن ابی عمیر قمی از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی روایت کرده که او گفت که من
 بخد مت ابو القاسم حسین بن روح وکیل ناحیه قدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام
 خاص بودم که مردی بجاست سوال کرد که خبر ده مرا از حال حسین بن روح علیه السلام ابی طالب
 آیا دوست خدا بود یا نه فرمود البته دوست خدا بود گفت پس خبر ده مرا که قاتل ملعون
 او دشمن خدا بود یا نه گفت بل عرض کرد آیا دوست که خدای تعالی دشمن خود را بر دوست
 خود مسلط کند حسین بن روح گفت که خدا را کسی عیا نمانی تواند دید و مشافهت
 کلام او را نمیتواند شنید لکن خداوند عالم سفیران و پیمبران از جنس شجر قرار داده تا از
 شجر شریف خبر شنود و بیا میر غرض تصدیق حجرات برای آنها قرار داد مثل آنکه برای کسی

را بر دو سلام کرد و ایند بر آبی و گری در یار اشکاف و عصاره ابرو اکوار و هلاخت و بر دست
 بعضی کور از اینای مروکار از زندگی بخشید و این همه مقدر ساخت که کامی غالب باشند و کامی
 حتی بیدارک الناس فی قیامین الرب المسبوب قلوبهم بقیامهم و لم یمتحنهم
 و یخذلهم الهة من دون الله عز وجل و لولا ذلك لما عرف فضل صبرهم علی
 البلاء و المحن الا اختبأ استی محصل کلامه بالاختصار مرویت که هرگاه فرو و مردود
 حضرت ابراهیم علی نبیا و آله و علیهم السلام را خواست که در تشش که با تمام تمام فروخته بود و بنید از
 چه تششی که مردوم از دور از ان کریزان بودند و پندگان در هوا از ان میسوختند چون آتشند که او
 از قرین تشش بنید از ان و بنجیق که آتشند که بوسیله آن در تشش بنید از ان حضرت جبریل برگاه
 رب جلیل از غایت لیسوی آنحضرت مضطربانه عرض کرد که غیر از یک خلیل طلبی دیگر بر سر
 زمین ندار که ترا بیکان پرستی عبادت کند و دشمن او را بر او مسلط کرده حق تعالی فرمود که مضطرب
 تو ازین آه است که تو بنده عاجزی و لا یجعل الامم خائف الفوت تدارکش بهر نحو که مصلحت میدی
 بعمل می آرم در آنوقت خاطر جبریل مطمئن شد و نزد حضرت ابراهیم آمده عرض کرد در وفقیه او را
 از بنجیق بسوی تشش در هوا پراکنده بودند الا حاجه کل بل اما الی الله عرض کرد چه سوال
 که ترا ازین حمله نجات دهد فرمود حسبی **سوال علی** پس وفقیه با تشش سید تشش بر دو سلام
 بر او کرد و بدید که تشش شسته از جبریل باطمینان سخن میگفت و ازین حال شگفته حق تعالی مصلحت
 بندهگان خود بهتر میداند و محتاج عجلت نیست و تدارک سرخسری در دست اوست و روقت
 که میخواهد دفع ضرر از دوستان خود نماید و روقت که مصلحت میداند تدارک طلبی تانی بعمل
 می آرد و صابران اضی قضا و بان مرضی خدا میباشند لا یجوز فی شیهة و الا ظلم فی قضیه
 تکلیمه یا که خالی عباد را از حق ایشان استیجا نخواهد فرمود و است و ما من آیه فی القرآن

اَلَا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا وَذَرْفَا رِزْقِهَا
 بنا بر ذنب عدلیه نمیتواند شد و اگر حرام را در رزق محسوب پس لازم می آید که آنکه تمام حرام مال
 حرام را خورده اند آنها رزق خدا نباشند و از نجاست که تکلیف در محبت عدل تعرض به
 رزق میکند پس تحقیق حال در خصوص لازم است بدانکه اشاعره میگویند که رزق خیریه است
 که خورده میشود حرام باشد یا حلال پس حرام بر ذواتشان داخل رزق است این امر بنا بر
 مذنب فاسد اشاعره و در نسبت نیز اگر قبیح اربعه نمیدانند پس تحقیق تعالی نسبت میکند
 میخواهند و زوال عدل رزق خیریه است که صحیح باشد منتفع شدن از آن کسی مانع از آن نیست
 زسد پس حرام بر ذواتشان رزق نیست تحقیق تمام تحقیق مآل است که بنا بر قول اول
 بمعنی رزق بالفعل است کما سطر کلامهم و از نجاست که گفته اند ما لم ننتفع فلهین رزق
 ولا یاکل احد رزق غیره پس اورد میشود در آنها قول و تعالی و فی السماء رزقکم و ما
 تُوعَدُونَ و قول و تعالی و کتب الله الی رزقکم و ما یُعَدُّ لَکُم فَاِذَا حُزِنَ
 وَلَکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا یَشَاءُ اِنَّهٗ یُعْبَادُ خَیْرٌ لِّصَیْرٍ و اگر مراد از آن نسبت
 که انتفاع انسان خاص بآن واقع شده یا واقع شدن است بر چند یا هنوز از قوه بفعل نیاید
 باشد صورتی دارد زیرا که رزق خاص بآن است انتفاع شخص خاص بآن به قدر شده و آن خاص
 بکرمه و فی السماء رزقکم دارد لکن اطلاق رزق مخصوص آن نیست کما طریح الیه قوله تعالی
 و لایسب علی الرزق و کیفا کان و رزق حرام در رزقشان در رزق محسوب است با آنکه
 اسناد حرام بسوی ازیق نام قبیح است بنا بر ثانی رزق بمعنی رزق بالفعل است
 یعنی ما من شأنه ان یرزق به و حرام داخل رزق نخواهد شد لکن عنه بحسب الشرع و وارد
 میشود در آنجا که مقتضای غیر حلال رزق خدا نباشد پس گاه است که رزق اشیائی که

میکنند از انشال سواوسیم و خالی از بعد نیست و الدما ج علیه الرحمه در عماد الاسلام فرمود
است که کلام طرفین در این مقام خالی از غلط و ابهام نیست زیرا که رزق یعنی مرزوق محبت و رحمت
متصف بشود پس الله تعالی خالق رزق است و سبیل آن از حلال مقرر کرده و کسب از غیر آن
سبیل بر وجه غیر مشروع و رزق را گرفته روزی با و بر سیده و فقیر بآن گردیده و انکان اثباتی
سلوک غیر سبیل و ادعای آنست که گفته شود که رزق را بحد آنست میکند باعتبار خلق هر رزق
مطلقا مخلوق خداست خداست ارباب رزق یعنی خالق رزق است اصل خلق حسن است حق تعالی
روزی خلق را از حلال مقرر و مستقیم ساخته و مردم را بر اختیار از ترک کرده بسوی حرام
میل میکند نفس رزق صلاحیت آن ندارد که حلال یا حرام صفت آن واقع شود و لکن کتاب
و تحصیل آن با بنحای مختلف ممکن است این کتاب تحصیل فعل بنده است پس متصف بحسن
میواند شد زیرا که گاه است که بر وجه حلال تحصیل آن میکند پس تحسین میاشاید بل قدیح محقق
در حجر مدینه نماید و السعی فی التحصیل قدیح یعنی کاسی سعی تحصیل روزی واجب بشود وقتی که
ضرورت خود و عیال واجب نفقه بآن داعی باشد مثل نفقه زن و ملوک و قدسیست و کاسی
میباشد هر گاه عرض او توسعه بر عیال خود باشد و قدیاح و کاسی می باشد مثل آنکه مقصود
او از تحصیل وسیع مال از حلال باشد لکن بکراهت حرام را ذکر نکرده و دور نیست که تنقیح
داخل کرده باشد و گاه است که بر وجه غیر مشروع آنرا حاصل میکنند فیکون حراما و لا یجوز
الی الله تعالی و از همین جا است که فرموده است و ما من حج أبیه فی الارض الا علی الله تعالی
تتمیمه من الحلال فافذه من غیر حرام و احتیاطا العبد و مؤدب است آنچه روایت کرده است آنرا
شیخ محمد بن یعقوب کلینی از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله در حجه الوداع فرمودند که آگاه باشید که روح الامین در دل من از حجت رفتنی

نمی میرد تا آنکه تمام روزی خود را فرامیگیرد پس بر پیرید از برای خدا و طلب نیامباله
 پوشی نمیکنند و اعی نشود شمار او بر روی از خلال بانگه میادرت کنید بطلب آن از حرام پس
 خداوند عالم در در میان بندگان خود از خلال قسمت کرده نه از حرام پس آنکه به پیرید و
 نماید حق تعالی بر او و از خلال میراند و نه یکس که پیرده در می نماید و از غیر حلال که
 حق تعالی از روزی حلال او میگذارد و در او یکس که پیرده در می آرد و از صفوان بن عیمر
 که مانور سوط است بودیم که بیک ناگاه عمر بن قهره درآمد عرض کرد که یا رسول الله
 خدا تعالی برای او شقاوت المقدر ساخته فلان را از قیام و بکف فاذن فی الغناء
 غیر فاخته حاصل معنی آنکه روزی خود را منحصر در رفتن می نیم پس اجازت ده مراد غنا
 غیر حرام حضرت فرمود که سر که اجازت نمیدیم ترا می شمن خدا القدر رزقك الله طیباً
 فاخترت ما حرم الله عليك من رزقه مكان ما احل لك من حلاله اما انك
 لو قلت بعد هذا ضربك ضرباً وجيعاً و انت این و است ایست تصفیفتند
 ما اول تا ویلات لیکه میکنند و اعی با سلف پس حقیقاً را نمی توان گفت که روزی از حرام را
 آری گاه است که مثل بدایت یعنی توفیق و اضلال معنی تخلیه بجا نسبت ایصال رزق علی الاطلاق
 بخداوند عالم میکنند و لا عابته فیها بجملة خلق رزق از صفات مخصوصه خدا است قسمت رزق از حلال
 و توفیق و تمکین هر واحد از ان هم اختصاص بذات باری تعالی دارد و مراد است که حضرت سلیمان
 با آن شوکت و شان از تغذیه بعضی افراد حیوان عاجز آمدند و اما آنچه شارح توضیح گفته که روزی
 حلال مباحی که بنده به شفق خود بهم رسانیده خدا تعالی به سبب آن راز میگوید و رو
 که بغیر فعل بنده و بی شفق بنده خدا سیدهد خدا تعالی به سبب آن راز میگوید پس بعضی
 افاضل گفته اند که کلامش منافات بر منسب او دارد زیرا که اشاعره قائلند که بنده فعل

فاعل فعل خود نیست پس نه را چون از حق می یابد و حال آنکه اعتقاد شراح نیست که صلا
 فاعل فعل خود نیست کلام این بعضی مطابق واقع است لکن در نسبت که کلام او متنبی بر ظاهر
 باشد نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب آن ظاهر باشد بفعلش و آنکه ظاهر باشد
 بخداوند عالم میکند لکنه بمعزل عن التحقيق و در عرف شرع حلاله انجدا و نذا عالم نسبت میدهد
 نه حرام را اللهم الا بالمجاز باجماعه و نه معنی اعطائی و نه می ایصال این اصحاب علی العموم بخداوند
 منسوب مینمایند الا باعتبار التجلیه و التکلیف باعبار التقدير و القضا و ما شامل فکالت التوفیق علیه
 و علی من ذلک یجوز قولہ تعالی ان الله قد بعث لکم طائفت منکم و قولہ و الله یوما
 مملکة منکم لیکشف عنکم ما فی صدورکم من خفیة و قولہ تعالی ان الله قد بعث لکم
 میفرستد چهره را و اچار است از اعتبار حادثات وقت و مکان آن استندست بسوی
 تعالی و گاه است که مستند میشود بسوی بندگان کما صرح المحقق فی التجرید بعضی و شرح این
 کلام گفته اند یعنی کسی نسبت داده میشود این ارزانی و کرانی بخدا تعالی با بنطری که کم شود
 متاع معین بسیار شود میل و رغبت مردمان در آن متاع معین پس حاصل میشود کرانی بسیار
 و گاهی نسبت داده میشود این ارزان و کرانی به بندگان چنانکه با دشمنی حکم میکند بحسب ظلم
 بفروختن متاع بقیمت کرانی یا نگاه دارند مردمان متاع را که آنرا در شرع احتکار گویند شرع
 حکم بحرام بودن احتکار طعام یا کمر است آن کرده است بمقتاد حدیث الجالب و مرقی و مختار
 ملعون پس حاصل میشود کرانی و ارزان که مذکور شد و آنچه از راه دلیل عقلی گفته شد احادیث
 بسیار در کتاب این لالت واضح دارد و پس قول شاعر المسموع و المسموع بر سبیل حرقا
 است و آنچه در بعضی احادیث آمده ان الله و کل بالسم مملکة فکل یعلم من قلة

بحث الاسعار

و کاین شخص منکر ذرات و اندک و بدیهی بامری محمول است بر اینکه اکثر سبابان را چه بسا
 خدا است و منحصر در قلب و کثرت نیست و یا بر آنکه هر گاه با وصف هر صدم مردم با قنای مال
 و بریغ و سر از خدا اعتدال و ما یقرب منه بیرون نبرند پس راه و الهی را در تعیین اسرار خدا
 نیست و الله اعلم با حقیقه **فصل دهم** در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت میکند
 بر اینکه اختلاف طینت باعث بریدی و تنگی شود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام منقول است که آنحضرت فرمود که حق تعالی پیغمبر از از طینت عظیمین خلق کرده پس لها
 و بدنهای ایشان اند بهمان طینت است پیدا کرده و لها می جویند از زمین طینت و بدنهای ایشان را
 از طینت دیگر پیدا کرده و کافران از از طینت مجید که لها و بدنهای ایشان از از طینت است پس محاط
 ساخت سر و طینت را پس از پیچید مومن کافران کافر مومن پیدا می شود و از اینجا است که مومن
 گاه است که مرکب گناه میشود و کافرا گاه است که کار نیک میکند و لها می مونسان می کند
 بسوی انجیزی که مخلوق شده اند از آن و لها می کافران بسوی انجیزی که مخلوق کرده اند از آن
 در کتاب علل الشرائع بسناد خود از ابی اسحاق ابراهیم نشانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 حدیثی طولانی روایت کرده که ملخص آن است که ابو جعفر عرض کرد که می یابم از شیعیان که گاهی
 را که شراب میخوردند و زنا میکنند و مرکب کبائر میشوند چگونه است چه سبب دارد فرمود که علما
 دیگر بغیر این در دل تو هست گفت آری عظیم تر از این و آن نیست که می یابم دشمنان امرو
 بطاعات و محبت انمنای الهی انهم از چه راه است بیان فرما برای من انهم را مدلل و مبرین
 بدستیکه فکر طبع کل کشیده و بیداری شبها نصیبتم کرده پس آنحضرت تبسم نمود و فرمود
 بایشان فی الزمان که و علم شخصی که از خزان علم الهی است از ما اخذ کن بگو من اعتقاد اهل حق
 و اهل باطل را چگونه می یابم عرض کرد و یا بن رسول الله می یابم دوستان شیعیان را با آن

۲۳۳
 با آن حالی که دارند از فسق و فجور اگر داده شوند تمام آنچه در این شرق مغرب است انجم
 و زر برای آنکه از دوستی شما دست بردارند مرکز اجابت بخوانند کرد و اگر آنها را از طرف
 ولایت و دوستی شما بسوی وستی غیر شما بخوانند مرکز از محبت شما و گردان خواهند شد
 اگر چه شیر بار و ماغها شیطان زندیا یکشد آنها را و می بینیم نصیب با آن حال که از دنیا
 عرض می اندیم اگر چه با این شرق مغرب در سیم و زربا نماند به منتهی محبت آنکه از محبت چهار
 و طوع اغیبه دست کشیده بسو حضرت شامیل گفتند بخوانند کرد و موعظه بر این حال
 اگر چه شیر بار یعنی های شان زندیا آنکه شته شوند از طریق خود بر نی گردند و اگر در نزد
 آنها فضیلتی منقبتی از اهل بیت علیهم السلام گفته شود چنین برابر میشوند و آثار کرمیت بر
 بشه نشان بایان میشود و بعنوانیکه کس نفس آنها است بحضرات محبت نشان بیک
 در می یابد پس حضرت تبسم شد و فرمود که از اینجا است که بهلاکت افتاده اند اینها و حل
 میشوند در شش سوزنده و آب اوده میشوند از چشمه کرم و من اجل ذلک قال الصدغ و حل
 وَقَدْ مَنَّا اِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّكْنُوتًا یعنی می بینیم بسوی علمای
 ایشان در روز قیامت پس میگردد انیم از اینهای پاکنده ما آنکه آنحضرت فرمود ای ابراهیم
 بدستیکه حق تعالی عالم و دانا بوده است و قدم برای اوست خلق کرد همه شبها را از کرم عدم از
 چیزی و من نعم الله خلق که انشاء من شئی فقد کفر یعنی هر آنکه که گمان برده است
 خلق کرد شبها را از شئی چنانکه حکما میگویند که خلق شیا از ماده قیه بوده پس کان شئی الا الله و
 عالم چنین چیز خلق عالم و پدید آمدن چیزها را که او خواهد بود و قدم و ازلیت و آن باطل است پس
 چنین خواهد بود بلکه خلق کرد تمامه شبها را از کرم عدم نه از چیزی قیه و آن جمله آنچه پیدا کرده
 بوده است پاکیزه بعد از آن از آن بین آب سرین صابرا آورده عرض کرد و بر او ولایت بود

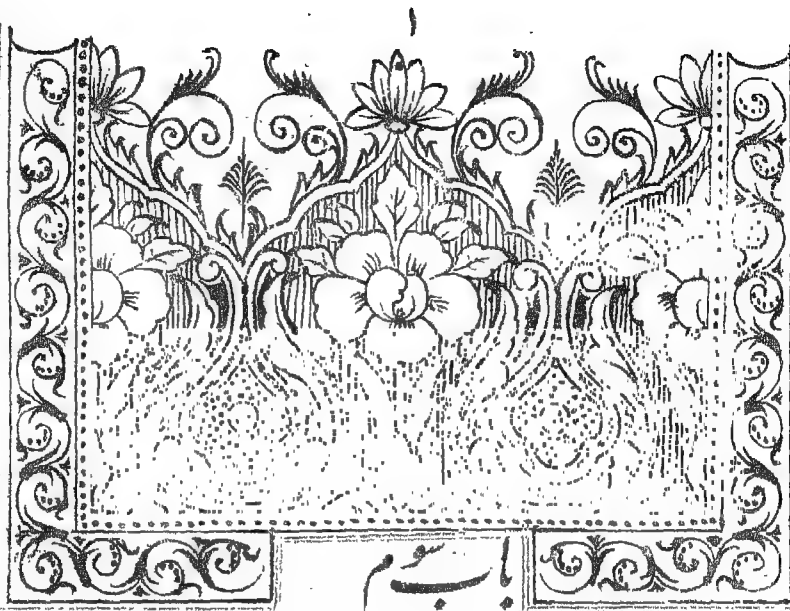
۲۲۲
 بالهبت پس کاه قبول کرد آن ابرار من بکار ساخت یافت و تا آنکه بهر جا رسید
 بعد از آن مجتبی خست آن برادر وی من و خلاصه آن کل طینت این همه سلام و امان
 و شغل آنرا گرفت و شعیان را از آن جدا ساخت اگر بای این تخمینان بود و بر این طینت
 و شما یکی می بود عرض کردم پس طینت را چه کرد و فرمود که بهر میم تراو گفت که بعد از خلق کرد
 زین می که شور را و بعد بهر طینت بود و بر او روزان آبی شور تلخ تلخ و ولایت را بر آن
 کرد پس قبول کرد بعد از آن بهاری ستان آب شور را بر آن من یافت و تا بهر جا رسید
 و جذب در آن معلق کرد و از آن کل طایفان سرکش را و اتباع ایشان را و طینت آنها را
 طینت تمام از وخت اگر نمی آید طینت آنها را بنقل طینت شما را میزد کواشی شتاب
 میدادند و نه نماز میکردند و نه روز میگردند و نه جمعه میکردند و نه ادا می نمودند
 همیشه در صورتها شتاب میکردند پس من بی از آنیکه بهر صورت و شمر و در اصل صورت
 خود عرض کرد که یابن سول الله پس چه کرد و بهر و طینت فرمود که مخلوط ساخت میان
 مرد و باب اول و دوم و برهم زد مرد و برهم زد و فی الزم بعد از آن گرفت ازین یک قبضه
 و فرمود که این بسوی جنت است و پروای ندارم و شست فکر گرفت و فرمود که این
 بسوی شش است و بالائی ندارم بعد از آن مخلوط کرد میان سرد و قس بعضی اجزا
 سخن موسی اصل طینت کافرا و قناد و لکس پس آنچه می بینی از شیعیان از زنا و لواط
 و ترک نماز و روزه و سایر واجبات و فعل کبائر پس آن اثر آب و کل ناصبت آنچه
 نمی یابند این فعل خیرات را آب کل موسی فاذا غرخت هذا الا حلال کما حلال
 و لا امیل و لا تشطط و لا اجوی و منعه کما افلم و کما لا جیف
 و لا امیل و لا تشطط و لا اجوی و منعه کما افلم و کما لا جیف

حسنه که کتاب نموده بود آنرا صاحب اصل طینت میخواند و میفرمود که این علیه السلام او را هدیه
 الایه معاذ الله ان نأخذ کلکم من جدراننا عینا عینا انما اذا الظالمون
 هو الظاهر ما یفقهونه هو الله فی الباطن هذا بعینه ان القرآن ظاهر
 و باطننا و محکم و متشابها و ناسخا و منسوخا و الحدیث طویل و ذکرنا شطرح
 قلیل اختصار و مرکه این ادب است پس بدانکه اینچنین اخبار هر چند موسوم جبر و اضطرار و اجمله
 تشابهات و اختلافات و شبهات و محط انظار و شباهت جبر و اختیار و اختیار میباشد و اینجاب
 که از خود نمیگوید اخبار نهی اجماعی علیه السلام بسیار وارد شده لکن چونکه در فیهیات و حکایات
 توضیح بر این اشکالات جواب آن لازم کرد و بدین معنی فایده که در مسئله طینت در باب اصفی
 اهلست شد و حجتی بر جبر نیست چه غایه نافی البیانات که طینت داخل حقیقت نوع انسان
 و مرجع افعال نیک بد ایشان است این معنی سخن میگوید مستند نیست باینکه قصه مشهور است
 که ذاتیات معلل نمیتوانند پس سبب آنکه بدی در خیر طینت بدان یکی در خیر طینت نیکان
 داخل است آنهمانی تواند گفت که چرا طینت را چنین کردی چه حقیقت شیطانیه و غیره
 نیست مگر مرکب از طینت خاصه آب کل خاص که اگر این طینت نمیبود و شیطان شیطان
 و یزید یزیدی بود چنانکه نمیتوان گفت که ممکن چه ممکن نبود و جب چرا و جب هم چنین
 گفت که چرا طینت فلان کس چنین شده و چرا طینت فلان چنان کار خالی موجود است
 تقریر مایست و وجود است جعل ذات ذات اثبات ذاتیات بر ذات و علل من الاولیا
 فلا اعتراض فذلک علی باب البریات پس تو هم جبر و اجبار نیست بر پروردگار و غفار کنج این
 ندارد و یخیل اضطرار من قبل فوات المخلوقات هم مدفوع است باینکه ممکن است که طینت
 میل طبیعت سخن باطل بود و آن سبب موجب جعلت امر عقل ترک نباشد پس مرکه

این میل طبع آدمی ایجاب می نماید قیاحتی نخواهد داشت و یوئیه قوله فی الخبر الاول و لذات
 رغب قلوب الکهار الی آخره پس سبب اختیار که مدار تکلیف و اعطای ثواب از برای مصلحت
 و انزال عذاب از برای عاصیان نیست لازم نخواهد آمد و کیف یکن کذلک حال آنکه حق تعالی خود در حدیث
 قدسی میفرماید انا الله عدل لا اجهل و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و تعذیب مضطر که ظلم
 و اضرار است بعمل خواهد آورد بلکه حق تعالی از راه کمال عدل و ادب و مجرب میل و تمییز نفس سیدی که
 بفناء و انفس لامرته بالسوء که ما در حتمی ثابت است مواخذه میفرماید و همچنین از
 از نهایت تفصیل بر قصد حرام که با اختیار است هم مواخذه نمیکند تا وقتیکه بسبب اختیار فعل اشرار
 بعمل نیار و فی الکافی با سند از عزال بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال ان المؤمن لیتم بالحسنة ولا یعمل بها فتکتبه حسنة وان هو عمل
 بها کتبت له عشر حسنات ان المؤمن لیتم بالسيئة ان یعملها فلا
 تکتب علیه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر مومن هر انچه گناه است که قصد
 کار نیک میکند و عمل آن نمیکند بر نهمی شسته میشود برای او یک حسنه و اگر او عمل آن نمیکند نوشته
 می شود برای او ده حسنه بدستیکه گناه است که مومن قصد گناهی میکند و آنرا بعمل نمی آورد پس
 بیخ خبری بر او نوشته میشود و قال الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 و من جاء بالسیئة فله امثالها یعنی اگر کسی با نیکوئی در کتاب مکرر و فضیل بر عباد
 مرویت که بنده اراده عمل خیر میکند پس اگر آنرا ننماید حق تعالی برای او یک حسنه می نویسد و اگر
 آنرا بجای می آورد ده حسنه برای او می نویسد و قصد میکند کار بدی پس اگر بجای نمی آید بیخ خبری
 عمل او نوشته میشود و اگر بعمل می آورد آنرا هفت ساعت مهلتش میدهند و کاتب حسنه
 یکا تب سیات میفرماید که نویسم کن شاید کاری بکنی از عمل خیر که باعث محو گناه او شود و قضا

فان الله يقول ان الحسنة تزن مائة حسنة يا طلب امرش كنبرای خیر
خدا تعالی بخشد و آری اگر کبیر یا استغفر الله الذی لا اله الا هو عالم
الغیب والشهادة العزیز الحکیم الغفور الرحیم ذو الجلال
والاکرام و انقلب البکاء کناه بر او نوشت نمی شود و اگر رفت عت
گذشت و هیچ عمل خیری از او بعمل نیاید و استغفاری صاحب حسنات بصاحب
سینات میگوید **کتاب علی الشیخ المحرم** و م پس خداوند عادل
که بر میل طبع بکه قصد و غم کناه مواخذه میکند چگونه احتمال جهل و ظلم را با و راه توان
داد یا بیک این میل اگر از طرف خداوند عالم هم برای آرایش نبی آدم و خیر طینت او
داخل شده باشد باعث لزوم جبر نبی و از بود چه حق تعالی قدرت و اختیار و عقل
و فهم با و گریست فرموده که اگر مقتضای آن عمل کند البته از خودشهای نفس خرم و با
حق اندوشت فاذا اطاع الله بکسر شهواته استحق ارفع درجات
المطیعین و از زمین جاست که مجاهده نفس سستی است بجهاد اکبر و بهین سبب
مطیعان از بنی نوع انسان بر فرشتگان ترجیح دارند چه در طبیعت ملائکه خواست
اعمال بد مخلوق نکرده بخلاف انسان که قوای شهوت و غضب و خلقت او موجود
است پس هرگاه با اینهمه قهر نفس و قوای شهوانیه مجاهده بعمل آید و درجه او از ملائکه
بالا تر میشود پس انهمه در حق او اصلاح خواهد بود نه ظلم و تبعی و از دست اعلی الشرائع بیان
شانی آنحضرت توبیه انچه مشهور است لایح شد که اعطای اجر اعمال نیک طاعات
اهل خلاف باطل وفاق منافی عدل نیست و ان الله لیکسب لکم للعبدیه
باجله و له طبیعه بر عدل داد و رب عباد قائم و مایل تشابهات آیات و روایات که میگویند

خبر در آن بهشت مشرق بادین و ایاران
و تجسیم لازم نه اینکه بحر و انفات بسوی شباهت
کلام که محل استخوان مباحث ثوران سادوس نام
است در بنیان مرصوص عدل منصوص فضل
در راه و هند والله الموفق لعمل الخیر
و الثواب و الهادی الی سبیل الصفا
و بذلک تم هذا الباب بعون
الملك الوهاب
والحمد لله



در برت است و آن عبارتست از شش مرتبه که از جنس بشر است و از جانب حق تعالی
 بسوی خلق جهت هدایت نمودن شان بدین واسطه بشر و آن مبعوث یعنی فرستاده شد
 را بنی و رسول میگویند اما بنی پس از جهت آنکه بنی ماضی است از نبوت یعنی ارتقا و کمال
 فرستاده خداست البته شانش از سایر خلق رفیع و برتر است و میباید چه ارفع است و بر
 خلاق عالم و عالیان و ذوات عین است از جهت تقرب بجد و بلند مرتبه و قرب و نفی
 اخذ معارف و حکام مینماید از پروردگار خود و از جهت بشریت و بجااست بنی نوع خود تعالی
 احکام و معارف مینماید با کلمه بنی و یا شقی است از بنا یعنی خبری از طرف خداوند عالم
 خبر است معارف و شرائع فیکون فعلا یعنی الفعول کما هو مقتضی آیه الا ولی او فعلا یعنی
 الفاعل کما هو مقتضی آیه الا نایه و اینجا است که بنی را میگویند و در اطلاق میفرمود متوسط

بر وجهی که می تواند بود و لفظ بنی سابر اشتقاق اولی عقل الام است و بنابر آنی همی الام و اما
 معنی رسول مبعوث پس این است که او فرستاده خداست و بنی و رسول هر چه بحسب لغت
 در معنی قریب بهم اندکن و در مطلق فرق بیان نموده اند بنی آنکه بنی اعم است از آنکه شریعت
 تازه آورده باشد مثل پیغمبر اعلیٰ الصلوة و آله یانه مثل یحیی بن زکریا و رسول آنست که شریعت
 تازه آورده باشد خواه شریعت او ابتدائی باشد مثل حضرت آدم علی نبیا و آله و علیه السلام
 السلام یا شریعت او مانع شرع سابق باشد مثل بنی اعلیٰ الصلوة و آله دوم آنکه بنی در
 جواب می بیند آنچه را خداوند عالم اعلام او را بان می خواهد و او را ملک را می شود و معاینه میکند
 و رسول آنست که معاینه ملک هم میکند سوّم آنکه گاه است که اطلاق رسول بر فرشته هم می آید
 بخلاف بنی و برین تفرقه نسبت می آید بنی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود
 بخلاف الاولین فان النسبة منیها عموم و خصوص مطلقا و بنیاب چند فصل است **فصل اول**
 حسن نسبت و وجوب آنست تحت طوسی و در تجرید میفرایند البقیة حنة لاشمالها علی و اندکی آخر
 ما افاد یعنی لغت پیغمبران مستحسن است بحسب آنکه شکست بر چندین فواید مثل آنکه اول پیغمبران
 تقویت میدهند در کات عقول را و آنچه عقل آن می تواند رسید و از پیغمبران دریافته میشود حکم
 آن چیزی که عقل بدان پی نمی برد مثل آنکه لغت پیغمبران منع میکند خوف از تکلف فی تفهیم
 تصرف میکنند در مملوکات و مخلوقات و تعالی بعلت اینکه هنوز از ان شارع را از غیر از ان
 او نمی شناسند و تفرقه نیستند و میان آنچه لغت می شنود آنچه ضرر میکند و نیز نسبت مستحسن است از
 جهت حفظ نوع انسانی و تحمیل اشخاص انسان طایع و علما بحسب لیاقت و هدا و نشان شناسان
 منت های مخفیة و تفتیه و اخلاق مستحسنة و سیاسات مدینه و منزله و غریب و ادن بطریق محاسن
 بوده ثواب و تحذیر از رباخ بوعید عتاب فیصل اللطف الکلف یعنی قریب میشود بواجب بصیر

اینها در بیان
 است

سیکڑو روایت غم خالی روی را به اشتباهاً لفظ غم خالی را غم خورده و

علیه در شرح خبر میفرماید که تمامه مسلمانان و ارباب لمبای مختلفه جمعی از فلاسفه محسن
بعثت رفته اند که بر اینهمه حکمای پسندان از انکار و از جعلت اگر فرستادن رسول از
حال پیرن نیست یا برای آنست که پنجه را فنی عقل است از بیان فرمایند پنجه حالت عقل است
اول محتاج الیه نیست پس بحث خواهد بود و ثانی قابل قبول نمیتواند بود انتهى و در این گفت
که بر تقدیر اول بحث لازم نمی آید چه تا کید محبت از باعث فریادیهام نمیتواند شد و آن الریت
مطلوب و فائده آن واضح است و بر تقدیر ثانی را و از مخالف عقل چیست اگر مراد آنست که
بیان نبی مخالف دلیل عقل قطعی باشد پس لازم که بیان نبی ازین قبیل بوده باشد و صدورین
و روشن منتهی است و اگر مراد بیان چیزیست که عقل بحد آن نرسیده پس عقل را در آن ماده علمی
نخواهد بود پس بیان انبیاء را مخالف عقل نمی توان گفت پس قابل قبول نبودن آن باطل است
بلکه حکم نمی که خبر عن الله است قبولش واجب است و در چنین تعامی اعلام و آگاه ساختن بندگان
بر خداوند عالم که بر بطن امور مطلع است و ارضی بقباحت نیست واجب خواهد بود و فیهتم اطله
و اما وجوب بعثت پس شیعه و معتزله آن قائل اند و اشاعره الهست از انکار دارند و قول
اشاعره باطل است و حق آنست که فرستادن پندران و مبعوث ساختن انبیاء برای هدایت کافران
برای انقاد آنها از خسران ابدی و هلاکت سروری بعلیم علم نظر بملکت و مصلحت لازم است عقل
و نقل شاید این دعوی است و بیان آن بحد و وجه میتوان کرد و اول دلیل تکلیف است و آن دلیل
لطف است و هر چند که تحقق طوسی و علامه علی علیهما الرحمه در اثبات وجوب بعثت تقریر
لطف را بر معنی خاص آن که قید عدم مدخلت در تکلیف و در آن مافوق است حمل فرموده اند
اند و می و وجهه لا شأنا لها علی اللطف فی التکالیف العقلیه کن معنی آنست که بعثت محبت

بیان تکالیف عمومی فی حد النفس باین لطیفیت ممکن و حاجت به بیان آن نشده است پس
 در اخلت آن در ایجاب بعثت بیشتر خواهد بود و محض لطف بودن و عقلیات باطلان^{لطف}
 بر آلات و قوی و بعثت انبیا که در خصوص احکام عمومی موقوف علیهم است بر تنوع کلمات
 متکلیفین مجتبئ نخواهد بود و قال القوشی فی شرح التجریدی ذیل قول المحقق اللطف واجب
 لتحصیل الرضی به اللطف ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصية بحيث لا یوردی الی کلام
 و هو واجب عند المقر له قال صاحب المصاباة اللطف کشفة الانبیاء و قال شارح النعمان اللطف
 المقرب کما لا یراق و لا اجال و القوی و الآلات و کمال العقل و نصب الاول و ما شابه
 ذلک و قال السید الرضی رضی الله عنه فی الثانی بکون المعرفة لطفا عما و لا تشک فی
 کون المعرفة بما یمتنع بدونه الطاعة و قال المحقق فی الفصول انما اعلم البارئ تعالی ان العبد
 لا یقبلون التكليف الا بفعل یفید له اوجوب مدبره و لا یلزم من عرضه مثل ذلک سیمی لطفا
 فیکون اللطف واجبا و قال شارح اللطف هو الرضی الذی یقرب العبد الی الطاعة و یبعده
 عن المعصية و لا ینبغي به الا اجار و اما ان العبارتان طایران فی العموم و ان کان الثبوت
 الذی اتی به الشارح مختصا بالقرن الثانی من اللطف و قال المحقق فیه فی محبت النبوة اذ کان
 الفرض من خلق العبد یقتضی علیهم صوابهم و فسادهم بالاستیقل عقولهم با و ان لطف واجب و شمله
 فی الشرح و به اصرح فی جواز اطلاقه علی ما کن در اخلت فی تکلیف و هر چند می توان گفت که کلام
 محقق طایر است و کلام علامه علی صریح است و اختصاص لطف بجزئی که در اخلت و تکلیف^{بشبه}
 باشد و جایزه اطلاق آن اعم است تاویل ممکن است باینکه ممکن نیست بعضی تکالیف نسبت
 به بعضی که میزید می تواند بود و بر وجهی که در اخلت و تکلیف^{بشبه} داشته باشد پس قول صاحب مواب
 اللطف کشفة الانبیاء صریح و در عموم نیست بجز ان کون المراد کون البعثة لطفا کونها لطفا متقربا

فی التعلیلات لکن این قول و عبارات دیگر باینست مستبعد است و کفایت کان و تخصیص و
 کلام محقق و علامه دیگر کلین و احتمال دارد یکی آنکه الطائف خاصه که اخفت و نگین دارد
 اعطای آن را محقق بقتضی داشته باشند نه واجب پس وجوب لطف متنازع فیه نخواهد بود و دیگر
 غیر ممکن است و دیگر آنکه اگر چه لطف ممکن واجب باشد لکن تخصیص بغير ممکن بمجرد مطلق باشد از بدو لازم
 اکثره ثلث التخصیص به و الا برام و وجه ثانی منافات بطلب ماند و دفع اول باین نحو
 ممکن است که ممکن اگر چه بقتضی است عدم سبق الاستحقاق فی مثلہ بخلاف لطف بقریب
 غیر ممکن لکن کلام در وجوب است نظر حکمت و مصلحت آن اعم است پس چه بسکه حسن بعثت
 اما و ه فروود و اجمال اشال آن از فوائد جلیله از حکیم علی الاطلاق محال است و چه معنی
 الوجوب و الایجاب و آری جایست که علامه توضیحی در شرح قول محقق دمی و احتیاج استیلا
 علم اللطف فی التکالیف العقلیه گفته است که الاغنی ما فیہ من البعد فالقربان مجال الی اینست
 آنرا من الفوائد پس معنی لطف را عام گیر یا خاص اشال نبوت بر مصلح جمیع فوائد علامه است
 بر وجوب بعثت دارد و فیکون فی تعمیم اللطف لطافه لا کون فی تخصیص پس اولی اینست که گفت
 شود که بعثت اینها لطف است و لطف بر ضا و در عالم فکر بسیار حکم واجب لازم است اما آنکه
 بعثت اینها لطف است پس در سمعیات ظاهر است چه عقول بشری از امور اک و جود حسن و قبح و
 شرائط و موانع آن عاجز است و لطیف خیر از اینان بحاسن راضی و از زند آن ناراضی بلکه
 کار و غضبناک است پس و حکمت و مصلحت او اعلام حال و تکلیف معمول و شتم بحاسن افعال
 و تروک ساقض قیاس خصال لازم و وجوب و آن حاصل میشود که بعثت رسل پس بعثت
 لطیفی است ممکن و اما و عقلیات پس بعثت آنکه عقل آدمی بشهوات او مغلوب است از آنکه نفس که
 لا ماره با شش الا ما جود و پی پس منبری و مودگی و کار است یا منش بر وجه تفصیل

آنکه حسن هیچ آسایا بالا جمال هر چه عقل ثابت است چنانکه در بحث عدل گذشت لکن تفاسیل آن را
 عقول بشری در نمی یابد و بدقائق و حقائق حسن هیچ اکثر امور و غیره پس اینها که می شناسد
 بیان آن نفرماید نمیتواند دریافت پس او را که آن متوقف است بر سمع و آنچه عقل در می یابد
 بسبب اینها که در خواسته های نفس اماره برون آید جدید و تهیدیدند یکبار است که بر حق آن
 راه رود پس بحث اینها نیست تعلیقات لطیفی است مترب و نسبت به سمعیات لطیفی است مترب
 و مکن که بندگان را در چون آن مکن از اینان بواجبات و جناب از حرمت حاصل نمیشود
 پس در حکمت حکیم علی الاطلاق امام محبت و مکن از طاعت و تبعید از نصیحت لازم است و
 بوجه دیگر تکلیف بندگان با او و نواهی و تبعیدشان از قبیح و مناهی بر حکمت الهی چنانکه
 گذشت واجب است و آن در سمعیات نمیتواند مکرر بفرستادن پیغمبران و هدایت کردن خلق
 بواسطه ایشان پس بخت اینها واجب باشد عبد الغیر و بطوری گفته است که درین عقیده خللی و
 فسادی که هست ظاهر بود است چه هیچ چیز بر وجه باری تعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت
 و ربوبیت شایان آن ندارد و آری تکلیف و او را واجب نیست پیغمبران نمودن و مانع میشود از این
 فضل کرم اگر کند همین عبادت و اگر بخواهد جای شکایت نیست همین است زیرا که بندگان اگر
 بخت پیغمبران واجب میروند و تعالی در آیات بسیار و تعالیم متنان و میان انعام و این
 خود مذکور غیر مؤخر که در او ای واجب نیستی میباشد قوله تعالی **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ**
بَعَثَ فِيهِمُ رَسُولًا مِنْهُمْ و حضرت ابراهیم آن را از خدا میخواهد و در حق نیست خود زیرا که دعای مانجه
 واجب الوقوع باشد منی ندارد و قال الله تعالی **حَكَاهُ عَنْ الْخَلِيلِ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمُ رَسُولًا**
مِنْهُمْ جاب و الداجد علیه الرحمه در کتاب مستطاب حسام الاسلام در جوابش فرموده **فَقَالَ بَشِيرٌ**
خَيْرٌ مِنْهُ باری تعالی واجب نیست اقول نه اما کذب تقلید یا نه چنانیای و عدله لابد که بر حق است

نزد و اجاب واجب باشد والا لازم ايرجوا ز کذب او و ان صفت نقص است و ايضا لابد که فعال است
مطابق علم او واجب الصدق از بونده باشد والا لازم جواز سهل عليه و ايضا نظر باراده قدیم باو متعا
واجب است که مراد واقع سازد و قوله همین است غیب الی سنت اقول پس باید که امام بنیان
فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده و بموجب بعثت مبارک حق تعالی حیث
قال ولما کان الخلق محتاجین الی البعثه والرحیم الکریم فادعی البعثه وحب کریمه رحمته
ان میبشتر الیهم قوله زیرا که در او ای واجب نمی میباشد اقول کافی است و رباب
صحت امتنان آنکه بعثت انبیا نظر مذات و واجب نباشد الا امر عندا کذک و اگر وجه علی الاطلاق
منافی امتنان باشد نظر بموجب مطابقت علم او و بموجب ایفای وعده باید هیچ فعلی از این
او خصوصاً اعطای حور و قصور بنبرگان لائق امتنان نباشد و نه او تعالی ستمگر و منح و اجاب
است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته است ان امتناع التکرار لا یقصد فی حصول الکمال و اجاب
چون بعثت انبیا فرع تکلیف فرع عطا عقل و قدرت و آن نزد امامیه حق بقا
واجب نیست بلکه محض تفضل و همان پس این حیث بعثت انبیا که متفرع است بر آن هم تفضل
و امتنان محسن کمالی نمی آید و حضرت ابراهیم آن را از خدا نمی خواست اقول اگر نابی جواز عا
بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیث وجوب مطابقت علم خدا و وجوب
و نادر عن استجاب و مانند آن صحیح نباشد و ايضا از وجوب بعثت بنی فی جمله وجوب بعثت
قوم خاص لازم نمی آید و بطلب خلیل من الدعا بقوله و ابعت فیهم رسولا که من انما یؤدک
انتهی کلامه علی استدعا اقول بلکه میتوان گفت که تفضل مراتب متعدده دارد و بعضی مراتب
آن تفضل غالب است و در بعضی جنبه وجوب مثلاً افاضه وجود تفضل بودن آن از جهت
از وجوب آن التفضل بودن پس از جهت که سابقه استحقاق ندارد و اما وجوب پس از جهت

عقل بوجوب آن بی غی و لکن هرگاه بنظر آید بیکه عالمی از جهت وجوب نیست لکن نفس سقیم
لا یخلو عن حکمة و حکیم متبع مدان خیال است حکمة و حکمت و وجود و ماضی نوع انسانی که اثرات
موجودات است مثبت بخلق سائر موجودات ارفع و علی و اقوی و سنی فهم اختار عالم وجود پس
لا محاله خلق چنین موجودات لازم بوده باشد فانهم المقصودون من خلق العالم و بعد خلق
چنین نوع مهمل گذشتن امر ایشان بخلقت از صلاح امور معاش و معادشان بجهت نظر طبیعت
او اوضح و این صلاح امورشان نظر الی حکمة و اکرام و جبت الزم پس بنده جوب بفضیل
و در حال غالب تر است و عده صلاح حال شان منصرف از موهبی است و تقنین قوانین نیست
و تکلیف با سوا ماضی است برای ایشان و دنیا و آخرت و آن حاصل میشود که بعین سبب است
بخیر سبب پس به نظر حکمت و جوب بعثت ثابت باشد اگر چه این همه بظرف غیب است و مستحق
من چه عدم طمع الطاعات و تعریف ثواب بحساب از طرف رب الارباب بدین آلاء و انعام
بندگان کاری بوقوع آید و در عده و افضل محسوب می شود فیصح الامتنان بثلث السجدة کل
عاقل فالوجوب بالنظر الی حکمة و اکرام لایانی الامتنان و الا لا رزق است که بعد ظهور
طاعات و مثال و زمان ملک این را اعتبار از سبای و اسباب جویان با آنکه استحقاق ثواب
فراوان برین تقدیر واضح است و وجوب ثابت اوضح و این مامری سابقه لکن نظر طبیعت
پروردگار و حق طاعات ناقصه اختیار می توان گفت که عبادت اینها محض بیچ و مراد آن
محض تفضل بآلاء و اودات و قوت و حیات و قدرت و تمکین از طاعات و امید بوفیقات
که همه آن از تفضلات است معین بر آن فکانه لا صنع للعبد فیه بخصوص هرگاه عمل بدو اهل نیک
مفرج باشد که امور الا که خلط و امساخ و آزار سیاه با آنکه ثواب بحساب که در خیر این رب الارباب
برای مطیعان مقرر است محض تفضل است لان الذی یتخونه علی فرض استحقاق هم اقل تفضل است

باب الحیة الشهاب الخشب ضحان من فضل الفیض علی الاثیر وبعث من کثیر من الجواهر فی الزمان
واعتد ان فی فضل برج مرتبه از مراتب ووجب نیتون کرد و الیه شیر کلام السجاده علیه
والسلام فاشکر عبادک عاجز شکک واعبدکم مقصر غطا عتک لا یحکم لسان
تغفر له باسحقاقه ولا ان ترضی عنه باستیجابه فمن غفرت له فبطولک من فضیلت
عنه بفضولک تشکر سیرا تشکره ویتب علی قلیل ما تظلم فیه کان تشکر عبادک
الذی اوجبت علیه ثوابهم واعظمت عنه جزاؤهم ام ملکوا استطاعه الاستقامه
منه دونک فکافیتهم اولمکن سببه بیدک فجازیتهم بل ملکک یا الهی امرهم بل
ان یملکوا عبادک واعادت ثوابهم قبل ان یفیضوا فی طاعتک واین همه شیخ
ولکن از حکیم تر که اثبات تکلیفین صحیح و لاسا ما فی فضل نظر بقصود اعمال بندگان نسبت بفضیلت
شان ایزد منان ووجب نظر بکفایت و کرم ملک و این بجهت منافاتی ندارد و ما نفع ما تسمی
العالمه و سقط احجابهم مثل احواله علیه السلام علی اثبات فضل من فی الوجوب فان معاملته مع
العباد بفضل باعتبار و واجب باعتبار و لولا الاعتبار لطلعت حکمه و وجه دلیل حکم است
و ان نیست که انسان مدنی بالطبع است که کارایش بدین اجتماع و معاونت بهر صورت
انتظام نمی پذیرد و چاره محتاج است بسودی غذا و لباس مسکن ای خود و حاجت و ارباب
و ضرورت شان و صلاح برای نفع شر و شمنان و برای بر خیزنی ازین خیر کارگرنی بیاید
که عمر خود را در آن صرف کند زیرا که غذایم نمیرسد که بر ااعت و کشت کاری و مقدمات
آن و بالطبع و لوازم آن و لباس بهم نمیرسد که رنج و چاکت و مقدمات آن غزل و آلات
آن و خانه بستی نمی آید که بملکات و احوالات آن و علی هذا القیاس پس اگر انسان بهر
و احد از ضروریات خود و عیال خود مصروف شود هر چه در دسترس بعضی بباعه و بعضی خواهد شد

رما و غضب و کرم و رحمت و بر او هرگاه خود را می‌پسند یا بغضت و رسول بر می‌آید که وحی بآنانازل
 نیست و من لم یأته الوحی فقد یس فی له ان یطلب الرسل فاذا القیهم عن افهم الحجة
 من الله وان لهم الطامة المقترضة قال ان قال فی اخر الحديث رحلت الله یعنی پس
 هرگز که وحی باو نرسد لازم است از برای او اینکه تحسین یا تحسیران را پیش عتیکه بملاقات ثانی
 مشرف شود بداند که اینها جهت ولایت شان و مقررین و حدیث طولانی است و در آخر
 حدیث آتت که آن حضرت بعد از کلام من بعد من مازم از راه تحسین او فرمودند حکم الله و
 جانب الدائم علیه الرحمه و تقرب دلیل فرموده که عقل سلیم ماکم است باینکه وجب الوجود و موجود
 است و حکیم است پس بارتکاب قبائح را منی نخواهد بود پس خوشنودی او منصرف خواهد بود و در
 ترک قبائح و ایتیان بحاسن و آن بدین بخت رسل و آنکه قائم مقام رسل باشد و شناساندن
 نیک و بد ممکن نیست پس بخت بنی واجب باشد و الا تکلیف بحال لازم آید یا آنکه خدا منی
 باشد بترک شدن بندگان و قبائح و فساد این همه از حکیم مطلق متبع است نظر حکمت او پس اگر
 مبیط ملاک باشد خودش نمی‌خواهد بود و اگر نه در تحسین بنی خواهد بود و آنکه بیاورد که در خود را و نیز
 روایت کرده است باساناد خود از شیخ امام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت
 فرمودند یعنی که از آن حضرت سوال کرده بود من این اثبت الاشیاء از کجاست خود می‌پرسد
 انما را آن حضرت فرموده انما اثبتنا ان لنا خالقاً صانعاً متعالیاً عن جمیع ما خلق و کان
 ذلک الصانع حکماً متعالیاً لم یحیر ان یشاهد خلقه و لا یلا بسوق فیما شرهم و یبائنهم
 و یجاءهم و یجأ حق ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبدون عنه الی خلقه و عباده و یبائنهم
 علی مصالحهم و منافعهم و ما به بقا لهم و فی ترکهم فاما ثبت الامر من و الناهون عن
 الحکم فی خلقه حاصل معنی آنکه هرگاه ما ثابت کرده که از برای ما الهی است و احدی نیست باو

چنانچه

برتر از جمیع مخلوقات و صاحب حکمت انجمن مصلحتی که رویت که خلق او مشایده کنند و او را مشایخ
نمایند و او را هم مکارانه نمایند و هر یکی حجت خود را بر دیگری نام کند لاجرم ثابت میشود و بر
او و سائط و مغفرا که حکایت نمایند قول او را و برسانند پیام او را بسوی بندگان او و رسانانی
کنند آنها را بر امور که منفعت و مصلحت شان در آن باشد و فعل آن وسیله بقا باشد برای ایشان
در دنیا از جهت انتظام عالم یا بقا و آخرت از جهت قبول کردن ایمان و ترک آن موجب است
شان باشد پس ثابت شد حاجت باکر کنندگان و نبی کنندگان از طرف حکیم و ناو مخلوقات
او چهارم آنکه چون بندگان در نهایت دُری و بعد از جناب اقدس او میباشند و جهت نقص
ذات و صفات نسبتی جناب احدیت و ربطنی بغیرت و جلال او و از حد پس ضرورت که میان
بندگان و پروردگار عالیشان و سائط و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی
و حالات حسابانی و لوازم بشری بوده باشند و آن وجه اول ارتباط بذات پاک احدیت
و هسته باشند تا توانند که از او اخذ حکم و معارف و معالم شرع نمایند و این وجه دیگر مناسبت
مخلوقات و هسته باشند که بر عایا العالی احکام از جانب حضرت ذی الجلال و الاکرام نموده
باشند و از همین جا است که جناب باری تعالی انبیاء و پیغمبران خود را و طایفه جنس بشر فرستاد
و در باطن مباین آنها در کمال ذات و محاسن اخلاق و صفات گردانیده پس حضرت شان
مقدس و متعالی اندازد و اساس بشری هر یکی از ایشان و از برای رویت خلق کل عالم را تا بشر
مشکوک روحی الی لبان مثال زبان حال تخم میفرماید یعنی نیستیم مگر بشری مثل شما که وحی کرد
میشود پس این آرایا متوحش نشوند از حاکمان خود هر گاه بدانند که اینها از بنی نوع ما هستند
و از همین جا است که جناب باری تعالی میفرماید و کوجعلناه ملکاً فجعلناه جباراً و الکبریا
علیهم مایکسوا حاصل معنی آنکه هر گاه کفار و فحشست کردند که چرخ فرشته زانو بر سالت نیاوردند و اگر

که اگر سیکوایدیم با فرشته پیغمبر بر سر میاد و بصورت فری جلوه که سیکویدیم و بر سر شنبه میا حتم
بر ایشان آنچه را بر خود شنبه سیکواید یعنی بر ای حق و حق مردم و برای آرایش خلق فرشته را
هم بصورت انسان تصویب میا حتم بداند از جمله تعقبات شنبه است که هیچ کای می زمین از ابتدا
خلق فری اقول بر آن از محبت خدا خالی نبوده و می باشد خواهی باشد و خواه المومنان
فترت که در میان دو پیغمبر است خالی از پیغمبران می باشد از او میای شان و گذشت بعد بنما
صلی الله علیه و آله و لکن آن زبان فترت سیکوید قال امیر المومنین علیه السلام
لا تغفلوا الارض من قائم لله بحجة ظاهرة مشهورة و مستر مخفی و معتبر است که محبت خدا
در هر وقت بر خلق تمام باشد بعضی اشغال کرده اند که بعضی بدان ناسیه خصوصاً داری و دای
جدید که دانا یان فک را بر آن عبود افتاده و حال در تصرف ایشان است جمعی پیغمبری
هم نرسیده و در محبت و محبت بنی آنها رسیده پس محبت خدا بر آنها تمام نگزیده و فائده نیست
در چنین مقامات تحقیق نگشته در جواب این شبهه می توان گفت که در اول حدیث عدم ظهور متن
است از محبت خدا نه هر قطری از اقطار و فائده نیست و نصب محبت تکلیف خلق است و هر
در یک موضع از زمین محبت خدا موجود باشد تکلیف من از حاصل میشود چه مردم بطلب
تجسس یا و میتوانند رسید و این بطلب مردم واجب است کامرانی روایت الکافی من عن
ان له ربا فقد ينبغى له ان يعترف بذلك خذوا خطا و انه لا يعرف رضاه و
منطقة الا بوحى او رسول فمن لم يات به الوحي فقد ينبغى له ان يطلب الرسل فاذ القم
عرف الله المحجة من الله وان لم يظلمة المفترضة و موجود شدن پیغمبران و اطراف
بلا و مزبور بود فرض آبادی آنها قبل زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت نیست و اگر باشد
چونکه از طرف خداوند عالم تکلیف شان بخلیف محضی است از الارض محل آن عقل فهم ایشان

پنجس حجت میکشد پس هرگاه در مدائن بر نیامد تقصیر از ابا خواهد بود و اگر آنکه خافل محض
 باشد که مواخذه از ابا بر سمیات و مضورت ساقط خواهد بود اما مال حجت مستور پس مصلحا
 بقام بیان غیبت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آباءه سادات الانس و
 ارجان و محبت است خواهد آمد ان شاء الله المستعان **فصل دوم** در بیان
 شرائط نبی است بد آنکه عده شرائط نبی عصمت است و آن عبارت است علی اصبح پیغمبر
 الملقب منی الله عنده از لطفی که بعمل می آورد آنرا خدا می تعالی نسبت به بنده از بندگان خود
 پس آن بنده از فضل قبیح خود باز میدارد و این تعریف از تعریفات دیگر که موعوم حیرت
 بیشتر است و شرح این مقال و بیان این اجمال برین منوال است که عصمت لطفی است
 خاص که نسبت به کس که تحقق شود و در جمیع امور متقرب او باشد بطاعت و معبود است
 از مصیبت سختی که در هیچ وقت خلاف مرئی الهی بعمل نیاید و من غیر آن یبلغ به جدا احوال
 کما هو شان الاطاف الالهیه و الطاف سبحانه هر چند که فی الجمله برای سائر کلفین مستحقین
 تفضل است لکن پیغمبر امام که معصوم علی الاطلاق اند از جهت حسن سریت و پاکیزگی
 طینت بزرگ الطاف اختصاص دارند کما در الاشارة الیه فی ضمن شرائط اللطیف شرح مفید
 علیه الرحمة میفرماید آنچه حاصلش آنست که عصمت مانع تمام نیست از قدرت بر قبیح و نه سبب
 اضطرار صاحبش و بجا آوردن امر محسن بکاین امر نیست که خداوند عالم میداند که هرگاه این
 امر را نسبت بعلان بنده خود بعمل می آید هرگز نصیبت را اختیار نمیکند و اینهم از جمله شروط
 موجب لطف است که اعتبار اند که در وقت فعل لطف بنده اختیار طاعت خواهد کرد
 و لکن از تمام خلق این امر متقرب نیست و به السری عدم عموم اللطف بلکه ایشانند صفوه خبا
 قال الله ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات هم خير من الخاسرين الا الذين ظلموا و قالوا اننا لم نكفر و اننا كنا على

فصلی در شرح شرائط نبی
 از بیان حجت

انك المكين وقال والله عندنا لمن المصطفين الاخيار بين خمين نطف مختص است تمام
 معذون كه بقوت عقل و نطق و با كبري طيقت حسن سرريت و محاسن صفات و كرامت
 و صدق است و علوم و محبت پروردگار از مكنان نماز اند پس حق تعالى عظمت خود را در
 نظر شان همچنان جلوه كه ساخته كه هر قوت پروردگار جبار غفار را حاضر و ناظر ميدانند و كوا الو
 مشاهير و ميروايند كافي النصوص ابعدا لله كاذك تراه فان لم تراه فانه يرالك پس سچ
 حركت و سكون و فعل و ترك از ايشان ماوراء غيب و كبر فوق رضاي او و بعضي از فضلا شايسته
 را در خصوص ذكر فرموده و آن است كه حال معصوم بدان مي ماند كه كسي در پيش پادشاه
 در كمال محبت و شفقت و احسان و مئنان با وجود اين در نهايت سطوت و قدرت
 و سلطان بتمام امتحان حاضر باشد و نهايت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نمايد
 و خود را نهايت محبت باو داشته باشد كه چنين كسي البته از سه جهت محال باشد كه خلاف عباد
 او سچ كاري كند هر چند سهل باشد بكي از جهت شدت محبت چه بالضرورة و دوست هرگاه
 بحقيقت دوستي رسيد و باشد خلاف رضاي دوست نكند و دوم شرم و حيا چه البته با اين همه
 محبت و جهان فائبانه هر كسي را حيا كند را و كه مخالفت چنين چيزي بكند چه جاي حاضر از سوم
 خوف و ترس چه با اين قدر خصوصيت هرگاه رعايت رضاي او كند بالضرورة مستحق عقاب
 و ايعتاب شود نفوذ بر جسته و شفقته من غصبه و نفقته و كمال ظهور دارد و كه با اين همه صديقه
 رشا به مخالفت البته متع و محال است نه القناع و محالي كه جبر از ان لازم آيد چه جبر است كه
 قدرت و اراده بنده را مثير نباشد و در عيقام خود قدرت و اراده چنين كسي كثر از ديگري
 نيست انتهي لخصه پس از اينجا واضح كرده كه عصمت چنان نيست كه خدا بچهر كسي را بطاعت و اراد
 و از عصيت او را باز دارد و الا معصوم مجبور ميشود و مستحق ابر و ثواب ميشود انهم المخصوصون

بسم الله الرحمن الرحيم

و اما در اين باب كه در محبت است

باشند پس در هیچ القرب و نزدیکی و نشانه ای از انعامه الکبری و برکات این را درستی پس
بر آنکه علامه علی علیه الرحمه و کشف الحق میفرماید نسبت الایمانه کافه الی ان الایمانه مصدق
عن الصغار و الکبار منزهون عن المعاصی قبل القبوه و بعد علی سبیل العدو لیسان
الایمانه فاطمه بر آنکه که چنانچه ان مصوم اند از کثرت ان کبیره و صغیره و منزه اند از معاصی
قبل نبوت و بعد از آن پس هیچ قوی کنایه از ایشان سر نیزه نواز و حقه نواز و صغیر و خطا و عیب
والله اجد علیه الرحمه و رحمه الاسلام فرموده که کنایان که عصمت از آنها لازم است در میان
علمای الهیست و ان اختلاف واقع است و احتمالات متفرقه در عیاقام بایست میرسد
صحت یا منافی میخیزد است مثل کذب و اینچنینی ببلوغ حکام دارد و با چنین نیست
قسم دوم با کفر است یا صحت کبیره مثل قتل و ذل یا صغیره منفرده کسر و فتنه یا غیر منفرده مثل دروغ
یا دشنامی پس این پنج صواب است و هر واحد از روی سهولت یا از روی عدا یا بعد نیست
است باین آن فنده عشرون و در باب حق الایمانه نیست که پیغمبران و امامان از جمله این قیام
حسیان مصوم و محفوظ اند انتهی فصل افاده و اکثر این احتمالات و درستی و کذب و کثرت
و اهل سنت از عصمت مطلقه اینها انکار دارند و اجتهاد و خطا بلکه کنایه را بر ایشان روا
میدارند پس جمعی از متفکران تجویز کرده اند بر اینها کنایه صغیره را از جهت آنکه کثرت اعمال خیر
مضمحل میشود و بعضی از اینها گفته اند که صد کنایان صغیره از پیغمبران از سهو و سهولت از راه
عذر و تشریح و تشویه الهیست گفته اند که صغار و کبار بر ایشان جاریست مگر کفر و دروغ و بعضی
کفر را هم روا داشته اند بشرط آنکه قبل نبوت باشد و از کلام علامه علی و کشف الحق واضح میشود
که بعضی از اینها بعد نبوت هم کفر را روا داشته اند فاضل قزوینی گفته است که همه اهل سنت بر این
رفته اند که پیغمبران از هر کنایه که انسانی میخیزد باشد و از کفر محفوظ و عیاضند و آن ظاهر مختصر و

کذب فی التبلیغ است و آن قسم اول است از قسم مذکوره پس سائر قسم باقیه غیر کفر و
 نزد جهود پیغمبران روا خواهد بود و ممکن است که منافی معجزه را بر معنی اعم مل کند چه بر کنای
 منافی مرتبه صاحب معجزه است لکن تاویل القول بالا بر معنی به ظاهر خواهد بود زیرا که این
 ندریب التامیه است ندریب اول است باز گفته است که نامنی ایشان منافی معجزه است
 بر پیغمبران روا داشته پس کذب و تبلیغ سهواً و ازواجاً باشد و از آنکه خارج کفر است
 میداند و جعلت آنکه بر کنای است مستلزم کفر میداند و این همه اقوال مخالفین باطل است
 و دلیل بر وجوب محبت بسیار است و تحقیق طوسی علیه الرحمه در شرح بر حدیث دلیل باشد و در
 اول آنکه عرض از نخبه اجل حاصل نمی شود و که صحبت عجم است باید باشد تحصیل الغرض من الطلوع
 چه اگر پیغمبران صدور صحبت روا باشد و در کذب و مدح از ایشان منع نباشد پس با وجود
 بنی و وعد و وعید ایشان بسبب راه یافتن اصحاب مدح و کذب و اعمال و باقی مانند این است
 اتباع و انقیاد از جهت عدم اعتماد بر احکام شان نکنند و ذلک نفس الغرض بلکه علمای است
 صدور کذب از حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در مقام لزومی تشابهات حدیث و قرآن
 او مایکند علامه علی الرضی نقل کرده که حضرت رحل زند امیر علیه و آله در بیان
 حال غایت در روز قیامت فرمود بدینگونه مردم خدمت حضرت آدم التامی بزد و شفاعت
 بنده پس حضرت عذرا نیز میفرماید پس خدمت حضرت نوح می آیند پس حضرت یونس بعد از آن به نزد
 حضرت ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکنند که ای ابراهیم توئی پیغمبر خدا و خلیل معنی دوست
 خاص او را بخبر اهل زمین شفاعت کن از برای ما بسوی پروردگار خود و ایانی نمی کرد
 اضطراب بتلاطم پس حضرت ابراهیم میفرماید که پروردگار من امروزه غضب را بر او نهاده است
 غضبی که مثل آن گاهی غضبناک نشده و نخواهد شد وانی گفته است ثلث کلمات غضبی

پیغمبر

نفسی از ذهب الی غیره می بر سیکه من سه روع و روار و یا گفته ام پس نفس خود را
 اعم بر وید بسوی دیگر می من خود و بتلای کناهم رجوع دیگر می یارید و بجاری صحیح
 خود و تفسیر کذبات ثلث حدیثی آورده که شغل است بر اینکه کی از کذبهای سه گانه است که
 حضرت ابراهیم در باب سارگان گفت هذابی دوم آنکه در حق آیه کفار گفت بل فعله کبیر
 سوم آنکه گفت انی مسقیو این کلمات العیاذ بالله که مطلب آن بیان باشد که روایت ثانی
 بران ولالت دار و از کذب بالاتر است چه اولین این کذبات شرک محض خواهد بود و ظاهر
 همین علت ابوهریره درین روایت بجای نذر بی سار خشی را کذب اول شمرده و لکن بنابر
 جمع بین الرحمتین چهار کذب ظلیل ثابت خواهد شد و هر چند علمای شان کذب را بر غیر
 و نفس احکام تبلیغیه روایت دارند لکن این کذبات که تعلق تبلیغ احکام ندارد و باید که این را رد
 دارند سارح موافق گفته است که واجب است عصمت انبیا باجماع اهل طل از کذب و کلامیکه
 معجزه ولالت میکند بر صدق آنها و آن که دعوی الیه است یا بلفظ من است زیرا که کذب و غیره
 ولالت معجزه را باطل میکند و آن محال است و اما صد کذب بسبیل سهولت خلانی است
 استاد ابواسحاق و بسیاری از علما حکم با متناع آن کرده اند و قاضی ابوبکر آن را روا داشته
 بدلیل آنکه معجزه ولالت نمیکند مگر با متناع تعد کذب در آنچه معجزه بر صدق آن ولالت کرده
 نه مطلقا و از اینجا واضح گردید که قاضی در متعلقات رسالت کذب را سنیا نار و امیدارد و کذب
 در غیر رسالت اگر چه بعد باشد نزد دیگران نیز بنابر اصول اهل سنت روایت فضلا عن السهو
 آری آنچه مستلزم کفر است بنابر مذمتب شان نیز واجب التاویل خواهد بود و در حقیقت همه
 این کلمات از کذب بر او از وضع ممر است و معانی صحیح آن بود یا نه بخدا از کسانیکه بر غیر
 اقرا بنده و بدو رخ حضرت را نسبت بدو رخ بدیند چنین روایات مختلفه موضوعه را صحیح نام

نامند و کلمه اصح الکتاب بعد کتاب الباری صحیح البخاری را بر زبان رانند علامه علی علیه السلام
 میفرماید: کیف یحل لبوا لارثته الکذب الی الامین علیهم السلام و کذب الوثوق بنشر انهم مع الاعتراف
 بعد کذبیم است یعنی چگونه روا باشد برای این قوم که حلال میدانند العیاذ بالله نسبت کذب
 را بسوی پیغمبرین و چگونه اعتراف میکنند بنشر لغت های شان با تعترف بعد کذب ایشان کاستفا
 من روایاتم و بیش من کلایم تمجیدیم الکذب عمد فی غیر التبلیغ او سبنا اخی فی التبلیغ علی
 قول القاضی کا یعلم من تصریح انهم احوال معانی صحیح این کلمات خلیل از روی روایات
 صحیحه مصوبه بایستید و از روایات سابقه دست باید کشید بر آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرماید
 فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِلَهِاتَ فَلَمَّا
 سَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ كُوْنَهُ دَانَ رَبِّي لَكُوْنُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
 الصَّالِحِينَ فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يُرْمِى
 اتِي بِرَبِّي مِمَّا تَشْكُرُونَ از حضرت صادق علیه السلام نقلست که چون حضرت ابراهیم در
 زمان نمرود مرمود و در شکم مادر بود و او نمیر کردید که درین نمرود می چنین نسی که دین بت پرست
 را برهم خواهد زد و بنای کفر و بت پرستی غیر خدا را در هم خواهد شکست بهم خواهد رسید و نزد تفریق
 مردان و زنان برآمد و قتل اطفال کوشید و حق تعالی جل مادر حضرت ابراهیم را مخمور و اندک پس
 و قتی که دهنده او را گرفت بفاری رفت و زایید بعد زاییدن طفل را در آن غار از نظر غار
 مخفی گردانید و خود را از جای پنهان آمد و دهن غار را بسکی بست پس حق تعالی را بخت مبین
 آنحضرت شیر را بدید آورد که شکست را می کشید و شیر را میکشید و هر روز آنقدر نشو و نما میکرد که دیگر
 اطفال در هر ای نشو و نمایکند پس هرگاه نیرزه سال برآمد گذشت روزی مادرش
 بزیارتش آمد حضرت ابراهیم باو گفت که مرا ازین غار برون بیا که گفت میترسم که مرا بکشند پس کا

مرض شد حضرت ابراهیم خود را زمار حکم پروردگار میران آمد و فرمود که آفتاب غروب کرده
 بود پس بدستاره زهره را و بر وجه انکار یا استخار گفت بیست پروردگار من پس برگاه زهره
 غالب شد بخاطر آورد که این عنوان بر کفار حجت آرد و مطلب خود را ظاهر سازد که این ستاره
 اگر پروردگار من میبود هرگز حرکت و غیبت برای او نبود پس گفت لا احب الا فلان
 یعنی دوست ندارم تا فلان را و فلان غالب را میگوید پس برگاه باهتاب را دید که روشن شد
 گفت هذا کربی اینست خدای من پس برگاه غروب نمود فرمود که اگر هدایت نیکو دمر او را
 من بر این میبودم انکم کردگان راه بدی پس برگاه صبح کرد و آفتاب برآمد و دید که تمام
 عالم روشنی و روشن گردید گفت یا این است پروردگار من نیست کلان تر از او که
 ستارگان پس برگاه غروب کرد و فرمود ای قوم من بریستم از آنچه شرکی می آورید
 و در عین اخبار انصاری است که امامون رشید از حضرت امام رضا علیه السلام
 سوال کرد که آیا نبی فرمائی که پیغمبران معصوم از فرمودی گفت پس خبر ده مرا از معنی آیه
 قلنا نحن حکیمه اللیل رای کوکبا قال هذا کربی حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که حضرت
 ابراهیم را و هرگاه میگوید از غار برآمد که از افتاد بر سه صفت از کفار که صفتی از اینها زهره را می پندید
 و صفتی باهتاب را و صفتی آفتاب را قلنا نحن حکیمه اللیل رای کوکبا یعنی برگاه تاریکی است
 غالب شد و زهره را پس از راه استقامت انکاری فرمود هذا کربی یعنی آیا نیست خدای من
 چنانکه شما گمان میکنید پس برگاه غروب کرد و فرمود لا احب الا فلان یعنی اول انصاف
 محبتین است از صفات قدیم تعالی شانه عظیم و عین در باره باهتاب و آفتاب پس برگاه
 آفتاب غروب کرد و باصناف ثلثه که عابدان زهره و باهتاب و آفتاب بودند فرمود که یا تو خبر
 رانی بر منی متعاشیر کون ای قوم من بریستم از آنچه شرکی آورید و عرض آن حضرت

حضرت این کلام جز این نبود که بیان فرماید برای آنها دلیل بطلان دین شان و اثبات کند
 بر ایشان که عبادت برای الخی است که خالق سارگان و زمین و آسمان است و این حتی
 بود که خداوند عالم با الهام فرموده بود و کافال و کالک حجتنا آتیناها لایرکم هیو
 علی تو حجت من است پس من گفت قد و کال یا این رسول الله و نیزین
 فریضین هم توحیات آن نوشته اند و لکن ماند که کلام امام علیه السلام که شافی و کافی است
 گفتا نمودیم اما تو را علیه السلام اتی سقیو پس عبد العزیز و پوری طرفه مدی دین
 مقام بنای عجیب پوشی خود بخار بعه گفته است که اما میگوید کذب بر اینها جاز است
 بلکه واجب از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیو فرمودند برین محل کنند
 اینهمی کلامه و لایقی ملامه پس بدانکه احدی از شیعه نیست کذب حضرت ابراهیم و غیر او از اینها
 کرده و در روایات شان به شیعی کذب و اثبات صحت امیا مصرع است کار و یاتی و علی کذب
 انفتحت کلنهم و با آنکه نیست هیچ خود و یاتی را که نصیرت کتب حضرت ابراهیم و اهل
 میکنند و این کذبات و یایشان تعلق بکلیله دارند پس از صابطه جمیع نیست بر توحیات
 لایح است زیرا که سانی معجزه میباشد این نهی میخواهد که آن دروغ را که اهل خانه حضرت
 ابراهیم نسبت کرده اند بر کردن شیعیان بنده و جواب از حدیث تقیه مفصلا غفر ب خود
 آمد آن شاعر است که جملا است که تقیه مستلزم کذب قبیح نیست و نه تقیه هر جا که خجایش وارد
 شرائط و موافق آن غفر ب می آید و شیعیان هم تقیه پیغمبران فی الجملة اعتراف نموده
 اند که یاتی و شیعیان هم معبود تقیه میکنند اگر چه در جوب تقیه عام میبود و بر حضرت امام حسین
 علیه السلام تقیه خط نفس خود و شیر خود میفرمود و حضرت ابراهیم را تقیه میفرمود و در مقابل
 هم غیر کارهای تجار ایشان را در هم نمیشکست و در این مقام نباید که اکثر روایات آمده است

این کلام
 در حدیث
 آمده است

امر بر محسن ائمه و تجویر کذب با ضرورتی نبوده بلکه روایات مذکوره امامیه بر خلاف
 روایات عامیه منجی کذب مطلق است و حقیقت حال قول رب تعالی حکایه عن
 ابراهیم انی سقیه زروی خصوص اهل خصوص بر این منوال است که هرگاه حضرت
 ابراهیم علی نبیا و آله و علیه السلام حجت خود را بر ابطال بتش غیر خدا از زبان بتها
 بر کافران تمام کرده و با این همه کفار از که و از خود باز نیامدند و روز عیدی از برای آنها
 پیش آمد پس متغیر و گیسو آنها بیرون شهر شدند آن حضرت عذر خود را پیش کشیدند که
 قَطَرٌ نَظَرَ فِي الْبُحَيْرِ فَقَالَ اِنِّي سَقِيكُمْ وَارْجِعْ بَعْضُ رِوَايَاتِ مَفْهُومِ مِشْوَدِ که آنها را است نمودند
 از همراه بدن حضرت ابراهیم پس قلب القلوب آنها را بر این روایت که آن حضرت را بر
 بخانه خود گذاشتند و آن حضرت فرستادند و گفتند که اینها را بشکست و کشتی
 از امام محمد باقر علیه السلام ما تو است والله ما کان سقیما و ما کذب یعنی قسم خدا که حضرت
 بیمار نبود و دروغ نگفت تفصیل این اجمال آنکه بعضی از مفسران گفته اند که هرگاه قوم حضرت
 که اکثرشان مخمخین بودند را از جناب خواست کردند که همراه شان مجمع عیدشان برود و در کنار
 نظری کرد و گفت که من بیماری ام یعنی مشرف بر بیماری ام تا بدانند که او از نجوم بر بیماری خود
 استدلال نموده تا او را تکلیف رفتن عیدگاه ندهند چه بیماری شان در این اوقات
 طاعون بود که سرت میکرد پس از خوف سرت او را همراه گرفتند و باید میکند یعنی را
 آنچه در معانی الاخبار است روی آنه عنی بقوله انی سقیه ای ما سقیتم لکن چشمش
 درین روایت بوجه آخر وارد است و هو ان کل میت سقیه یعنی هر سینه به سقیم است پس
 مراد حضرت ابراهیم از سقیم موت است و آنکه مشرف علی الموت و استشهد الا ما هو قوی
 تعالی انک میت و انهم میقتلای ستم و میموتون و از بعض روایات استفاء میشود

می شود آنما عنی آنه سقیو فی دینه من ناد یعنی سقیم است از دودین که دور راه خداوش
 می شود دور کافی مانور شده انی سقیو لما یحل بالحسین علیه السلام یعنی هرگاه نطلع
 شد بر آنچه از ظلم و ستم بر حضرت امام حسین علیه السلام میگذرد و او را بدو آید و این جهت گفت
 انی سقیو کیف کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر بارت آنحضرت از دروغ
 دارد و کلام ال کلام و تفسیر از علما ی ماصحیت و تفسیریه آنحضرت از کذب پس قیل سبحان
 که قول آنحضرت را برین معنی حل کنند خطبی از صدق ندارد و آری در یک حدیث وارد شده
 که آن حضرت این کلمه را به تقییه فرموده لکن بمعنی با عادت سابقه منافات ندارد و نیز که
 تقییه مسلم کذب نیست بلکه از قبیل معارضین می تواند بود که صریح به والدی العلم امام
 پس را و از این روایت است که اخای مطلوب بتوریه بر وجه مرغوب از راه خوف و ترس
 بوده نه نسبت کذب بآن حضرت و الاخبار فی بعضها بعضاً چنین توریه به استعمال لفظ
 در معانی و چنین مقامات از لطائف کلام و محسنات آن میباشد که بی که از تقاضای کلام
 و مقدمات است از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که بعضی مخالفین از کثرت
 شان بجلوس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و بر وی از شیعیان آنحضرت گفت
 ما نقول فی القصة من الصحابة چه میگویید در حق عشره مبشره از صحابه پیغمبر شیعه گفت میگویم
 در حق شان کلمه خیری که خداوند عالم بسبب آن کنایان را فرمود برود و در جات را بلند
 می فرماید پس آن ناموسی گفت حمد و شکر را بر ای خدای است که ما را از دشمنی تو نجات داد و من
 گمان داشتم که تو فرض بوضع بصایه کبار و آری آن مرد مومن بارو یک گفت آگاه باش
 که هر کس که از صحابه نبی را دشمن دارد پس بر او ست گفت خدا ناموسی گفت شاید او نبی کرده
 لکن که بر کس عشره را دشمن دارد و در حق او چه میگویید مرد مومن گفت هر کس که عشره صحابه را

دشمن دار و بر است لغت خدا و ملا که و تمام خلق بر آن ناصبی برست و سرش را بریده و
 و گفت بخش مرا که من ترا برض منجم ساخته بودم و مومن گفت بر تو چیزی نیست من باین
 افترا از تو موافقه ندارم تو را در سبی و آن ناصبی از انجا رفت پس حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که کلام محلی گفتی بجهت برای تو بر زمین فرشتگان از حسن توریه تو خوشنودند که
 دین خود را از ختمال نکند شتی و خود را از دست او بر نایندی زاده الله فی محالفینا
 عی الی عی خداوند عالم در دشمنان ما بر ناهنجی اینان ناهنجی های دیگر بفرایه گسایه کما
 کلام اطلاع داشتند عین کردند که این مرد چه کرد و در ظاهر این ناصبی سیکف اینهم باو فقت
 میرفت حضرت فرمودند که اگر شما نفهمیدید مراد او را پس بدستیکه با نفهمیدیم و حق تعالی اجل او را
 مقبول فرموده هرگاه یکی از دوستان ما در دست دشمنان ما می افتد خداوند عالم او را بجوای
 موفق می سازد که دین و آبرویش از دست آن بدخشان محفوظ می ماند مراد آن مرد مومن از
 قول او من انبض واحد الضحیه آن بود که هر که دشمن دارد و یکی از غشوه را که آن امیر مومنان
 علی ابن ابی طالب است پس این دشمنی کننده لغت خدا بود و آنچه بار در گفت من انبض
 الضحیه علیه لعنة الله است گفته چه که هر کس که بپره کس را عیب میکند پس علی علیه السلام
 را هم عیب کرده است پس باین جهت بجهت خدا گرفتار میشود و بعد آن فرمود که مثل این توریه
 خدایتل مومن آل فرعون را با فرعونیان اتفاق افتاده بود چه خدایتل بمواره خنی آنها را
 بیکای پرستی و اقرار به نبوت حضرت موسی و تفصیل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر سایر پیغمبران
 و فضیلت ایوب مناسا را اما ان بر او صیای پیغمبران دعوت میکرد و میخواست که برات
 نمایند از قول خدای فرعون پس بدو کویان فرعون رسانیدند که خدایتل مومن را بطریقه
 مخالفت تورا می نماید و دشمنان ترا قوت میدهند فرعون باها گفت که خدایتل این هم

در آن دوستان و پیغمبران

عم و ولی عهد و جانشین من است تحقیق این حال میکنم اگر صدق شما بر من واضح کردید
 چون خزئیل برین تقدیر کفران نعمت من کرده از جانب من مستحق عذاب خواهد بود و
 اگر برین واضح شد که شما دروغ گفتید پس شما مستحق عذاب شدید خواهید بود از طرف من
 بعلت آنکه بدی عزیز من میخواستید پس خزئیل را طلب داشت و آنها میآید که در آنها گفتند که تو
 خدائی فرعون را انکار میکنی خزئیل گفت ای فرعون کاشی در پیکام آرایش مرا در و مکتوب
 گفت یک گفت اولای پس از ایشان که پروردگار ایشان کیست که من حقیقت راست تبریک
 آنها گفتند که پروردگار ما فرعون است پس خزئیل گفت که مالتی شما نیست گفتند فرعون
 گفت رازق شما کیست گفتند فرعون گفت کیست که نتخلف ثروت شما باشد و در وقت
 بلا و کمالات دفع آن از شما نماند گفتند فرعون پس خزئیل گفت ای پادشاه گواه می کنم
 ترا و تمام حاضرین مجلس را اینکه خدای ایشان خدا من است و مالتی ایشان خانی من است
 رازق من و از غیر خانی و رازق و کفیل ایشان بر میستم و عقدا بر بختش دارم خزئیل
 این را بگفت و قصد میکرد که پروردگار حقیقی ایشان پروردگار من است و گفت که آن
 کسی که ایشان او را خدا قرار داده اند خدای من است لکن فرعون و تابع او را دور
 نفهیدند و نه گفتند که مراد او همان کس است که آنها اعتراف بر ربوبیت او کرده اند پس چون
 بر برگریان غضبناک شد و گفت که آنها را معذب سازند که در محکمت من میخواستند که محضه
 برانگیزند و عزیز را اسلاکت اندازند پس حکم کرد که می بر سینه نیازند و سخنی بر ساق آنها ایشان
 آتشین پوست آنها را ریزه ریزه کرده از استخوان کشیده اما تو که بکل فعله بگویی و من
 فاستلوا هم ان کاوا ان یطعوا پس حقیقت حال آن برین منوال است که برگاه کنار بگید
 و نقد حضرت ابراهیم در خانه آنها داخل شد طعامی همراه گرفت و نزد هر یک از آنان میرفت

کتاب توبه و نصرت از شیخ محمد باقر
 تبارک و تعالی

و نیفت که بخور این طعام را هرگاه چوانی از اینها می شنید نیشه را که درست نهشت بر دست
 و پایش میزد و می شکست تا آنکه همه تبان را غیرت کلان شکست و نیشه را بعد که در تن کلان
 ترا نهاد که در صدر تجانه بود و او سخت پس هرگاه پادشاه از عید کاه بر گشت و بر اینان او را دید
 و به تجانه آورد همه تبان را شکسته افتند قالوا امن فعل هذا بالهتينا انه منكم الظالمين
 یعنی اینها بعضی را گفتند که کدام ظالم سجد ای ما این سلوک نموده قالوا سمعنا فقلی
 يقال لکم ابراهیم آن بعضی را جواب دادند که ما شنیدیم چوانی را که عیب میکرد تبان را این
 او را ابراهیم قالوا فتوباه علی اعدین الناس لعلهم یهدون گفتند پس توبه کن که مردم
 بخیر بینند و ابراهیم را گفتند فعل او یا قول او قالوا انت فعلت هذا بالهتیا یا
 ابراهیم گفتند که آیا تو این کار سجد ایان را کرده ای ابراهیم قال بل فعله بکبرهم لهذا
 فاستکبروا هم و ان کانوا یخفون حضرت ابراهیم گفت بلکه این کلان تر شان چنین کاری
 کرده باشند پس بر پدیدارند ایان خود اگر کو یالی داشته باشند چنین کلام و عرف عام تمام
 بشکرم و استبراهیم و تعجروا تمام راست و درست میباشد حق تعالی در حق کفار میفرماید انک
 انت الغیر الذکر میفرماید حاشیدن و الله عذاب و کجاست و اگر ام پس مراد از آیه است
 است بخانه نسبت غرت و کرم بسوی اهل جهنم همچنین مضمون حضرت ابراهیم اهل نقصان
 قابلیت خدا یان شان و عجز آنها از قدرت بر فعلی از افعال و توانائی بر قولی از اقوال
 بوده است نسبت تحقیق فعل بلکه بجهت آنکه کفار در امر تبان خود که آنها را خدا میسند مال
 نمایند و بینند که آیا هیچ فعلی نفسی و ضرعی از اینها متصور است یا نه و هرگاه بدانند که عاجز است
 اند بر دست راستی نام و دشمنان شوند و قرینیه را آنچه گفتیم بعد از این آیت است و وجوه الی
 انفسهم فقالوا انکم الظالمون یعنی حق تعالی میفرماید که پس کفار رجوع با زمان و

و وجدان خود آورند و گفتند بعضی میگویند که شاید شما کاران بر نفس خود و بر همین معنی محمول
 است آنچه در کافی وارد است عن الصادق علیه السلام انما قال بل فعله کبیر هم ائمه
 الاصلاح و کلاه علیهم لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه و ما کذب و جوی و کبر است
 که در عیون اخبار الرضا از آن حضرت علیه السلام منقول است که حضرت ابراهیم مخفی است
 که شریطین ان کا نوا یطعنون و کبیر هم فعل وان لم یطعنوا فله یفعل کبیر هم شیئا فاما یطعنوا
 و ما کذب ابراهیم و از بیان آن حضرت لایح کردید که نسبت فعل یسوال یا هر دو مشترک است
 بشرط نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله کبیر هم ان کا نوا یطعنون فاستدل هم و از
 لیس فلیس و یا معنی صحیح لاخبار علیه و الاشاره نیست معلوم شد که علمای شیعه از نسبت کذب
 حضرت ابراهیم غلیل بری هستند و اهل سنت را بنا بر صحیح روایات صحاح سته از صدیق
 بکنایه کزیری نیست و عبد العزیز دلبوی در صدناوایل برآمد که گفته است و آنچه در حدیث
 وارد شده که کذب ابراهیم کاذبات است پس در او کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه
 تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع شاید کذب می باشد بطریق مشاکلت کذب بامام
 کرده اند و جاب والد ماجد علیه الرحمه در کتاب ستطاب حسام الاسلام و جواب این کلام
 روایات شیعه و روایات اهل سنت را ذکر نموده فرموده است پس بحال ارباب انسان چشم
 انصاف بیند که محل تشیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار روایت کرده اند و انکه
 حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب گشته یا شیعیان اند که تصحیح احادیث متضمن صد معصیت
 کذب از آن حضرت نمایند و از از جمله احادیث صحاح خود میارند و از اینجا ظاهر و هویدا
 میگردد که آنچه ناصب عمرت ظاهر اول به بیان صرف تشیع مینود بر امامیه بخبری که خود
 و اسلاف او بان احمی اند و بعد از آن در صد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود

را بر وجه امری علمای طریقت توجیه نموده تا باشد که آلی بر روی کار آورده باشی از کمال
 خیانت بود و یاقینی است چه اگر معنی حدیث چنین باشد که او فبیده و عذر حضرت ابراهیم
 در عدم شفاعت کا هو مدلول الروایه بجا میشود زیرا که هرگاه این کذب کذب باشد
 پس مدبران از انبیا جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد استعذار آن بجا باشد کما لا یخفى
 و ازینجا است که فخرالدین رازی امام میان چون خط ناموس مذنب خود را در کتب
 حدیث صحاح خود دیده حکم موضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید این بعضی است
 روی عن النبي انه قال لا کذب ابراهیم الا لک کذبات قلت الاولی ان لا یقبل
 مثل هذه الاخبار قال علی طریق الاستحکاف ان لم تقبله لزم کذب الروایه قلت لایزال
 ان قبلنا لزم حکم کذب ابراهیم وان ردناه لزم حکم کذب الروایه ولا شک ان
 صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاہلین عن الکذب یعنی بعضی مردم از طائفت
 و خشویه که فرقه ازینها است روایت کرده اند رسول خدا که ابراهیم دروغ گفت که سه بار پس
 من باو گفتم که اولی آنست که چنین اخبار را قبول نکنند پس راه انکار را پیش گرفت که اگر این خبر را
 قبول نذاری کذب را بیان لازم می آید گفت می سکین در علم و فهم اگر قبول داریم چنین خبر را
 لازم می آید کذب ابراهیم علی رب جلیل و اگر رد نمائیم لازم آید کذب را بیان و شکست
 در اینکه خط ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر پروردگار کریم اولی باشد از خط ناموس را بیان
 که مجهول چندین نیستند و ازین کلام فخرالدین رازی لایح شد که راویان صحاح ایشان
 مجاہلی پیش نیستند و کذب شان سزاوارست و الا که کذب لکن از اصول اهل سنت
 بارت پیغمبران از کذب ثابت نیست و بدانکه عبد العزیز در موطای هر چند برای تظلیط خود
 شمه نوشته است که انبیا از کلمان مصوم اند همین است مذنب اهل سنت لکن تفصیلی دارد

این کتب صحاح
 است که در این
 کتاب مذکور است

این کتب صحاح
 است که در این
 کتاب مذکور است

وادو که از کتاب بجز اینها معلوم میشود که از کبار و مختار و معصوم اند و بعضی از سائر ایشان
 صادر میشوند که آن را زلت اند و زلت و لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از غیر
 با بیعت صادر میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و سبب قرب و مجاورت آن طاعت
 یا مباح بجای و در آن گناه واقع میشوند و این حالت مشابیهت بمعنی لغوی زلت از جهت
 آن را زلت می نامند انبیاء الهی از خداوند کمال عزت و قدر و غنای قلم چون انکار صریح
 عصمت را مستنکر و نه عنوان عقیده را در ظاهر موافق با قوال شیعه ساخته است حال
 آنکه خلاف تصریحات اصحاب اوست صاحب موفقت و شراح آن در باب عصمت انبیا
 گفته اند که اجماع اهل طل مشرّع منعقد شده بر وجوب عصمت انبیا از تعدد کذب و در کلامی که
 معجزه بر صدق آن دلالت کند مثل دعوی رسالت و حکام الهی که از طرف او خلق میشود
 زیرا که کذب و ریناب مبطل معجزه است و آن محال است لکن صدر کذب را ایشان
 در آن با بسبیل سهو طریق سیان پس خلائی و ارواستاد ابو جراح و بسیاری از بزرگان
 اعلام حکم باقتناع آن کرده اند و ماضی ابو بکر و غیره از آن نمونه بعلمت آنکه معجزه دلالت
 نمیکند که بر ابتاع تعدد کذب و این معجزه بر صدق آن دلالت دارد و مطلقا انبیا
 محصل کلامه پس بنا بر قول ابو بکر نشان هرگاه حکم بغیر از ازل صدر پیغمبران بسبب روا باشد
 بالمره اعتماد و وثوق بر گفته شان باقی نمی ماند بجز از آن یکون حکم الهی صلی الله علیه و آله
 علی خلاف حکم السبب سهو الهی فی تبلیغ الرسالة لغو و باسدن ذلک از سائر الیها گفته اند
 اما سائر کسان که تعلق بر رسالت و معجزه ندارد پس خالی از این نیست که آن کس است
 یا غیر آن اکثر جماعت منعقد شده بر اینکه باید پیغمبران از آن معصوم باشند بجز از آن
 از خوارج و بعضی از پیغمبران که از کفر پس آن را زلت کبار است یا سائر و صدور آن

پنج قسم است یا بنوعی است یا بدین آداب و شریک یا غیر این
 جمیع محققین از این منع نموده اند الا اختصاره که باین جهت در این کتاب
 علماء تجویز آن کرده اند و تحت اختلاف است بعضی کلامه اشکال این از عبارات است بسیار
 است پس عنوان مذکور که عصمت مطلقه است باینست نمی ریزد پس کلام در ملوی تفسیر
 پیش نیست و اینجا است که باین طریقی است در آن اعتراض بعد هم عصمت از بعضی کلمات
 که از ازلت آمده نموده باز استناده کرده از آن معارضه را و از کلمات و چنین معارضه
 و لازم داشته باشد غرض از اینست و انتقامی فائده آن لازم نیاید و حال آنکه وجوب
 عصمت کفایا کان و لازم ترست فائده بر آن بر اصول ایشان صورت عصمت ندارد چه
 خود گفته است که هیچ چیز بر خدا واجب نیست و هیچ چیز از او واجب نمی باشد و خود گفته که خلق شیطان
 قطع ماوه اصلاح میکنند پس چه لازم است که پیغمبران معصوم باشند و فائده بر عصمت ایشان
 ترست شود پس قول عصمت اینها علی الاطلاق و استدلال بنا بر آنست و در حاشی
 بغرض نیست و مطل بودن انعامی الهی بغرض و حکمت از صفات شیعیه است که اینست
 از این عقیده بهره نیست و غرض از اینست که ایشان در فکر نقص دلیل عصمت ایشان
 و بچندین وجه نقص غرض از اسلام ندارند و سیاتیک بنابر بعد من دلیل و عصمت
 که محقق در تجرید فائده فرموده نیست که اگر صادر شود از این کلام لازم می آید و وجوب ضدین
 یکی وجوب متابعت او درین کلامه بجهت آنکه متابعت پیغمبر واجب است و جمیع امور و وجوب
 مخالفت درین کلامه بجهت وجوب اجتناب از کلامه کردن اما وجوب امر اول فقهیه است
 قل ان کنتم تحبوا الله فاسمعوا و اطعوا بحکم الله یعنی کوبی محمد صلی الله علیه و آله که اگر
 خدا تعالی را دوست میدارید پس تابع من شوید و دست و پا در شمار خدا تعالی و آ

حرام و حرج بر آنی ظهوره تعالی و لا یجوز الّا الذی یطیع الله و یطیع رسوله و یطیع
 و کما یسکنه و قوله تعالی و لا یجوز الّا الذی یطیع الله و یطیع رسوله و یطیع
 واجب است تا محال لازم نیاید و بعد المعزیه و یطیع این دلیل را بصحت بنی علی مافیه
 قبل این عنوان بیان کرده و اگر از امیایان بدان عدا صا و شوند و دست ماموست با بیاع
 قل انکم کنتم یحییون الایه و خود ایشان از محاسن و کائنات مردم را باز میدارند پس نشان
 و بیان دعوت قوی و فعلی لازم آید این دلیل را بصدر کناه بجهت تخصیص داده ما سانی
 مطلب الهیست که تجویز کائنات کبیره سهوا از پیغمبر نمایند کرد و لکن چون تجویز سهو و ضعا
 نموده پس محبت او بر عدم صدر کبیره ولو بالسببها تمام خواهد بود و حق است که دلیل اعم
 و تخصیص بعد بجا است و دلیل سوم بصحت آنکه اگر صادر شود از و کناه بر آئینه واجب خواهد بود
 منع و زجر او بر منکر انجست عموم اوله امر بعزت و نهی عن المنکر و حال زجر و ایدای پیغمبر عام
 است حرام است لقوله تعالی و الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره
 و شامع توشیحی اولامعاده و یکا برقرار عصمت ذکر کرده گئی آنکه شهادت نبی برین تقدیر مقبول
 نخواهد بود از لاشهادة للعاسق و هرگاه که ای آن حضرت در امور خسیسه و نبویه مسموع نباشد در
 جلیله و عینه چگونه مسموع خواهد شد و اگر آنکه استحق عذاب را و م خواهد بود و لا خوله تحت قوله
 و من یعص الله و رسوله فان له ناکجهن و قوله الا لعنة الله علی الظالمین
 و قوله لیرفعنکم ما لا تفعلون و قوله انما ورن الناس بالیر و نشعنا انفسکم و
 همه این امور اجماع منفی است و از عظم منفیات و یکا آنکه عاصی صلاحیت نیل مرتبه عهدت
 نثار و لقوله تعالی لا یتنازل علی الظالمین و یکا آنکه از بندگان مخلصین نخواهد بود
 زیرا که هر آنکه شیطان او را اغوا کند غیر مخلص است لقوله تعالی حکایه عنده لا غفرنا لهم

این دلیل را بصحت بنی علی مافیه
 قبل این عنوان بیان کرده و اگر از امیایان بدان عدا صا و شوند و دست ماموست با بیاع
 قل انکم کنتم یحییون الایه و خود ایشان از محاسن و کائنات مردم را باز میدارند پس نشان
 و بیان دعوت قوی و فعلی لازم آید این دلیل را بصدر کناه بجهت تخصیص داده ما سانی
 مطلب الهیست که تجویز کائنات کبیره سهوا از پیغمبر نمایند کردند و لکن چون تجویز سهو و ضعا
 نموده پس محبت او بر عدم صدر کبیره ولو بالسببها تمام خواهد بود و حق است که دلیل اعم
 و تخصیص بعد بجا است و دلیل سوم بصحت آنکه اگر صادر شود از و کناه بر آئینه واجب خواهد بود
 منع و زجر او بر منکر انجست عموم اوله امر بعزت و نهی عن المنکر و حال زجر و ایدای پیغمبر عام
 است حرام است لقوله تعالی و الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره
 و شامع توشیحی اولامعاده و یکا برقرار عصمت ذکر کرده گئی آنکه شهادت نبی برین تقدیر مقبول
 نخواهد بود از لاشهادة للعاسق و هرگاه که ای آن حضرت در امور خسیسه و نبویه مسموع نباشد در
 جلیله و عینه چگونه مسموع خواهد شد و اگر آنکه استحق عذاب را و م خواهد بود و لا خوله تحت قوله
 و من یعص الله و رسوله فان له ناکجهن و قوله الا لعنة الله علی الظالمین
 و قوله لیرفعنکم ما لا تفعلون و قوله انما ورن الناس بالیر و نشعنا انفسکم و
 همه این امور اجماع منفی است و از عظم منفیات و یکا آنکه عاصی صلاحیت نیل مرتبه عهدت
 نثار و لقوله تعالی لا یتنازل علی الظالمین و یکا آنکه از بندگان مخلصین نخواهد بود
 زیرا که هر آنکه شیطان او را اغوا کند غیر مخلص است لقوله تعالی حکایه عنده لا غفرنا لهم

الايمان كمنهم الخالمين ويرا انك از سار عين الى غير خرابه بود و نه بعد از بر كز يدگان
 لكن الا نرى قول تعالى في حق بعضهم انهم كانوا يسارعون في الخيرات وقوله تعالى
 انهم عندنا لكن للمصطفين الاحيار واما در صند جواب بر آنده ميگويد كه اين اوله بر نفی
 مطلق كنهه خصوصاً صغيره كه سهوا باشد و لالت ميكنند چه آن محل بر توفيق بر قول و فعل اوست
 و بعد از متابعت قبل بعثت واجب ميت و بعد بعثت واجب ميشود و كودر امور كه تعلق بغير
 و تبليغ احكام دارد و الجار بر آنچه سهوا از ايشان نمرزد رويت و رو شهادت و رويت كه
 لنا كه كبره باشد و يا بر صغيره اصرار شود بدون توبه از ان و زجر منع و استحقاق عذاب
 لعن و لو هم خبر اين ميت كه تعلق بعد دارد و بعد دم توبه و با اين همه صغيره نهي از تسكيد اوست
 بلكه سر ميشود و قال و با حمله فذلاله الوجه المذكوره على نفى الكيسر سهوا و الضعيف الغير
 المنفرد عما محل نظر قول از اين كلام مورد لام منع كرده كه تحقيق نشان دليل نقص غرض
 را مختص با بعد بعثت و انهم مخصوص بحد كباره يا فاضل از سر و اندر سر قبل نبوت هر چه باشد
 باشد و بعد نبوت كبره بعد از ايشان بابر قول جمهور اهل سنت سر نيزند اگر چه فاضلي ابو بكر
 ايشان كفر و كذب في التبليغ را هم تجويز نموده و اشاعره اصلا دليل نقص غرض كه عقلی
 است بطلت انك از عقل دست پر شده اند تسك ميشوند چنانكه شارب موقف ميگويد اما
 صدور كباره بعد از بعثت عدم پس جمهور محققين آن را منع نموده اند الا
 استثنایه كلام و رين است كه آيا اين عدم جواز عقلی است يا شرع معتبره بولي
 قائل شده اند و اشاعره ثبانی آما صدور كباره سهوا اوسط خطا در
 التاويل پس اكثر علماء تجويز آن كرده اند و المختار خلافه و از اين همه
 الاصح كرده كه اهل سنت را كافه و اشاعره را خاصه كه فاضل و بطونى هم از رويات

كلام مورد لام
 منع كرده

است ادعای عصمت مطلقه پیغمبران و ادعای نقض غرض مطلقا نمی زیبد و من قال بکذب
 نقوه لا یجوز عن تدلیس پس استدلال و دلوی نقض غرض نقض غرض شاعره میکند و محتاج
 بقول بر مذہب شان راست نمی آید و هرگاه شاعره و عصمت جزئی که ادعای آن دارند
 بدلیل سمعی جوع آوردند و از لزوم دوریندیشند اگر شیعیان بعد اثبات عصمت فی الجمله و لو
 فی ما یعلق بتلویح الاحکام بقول سلیم و شهادت خصیم باوجهی تمسک به دعوی عصمت مطلقه
 رسول پروردگار کریم حذر من لزوم الدور نمایند چه شراب خواهد داشت و عدم فهم
 بعض اوله عقیده اگر باشد قاطع در نبوت مرام شان نخواهد بود و برای دفع اول احتیاج
 الیه نیست بکار خواهد آمد پس باجماع شیعه حقه بلکه باجماع آل رسول که احد الثقلین و تمسک
 بایشان حاجی است بالنسب المتفق علیه بن الثقلین و به وجه دعوی عصمت مطلقه باید که
 نزد بندگان بی چون و چرا مقبول باشد و تاثیر میگوید که لازم که غرض از ثبوت محض تبلیغ
 احکام باشد بلکه تبلیغ احکام با ظهور عظمت و دفع کلام پیغمبران عالی مقام در نظر سایر امام ^{نقیض} تحصیل ^{نقیض} الایمان
 التام و التامی با الی العصمة علیهم السلام فی اقولهم و انما لهم و ان صورت نمی نذر بر تدریج عدم
 صدور مطلق ایام قبل نبوت و بعد از آن خواهد بود ^{نقیض} احکام شریعت باشد یا باین
 چه واضح است که هرگاه کنای از پیغمبران سرزدا عمو و ابراهیم زند و از اینجا است که خود حاصل
 و دلوی در ادعای عصمت که از برای اثبات دعوی عصمت جزئی آورده گفته است بجز آنکه اگر گناه
 شان بر است ظاهر شود و تنگنا نمایند از اطاعت ایشان و پیغمبران از نظر ایشان نیستند
 بلکه بجهت تصدیق گفتند و کذب نمایند و گویند که اگر ایشان را اخبار و مواعد خود دست
 میکنند خود چه اثر تکب این کار میشود از تنهی کلام پس نظر اهل باید دید که آیا از این کلام
 عموم عصمت مفهوم کردید یا نه و اگر چنین نیست و چگونه در صحاح شریفه حجت شان تمام میگردد

و بر ظاهر است که احتمال مدّ کذب خصوصاً فیما یخلق بالتبلیغ ولو سهوا و ثوق و اعتماد و ریاء
 میدهد و همچنین مدّ و کفر و معاصی قبل النبوة و از اینجا است که هرگاه حضرت خلیل از رب
 جلیل عهد است را برای ذریت خود در خوست و عرض کرد و اجعلنی للمتقین اما ما
 هرگاه باری مقبول شد و هرگاه بعد آن گفت و من درستی در پاسخ خطاب سر ایستاد
 کینال محمد الطالین ممتاز گردید و بر ظاهر است که تعلق حکم بر وصف شرف طاعت
 پس ظلم علت عدم غل این کرامت خواهد بود و العله متقدّمه علی المعلول پس ظلم سابق مانع
 کرامت لاحق خواهد گردید و چونکه ظلم اعم است از کفر و فسق لان کلامن الکافر و الفاسق
 ظالم علی نفسه پس عقل نقل در برارت انبیا علیهم السلام متعاضد هم خواهد بود و فلو لم یبق رتبه فی نفوسهم
 بعد من احی القیوم فی البراره عن تعد الذنوب قبل النبوة و بعد ما و اما النبیان فالبراره عنه
 انما یثبت بر دلیل رفع الامان و افتخار الاطعیان و دلیل اصطفا هم من بین سایر افراد و
 الانسان و البهتشان انبیای فیع الشان اعلی است از نیکه بنوعی از اسما و در عصیان من
 بالسوء السیان ازیشان تواند شد چه کفر و معصیت سابقه هم رفع استحقاق الطاف را
 میباشد و هم منفر خلق از طاعت و انقیاد کما قال فی و لکنیت قینار من جحرک سبانی
 و لکن البهت بر ای اصلاح خلاف خلفا و در پی ابطال عصمت انبیا که شده اند و میخواهند که عیب
 کفر و بت پرستی آنها را در دستمال و له این جمل سجا پوشانند وانی نهی ذلک و از اینجا
 است که شارح مواقف گفته اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از تکرر فاعل شده اند
 باینکه مدّ کفر از انبیا جائز نیست زیرا که معجزه دلالت نمیکند بر اینکه از انبیا قبل نبوت
 صدق کما یزعم باشد و عقل نیز این را متعین نمیداند و اوله جمیع تیر بران دلالت نمیکند بر آن
 چیزی از اشاعره الا شوری که اولاً میگویند که عقل را هیچ امری از امور دین و خل نباید داد

داد و باز عقول ناقصه را بجا در نمودن دخل میدهند و طلب اوله سمیع را هم درک
 نمیکند جناب والد ماجد اعلی اسد و حبه و حسام میفرماید بجان اسد نر و اساعه میخواند
 شد که اکثری یا تمام انبیا و بهای مدید با انواع صنوق و فجور مصف باشند مثل اینکه زنا
 میکرده باشند با بهات و نبات و لوطیت آواران با قتل نفوس و خون ناحق و شرب
 سکرات بعل آورده باشند و بعد از آن منصب نبوت فائز شوند و جبریل را بشان نازل
 شود و فصل باشند از ملائکه مقربین که طرفه لعین معصیت خدا نکرده باشند استی و از اینجا آنگاه
 شد که انبیا بطریق اولی باید که معصوم باشند کیف والا انبیا افضل من الملائکه بعضی فی الملائکه
 ثابت بیل تولا لا یضو الله فیما امرهم نفی الانبیا بطریق اولی ذخیره بقدر و کبر و وجه آخر میگوید
 که عصمت مجسم ترک معصیت است بلکه عبارت است از طیب طینت و کمال طینت و مزین تر
 بعظمت حضرت رب العزت مع مایده بالطاف انحضرت من رب البریه بالقصد و التماسید
 تا هر وقت صاحبش از متابعت پر و کار خود باشد و از امر و نهی او تجاوز نکند فی کما
 مکتبه را سخته و رجال انقیاد و شامخه پس تفرقه میان معصیتی و نیت معصیتی و سهو و غفلت او در وقت
 و در وقت بیجا خواهد بود و فان من رتب ابد لم یعصه طریقه عین و لم یفعل عنه بلا من کار
 پیغمبر کمال عقل از سن صغیر حاصل و مشاهد غفلت الهی در هر وقت بنظر باشد و محبت خالق اکبر
 برای اطاعت بهر نوع در سر داشته باشد و معصیت چگونه از او متصور شود و این برایانی
 است الهی که جسم ماده اشکال نمیکند عجب است از الهست که گویا نام خط پیغمبر از معصیت در
 دست خود گرفته اند که بهر معصیتی را که خواهند برای او روا دارند و از هر معصیتی که خواهند او را
 بری گردانند و بر مقربان درگاه خدا سهو و سیاهان مثل اما و افزایان و در عصیان و کار
 عالمیان تجویز کنند و حال آنکه برین تقدیر امان از احوال و افعال شان رفع میشود

چرا که هر کسکه عظمت الهی از نظر انداخت هر چه خواهد میکند و هر چه از او بوقوع آید اگر چه بخت
 و زحمت باشد عجب نباشد و دل را از آلاء و ثنای فاعله و یا اولی الالبصار اگر گویند که معنی
 مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست و لکن اینقدر رسیدیم که به خداوند عالم واجب است
 که پیغمبر را در وقت مخالفت و تبلیغ مانع آید پس منع او باعث ترک ایمانی تبلیغ شود و
 دیگر امور چه که ضررت ندارد مانع نمیشود پس گناه از بی بوقوع می آید و خواهیم گفت که حق تعالی
 حکیم است و اصطفا میکند برای نبوت کسائی را که سزاوار آن باشند و عافیت نمی نماید بقیه
 و غلبه و الاجبار لازم آید پس عصمت البته متعلق بحسن سریت و قدس طینت و کیفیت اسما و
 آنکه هر کس تا کس برای درجه نبیعت نبوت اختیار فرماید و در وقت خاص جیلوله واقع سازد
 و در وقت آخر و این معنی بر متبع نصوص پوشیده نیست و گنجایش ندارد در هر گاه
 اولیا را بعد مراقبه عظمت الهی و درجات عالی معرفت که بجز متابعت و محبت محبوب خود
 و یکدیگر نظر نموده باشد اثبات رسانند پس برای پیغمبران چگونه نمایان آن غنای و قبول
 از عظمت الهی رو میگرداند کل باین سماع الوقت و محمد ص و لا و آخر و باطن و ظاهر را اینجا
 واضح گوید که قول توحشی که این اولی بر نفی مطلق گناه خصوصاً صغیر که سهوا باشد دلالت نمیکند
 چه آن مخل بوثوق نیست کلا نیست ظاهری زیرا که غرض خدا از بخت منحصر در وثوق
 عرفی که مساوق عدل است نه فیه و نه بسته که اگر همین قدر مطلوب خدا بود و فرقی در میان
 انبیا و غیر انبیا حاصل نمی شده و هر عاقلی صلاحیت بخت میداشت و حال آنکه خود درجه
 اعتبار کرده اند اموری چند را که در غیر نبی آن را اعتبار نمیکند اگر چه عاقل باشد پس
 معلوم شد که غرض الهی از محفوظ داشتن انبیا امریست عمده و در حجب آن حد و در معصیت
 بسهم و عذر و انبیا شد و معجزات متابعت قبل بخت واجب نیست اقول سلما

وکنند و هر دو می باشد و از جهت استیصال است یکی اگر در وقت تشریف بجهت بعضی از این
 راه میاید چه پیمبران از نظری اقتند و مردم میگویند که این همان کس است که در این بظلمات
 و حسیان بسر برده بحال و توفیق برگشته او چگونه کنیم و متوحش و مغریشوند پس انقیاد و
 مراد بهم نمی آید و دیگر آنکه هر فاسقی و عامی لائق حفظ و حرمت و صلاح و درجه عیله نبست نیست
 پس کیست همواره و در کفر با محصیت بترده چگونه مود الطاف سبحانه و عنایات ربانیه تواند شد
 قفله و بعد نبست واجب نمیشود مگر در اموریکه تعلق بشریعت و تبلیغ احکام دارد و اقول اگر غم این
 فاسق هیچ بوده باشد پس باید که کذب و غیره تعلق تبلیغ الاحکام و کلام بر او نبست که تعلق به
 تبلیغ احکام داشته باشد عمار باشد که یا از همین جهت بخلیل رب جلیل نسبت کذبات سه کاذب
 اند و هیچ چنین روایات نموده اند پس رحمت تبارک عبت خواهد بود و حق نیست که صدور
 معاصی موقوفه از شخصی دلالت میکند بر عدم مبالغات و بیاسی و سایر احکام الهی و امن از
 خوف امر و ایسی و هر کسکه چنین باشد اعتماد و استناد عظمی او از نظر با ساطع کرد و چگونه
 اطمینان حاصل شود که کسیکه در غیر احکام الهی متجاوز بر مخالفت الهی است و نفس احکام ندانم
 بر مخالفت نخواهد کرد و قفله و انکار از آنچه سهوا سرزند و نیست پس چرا از سهو کبار و یا سهو
 التبلیغ ابا دارند و بفاد رفع القلم عن الناسی سهو فی الاحکام را روا میدارند با حمله بسبب
 عدم تجویز عمد و عدم تجویز سهو و اوله هر واحد ضرر نیست که متحد باشد و اگر بعضی اوله و بعضی
 بدالات علی استناد العمد و بعضی دیگر بر ستماله سهو و شتمه باشد عیبی نخواهد داشت پس اگر
 از دلیل انکار بر منکر نفی جهوات ثابت نشود با ضرری ندارد و چه این دلیل را ابطال قول حیثیه
 و مانند شان بجا است و آن برای دفع قول اشاعره و قاضی با حمله سهو و تبلیغ صریح معنی
 غرض است و سهو در غیر آن از قیاس نیز باعث رفع امان و ارتطاع اطمینان است پس آن هم

نزد ائمه بصیر با تنصیف عرض یکشد چنانچه در دلیل و شهادت لعین و طعن گفته که آن در صورت
 اگر گناه کبیره باشد و یا بر صغیره اصرار شود بدین توبه از آن پس و اگر کسی که کبیره از وی قطع شود
 یا اصرار بر صغیره نماید بجز آن از پایه قبول شهادت می افتد با توبه نوبت رسیدن رسیده و صورت
 ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است و در صورت توبه بعد از آن تدارک محل نظر زیرا که بعد از
 عقد تحقیق سوگند است بر سوخ طاعت و ملکه ارتقا محصیت و آن حاصل نمی شود و اگر باشد او
 زان پس تا آن آوان باید که پیغمبر مرد و شهادت و مورد طعن لعین العیاذ بالله بود و باید
 فَمَا لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَحْكُمُونَ يَفْتَهُوا حَدِيثًا بَأَلَّكَ كَسِي كَبِيرَةٍ بِأَصْرٍ صَغِيرَةٍ حَسْبًا
 کون و رجوع او توبه از گناه ثابت میشود اگر حفظ الهی را داخلیت میدهند حق تعالی از اول
 امر قادر است بر حفظ اصل محصیت از پیغمبر سرزند و مردم باطلیان خاطر با و افتد انما یند
 اینکه بعد از ابل بصره و حصول تفرد فکر تدارک مافات توفیق توبه بوده باشد و بالعرض اگر
 دلیل عام باشد بر این نوع قول شصتیه و مانند شان کافی است و دانستی که دلیل صحت بر
 چند وجه است یکی آنست که سطح نظر استدلال بآن ابطال قول اشاعره است و آن عموم اینچو
 و یکی دیگر آنست که مقصود از آن ابطال قول شصتیه اهل سنت است و بدین قسم اوله عموم و کل
 نیست و باید این اشاعره هم چنین اوله باشد یعنی موافقت کنند چنانکه جمعی از منصفین شان نظر سنج
 این قول را و انصاف داده و در رفع آن مرزفات کوشیده اند اگر چه بنابر اصول شان عام
 آن پس و تنویر اینکه در تجوید صد و یک کبیره و اصرار بر صغیره بوسیله تجوید توبه کوشند چنانکه جمعی
 از اهل سنت که تجوید کرده اند که از انبیا ارتکاب محاسن واقع میشود چه بجا رتبه که کار نزوده
 و چگونه بجا رت نکند که قول قاضی ایشان است لا یجب عقاب و عقلا هم مستحق عقاب ایشان
 است و آنکه قوه بصیرت و عقل و لا بنظره و پس بمرئای اول المعجزة فان در حد صدق

صدق اللّٰه یا بحر من الله علما لاسهلوا معنی التفسیر تا علی فاما استخراج منی الله تعالی کافرا و
بالعجز انمی سبحان الله این ترقی سکوس قاضی السنه را بدید که تجویز میکند که حق تعالی
کافرا و بدیع عجرات ساخته برگاه صادق اللّٰه باشد برمال خود فرستد پس هرگاه که کافر و
برنجبر و باشد و دیگر کبار از زنا مجرمات و شرب مسکرات چه باک خواهد بود که این برنجبر
بهمه ضرری غیر سازد یعنی چه قدر است بقول بعضی از فضلا ای ال سنه که در حدیثه
مولیا احمد را بلی نقل کرده که بعضی از قلماء آن فاضل از راه خیر خواهی بعضی از حرکات متیمه
مثل لواطه پسرش با و نقل کرد تا زجر و سرزنش بعمل آرد و جواب گفت که اگر هست باشد
ناطقه او چه ضرر میرساند و از اینجا است که در تفسیر کریمه و گفتند که همگی و همگی که اولاد
مهرگان ربه چه قدر بسیار فانه کلمات پیوسته میسرند که یوسف مباشرت بکشون بند زیر جاد
نموده و در محلی از اینجا نیست که از باب مجامعت به کام اراده آن کار در اینجا نشیند
و برهان ربه را تفسیر کند اینکه آوازی از عالم غیب بگوش او رسید که ایایک وایایها
یعنی بر تو آوای یوسف که پیرامون مباشرت زینجا کردی و او متغلب نشد و چنان بر قصد خود
اصرار داشت تا آنکه ربه دیگر آواز را شنید و هیچ مفید نیفتاد و بعد آن ربه سوم آواز بان عبات
تبدیل یافت آن عرض گفت که هم چنان بران کار رسوخ داشت آنکه یعقوب در برابر او آمد و
انگشت داشت بدندان ماعت گرفته خود را بر او جلوه داد بعد آن یوسف آوازی شنید
که یا یوسف که کارگاه از کارگاه ریش فلان خد صا که در شلی یعنی ای یوسف مباش مانند
مرع که پری داشت که آن پرمار میگرداناکاه اراده زاکر و چون بان عمل اقدام نمود
بان که در غایت راز پای و راز قناد و از پر و از خود باز ماند بعضی گفته اند وستی پیرا شد میان
او زینجا که قلم قدرت بر او نوشته بود و فلان حکیم که گویا و طین که اما کاتبین با جو

آن از آن اراده باز نیامد تا باز در آن نوشته دید که **مَوَدَّ الرَّزَّاقُ أَنَّهُ كَانَ فَاحِشًا مُوسِيكِيًّا**
یعنی نزدیکی کنسید بزناکاری که زنا فاحشه می است بزرگ و قدم بان را می است بسیار
باز فاحشه و کرد و باز در آن ثبت دید و آنقوی **وَمَا تَرْجِعُوا إِلَيْهِ إِلَّا اللَّهُ** یعنی تبرید از روی
جمع و باز گشت شمار از روز سبوی پروردگار شما است و اثری بر آن مترتب نشد تا گم
خطاب الهی جبرئیل در رسید که **اذنك عبدی از صلیب الخطیئة** یعنی در یاب بنده مرا
پیش از آنکه از خطای در وجود آید پس جبرئیل حکم بر جلیل بردارال شد و گفت یا یوسف
اتقبل حمل السفهاء وانت مکتوب دیوان الالامیاء یعنی ای یوسف آیام با شر مشدی
عل سفیهان را و حال آنکه نام تو در دیوان اینا و ارباب وحی ثبت است شیخ مبارک الدین
عالی علیه الرحمه در شرح از بعین بعد نقل پاره از این اقوال خفیه فرموده است آنچه حاصل
مضمون آن مبارک ترجمه این خاتون نیست که **ما یسکونیم حضرت عزت باقر غیب خود** پس
جمعی که اعتقاد الایس معاصی بانیای خدای تعالی دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه
امور مشاهده امثال این تنبیات علی خود را از آن باز دارند و سر و دست شیطان
ورزیده بر آن اصرار نمایند و چه خوب واقع شده تشیع زخمخبری صاحب کشف که در تفسیر
خود بعد نقل این اقوال از ایشان بر ایشان کرده است و چون او اوصاف داده بعد حکایت
این مقامات عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش نیست این امور و آنچه مثل انت از امور است که
ارباب خسو و جبر که دین ایشان مبتنی است بر میان و اقرار خدای تعالی و پیغمبران و اولاد
آن میکنند و تجویز صدق آن میمانند و ارباب عدل و توحید یعنی متفرقه در روایات
و مقامات ایشان راه این حرف مانع است و هرگز از منی نیست امثال این امور جمعی که
بهر تبریه و تبریه است خلق فایز اند یعنی شوند و اگر احیاناً از یوسف تا اولی زلمتی واقع نشد

این
مضمون
آن
مبارک
ترجمه
این
خاتون
نیست
که
ما
یسکونیم
حضرت
عزت
باقر
غیب
خود
پس
جمعی
که
اعتقاد
الایس
معاصی
بانیای
خدای
تعالی
دارند
باین
مرتبه
که
با
وجود
ملاحظه
امور
مشاهده
امثال
این
تنبیات
علی
خود
را
از
آن
باز
دارند
و
سر
و
دست
شیطان
ورزیده
بر
آن
اصرار
نمایند
و
چه
خوب
واقع
شده
تشیع
زخمخبری
صاحب
کشف
که
در
تفسیر
خود
بعد
نقل
این
اقوال
از
ایشان
بر
ایشان
کرده
است
و
چون
او
اوصاف
داده
بعد
حکایت
این
مقامات
عبارتی
ایراد
کرده
که
ترجمه
اش
نیست
این
امور
و
آنچه
مثل
انت
از
امور
است
که
ارباب
خسرو
و
جبر
که
دین
ایشان
مبتنی
است
بر
میان
و
اقرار
خدای
تعالی
و
پیغمبران
و
اولاد
آن
میکند
و
تجویز
صدق
آن
میمانند
و
ارباب
عدل
و
توحید
یعنی
متفرقه
در
روایات
و
مقامات
ایشان
راه
این
حرف
مانع
است
و
هرگز
از
منی
نیست
امثال
این
امور
جمعی
که
بهر
تبریه
و
تبریه
است
خلق
فایز
اند
یعنی
شوند
و
اگر
احیاناً
از
یوسف
تا
اولی
زلمتی
واقع
نشد

میشد بر زمین و در عرض تسبیح و تلاوت در می آمد و توبه و انابتی که از او واقع میشد و کلام مجید
 مذکور میبود چنانچه زلات و تفسیر آن و معنی علی بنیاد و آله و علیهم السلام در کلام مجید مذکور است
 و هم چنین آنچه از او و ذریه و نوح و ایوب و یونس علی بنیاد و آله و علیهم السلام واقع شده و توبه
 که بعد از آن کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شد و ذکر آن و قرآن هست و چون
 تواند بود که از یوسف علیه السلام مبادرت با مثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
 عزت در کلام مجید او را ثنا کرده است و مخلص آسیده قال الله تعالی و کما بلغ الله انبیا
 حکما و علما قال الله تعالی ان من عباده الخالصین کسین باریک است که باریک است
 و چنان تمام لغزده نهایت قرار و ثبات داشته است بر وجهی با نفس خود جهاد کرده که از آن
 توفیق غم بر آن وجه جهاد میبایند و در آن حال نظر بصیرت بر دلائل حرمت و وجوب
 داشته است تا آنکه بسبب آن از حضرت عزت مستحق آن شده است که ثواب و سالیس او را کتب
 آسمانی که قبل از نزول قرآن بر پیامبری نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
 که محبت الهی است برای کتابهای او و آنچه در روز کور است آیات و معانی صدق
 آنهاست نیز ثواب و سالیس آن محبت گذارش یافته است و گفته است که الا با سنیفا مع
 او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کافه علیهم السلام تا زبان صدق و راستی او را که
 او را بر جسمی که بعد از او باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت به مجید بر کمال آید و این را
 کنند و پیروی او نمایند و عفت و پرستگاری و پاکیزگی از او را و ثبات و صبر او را
 که محل لغزش باری کور است و تمام رفقاء و افعال و معانی او را پس بیایید که از حضرت
 عزت ایشان از رحمت بی نهایت خود به یاد ایشان امر را که فرموده است که این
 الهی سوره را در کلام مجید که هر چه است است ای قرآن را که در آن است

گفته اند مردم به پیغمبری از پیغمبران خدا و نشستن میان پای زن زانگنده و کشودن بند
 از او بار داده مباشرت بر وجه حرام و در آنچه بی گند پروردگار او را از آن کار سه مرتبه
 بسته و در ضمن آیات قرآنی باز فرموده است و رسانند و سرزنش لامتها می عظیم نمایند و را
 بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او آیند سجده که تشبیه کنند او را بر عتیکه یا و
 ریخته باشد و زپای در افتاده و پای عزم و اراده او اصلاح نزل نیاید و هیچ آن عمل مستند
 نشود تا آنکه حضرت عزت جبرئیل را بفرستد که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حرم
 ترین مردم در زنا کاری و ولیرترین ایشان در آن کار ادنی مرتب آنچه ایشان به پیغمبر خدا
 نسبت دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که نه در رک او حرکت می ماند و نه
 در اعضای او قدرت و قوت و حق جای تعجب است ایشان را اختیار ندیده بیکه نفس این
 معصوم نیست و از او افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از آن روشن تر و ظاهرتر تمام
 شد ترجمه کلام صاحب کتبات برای خیر و مودت تعالی او را از جانب پیغمبران خود و انا فاول
 و بحر چند در سرزنش این قوم مودوم آنچه صاحب کتبات گفته کلامت مربوط و ملا می
 است سخن مضبوط لکن آنچه از مدد زلت و تقصیر حضرت آدم ابو البشر و عبد الغیور الذی رو او و
 و نوح و ایوب و یونس گفته است مستثنی است بر اصول فاسده سائر الهیست از تجویز مدد
 معصیت میغیره معبر عنها بالزله لکن شان پیغمبران خدا از آن هم ارفع است و مستثنی است
 بر عدم فهم مرام کلام ملک عظام چنانکه زود باشد که تفصیل بعضی آن مبرض عرض آیم باز
 شیخ کلامی از فخر الدین رازی در باب حضرت یوسف حکایت کرده چون مستمل به بیان
 لطیفه و نکات شریفه بود که حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری ساخته ذکر آن را لازم
 دانستم در جهان برفیق بیان ابن خاتون علیه الرحمه تبرک میبارد و بسیار میسر پس بدانکه منیر

کلامی از فخر الدین رازی در باب حضرت یوسف حکایت کرده چون مستمل به بیان
 لطیفه و نکات شریفه بود که حق تعالی کلمه حق را بر زبان او جاری ساخته ذکر آن را لازم
 دانستم در جهان برفیق بیان ابن خاتون علیه الرحمه تبرک میبارد و بسیار میسر پس بدانکه منیر

بنفرایده که نوازازی در تفسیر کبر و در غیاب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چنین است مناسب تمام است
 بدین وجهت که دانش میابد هیچ شک نیست که جمعی که ایشان را اطلاع بر این واقعه بوده و
 در میان آنکار بوده اند زیاده بهفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام که روی سخن
 همه جا با اوست دوم زلیخا سوم عزیز شوهر او چهارم زانکه زلیخا ایشان را طلب کرده بود
 تا بر مال او اطلاع یابد پنجم کو امان که یوسف بر صدق دعوی خود آورده بود و ششده که
 من آنکه ششم حضرت عزت تعالی شانه که عالم السوء و خفیات است هفتم ابلیس که محرک سلسله است
 و فساد است و این هفت همه اعتراف کرده اند بر پاکی و امان یوسف علیه السلام درین وقته
 از مبادرت بکجا و در کتاب مصیبت پس توقف در آن باب بسبب پیچ مسلمانان سرور است
 اما اعتراف یوسف علیه السلام آنجا که گفت **هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ قَمِيصِي** یعنی زلیخا در خواست مرا از
 نفس من که کام خود را از من برآورد و من تن با او در داد و دادم و از دکانه میگردم و جای که گفت **رَأَيْتُ**
الْبَيْتَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا لَدَّ عَوْنِي إِلَيْهِ یعنی باز نماند زدن را دوست تر میدارم از این خانه
 مرا بآن نخواند یعنی مبادرت بکجا و اما اعتراف زلیخا آنجا که گفت **وَلَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُنْكَرِ**
 که ششده یعنی تحقیق که در چشم یوسف را از نفس او آرزوی وصل او کردم پس نهان
 او خود را و تن بآن در داد و چنین بعد از آنکه زانیکه طلبیده بود که بر حقیقت حال اطلاع
 یافتند و اعتراف کردند و عزیز بیکسای یوسف علیه السلام **أَلَا نَحْصِلُ الْخَطِيئَةَ**
رَاوَدَتْهُ عَنْ قَمِيصِي یعنی اکنون ظاهر و عوید شد آنچه حق درست است من چشم یوسف را از
 او آرزوی وصال او کردم و اما اعتراف شد بر او عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیر این یوسف
 علیه السلام را غیب او دیده شده است رو بر نان خود کرد و گفت **أَنْتَ كَيْدِي**
أَنْ كَيْدِي كُنْ عَظِيمٌ یعنی برستیکه این کار از تو حیل شاست تحقیق که کید و کرم نماز است

و خود و نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف زبان باینکه گفتند امرای العزیز تر بود و قدسها
 نفسیه قدسها حبلا لکن لکهای ضلال مبین در کتاب آورده که پنج زن بودند آن پنج
 نفر از خاص عزیز با هم در شهر مشرشته غیبت زلیخا پیش گرفته و گفتند که زن عزیز یعنی زلیخا طلب
 کرده عظام خود را از فضل و مینای آرزوی آن کرده است که کام خود را برآورده بستی که شکاف است
 عظام دل او را دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف علیه السلام بدرون دل او در آمده است
 بدستی که می بینیم زلیخا را در کمرای بود و عطای طاهر و پیدا که با وجود شوهری مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد و باینکه گفته اند حاشا لله ما علکنا الحلیکه من سخی یعنی پاک نیست
 از آنکه عاجز آید از افزودن مری پر سیر کار با کینه روزگار تا ندیوسف نداشتیم با و مری که بدو
 نامشوار باشد و اما اعتراف شهوت خود تعالی و شهید شاهدی که اهلان کان قیصه و
 قد من قبل صدقت و هو من الکاذبین و ان کان قیصه قد من دیر کذب
 و هو من الصادقین فلما رای قیصه قد من دیر کذب که من کذب ان کذب
 عظیم که چون یوسف نسبت این را را در زلیخا داد و اما ان عفت خود را از الایس بان
 پاک و انود عزیز گفت چون استی این حرف بر من ظاهر شود هیچ کس غیر از شما ازین
 واقعه خبر و نیست یوسف گفت در خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز گفت کودکی در ان
 سن چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام فرمود که خدای من قادر است بر آنکه او را
 سخن در آرد و گفت که عزیز از ان کودکی پرسید که تو چه میگوئی تو و ک بقدرت ربانی سخن
 در آید گفت راست میگوید و خدای تعالی ازین قصه خبر میدهد و شنید شاید من اهلایم
 گواهی داد و گواهی دهنده از کسان زیاد و گفته اند که او سپهر علم زلیخا بود و از روی
 حلت گفت اگر کربان یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در عوی خود صاقت و

زلیخا
 در کمرای
 بود و عطای
 طاهر و پیدا
 که با وجود شوهری
 مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد

زلیخا
 در کمرای
 بود و عطای
 طاهر و پیدا
 که با وجود شوهری
 مثل عزیز
 شفته درم خورید کرد

و لا کاتب و اگر از عقب پاره شده باشد او صادق است و زنجار کاذب چون زنجار آرد و ند
 گریبان او از عقب پاره و در صدق و عوی او بر عز و نظام برشد و اما شبهات حضرت
 عزت و جنت و یکنیای یوسف علیه السلام پس قل او تعالی کذا لک فی خبر و کذا عده
 الشیء و الفحشاء کذا من غیر ما الخالصین بعد از آنکه خبر داد از آنکه زنجار قصد بدست
 یوسف کرد و اگر یوسف آنکه یوسف مشابهه برمان پروردگار خود میگوید پس قصد زنجار کرد
 یعنی چون مشابهه برمان با کرد قصد آنکه در میفرماید که همچنین او را بیانات دادیم در اطاعت
 حق و برمان خود را با خود میهم با کرد و اینم از و بدی و اعمال نشانیش را یعنی زنجار می
 او را نه بد کان مخلص است یعنی با که گردانیده شده از بر آسایش و اما اقرار الی بنسبای
 ثم یکرم یقیر لک کما یخونکم اجمعین کما عبادک من الخالصین یعنی بغزت و بر
 نو کرد پروردگار عالمیانی قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان آدم در غم اید اما می
 از ایشان که بصفت اخلاص مصف باشند یعنی برایشان دست نخواهم داشت و دست نه شد
 که یوسف از زندگان مخلص بود پس که جمعی که نسبت از کتاب این عمل یوسف علیه السلام
 میدهند اگر از اجماع حق اند شبهات حق بل و غلار البطاریت اینم او را از ایشان عمل
 قبول کنند و اگر از اتباع شیطان اند با قریه و اعتراف و عمل نمایند اما اینجا و در خبر کلام فخر از
 با ترجمه آیهی که ایراد کرده است و بحث این کلام است در رعایت لطافت و بیانی است متوفی
 جمال حسن ظرافت و اسد الهادی و هر گاه بر ابرت حضرت یوسف هر نوع لایح کردید پس
 صحیح که باز روی من صریح نماید باید شد قل للامون للرضا علیک عاتلا و اخری
 عن قول الله تعالی و کذا کنت به و کما کذا لولا ان رای بوجهاک ربنا انقذنا لعلیه
 السلام لعلنا کنت به و لولا ان رای بوجهاک ربنا لعلنا کنت به

در بیان این حدیث
 حضرت یوسف علیه السلام

در بیان این حدیث
 حضرت یوسف علیه السلام

کما همت به گفته که کان مصحح والمصوم لا یفرق ذنب وکلیا یتفق قال الله تعالی
 در آیه یا ابا الحسن وایضا لا یفرق ذنب وکلیا یتفق قال الله تعالی
 استثنائی بر میگردد و خلاصه معنی آن کما ذکره این خاتون ره نیست که امون در ذیل اسو
 خود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که خبره مرا از قول او تعالی اخبار عن زین العابدین
 و لقد همت به الخ در منع کن از خاطر من اشکال این را که چون تو ادب و که یوسف صدیق با
 بر تبه نبوت و عظمت و صحت قصد مخالفت زین العابدین و عزم مباشرت با و از و علیه السلام
 بوقوع آید و حال آنکه فضل مذکور بر او جایز نبود امام علیه السلام در مقام تفسیر آیه بر وجهیکه در
 اشکال او در نفس آن نبود و این فرمودند که معنی آنست که زین العابدین قصد کرد مخالفت و صحبت
 یوسف را و اگر بنیور اینکه یوسف مشابه بر آن پروردگار خود که عبادت از نور عظمت
 و لغو صحبت و نبوت است کرده بود و در آن عظمت او از الالایش سامی پاکن گشته قصد
 میکرد مخالفت او را چنانچه او قصد کرده بود و لکن یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام بر تبه
 صحبت فائز بود و از مصوم قصد صحبت منع نشود و ایان بخانه ایل فی آیه انکف
 بخای خیر ما و ترا خداوند عالم ای ابو الحسن انتی هرگاه این را در نفس پس بداند که انچه از حضرت
 آدم ابو البشر روایتی دیگر از اینها که بعضی از امور بطور رسیده و در قرآن مجید تعبیر از آن صحبت
 یا ظلم و قول او تعالی عصى آدم ربک فغوبی و مانند آن واقع شده یا عبادی در مقابل
 آن وارد گشته و میان آنرا محمول بر معنی حقیقی صحبت و زلت نیاید مستثنی است بجا و
 استقاره و محمول بر ترک اولی چنانکه آیات و روایات و آله بر تشبیه خالق بخلوق محمول
 است بر او ایات صحیح مولانا محمد باقر مجلسی ه منفراید که آیات و اخبار که مومم صدر
 صحبت است از نبینا علیه السلام با ولست بار کتاب کرده و ترک اولی و چون نسبت

سخت بجلال مرتبه ایشان این بزرگواران بصیفت مؤمنان و وجود دیگران رو کرد
حیات القلوب و ذکر کرده ام هرگاه این را دوستی پس بدانکه زمین باب است آیات و روایات
شش احوال حضرت آدم صلی الله علیه و آله باب صدر بصیفت یعنی مآول است تبرک اولی اما آنچه در
روایت عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل شده است که امون رشیدان حضرت رسیدگان
نه فایده شما که پیغمبران معصوم اند فرمودی گفت پس یعنی وارد قول خدا تعالی وَ عَصَى آدَمُ
الْبَهْمَ الْعَظِيمَ فرمود که حق تعالی گفت يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ الْكَافِي
ساکن شو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از بهشت کشاوریه از هرگاه که خواهید و نزدیک
این درخت فرید و اشاره نمود از برای او بسوی درخت که زمین اگر بخورید از میوه آن
خامد بود و گفت ایشان که بخورید از این درخت و نه گفت از هر درختی که از جنس این
درخت بوده باشد ایشان نزدیک آن درخت رفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از
جنس آن بودند خوردند و فریاد شیطان و سوسه کرد ایشان و گفت خدا تیر کرده است
این درخت را از درخت دیگر و اگر این درخت بخورید و رنگ خامد بود و همیشه در
بهشت خامد بود و سوگند خدا یاد کرد برای ایشان که این خیر خواهد شد اما هم ندیده بودند
ایشان کسی را پیش از آن که سوگند بخورد و دروغ باشد پس ایشان را فریب داد و خوردند
برای اعمال و بیم و این را از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که آن استحقاق
دخول آتش شوند بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که پیغمبران جایزه است پیش از آنکه
وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا را بر کردید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه و کوچک
و بزرگ از خداوند نشده و بخشید حق تعالی میفرماید که افراتی که آدم پروردگارش را بر
گناه شد پس بزرگواران بعد توبه و انابت و بابت یافت انتهی لخص الروایه پس مآول بود

در آن بزرگ عالم انصاف است و محیل کلام در اعیان است که چنین آیات نه تنها نیازی
 بتأویل اند بلکه المست نیز غیر از حشویه چنین آیات حاجت بتأویل دارند یعنی از تأویلات
 اختصاصی آنها وارد و بعضی مشترک است میان عامه و خاصه و آنچه حضرت امام رضا علیه السلام
 در جواب امیر گفتند مستلزم برزاقوال حشویه اهل سنت و عالی نیست از عاقلان و تقیه
 دیگر المست نه ظاهر است بتأویل محققین نشان قاضی بیضاوی تفسیر خود گفته که حشویه آیات
 و قلنا یا آدم اسکن أنت وزوجک الجنة و کلا منها کما شئتما و لا تقربا
 هذه الشجرة فتکونان من الظالمین کار کما الشیطان عنفانک جسته اند بر عدم
 عصمت اینا بچندین وجه اول آنکه آدم نهی قرآن منی عنه را بعمل آورده و مرتکبان عاصی
 است و دوم آنکه حق تعالی او را طالم خوانده و طالم مدلول است بقوله تعالی الا کفایت
 الله علی الظالمین سوم آنکه نسبت کرده عصیان و غی را با چهارم آنکه توبه را با او
 و آن عبارت است از جمع از کثرت و زامت بر آن تخم آنکه اعراض کرده از کلام و از عالم اول
 بتجسد عامر خود را بود و خاصیت که صاحب کبیره ششم آنکه جاری کند بر او و آنرا پس
 شد و اگر کثرت میگردستی آن همه نمیشد بعد آن در صدد جواب بر آمده میگوید که جواب بچند وجه است
 اول آنکه در آنوقت پیغمبر بود و هر کجا و عاصی آن کند مطالبه بدلیل و بیان آن کرده خواهد شد
 اقول پس کلام جناب امام رضا علیه السلام ناظر است بهین وجه و آن بر اصول الهیه است
 یعنی آید پس محمول است بر تقیه و عاقلان با اکثر المست و یا محمول است بر عدم تجویز بعض
 کلمات بعد نبوت نه قبل آن چهل قول آن حضرت بلکه از کثرت آن که چک بخشیده شده
 بزرگ اولی و فعل کرده بهتعدادی نذر و زیر آگاه کرده را که منی عنه میباشد محمل موافقه
 نیست بحسب فهم مستمعین بر وجه تشبیه و استعاره تعبیر عبارت مذکوره میتوان کرد و از آنجا

این کلام را باید
 در این باب
 در این باب

و ازینجا است که جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است پس از پنجم دین
 حدیث وارد شده است که این کلمات صغیره بود پیش از پنجمی صادر شد و بنی از انواع
 شجره معلوم نبود باطنها هر موافق مذاسب مخالفین است و موافق اصول شیعیت ممکن است
 که بر وجه فقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل کرده باشد و این قسم
 کرده بعد از پنجمی بر ایشان روا باشد و از کتاب این قسم از کرده است و شیطان بوده
 باشد که از پنجمی یا وجود و قیام قرینه برین که مراد نوع آن درخت بوده است با احتمال
 آنکه بنی مخصوص آن درخت بوده باشد و از کتاب آن کرده نموده باشد و بسط قول برین
 باب در کتاب سراج الانوار بیان نمودم هر که خواهد یا بخارجی نماید اقول تاویل غیر خطا
 اجتهادی اگر داد و ن از آن بر سیکرد و مطابق با اصول امامیه مذکور است و شیخ حجه
 لروایت بود صان عن ثوب بن اذکدر و هم آنکه این عمل از حضرت آدم شبیهان نقل آمده
 لقوله تعالی فلقی و لم یجد لقص ما لکن عتاب برین تقدیر باعتبار است که چرا از اسباب بیان
 تحفظ خود ذکر و شاید بیان اگر چه از امت مرفوع است لکن از انبیاء مرفوع نباشد کما قال علیه
 السلام انما الناس بلاه الانبیاء ثم الاولیاء ثم الاهل فاما مثل یا جاری شن باشد از
 آنچه جاری شد برنجیکه تقدیر بود و از راه مواخذ مثل آنکه کسی زهری را بخورد پس در اوت
 و نکایت آن تبلی شود و می توان گفت که اصل این معنی سنائی است و قوله تعالی یا جاری
 سنائی عرک الشیطان خود یاد و نهی شده بود و بیان یعنی به علت آنکه ازین کلام
 مفهوم میشود که در زمان وقت که شیطان در دل و دوسوسه از اخت مرکب این عمل شد پس
 شاید چنین باشد که میل خاطری در آن وقت برای حضرت آدم بود و سوسه او را داده باشد
 و بنا بر حکم الهی جبارت بر آن کرده باشد تا آنکه بنی از این از خاطرش زنده و میل طبیعی باعث بر

بجا آوری آن گفته باشد سوّم آنکه اقدام حضرت آدم بر این امر از له و ظا اجتهادی بود و
 اقول این هر دو وجه هم بابر اصول شیعه درست نمی آید اگر چه کلام حضرت امام رضا علیه السلام
 اشعاری بعضی آن دارد اما ذکر راه من ماثله مع العائنه و چون که قول حشویه فحش و در
 مخالفین اهل سنت را وقت بطلان معرفت آن حضرت جواب آن را بر حق قول شان
 اینست و فرموده و قد ورد فی بعض الاخبار ان التقیة علی ما حکاه الله الیه امیل فی تفسیر
 و تفسیران در کربلا و قتی و کربلا که غمنازه شیعیان محمول بر معنی ترکست نه تسبیح و تسبیح
 شرح مجلسی طالب شاه چهارم آنکه بنی درین مقام از برای تنزیه بوده باشد و کلام خود
 بگوید برای آنکه بر نفس خود تم کرم و خط و پیره خود را از ثواب منحل کرد و بسبب آنکه اولی نمود
 و معنی غلویت است که از هیچ باطل من الشجرة خلاصه بود از مخلص بودن در بهشت محروم کرد
 یا از تسلط ماموریه یا از رشد که کول دشمن خود خور و دیا آنکه زلت و صغیره بود که آن را
 مصیبت توان شمرد و در کلام مجید تغییر از آن مصیبت و غلویت واقع شد بنا بر تفهیم زلت و زجر
 بلخ برای اولاد و است آنحضرت و حکم توبه نشد برای او که برای تدارک ترک اولی و جبران
 نشد بر او پنج چارای شد که از وی عتاب بنی انتهی محض کلام البیضاوی و این وجه مشترک
 است در میان طائفه عامه بجز آنکه زلت بمعنی مصیبت مغیره در زوال حق این عمل را میتوان
 گفت نیست این امر که ترک اولی و حل مصیبت بر ترک اولی و حل بنی بر تنزیه و جویست که سید
 مرتضی علم الهدی آن را در کتاب تنزیه الانبیاء بسط تفصیل افاده فرموده خلاصه تفسیر
 آنکه در شریعت بنی بهر موقوف یعنی تحریم و تنزیه و در دست و در اینجا بنی از قسم ثانی است و این
 آبی بعد از تنزیلی گفته است که اصل در لفظ حل است بر صفت شرعی و عرفیه و این مناسب است
 مطرد که در کتب اصول فقهین مذکور است و محل سید بر خلاف آن واقع گردیده و من در

و من در ثبات خطبه اوم قد حضرت قول جبابير المؤمنين عليه السلام دارم که حضرت
خطبه خود خطبه را بيان فرموده است و اينقدر نفيسه که در اصل کلام بر سنی خطابه در وقت
قيام قرينه رواست چه آن قرينه صارت ميشود از اولاد حقيقت چنانکه در قول او شاکل کلام
مکتوبه عثمان بن عفان کيف کيتاء معنی حقیقی را تمام کرده می تواند کرد و اگر دین آید می
دود کلام جبابير عليه السلام نقطه خطبه محمول بر سنی مجازی باشد چه بای تعجب خواهد بود
و ما شا که خداوند عالم و یا امیر مومنان خطبه آدم بر وجه حقیقت اثبات رسانیده باشند و ما
است که صیادی درین بیان باید موقت کرد و تعجب است که ابن ابی احمد در مناقبه کلام
را حقیقت یابد و هسته و صابطه مجاز را که در کلام عرب شائع و بسیار واقع است بر طاق لسان
نداشته است معنی فاسل القرية از ظاهرش که سوال قریه است صرف میکند و مجرب است که محاله
سوال از جادات مجاز باشد معنی فاسل الی القرية رجوع می آرد و یا مثل نقطه حقیقت نزوده
سوال از ارضن قریه میگرداند بقدر اول این صابطه را در مقام چر از دست میدهد
تقدیر آتی لازم می آید که سوال از جادات لا عقل از عظیم عامل باید و او را مع این احتمال
باجمله هرگاه تاویل چنین آیات نزد محققین ثابت شد پس این آیات البتة مثل آیات تشبیه ترک
الظهور خواهد بود و کما هو الصابطه فما عالف الا اول القطیعة من التعلیات و از جای است که آخر خطبه
و حیث التلوب نیز آید چون سابقاً معلوم شد بدلائل عقلیه و تعلیه و اجماع جمیع متبعیه چنانکه
پیش از بنویست بعد از بنویست جمیع کلمات صغیر و کبیر و معصوم اند پس آیات و اخبار که مومم صدر صحبت
است ایشان تاویل است بر که مستحب فعل کرده زیرا که صحبت نامرئی است و نامرئی
در ترک مستحب فعل کرده نیز عمل می آید و عواکب گرا می است بخت و محرومی و هر که فعلی را
که از برای او گردان آن بهتر است ترک میکند را نفع خواهد که کرده است و از آن نفع

محروم گردیده است و ظلم که داشتن چیزی است و غیر عمل خود موجب عدل از راه و معنی کم کردن
 چیزی و معنی تنگ کردن آن است و در فعل کم کرده و ترک استصحاب است که فعل خود غیر عمل است
 خود قرار داده است و عدل از راه بندگی کامل پرور کار خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده
 است و معنی هم چنانچه از حرام می باشد چنان از کرده هم می باشد و چنانکه اگر واجب می باشد بترک
 می باشد و اما تو می بینی از برای ترا که آن انقضی است که از انقضی فوت شده است و آن فعل کم کرده
 و ترک کند و بترک می باشد بلکه ندلی است نزوح تعالی که آن حق تعالی را بطرف می آورد اگر چه آن
 ثنای نباشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روزی به تعداد مرتبه هفتاد و یک بار در تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت دارند و کتاب
 ثناء می باشد محمول است بر مجاز و بسیار است که بقرائن ضعیف لفظی را بر معنی مجازی حمل کنند
 پس در جاییکه اوله قطعیه قائم باشد چگونه معنی مجازی حمل نکنند و وجه تسمیه این عبارت
 که چون بسبب کمالات و علو درجات ایشان و کثرت فهم بر ایشان کمالات بلکه می باشد
 بلکه متوجه شدن بفرج باب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان
 اطلاق فرموده است و خود در مقام تدلل تضرع مثال این عبارات نیز استعمال می نمایند بلکه
 ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و مثال آن
 شود چون محل قربی مع الله شدند آن مرتبه را در حسب این مرتبه تفرقه و تفرق و نسبت خطا و گناه
 و تقصیر خود دهند کما فی حسانت الابرار سیات القربین ایضا چون غفلت و جلال الهی در نظر
 بنده بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود و دل خود بر بیشتر معلوم می شود و هر چند عبادت بیشتر
 میکند و عزت بیشتر میکند و بیکند و بیکند که حال اشتغال درگاه واجب بالذات نیست و در برابر بروج نعمت است
 او غلبه اندر او و اینها چون بریده بصیرت می بینند و میداند که طاعات و صفات حسن و برکت

راوی بکتاب تفسیر

معاصی ایشان از حد حق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت خود در معرض گناه
 هستند پس اگر گویند نعم آن که گناه کردم منم آن که عطا کردم ممکن است که در لوایق باشد که
 آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق عصمت و نباشد نظیر این امر است و تفکر در احوال پادشاهان
 ظاهر و امار و خدمه و رعایا با ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا و ملازمان بقدر قرب
 منزلت ایشان و محراب ایشان بزرگی ایشان و قدر از ایشان می طلبند باین نسبت ایشان را
 مینمایند و از سائر رعایا بر مهابت بسیار میکنند باینکه با فی ایشان و قربان ایشان را بزرگ
 تر که ادب معایبات و مواضات مینمایند که بلکه اگر یک طریقه این متوجه می شود در سر من
 تنبیهاست و مایهات بدرمی آورند و بسیار باشد که بعضی از ملوک که می اندازند قربان خود را
 که سب و عود با او باشد برای سلطنت بخشد و چون بار که دوا کرد که کند و عجز
 نماید و خود را سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصود نماید و بسیار است که یکی از قربانان را
 اظهار محبت و لطف آن پادشاه نسبت بخود با نهایت فرمان برداری میگوید که سرافراشته
 و خدمت لائق نشان تو نیست و اگر خدمتی هست تو بجهت منم و معاصی و گناه کار و غیره
 یعنی اگر لطف تو نبود چنین بودم و در مقام سخن بسیار است این شاه و اعدایان در
 مقام مناسب بعضی از اربابان را کور میشود و قول و تعبیر از ترکه اولی عبارات ظاهر و آشکار
 بوقوع عصیت برنجی است که آفرید علیه از صربان فرموده و ستمی و کینه دارد و آن نیست
 که صد چنین خطاب و ظهور چنین عتاب از حضرت رب الارباب و لالت میکند عظمت
 خالق و عبودیت و محسوبیت بندگان اگر چه اینها و غیر این باشد با امر و نهی الهی در
 گمان نبرد که ایشان را خدا میداند خالق و مدبر عالم و آنکه حضرت پادشاه و خشنود و آنکه
 و مرجع با و گونند و بر طاعت خود و توفیق کنند و بداند که طاعت الهی طاعت لوازم

بندگان او ایجابی تواند شد چگونه و لکن احصای آن در اول فی القول الفصل و استدلال التوفیق
 و بیده از همه تحقیق و در اعظم المصالح و مثل همین است بسبب و ابتلاء و احسن ابلاجه که حسین بن
 روح رضی الله عنه عراب ابلاهی انبیاء و اوصیاء فرموده که هرگاه از پیغمبران مجرات و افرادان
 بموجب حکمت و مصلحت و لطف و رحمت پروردگار عالمیان بظهور میرسند که مردم از ایشان بهر
 آن عاجز میباشند و اندیشه آن بود که مردم باین سبب در شان ایشان از اطاعت طاعت
 و مصلحت ایجابی مستحق آن شد که در حالی غالب باشند و در حالی مغلوب و اگر حق تعالی در هر
 حال ایشان را غلبه بکشد میفرمود و مبتلا ببلایانی ساخت بر این مردم ایشان را خدا قرار
 میدادند و فضیلت و قوت صبر بر بلا و محنت ایشان را نمی شناختند و خداوند عالم حال ایشان
 را مثل و دیگر مردم در سرخ و راحت بچکان ساخته که در حال بلا و محنت صبر کنندگان باشند
 و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در هر حال متواضع باشند و متکبر
 نباشند و مردم بدانند که ایشان خدای دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کنند
 خالق ایشان را و محبت خدا ثابت باشد بر هر کس که ادعای ربوبیت ایشان ننهد اینها گفت
 و محسبان ایشان کنند انهمی محصله و نیز سرزنش مقربین بر ترک او امر مذموم و حکام نیز بر اقبال
 الطاف خصیه است و رحمت شان از ماضی حقیقیه من تراث الشبهات یعنی من الطوائف
 و داخل است و در زجرات تاب دارند که هرگاه انبیاء با آن تقریر بیکه برگاه خدا دارند چگونه و در اونا
 امری مواخذ و خطاب با جناب مخاطب میشد پس حال ماکنه کاران چه خواهد بود و مضمون
 انت اهل ان لا یف تراث الصدیقین انضاب العین ساخته و انشائی و امر و نواهی گویند
 و از روبرو و انابت بعباد و لایس عزاک الحرجی و آید و نیز در آیات تشابهات خواه
 مردم که تشبیه و قرین خالق باشند و خواه مردم صدر مصیبت از انبیاء عن الهی از انبایش و ابتلاهی

و انما خلقنا الانسان بقضای بل عقل منصوص حکمه تشایات را بر معانی صحیح
 حل میکنند و بر اعتقاد صحیح ثابت قدم میباشند یا با نقضای یغی قلبی اوله طعینه پس است از همه معانی
 غیر صحیح حل میکنند و قدم ایشان از جادو حق و صواب می لغزو و کاهو معاد و تورات و انما الذین
 فی قلوبهم زنجیر فیتبعوا ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویل و بدین معنی
 مردان باپی اکثر گردان بسوی بل حل کرده که معانی فاسده و محال کاسده و با حسی
 آیات و روایات قرار داده بی راهه فتنه اند و هرگاه این را در سنن پس بداند اختلاف کند
 اند و اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند عالم از آن تنبی فرموده و نسبت آن
 ترک اولی از ایشان بوقوع آدم چه درخت بود و تفسیر منسوب بسوی حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام وار شده که آن درخت شجره علم محمد و آل محمد است که حق تعالی از ایشان
 تخصیص داده و سایر خلق از آن محروم اند و آن درختی است که در میان سایر اشجار امتیاز
 دارد که هر یک از درختان مستحق از ثمار را بیار می آرد و این درخت ثمره کندم و انکور و بخیر
 عذاب و سایر میوه طوبی و خا که طعمه از آن حاصل میگردد و این بخت روایات در میان حال آن
 درخت مختلف آمده و آن درختی است که هر کس که از آن درختی را از آن ابله کند و بشیر
 بعسلم او این دهن برین بدون تعلیم فائز میگردد و و هر کس که بغیر از آن الهی تناول بخورد
 از مطلب خود باز می ماند و از فرمان خدا می شود باز خلتان کرده اند و اینکه
 آن بهشت که حضرت آدم و حوا از آن بیرون آمده بر زمین مسدود
 آمدند و در آسمان بود و همان بهشت بود که موسلمان در آخرت داخل آن میشوند یا غیر آن
 لا محسن کاشانی و تفسیر فی ارضی بن ابراهیم فی و علی الترائع و کافی از خصوص این بهشت
 علیه السلام روایت کرده که آن بهشت از جنان و یابو و کائنات و اهل عالم است

شیطان خواست که داخل بیست شود و طایف بیست او را مانع آمدند پس بیست
 بر حیوانی که از حیوانات بیست آدم الناس او را قبول نکرد آنکه نزدیک ملائکه
 باو گفت که من متعهد بشوم که ضرر فرزندان آدم را از تو منع کنم اگر مرد داخل بیست
 گشتی پس با شیطان را در میان دویش خود جای داده او را داخل بیست
 ساخت و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر
 از جمیع حیوانات بود و مانند شیر بزرگ بود پس خدا او را عریان کرد و در پس پناه
 ما وارد است که در این وقت که شیطان در میان و مان مار بود حضرت آدم کمان
 گرو که مار باو سخن میگوید و میداند است که شیطان پنهان شده است و میان و
 او گفت شیطان ما ملک کار شماست **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْ تَكُونَ مَمْلُوكِينَ** و تقوا ما
الْحَالِدِينَ وَأَنْتُمْ حَمَلٌ لِّمَنْ لَّا يَصْخَبُ مِنْكُمْ یعنی بی گزیده است شما را پروردگار
 شما ازین درخت که اینک بوده باشید و ملک آدم شد و بدینی اگر تناول نماید
 ازین درخت خواهید داشت خب را و قاور شوید بهیچ قاور است بر آن کس که
 خدا مخصوص گردانیده است او را بقدرت خود یا بوده باشد از بابا همیشه زنده
 اند و هرگز نمیرند و قسم خورد که من از برای شما از خیر خواهم پس حضرت آدم
 علیه السلام رو کرد بهار که ای حیثه این از فریب اجس است چگونه پروردگار را
 حیانت کند حال آنکه او از عیبه که میان کریم تر است چگونه ترکب بشوم اعی را که پروردگار
 من ازین بی گزیده است بغیر حکم او پس چون از فریب او و آدم بایوس شد نزد عاقبت
 فریب او را و قوا از آن درخت تناول کرد و ملائکه مانع نیامدند بعلت آنکه حق تعالی فرموده بود که
لَا تَعْلَمُ نَفْسٌ دُونَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِرَبِّهِ أَنْ تَبْلُغَ پس عاقبت آدم و حوا

گفت که آیا ندانستی که درختی که بر اهرام شده بود و بیاغ شده است زیرا که من از آن تناول
کردم و ملا که مرا منع نفرمودند و در حال خود تغییری نیافتم پس این سبب آسب بالمبین آدم
رسید و حاصل این روایات برنجیکه منافعی عصمت نباشد همان است که نبی الهی از برای تنزیه
بود و حضرت آدم اولابر مخالفان نیز خضارت یسکه و لکن مقتضای بشریت بعضی جهت
خواه بواسطه عدم منع حتمی و وسوسه ابلیس و امر و قسم خوردن او بنام خدای عزوجل بالمطابق
اختصاص نبی بشجر خاص نوع آن درخت یا از جهت عدم منع ملا که بخود او واقع شد و
عدم منع حتم از طرف پروردگار عالم ظاهر است چرا که خود ملا که فرموده **اِنَّ جَاكِ عِلَّیَّ**
خَلِیْفَةُ پس مصلحت باری نفرستادن حضرت آدم متعلق بود و چونکه پیرن برین حضرت آدم
از نعیم مشیت بلا محبت پسندیده خداوند عالم نموده و فرستاد که از انیشی در باره ایشان بعمل
آر و پس اگر ثبات قدم ایشان لایح کرد و قیام ایشان در جنت مستدام باشد و اگر از مرثا
مراقبه عظمت او امر الهی اگر چه منسوب باشد قدم شان لغزش نماید بعد تمام محبت برین
نیاز ایشان را فرو آورده و در ضمن اصلاح اهل زمین بعمل آرد و درجات نبی صغری نسبت
انابت و رجوع الی جناب الاقدس بفرزاید کاسیاتی و اگر چه در ظاهر خطای رود و در حقیقت
بجای علی از قرب او را برساند با جمله در هر صورتی مصلحتی پیش نظر داشته و حکمتی اندیشیده و بجا
که خداوند عالم میداند که انجام کار این از انیشی چه خواهد شد و از ابادی دنیا و بهر
خلق بر فرو آمدن حضرت آدم بر زمین قرار و پس آنچه بر اکل حبات آن شجر مرتب
شد نه محض عتاب بوده است بلکه مصالح خفیه و جلیه درین باب ملحوظ بوده و از جهت
بلا که فرموده **اِنَّ جَاكِ عِلَّیَّ** **اِنَّ جَاكِ عِلَّیَّ** و اما اینکه لغتیم که حضرت آدم از راه عصمت
بلا از راه عدم مراقبه عظمت او امر الهی در محل سکونت و عتاب آمد و دلیل بر آن نیست که در

که در روایت مومن رشید گذشت که آنحضرت از شجره منی جهنم تناول نموده بلکه از مائل آن
 و چون قطع نظر از بودن منی برای استجاب تنزیه منی صریح از آن نشن بود و قیاس بر شریع
 مخطو است اجتناب بر آنحضرت واجب نبود لکن بقا و من زکات الشبهات لخی عن المحبات
 مرآتیه غیبت و امر الهی و اتصال عدم تعلق رضای الهی بکل از شجره و یکریختیست که از آن اثر از
 فراید و بسبب اطمینان او سبباً بعد اجابت بر کل فرمود چنین نصیحت با رباب صفوت بقا
 حسنات که از ارسینات المقربین موش عتاب است لاجرم تعیبات در آمدن ابد توبه
 و رجوع الی الله بر چه قبول توبه بوسیله اسرار مقدسه ایینه طاهرین علیهم السلام رسید
 منتقلست که خداوند عالم بسوی حضرت آدم وحی کرد که اگر پیش از کنا سوال میکردی
 مرا که قدم تراورین آرایش بیاورم و ترا بر کمرهای دشمن تو بلیس متنبه سازم هر آینه عطا
 میکردم و لکن آنچه در علم من بود واقع شد احوال را توبل محمد علی و فاطمه حسن و حسین
 علیهم السلام و عاقلین تا دعای تر استجاب کردند پس در آن وقت حضرت آدم گفت خدا
 بجا محمد علی و فاطمه حسن و حسین و طیبان و پاکان از آل ایشان تفضل کن بمن بقبول توبه
 من و فرزند من و بر گردانیدن بآن مرتبه از کرامت که هشتم پس عن تعالی فرمود
 که توبه را قبول کردم و در بر من و خوشنودی تو آوردم و در جهنم لغت های خود را توبه را
 و ترا بآن مرتبه که از کرامت های من شستی و افزون گردانیدم و آنچه درین روایت و مانند
 آن و موهم آنست که اول بر حضرت آدم تسلیم حضرت کران آدم بلکه در بعض روایات بصیر
 بلفظ حسد واقع است و عبد الغزیز دلبوی آن را بنا بر طعن بشعیان مذکور ساخته چنین آتش
 در سالم الاسلام مفصل از موبه است خلاصه آنکه اولاً اخبار احاد مفید علم و در اعتقاد نیست
 و ثانیاً ممکن است که بر فرض تسلیم ما و از آن غیبه باشد و لکن موافق نیست با آنکه حسد و عدا

این روایت از حضرت آدم علیه السلام
 است که در آنجا که
 خداوند تعالی را
 حمد و ثناء کرد

این روایت از حضرت آدم علیه السلام
 است که در آنجا که
 خداوند تعالی را
 حمد و ثناء کرد

همه جمعی آن نیست و بعضی خلیل تا وقتی که آثار محاسنه بر آن مرتب نشود جای موافقه و بیافک
 حضرت موسی را هرگاه خیال نرزد علم خود را بر کسی مخفی آن تمجیل حذر از الاستکبار را ملاحظه
 حضرت خضر کردید که حضرت آدم را خیال بزرگی خود داشت و سر زنده قبل قوع از جانب برادر
 عالم بجمع آمد جای تعجب نباشد و اما آنچه در قرآن مجید مذکور است قل ان الله کم صلیح
 له شکرکم فیما انزلنا من بعد منکم و ان الله یشاء و ان الله یشاء و ان الله یشاء و ان الله یشاء
 نسبت بشیر که حضرت آدم را بعد از لازم می آید جناب آفرید مجلسی از احمد و ابن میفرماید
 که خمر از می و در تفسیر کبر گفته که از ابن عباس مرویست در تفسیر آیه هو الذی خلقکم و نفس
 و احدکم که مراد از آن نفس آدم است و خلق منها و جهانی حور الاستحسان پهلوی آدم
 از و بدون آنکه حضرت آدم زنی برسد قل انفساها حملت حملا خفیا فانت بهیما فاعلما
 دعوا لله لکن انفسنا صالحة لکن کون من الشاکرین یعنی هرگاه حضرت آدم حضرت حوا
 نزوی که در عالم شد و در ابتدای حال سبکبار بود بعد آن باری برساند در آنوقت بشر
 و حاکم کند که خداوند اگر فرزند صالح و مستوی خلقه بآرامت فرماید بر طینه از شرک آن کان
 خواهیم بود این عباس مرویست مذکور و در تفسیر این جمله میگوید که هرگاه چنین پیش آمد که
 بهم رسانید المین زود و در صورت انسانی آمده گفت که این بار چه چیز دلت هست من بیم
 خودم شگم تو سگی یا چار باید که باشد و ندانم که چگونه این بار از شکم تو میرن آید آیا شکم تو شق و
 چاک خواهد شد یا نه و دیگر خواهد داشت که موجب ایاکت تو خواهد شد پس حوا خائف شد و
 حضرت آدم بیان کرد پس هر روز بر کوه از این جهت و در هم و غم و فکر و اندیشه افتاد و بار و بار
 گفت اگر خداوند عالم و عالم مید که فرزند نیک و صالح خلقه شما را امت فرماید که مانند شما
 ویران آن از شکم من آسان کرد و او را عبد محارث نام نمید بتر خواهد بود و المین حوا را

تفسیر
 فیما انزلنا من بعد منکم

تفسیر
 انفسنا صالحة لکن کون من الشاکرین

بنام چهار شهسود پس هرگاه حق تعالی فرزندی بآنها ارادت فرماید عبادت انما کنون
و ذلك قول تعالی قل انما شکرتکم لعلکم تتقون و این تفسیر
باطل است و آنچه از طریق امامیه میخوانند از روی تفسیر است که آیت
امام رضا علیه السلام در جواب امون رشید در وقت سوال ازین آیه ارشاد فرموده
و ان اینست که جواب حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یوسف و موسی و هارون و داود و سلیمان و عیسی و
حضرت آدم و حوا باندای عز و جل عهد کرده بودند که اگر خدای تعالی نسل بیح و سالم
بآنها ارادت فرماید بر این پایه از جمله شکر کنندگان خواهند بود پس هرگاه حق تعالی نسل باطل
بیح و سالم از امر این عبادات از هر وجهی ذکر و اوقات بآنها ارادت فرماید آن بیوصف و بیچاره
در آنچه خدای تعالی بآنها عطا فرموده بود قرار دادند و شکر نکردند مثل شکر پدر و مادر خود و شکر
برتر است از آنچه شکر می آورند شکر آوردند کان دین تاویل صحیح است و کزیری از تاویل
چه با اتفاق فریقین بخیران در وقت نبوت از کفر و شرک برمیستند و وجهی دیگر دارد که تفسیری
آزاد کرده اند و آنهم وجه لطیفی است که بت پرستان بت پرستی را حضرت آدم نسبت میدهند
پس حق تعالی در مقام انکار میفرماید که حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدا بیگانه
و عایک کردند که اگر خداوند عالم ایشان فرزندی صالح بیایم علقه کرادت فرماید بر این پایه از شکر
کنندگان خواهند بود و چگونه تواند بود که بعد از آنکه خدای تعالی از روی ایشان را برآورده و
برای او قرار میدادند پس قول و تعالی جل جلاله شکر آنها را بخاری است و اگر آنکه تعالی
دارد که آیه در شان حضرت آدم و حوا نباشد و قال این جواب را باین عنوان بیان کردند
که مراد است که حق تعالی هر واحد از شمار از نفس واحد خلق کرده و از جنس و زنی با او که است
فرموده پس هرگاه شوهر زن نزدیکی میکند حمل غالب میشود و این بر او رواست و میکند که اگر

خدا جلایی اینها فرزند صبح و سلام عطا فرماید شکر گزارنده خواهند بود پس هرگاه حق تعالی اولاد
 یاسیاد و نوری میکند و درین عطا دیگر از اشتراک میکرد و اندک بعضی مثل طبعین طبیعت نیست میکند
 و همچنین بسیارگان و بت پرستان با صام و بیان پس این ضرب ثقل است برای مشرکین
 تعالی احد عایشه کون دیگر آنکه بالفرض حضرت آدم فرزند خود را عبد عارث نام نهاد و به
 از دو حال بیرون نیست یا حسن علم قرار داده پس مستلزم شرک نخواهد بود یا معنی انسانی را بقتل
 کرده و آن کفر صریح است که عاقلی از تجویز نمیکند و لهذا مفسران فزین تا ویلات در معنی آیه
 ذکر کرده اند و آنچه بیان ساختیم برای سبب کفایت **مثل حمل** فی ذکر التقیه یا بجزیهها
 علی الانبیاء و الاوصیاء و الاصحیاء بلکه قوی در شرح بجزیه گفت که کفر به غیر نیست لکن تجویز
 کرده اند از بعضی خارج بنا بر تجویز ایشان کنه را بر غیران با قول ایشان اینکه از کتاب
 هر کجا مستلزم کفر است و تجویز نموده اند شیعه اظهار کفر از روی تقیه و از روی احتراز از
 القای نقض در هلاکت و رو کرده شده با اینکه اهل حق او تابت تقیه ابتدای دعوت است
 بسبب ضعف اسلام و شوکت مخالف و عبد العیز زیدلوی باین عنوان گفته بیشتر از قول اجماع
 و آنچه این افرقه مراجه میکنند تقیه مایه در پرده می سوزند و نیز در مقام دیگر گفته اند این از روی غم
 نقض مطلقا معصوم اند و امامیه میگویند که کذب جائز است بلکه واجب بر انبیاء از روی تقیه
 و قول ابراهیم که انی مدعیهم فرمود برین معنی حمل کرده اند حال آنکه اگر کذب جائز باشد
 بر انبیاء کوا از روی تقیه باشد وثوق و اعتماد بر قول شان باقی نماند و غرض بخت نقض
 کرده و تقیه انبیاء را جائز نیست و الا تبلیغ الاهی صوت نه بند و زیرا که در اول امر که هنوز مهدی
 و ناصری نیابند احتیاج تقیه بیشتر میباشد و چون در آنوقت ایشان خلاف حکم الاهی نمانند
 و از این جهت ترند و دیگر حکم الاهی چه مستلزم معلوم شود و اقوال در پیش و دیگر کلام نهی ایراد

تفسیر فی باب
 ما یجوز منک علی الانبیاء
 و الاوصیاء و الاصحیاء

ایرادات در این باب بکسر نودون اینها بر تفسیر است نیز ثابت است پس از
 او شکر که او را بود و جناب و الداجد اعلیٰ در وجه و سام میفرماید که تشیع را
 سنیان از قبیل تشیع است بر نفس خود و همان خود چه فایده میآید که خود را باینکه حضرت
 موسی آمدت مدینه بقیه کند ازین حدیث قال فی ذیل قوله تعالیٰ طه الموسی و کذبت
 فینا من معمرک مسین و فعلت فعلتک الی فعلت و انت من الکافرین
 فانه علیه الصلوة و السلام کان یعایشهم بالقیه انتهی و هم الکفیه علی الاطلاق نفس کتاب
 مجید ثابت است پس طعن بر بقیه من بر لم را بی خراب بود قال الله عز وجل لا یخذل المؤمنون
 الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلن یس من الله فی شئ
 الا ان یتقوا الله حرقلة و یخذل الله نفسه و الی الله المصید یعنی مومنین قرار
 نمهند کافران را و دستان خود را بر مومنین و هر کس مسلمین کند پس نیست از خداوند
 درجه اطاعت که آنکه بر پیغمبر از آنها از روی قیقه و سنیان هم اگر چه در ظاهر حال از قیقه
 انکار دارند و از انقیاس فاسد الاساس و حکم نفاق قرار میدهند لان کل واحدنا
 ابطان امر و اظهار خلافه و النفاق حرام فیکون التقیه حراما حال آنکه فرق ظاهر است
 نجافا که عقاد دین است بکفر و پنهان کردن آن و کجا قیقه که عقاد دین حق است
 و پنهان کردن آن و دل از روی خوف اهل باطل از کفار و مجار کن بغاوت بر زبان
 جاری سنیان هم با بجا است از قیقه کرده اند بقیه ای و تفسیر آن که یقوا منهم فینه سکوت
 الا ان تخافوا من حیث یجب اتقوا یعنی مولات موسی کفار را هم است که آنکه بر سید از جانب
 آنها امر را که قیقه و اخراج از دین واجب و لازم کرد و نقل کرده که یعقوب از روی سبقت
 اصبر بلفظ قیقه غرضه تا بر میگوید که منع کرده است نه از دین عالم از دوستی کفار و

رشد

از روی

کتاب

ظاهر و باطن در هیچ اوقات گرفت خوف زیرا که اظهار موالات چنین وقت جایز است و
 خوارزی در تفسیر همین آیه میگوید که تقیه جایز است از برای صون نفس و ایما جایز است از برای
 حفظ مال احتمال دارد که جایز باشد چه اگر از حضرت رسول خدا استقلست من قتل و ن ماله
 غوثی هدایت و از برای آنکه حاجت ببال شدید است و از جهت آنکه آب هرگاه فروخته شود بقیست
 طلافرض و ضرر ساقط و کفار بتیم رویشند تا آنقدر ضرر مالیه بر کلف عائد نشود پس چگونه در
 چنین مقام تقیه روا باشد پس احتمال بظرف نقصان ملاحظه کنند که تقیه را سیان نفاق نام نهاد
 ابرام قرار داده بودند احتمال چه شد که عطای شان بموجب جواز آن میدهند بل الا اضطراب
 لکن مجاب بر سیان در نصرت قول مشهورشان میگوید که این حکم در حد اسلام ثابت بود بسبب
 آنکه متوکلین ضعیف بودند لکن بعد قوت اسلام باقی ماند و این کلامی است عجیب و درسی
 است غریب چه ضعف اسلام هرگاه بقوت مبدل گردید البته برای جاهلین مقام تقیه باقی
 زیرا که خوف نزال شد و تقیه بخوف منوط بود پس تقیه باقی ماند لکن با تقیعی لازم نمی آید که
 حکم تقیه با تحقق شرط آن منوع و منقطع شده باشد چه علت تقیه هرگاه ضعف بود و وضع من
 نشد و کما مجموع من حیث المجموع و برای احاد و مسلمانان که بدست کفار گرفتار شوند ضعف
 در هر وقت موجود است اگر چه در ایام شوکت اسلام باشد کیف بعد عوده الی مابری به
 کما اشیر الیه فی الخبر النبوی سید و الدین غیر با کجادی به پس حکم تقیه با کفر منقطع نشده و
 نمیتواند بلکه تقیه عند حاجه تا روز قیامت باقیست و ازینجا است که حسن بصری علی مارواه
 البخاری فی باب الاکراه گفته است التقیه الی یوم القیمه ای آنها باقیست تا او جائه فی الی
 یوم القیمه کما صرح به فی کنز العرفان و فاضل خجراتی از عامه در جمیع اجاب میگوید که استقل
 منهم تقیه ای تقیه و سی اخذ من اظهار فی التفسیر من العقیده و نحو ما عند الناس استقل

کما اشیر الیه فی الخبر النبوی
 سید و الدین غیر با کجادی به

التقیة الی یوم القیامۃ الیه لیکن بمهل و فخر از ی بنقل قول بصری گفته اند
 القول اولی لان رفع الضر عن النفس واجب بقدر الامکان و این دلیل است عقلی بر جواز دل مجبور
 تقیه چنانکه علمای ما مقلدان اسد علیهم ذکر کرده اند تعجب است از مجاهد که خود را از مجاهده
 باز داشته دلیل عقلی نقلی را پس پشت انداخته حکم باقطع تقیه در داده فرق در میان
 حال خوف و امن بخاطر نیاورده و معنی تقیه و شرط آنرا در نیافته عجیب تر است که ایما را
 مثل شحین انقدر هم که مجاهد فیه از شرط تقیه گاه نبوده زیرا که ابی بکر در وقت بدو سلام
 و ضعف ایمان موافق روایات سیان خطبه دعوت الی الاسلام را با اعلان خوانده
 ضرب بغال لغار را برای خود اختیار نمود و در وقت شوکت اسلام کثرت مسلمانان
 چشم زخم ساییده و جنگ خنجر و نیزه و قاعده مجاهده را که مجاهد و امام فخریان
 کرده هم از دست داد و بیان امر اول آنکه جناب والد اجداد اعلی اسد مقام در مقام فرمود
 که حسین بن محمد بن حسن و ابی بکر می در کتاب خیس و انشای بیان اسلام خمره گفته آنچه
 محاسن است که اسلام او وقتی اتفاق افتاد که ابو بکر از مدینه آمد و ابی بکر پیش
 از اسلام عمر سه روز در خانه ارقم گذاشت و خانه ابی بکر و در سبب خبر آنکه نوشته
 هر گاه کسی در کس از مردم شرف اسلام فائز گردیدند از جمله ابی بکر اسحاق نمود و در باب
 و اظهار دعوت آن حضرت فرمود ای ابو بکر ایستوز قلیل ایمان معاویت ایندازیم
 باز ابو بکر درین باب اصرار ورزید تا آنکه آنحضرت در نوامی مسجد ظاهر شد و ابو بکر پیاده
 خطبه خواند و رسول الله جالس و اولول نیست که طلق را بخند و رسول او دعوت نمود
 پس شریفین بمایه ایحال بر او حمله نمود و بسیار زدند و پال ساختند و عصبه بن
 بیه فاسق پشت هر دو نقل خود که با سجا آن را پیوند کرده بودند آنقدر زور کینی او

یا خیارش بر بر شد و از هم اصلا امیازی نیست و ایمان امری است که فی است در
 اشاره آن کریمه و یوم حنین اذ احببتکم لکم الایه و روایت بکرین قلب الیوم
 عن کثره تفصیلش در طعن خواهد آمد آن سار است و ثبوت عمری و فطانت او هم از
 اختیار عارف و از او را باز نیست با آنکه در بدو سلام میگفت یا رسول الله اللات و
 الغری بعد از آن جلالت و بعد از آن سر این همه سیرت شیخ دلالت بر خست سیرت بنا
 دارد که در وقت کتمان از حضرت نبوی در خواست اظهار دعوت نموده و در فکار
 حضرت بر می آمد و در وقت اعلان از حضرت دست میکشیدند و ما جبر و یا اولی الامر
 سووم آنکه در حقین مقام ضررت تبلیغ قال بجواز تقیه ایستند و تجویز تقیه فی محله است
 تجویز در هر جائی شود که کار حایه تبلیغ منطل گردد و با آنکه تقیه در خصوص تکلم بکلمه کفر یا کذب
 و در خصوص انبیا هرگز در کلام علمای اعلام شیعیان واقع نیست و علی التزل چه که کلام
 تقیه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا یکرین فیہ لانه والدلیل علی ذلک قوله عز و
 جل انما یعدی الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون
 من کفر بالله بعد ان یؤمن به الا من اکره و قلبه مطمئن بالا یمان و لکن من شر
 بالکفر صدرا فاعلیکم غضب من الله و لهم عذاب عظیم و خشری و کثاف میگو
 منی آیه نیست که مفسری کذب نیستند که ساینکه کافر شوند بعد ایمان و متشاور و از آن
 کسی را که اکره کرده شود پس او از حکم اقرار خارج است بعد آن حق تعالی میفرماید و لکن
 تا اینکه بخوشی خاطر و مصمم قلب و انشراح صدر کلمه کفر بر زبان آرند پس بر ایشان است
 غضب از جانب خدا قال و خشری ای طالب بفضا اعتقده یعنی آنکه طیب خاطر
 و اعتقاد باطل تکلم بکلمه کفر نمایند و غضب برانی میشوند باز روایت کرده است بخشری

تجویز تقیه
 در هر جائی
 که کار حایه
 تبلیغ منطل
 گردد

زخمی و قاضی میا و دیگر مفسران الهست در شان زول این آیه تفاوت میسر و میاید
 میا و می را و دیگر میگویند که روایت کرده اند که کفار قریش اجبار نمودند بر عمار و
 پرش یا سر مادرش سینه بر نشستن از اسلام پس استند سینه را در میان دو شتر و داخل کردند
 و در قبل او حربه را گذاشتند که در محبت مران اسلام آورده بودی پس کشتند او را و با سر
 را و این هر و اول تشکان بودند در اسلام و عمار بزبان خود گفت آنچه را خواستند از
 کلمات کفر از روی اگر اه و جبر پس عمر بن کرده شد بدست آنحضرت که عمار کافر شد پس
 فرمود هر که چنین عینت عمار بر کرده شد از ایمان از سر مقدم و در آمده است ایمان
 و در کشت و خون او پس آمد عمار در حالیکه گریان بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
 از چشمهایش گرفت و فرمود چیست برای تو اگر بار دیگر بتوبه و کند پس عود کن به آنچه
 قاضی میگوید و این قول دلیل است بر جواز تکلم بکفر و وقت اگر اه پس سخن تکلم بکفر در
 تمام خوب بلکه بعضی قرانی و روایات و اقوال فریق ثانی که کفر است چنانکه میا و می
 گفته و گفته میباشند بلکه ایمان فیه دلیل علی ان الایمان هو التصدیق بالقلب و الاقرار
 بقول الرضی و استثنی منه الکفر فلم یحل تحت حکم الاقرار و قال فی تفسیرین شرح
 با کفر صدر ای طاب بفساد عقده پس بدین اعتقاد کفر است نمی آید و کذب و
 لعن عند الضرره از حکم آن استثنی و ارجح معروض طعن و توحی و فاضل دلبوی سر سبز جواهر
 زیرا که در میان شیعیان و سنیان در تجویز کفر و کذب عند الاکراه فقی باقی مانند که
 همین قدر که الهست تقیه را حجت میدانند و هر که آن را افضل و سنت می پندارد
 بنا بر آنچه روایت که سبیل کذاب و دلس را از صحاب کبر آورده پس از می رسید که محمد
 صمدانی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت مرا چه میدانی گفت تخمین پس او را را که دو از آن دیگر

رسید که محمد گیت گفت رسوخه گفت در حق من چه میگوئی گفت من گرام پس بار دیگر
 بارگفت گفت من گرامتیم بچنین بار سوم پس اورا گشت پس هرگاه خبر رسید بفر رسید
 فرمود امام و اول پس علی نمود بر خست و اجازت خدا تعالی و اما آن و دیگر پس اظهار
 حق نمود پس مبارک باشد بر ای او و نزد امامیه در حکم همان تقیه و عدم رجحان آن در
 چنین مقام اختلاف است و سبب تفسیر بعض روایات بار اولویت تقیه و چنین مقام
 دلالت دارد پس در تفسیر مانی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آن
 حضرت پرسیدند که در از کردن کردن و میباشند بر مرکب و محبت حضرت امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت غلبه یاسنین عداوت محبوب ترست بسوی تو یا
 تقیه آن حضرت فرمود که خصیت تقیه محبوب ترست آیا شنیده قول حق تعالی را
 لا اله الا الله و قلنا مطمئن بالایمان و ظاهر تقریب استدلال با وصف آنکه در آن
 آیه غیر استثنای امری دیگر که دلالت بر همان داشته باشد نیست آن باشد که هرگاه تقیه تفسیر
 استناد چنین موضع مخطور باشد پس صاحب لمحو طه در تسويع تقیه بلا معارض خواهد بود و عدم
 یعلم و در کافی ضمنی از حبيب بن بشیر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمودند
 میفرمود لا اله الا الله ما جعل وجهه الارض من شیء احب الی من التقیه و در معنی آن
 روایات دیگر نیز وارد است بعضی از علما گفته اند که شاید وجهش بقای من مومنین باشد
 و فی الحقیقه اگر در زمین بنی امیه و بنی عباس شیطان کار بند تقیه نمیشدند بارها متحصلا
 ایشان میشد و ال سنت چو که در فکر قتل ابن بن متحصلا مومنین از با وصف نبوت
 رخصت و جواز تقیه از نفوس قرآنیه و نبویه بر تقیه طعن میکنند تا باشد که عوام شیعه از سر
 واقف از نشید و خود را بهلاکت در آرند و موجب قریب عن ال سنت شود و قال الله

و در این تفسیر
 و در این تفسیر

انی یوفکون و هر چند صحت اذن را میگویند و اذن ظاهر است و را با حجت الهی الاضر
 واجب استعاری با سحاب وار و لکن استمال اذن و معنی اعم از جواز و لزوم نیز
 بسیار آمده و هم چنین احصیت اعم است از وجوب و سحاب پس با وجوب نفقه که از اذن
 حق تعالی لا تعلقوا بالکفر الی الله لکن ثابت است الا یما استثنی منافی از اذن و بی تعلیل
 از احکام الهی و آن مختلف است باختلاف شرائط نسبت با افراد مختلفین مصالح اوقات
 و اختلاف ظروف حالات و ضرورت از شدت خوف و خفت آن و وجوه و صلیت
 و فعل و ترک آن بخصوص ثلایف دنیا و دنیا که بر یک نظر نیست و هر یکی بر وجهی مانورده
 آن را بعل آورده و القای نفس در هلاکت مطلقا ممنوع نیست و الا باب گشوده شدن
 در راه خدا و جهاد از احدی که از اعظم قربات است بامر مسدود شود پس مراد از
 نهی آنست که بدون جهت شرعی و حکم الهی خود را به هلاکت نیندازید و البته هلاکت
 همان هلاکت است که بغیر پنج شرعی باشد که مصداق خسر الدنیا و الاخری که در دنیا و
 آخرت از جهت امثال او امر الهی باشد که آن موجب سعادت یا عبادت است قال الله عز وجل
 لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل انهم احياء عند ربهم يرزقون
 فحين يبعثهم الله من فضله يعني کمان کن آنان را که در راه خدا کشته شده اند
 که مرده و کشته اند زنده اند نزد پروردگار خود که روزی داده میشوند به نعمتهای الهی
 و خدا که در سر رانند با نچه خدا تعالی بالیشان که است فرموده هرگاه این را در هسته
 معلوم شده که اهل سنت بفا و الا که من اگر که و قلبه مطهر است بکار این نیز میگویم
 تقوی و کذب نموده اند و آن را از کفر اعتقادی و کذب مستقیم استثنای از سخته اند از
 بفرمانند که پیشبران و در وقت خدا ان حکم قیامتی باشد معین شیده آن را با خارج کار

این
 حجت الهی

اند طعن مشترک خواهد بود و اگر نشان اینها را ازین ارفع دانند معلوم شد که تجویز تقیه طاعتاً
 بسننم تجویز تقیه پیغمبر و جواس نیست پس از کجا که نزد شیعیان نیز تقیه پیغمبران
 باین عنوان خارج از بحث نباشد باجمعه شیعیان کی گفته اند که تقیه پیغمبران و پیرو
 مقام جائز و واجب است اگر چنین میبود چرا برای امام حسین علیه السلام ترک تقیه
 روامیداشتند بحال می آیم بر تفصیل تقیه اینها و او صیاً علیهم آلاف التحية و المستحقة
 نماند پس نواصب از سر پانچمحل کرد و فاقول چهارم آنکه منع اصلی از تقیه اینها غیر اصل
 المنی است چه المنیست در ظاهر حال از مطلق تقیه انکار دارند و تقیه را برای بنی و
 غیر بنی روا میدانند و آن صرح و استخلاصه فی سطاوی الکلام بلکه بعضی فاضل اعلام
 تصریح کرده اند باینکه جواز تقیه را انکار میکنند که عوام اهل سنت لا اعترف بکراهت
 سجواز لمؤشعیان تقیه را بر پیغمبران فی الجملة و بر غیر پیغمبران فی غیر استثنای المعنی الا قسم
 جائز میدانند این بابویه علیه الرحمه در کتاب الکمال الدین و امام النعمه گفته که تومی از اهل
 حق تفرقه نموده اند در میان تقیه رسول و تقیه امام باینکه بنی چون خود وای می باشد
 بطرف نبوت خود پس اگر او را جائز باشد که از جهت تقیه اخای نبوت خود کند محبت
 خدا باطل گردد و جلافت امام که بیان امامت او بر جمده بنی است پس اگر نسبت
 اعدا اخای امامت خود نماید ضرری نداشته باشد بعد از آن گفته است که این کلام
 پسندیده من نیست بلکه من میگویم که حال بنی و امام در باب تقیه یکسان است
 پس هرگاه بنی اظهار نبوت خود نموده و مخرجه بر طبق دعوی خود ظاهر ساخته باشد
 بعد از آن بسبب خوف و هتلاهی اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد هیچ ضرری
 نخواهد داشت و یوده از روایه صاحب المصاب قال ابو عبیده بن عبد الله بن

اینها در باب
 تقیه پیغمبران و ائمه
 است

بن مسعود ما زال النبي مستغنيا حتى نزلت كما صدق بما توهم فظهر هو واصحابه وقال
بعد كلام قالوا وكان ذلك بعد ثلث سنين من النبوة وهي المدة التي اخفى
رسول الله امره وقال سيدنا المرتضى رضي الله عنه بنى راجا نزلت كما انما نزل بن
شده كتمان ان نماید که خوف قتل و شهت باشد زیرا که او را یقین حاصل است
باینکه حق تعالی او را بر رسالت مبعوث نموده الا و هو عاصم لم من القتل حتى يتبع الا
لسمع الدعوة والا لكان ناصبا للفرع من مخفي نمانه که کلام اعلام در مقام خالی از جمال
نیست پس آنچه صدق از بعض اهل حق نقل نموده اگر چه بحسب ظاهر نفی مطلق بقیة
پیغمبران مفهوم میشود و لکن محبت شان که بطلان محبت خداست در صورت
ترک دعوت بقیة دلالت بر وجوب اظهار فی الجملة دارد و در هر حال و آن بن
اظهار الدعوة فی بعض الاحوال پس اطلاق کلامش محمول بر مقید خواهد بود و بن
سید گفته است هم خالی از جمال رسامحه نیست لزوم وجهی که اگر خوف قتل یقین
عصمت بظاهر ثانی دارد و دوم آنکه بمقام وجوب اظهار دعوت خوف قتل عصمت
قتل را مطلق نیست چه خوف قتل فی حال الدعوة باشد و خواه بعد آن اگر چه بقیة
مانع اظهار آن خواهد بود و اگر چه بقیة نباشد عصمت فی حال الدعوة هم در کار
نخواهد بود و بنقه مقام نیست که بمقام وجوب اظهار دعوت خوف اصلا مانع نیست
و آن اودی الی القتل کافی حکایت جبریل بنی البقیة و رفعة من رأس عصم اولم یصم
بمقام بقاء بقیة خوف فی الجملة کافیست خواه فی حال ترقب باشد و خواه در اندوه
عصمت فی حال بکار نخواهد بود و کویا مراد سید نیست که در پیش مقام که تمام
محبت واجب باشد محبات امام بر موفد خوف است زیرا که در مقام است که در مخرج

کلام اعلام

کلام اعلام

کلام اعلام

و لکن رسول الله صلی الله علیه و آله نمی اسمع لوم ای می عطا هم اسو را می محارب علیها
 الباطن و بد قریب من التقیة و آنچه درین عبارت افاده فرموده مطابق واقع
 است و از مویدات جواز تقیه و چگونه نباشد و حال آنکه تقیه در الزام و لایزم
 مایحتاج الشرع بالنظر الی الضررة و المصلحة العمل می آید و درین مصاحبه نیز شرط
 غیر شرعی نظیر مصلحت مرعی کردن قاطعاً فی در مواهب گفته است که اگر کوی مصلحت
 چه بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و صلح حدیبیه را پس قبول کرد و این شرط را
 له مسلمانی اگر از ملک کفار که نیت نزد حضرت بیاورد البسی می کفار برگرداند ختم
 گفت مصلحتی که درین صلح ملحوظ بوده از اثرات با بهره اش است که بنجام کفر فتح که و
 اسلام اهل ابر احسن می جلوه کرد و مردم فوج فوج بدین اسلام وارد شدند و اینجار
 نقل کرده که در بنجام شرائط مصاحبه ابو جندل بن سهیل که دست کفار امیر بود و غالب فخر
 از سهل که برآمده خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل وکیل قریش گفت که این
 اول آن خیر است که ما گفتگو در آن میکنیم باید که بحسب شرائین را بجا برد وانی حضرت
 فرمود که بنفوس که است مصاحبه بنجام رسیده گفت شتم بخدا برین تقدیر مصاحبه را بر ختم فرم
 و هرگز مصاحبه نمی کنم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس بگذر ازین امر پایش خاطر
 من گفت هر گز نمی کنم پس که بر فرمود و او اصرار در نگذاشت و زید چون ابو جندل را پس
 شد گفت یا معشر المسلمین برگردانیده می شود بسوی مشرکان و حال آنکه اسلام
 آورده ام آیا نمی بینید که چه قدر معصیت است از دست تقدیر آنها کشیده ام
 این سخن میگوید که حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله فرمود و احدی را لعنت است
 و اما لا تقدیر است از الله جل جلاله و غیره اما آن صاحب مرتب است که یکدیگر علماء

کتاب
 تاریخ
 نجاشی

زانکه ابو جندل زبیر و محسن کشته اند و انکه کسی که انکار تقیّه را برای سلاطین در
 وقت خوف بلامک مباح ساخته و خست داده در حکم کفر با ائمه ایمان اگر توری
 امور ممکن نباشد پس بر گردانیدن ابو جندل با وصف اذن تقیّه پیران او بملک
 بنو زبیر که چاره کار خود به تقیّه متولست کرد و دیگر آنکه زبیر و او را که به پدر او و
 غالب آنست که پدر زبیر خود را بلامک نمیکند با آنکه تقیّه هم برای او روا بود و اما تقیّه پس دنیا
 محل از پیش است و حق تعالی بنده کان را در صبر امتحان می فرماید این کلام
 صاحب المصاب از دو وجه مؤید مقام است اول از جهت که تجویز تقیّه علی الاطلاق
 بمقام خوف از ان مفهوم میشود و دیگر آنکه بخصوص دلالت دارد بر آنکه پیغمبر اصلی
 علیه و آله سبب خوف اعداء الزام امور که در شریعت غایب مقام فقد خوف رو نیست بل
 آورده اند و موفی معنی التقیّه و اگر تقیّه با کلیه پیغمبران جائز نبود حضرت موسی علی
 نبیا و آله و علیه السلام چگونه در نزو فرعون بقیّه تصریح قاضی بیضا میرد اکثر اوقات
 پیغمبران منتهی فرصت و مترقب مهلت بوده اند و در ابتدای دعوت بر هر حال جفا
 بر اظهار نبوت کرده اند تا آنکه اعدایان و انصار برسانیده اند یا حکم نمی عدم مهلت حاصل
 حشمته و از بیجا لایح کردید که قول اهل سنت که در ابتدای دعوت حاجت بقیّه بیشتر
 میباشد اگر پیغمبران تقیّه روا باشد باب هدایت مسدود شود و متنبی بر عدم فهم مراد است
 چه لزوم آن موقوفست بر عموم تقیّه و آنیکو نمیم که تقیّه در هر جا و در هر حال لازمت پس در
 ابتدای دعوت نیز انتهائز فرصت و مراقبه مهلت از پیغمبران اولو العزم ثابت است
 و از تجا است که در جماع اهل کفر و عدوان و در مظان ضرر از سر کشان شان
 از اظهار دعوت احتراز و اتقا فرموده اند کافصح عن ذلک سیره النبی موسی بن عمران

حضرت موسی بن عمران
 علیه السلام

در پی سید الاسن و السجنان و قد فصل الله العلم في حاسم الاسلام و انشأ الله
 باب برائت لازم می آید چه افعال و اقوال پیغمبران مثل افعال و اقوال ایز و منان بنوط
 بصلحت و مردود بحکمت است کاهی بکتمان میفرمایند و کاهی که موقع اعلان باشد اظهار
 میفرمایند و فی کل ذلک یراعون الصالح و حکم و ثمرات جلیله بر آن مترتب میشود و کما
 من کلام صاحب المواب ایضا فلاح من و کلامهم و سور افهام و مؤید است آنچه شیخ
 در کافی بسند خود از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و عن کرم
 که تفسیر زین خدایت فرمود آری قسم بخدا که از دین خدایت و حضرت یوسف کشته آید
 العیرون انک لکسار قوت و قسم بخدا که آنها سر قمر کرده بودند و حضرت ابراهیم گفت انک لک
 و قسم بخدا که سقیم نبود و در عباد الاسلام روایتی از عیون اخبار الرضا شریفین این مرام
 ذکر فرموده و سی بن قال سهل بن قاسم قال رجل للرضا علیه السلام یا بن رسول
 الله انه یروی عن عروة بن الزید انه قال قال یحیی بن النبی و هو فی تقیة فقال اما
 بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الا ینه فانه ازال کل تقیة ضمان
 الله و لکن و لیس اقل ما اشتهت بنی و اما قبل نزول هذا الا ینه فقله بنی
 شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند از عروه بن زبیر که او گفت و با
 یافت پیغمبر خدا را یک در تقیه بود و حضرت فرمود اما بعد زول آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ
 پس سبب ضمان خدایتی بر تقیه زائل کردید و اشاره فرمود بضمایم خبری آخر آنکه مذکور
 و به قول خدا و الله یعصمکم من الناس لکن این آیه علی ما یقتضی النصوص و خصوص نفوس
 عهد است بجزت و صایت پناه و اظهار آن با اعلان صادر کردید و لهذا حضرت امام
 رضا علیه السلام بعد از آن فرمود لکن قریش بعد حضرت رسالت پناه هر چه خواستند

کتاب فضیلت
 تقیه و صیانت

که مدعی محمد بنی بودند و حق و صبی مطلق از آن حضرت گرفتند باز فرموده اهل نزول این
 بیعت حال دار و عدم حکم جرم و اجمال و مثال ظاهر اند و می بقیه بود و لیکن این
 اهل سنت بقیه آنحضرت بلکه بقای آن تا وقت وفات آنحضرت شهادت میدهند و آن
 علامه الدین کتاتنه در منبع یقین می فرماید عجب است که اهل سنت تشیع کرده اند شیعه را
 و آنکه تجویز بقیه را به ظاهرین علیهم السلام کرده اند با آنکه خود صحاح غیر بقیه حضرت پیغمبر را
 روایت کرده اند از آنجمله در مسیح بخاری در باب فضل مکه چهار سند و در مسیح مسلم و ترمذی و
 نسائی و بیوطای مالک و جامع الاصول این اثر مذکور است که عبد الله بن محمد بن ابی بکر
 عبد بن عمر گفت که عائشه روایت نمود که حضرت پیغمبر و خطاب کرد که آیا منی منی که قوم تو
 وقتی که خانه کعبه را تجدید میکردند از تو اعدیه که حضرت ابراهیم بنی خانه کعبه را بران گذاشته
 است که و ند پس عائشه گفت یا رسول الله چرا سخوی که حضرت ابراهیم بنا فرموده بودند و ندید
 و بنای خانه کعبه را بر تو اعد حضرت ابراهیم نیکند از حضرت فرمود که اگر آن میگو که قوم تو
 قریب الیه بگرفتند میگویم و از روایت دیگر از مسلم بخاری نقل کرده که آنحضرت در جواب عائشه
 گفت اگر نه آن میگو که قوم تو قریب الیه بجایست و من تیرسم که و لهای ایشان انکار نماید
 و اهل سنت و یو را در خانه و مساوی سخن در خانه باز من بر این میگویم و در روایت
 دیگر از بخاری نقل کرده که اگر نه قوم تو قریب الیه بجایست بودند میفرمودم که خانه را بزنند
 میافشند و اهل بیتم و خانه آنچه را برین انداخته اند و در خانه را برین طاق میافشند و و
 در از برای خانه منتر میگویم کی شرفی و کی غری میسر آیند خانه را با ساسی که حضرت
 ابراهیم فرموده اند و از آن فرموده است که ازین روایات ایشان ظاهر میشود که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ظاهر سلطان بوده اند بقیه منفرست و اقول ازین جا است که

اینکه در حدیث آمده است که
 حضرت ابراهیم بنا فرموده بود
 و در خانه کعبه را بر تو اعد
 حضرت ابراهیم نیکند از حضرت
 فرموده که اگر آن میگو که قوم تو
 قریب الیه بگرفتند میگویم و از
 روایت دیگر از مسلم بخاری نقل
 کرده که آنحضرت در جواب عائشه
 گفت اگر نه آن میگو که قوم تو
 قریب الیه بجایست و من تیرسم که
 و لهای ایشان انکار نماید

ابرو را علان وصایت حضرت امیر المومنین علیه السلام جبارت میفرمود و بنفس خود
 بود و آنکه تأیید بلیغ و دهن عصمت نازل کرد پس در غدر زخم علان این مهم بعمل آوردند
 و کینا کان بخاری و صبح خود بعد از یک کاهن کیره و قلبه مطمئن بکلام ائمه
 و که میگوید ان تسقوا منكم قتل الله و هی تفتیه قول حسن بصری را نقل کرده التفتیه
 الی یوم القيمة و انه قال النبی صلی الله علیه و آله الاعمال بالنية کل ذکات
 فی کتاب الکراره و از اینجا ملاح شد که در وقت الکراره هرگاه بقصد نفع ضرر نیت کفر یا شرع
 صدر کسی اظهار کفر نماید محل مواخذه نخواهد بود و چون این مثل اهل سنت حکم تفتیه کرده
 را مقید بغیر نیت ساختند از پس اینچه ناصبی نظر بر جن عمویات نموده بر شیعیان لازم
 گردانیده بر اینها نیز لازم خواهد آمد که حکم بکلمه کفر در وقت الکراره بر ایشان روا باشد
 و اگر پیغمبران راستی میدانند پس شیعیان هم میگویند گفت که پیغمبران که ما پیغمبر تبلیغ اند
 ما دون بان نیستند و کم لهم من خصائص ان کان کان فی غیر وقت الدعوة بالتوریه
 فانه ضرب من التفتیه و ما موخو هستند و با علان و افصح در قتی و بختان در وقت و کبر
 هیچک از علمای با تجویز حکم بکلمه کفر و کذب نموده بلکه مقدار علیه الرحمه و ذکر العرفان
 تصریح نموده بخرج انبیا ازین حکم بالاجماع و قال والدی العلامة اعلی السد مقامه من عم
 من الخالفین اما تجوز اظهار الکفر علی الانبیاء و الاوصیاء علیهم السلام تفتیه فانه لیس فی کتاب
 منه عین و لا اثر نعم القدر سلم هو بالنیفا و من کلام این بابویه فی کمال الدین و قد مر
 و حدیث حضرت صادق علیه السلام که انما کذبته و البت بر صدور کذب نذار و چه
 فی اینچه تفتیه توریه است و آن استعمال لفظ و معانی است و ابهام و ابهام بخوف
 اندکی لیام نه از راه حکم کذب و شرح احوال و تفصیل این احوال از روی احادیث

در این کتاب
از این کتاب
در این کتاب
از این کتاب

شبهه باقیه تفصیل گذشت و آنچه بعضی نویسندگان بجا آورده اند که عدم خوف الا من
اسمنا فی تقیة است و حدیث کافی را و قل الحق فی الامن والحق ولا تخش
الا الله استند ساخته گفته است که چگونه پیغمبران را اما ان کار بند تقیة خواهند شد
توهمی است فاسد چه معنی عدم خوف الا من است که تکلف مجتسم طبع فان الهی بود
باشد و رشدت و رجا و خوف و رجا حکم خدا را مقدم دارد و اگر خداوند عالم نفسیه
خود را این قتل یا زنده بیدار و کما صنع جبرئیل بنی و ابراهیم هم بل الطبع را به
اجلیل مصنفه سبط الرسول النبیل بصفه النبیل حسین القلیل که بفرایده تقیة و در این میان
صبر تحمل بر خلاف مقتضای طبع بر سینه بند و از امانت قوم و طعن لوم شان بفا و لا یخاف
فی الله لومة الاثم سبالات کند کافعل موسی بیت فرعون منع الهی الخوف فی الاثم الغار
والوصی بحق الناطق بالصدق فی زمن اشیمخ الکبار و می الطبری فی الاحتجاج و غیره
فی غیره انه قال علی علیه السلام عند طعن قوم علیه اسوق بسبعة من الانبیاء
اوهم نوح اذ قال الله تعالی فخذل عنه اثمی مغلوب فانتصر و الثانی ابراهیم
الخلیل اذ قال واعز لکم و ما تدعون من دون الله و الثالث ابن خالته ط
اذ قال لقومه لو ان لی بکر و قو و الرابع یوسف اذ قال رب السجن احب الی
والخامس موسی اذ قال ففکرت منکم لئلا یخفکم و السادس هرون اذ قال یا ابر
امر ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی و السابع اخی علیه السلام علیه
والله لما هرب الی الغار و بعد ذکر غیره که اگر این کلمات و حالات از خوف نبوه
قرآن و امر عیان را بخار کرده اید و اگر میگویید که خوف موسی باین امر دیده پس
موسی مخدور تر است و یکی نیست و اینکه هر که نفع و ضرر خود را از نظر بیدار و حکم الهی متنا

مقدم دارو و در مقام اعلان اعلان و در مقام انعامان را عمل آورد و نجف که الله
 بر او صادق است قال البیاضی فی تفسیر قوله تعالی ان تکفروا عنهم فعدا الله و
 انکم افواضهم بحسب اتفاقه الی ان قال منع من سوا لا یم ظاهر و باطنی الاوقات کما
 الاوقات الحاقه فان اظهار الموالاة حیثند جائز کما قال عیسی کن وسطا و شس جلیبا و
 یحیی که الله نفسه و الی الله الحسب فلا تعرضه السخطه بحال الله احکامه و موالاة اعدائه و هو
 تهدید عظیم مشعر تنبیه الی الهی فی الصبح پس نظر نال بکرند که کریمند که به شمع رخ قاضی
 بیاضی است و در جوار تقیه و یحیی که الله و یحیی که که ولالت بر فریدیهام خوب اخضر
 ملک علام دار و مقارن آن واقع و لامنا فاته زیرا که معنی آن علی با صرح به القاضی
 لا تعرضه السخطه بحال الله احکامه است و کسرس که قیام جوار تقیه کار بند تقیه شود و هر که الخ
 حکم و قرض بسخط او کرده پس از خدمت خدا مانع تقیه نبود لازم می آمد که حق تعالی
 در میان و حکم متناقص جمع کرده باشد و آن تحمل است فکایه و تبریر آخر سیکویم حکام
 خداوند عالم مستثنی است بر مصالح و حکم و ایلا می بنی آدم و بنابر روایت ارشاد القلوب حق
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در زینت مقام و حیات پغیر امتحان فرمود و آن امتحانات
 تعلق بشیعت و دلیری و شت که در مبارکه و آن پای ثابت بر امی انحضرت قرار گرفت
 نه دیگران بیفتند امتحان بعد وفات حضرت رسالت آب صلی الله علیه و آله که آنها تعلق
 به صبر و تحمل شت نصبر فی الخلق شیخی و فی العین قدی و بر الی خبرت و دوش مخفی نیست
 که شجاعان روزگار را تحمل بار صبر در مقابل اشترار از جان و اوان زیاد و صعب و ثواب
 پس در هر دو حال جان بدهی و تحمل و بر دباری خدمت باری است مثال با و امر و نوبه
 الهی پیش نهاد و خاطر انحضرت بوده است لایحافون فی الله لومته لایحافون لایحافون

الاستبصار

فليس خفيهم الامن اسد في اسد ان كان ظهوره في اختيار المجاهدة اكثر ولكن المجاهدة بنفس
 بهر جهاد والاكثر وگاهست كه شك نماند بر نفی تقيته حضرت ائمه باوردی بعضی اصحف
 القدیة المنقولة باحاد الاخبار الماثورة فی الامالی و بحبار فیها خطا بال محمد بن علی
 الباقر علیه السلام حدث الناس وافهم والنشر علوم اهل بینك وصدق
 ابائك الصالحین ولا تخاف احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد عليك
 وفيها خطا بالی جعفر الصادق علیه السلام حدث الناس واقصرو
 لا تخاف احدا الا الله والنشر علوم اهل بینك وصدق ابائك الصالحین
 فانك فی حرب واما ان قال بعض النعم سبازین عبارت صادق است که حضرت
 ملك علام این بر و امام را از تقیته باز دهمشتم نظر حجت خود را بخت و صیانت نشان
 از شر كفار و منافقین بهم در وقت خلافت بنی ائمه و رسم و آوان حكومت عاویه
 بر كاشته پس آنچه بعضی از عین علم و دانش تحریر آن تتم بر جان كاهن دست نموده اند كه
 فتاوی جعفریه نسبت بقا و ای سار ائمه زیاده در محمول بر تقیته مهمل بر آرد و شاید
 نه شعر بعد حمد جعفری بخش كه خدا خواهی + ورنه در هر طریق كمرای + بنیمه توجهات دیگر
 و مخصوص نسبت فیه سبب تشیع بنجیاب امام صادق علیه السلام نه ائمه دیگر كه پیش او نخورده
 اقول این ائمه از سوره فهم استدلالی كشته زیرا كه این كلام او است باینكه کسی كه بگوید كه كلام
 كاشه علام **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** ولالت صحت كه علام در روز
 قیام دارد پس ازین آیه هویداست كه ملك و غیر بر ذی قیامت برای كتاب نماز نیست
 و شباهت باینكه کسی كه بگوید كه **قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و غیره **عَلَى كَاهِلِهِ**
يَوْمَئِذٍ إِنْ كَانَ يَكُونُ مَكِينًا او در **مَا مَسْفُوحًا** او **خَيْرٌ فَرَارَةً** و **جُحُشًا** او **فَرَارَةً**

فصل اول فی بیان محبت و حرمت و شای مذکور پس بر خیزی اعدای آن طالع
 و سبب است و مسائل است باینکه گفته شود که بر تنفیض معنی که لا اله الا الله الحنا محبت
 و رجات سکون باین طریق و ان لم یقر بسائر الضرریات و العجب یراک انی نشین ابوهریره
 اعراضا علی هذا الحدیث الامو بشره من النبی المبعوث چنان دست بر سینه زد که بر زمین
 افتاد پس از تبیل چنین مقولات مستبعد باشد و لیکن هرگاه حد و عیقات اضافی و تصور
 و اوله اخذ تخصیص این عودات کافی باشد پس در این فیه هم مثل این تاویلات
 و انی خواهد بود و با جمله کافیت در صدق این تعلیل اشکالی بیست در مقام و جواب اعلان
 خصوصاً هرگاه مواد اعلان برای این هر دو امام نسبت بجنات و دیگر بیشتر باشد و شکی
 نیست در اینکه در زمان امانین خصوصاً در زمان حضرت صادق علیه السلام نشر
 احکام هر تبه قصوی رسیده و از تعبیه مصنف لاریعابه مصنف و آلائ روایات منصفه
 شهود و ظهور رسیده و ازینجاست که آنحضرت بقیه الالبیت علیهم السلام لعقب کرد و در روح
 خدا هم یال جهاد فی اظهار الحق و هدایت خلق و لیکن بعضی مواد که ازین باب میگویند
 فرموده کار بند بقیه و توریته باشد قاصد در نشر احکام و مسانی مراعات خوف تنگ
 علام خواهد کرد مگر ناسی پیغمبر خدا را که از خوف کفار و حسن غار اخفا فرموده و بعد از اسلام
 از اظهار دعوت علانیه حذر از داشته آنگه شیخین و تنگ شده آنحضرت راحت و
 ترغیب باظهار دعوت کردند و آنحضرت بابر اظهار عدم مصلحت از جهت امرشان از
 اعلان مانع نیامد حتی اصحاب اولیاء اصحاب و قال انما یعبدا الفری و اللات
 علامیه و یعبدا الله سر از خوف خدا ناکل و خوف غیر اهل سیدان که لا ذلک حق الباطن
 کفر اولی که کفر النکاح کمال در عهدی الهیه سمیت نام محبت حضرت امام ز

شیخ فقیه فرموده عجاوه بجای هر دلیل آورده بدین شهادت فائز گردیدند بحجت خدا تمام
 کرد و دین بالمره مخفی نگرد و مردم گویند که اگر ایشان بسوی حق دعوت میکردند
 آنحضرت میکردیم و خش خلق بر کفشان لایح کرد که آنچه در عهد کرد است مهد حضرت امام
 علیه السلام از کلمات استخفاف دین بزبان می آورند و مردم از اطاعت میر و مدح
 لسانی بودند پس بعد از حق و قیام محبت و ظهور غدر و تفاوت این است حضرت امام
 زین العابدین علیه السلام را خبر فقیه در آنروز خبر شد که گریه بودند و آنکه رفته رفته
 حکومت بنی امیه و بنی بهمن رسانید و عقبتاشان بر سرید این بنی امیه را انقدر ما
 حاجت به فقیه باقی نماند فاحصر فی قوله فانه لا مسبیل لاحد علیک و قوله فانک
 فی حرز و امان انما فی قوله و کما فی قوله تعالی حرمت علیک الملبیة و الدام و حر
 الحزیر فی الایة و کما فی قوله لا اله الا الله و الله الواحد القهار چه اختصاص ملک حق تعالی
 تخصیص مقتی و مقتی نذر لیکن بطان ملک مملو بندگان در آن قیامت بر کفشان
 عیان خواهد شد فالتضرع اعتبار الوضوء لا اعتبار اصل التضرع بالملک همچنین معنی کفشان
 احل الله و قوله فانک فی حرز و امان قصر انما فی قوله و و شکلی نیست و اینکه هر چند
 عدم خوف الا من الله بمقام اعلان و کتمان حسب اطاعت فرمان و حسب الاذعان
 پروردگار عالمیان هر دو صادق است لیکن ظهور آن بمقام اعلان بیشتر است پس
 درین خصوص خصوص لا تخافن احد الا الله اگر محمول بر قصر و اعتبار وضوء باشد بایز
 ستانانی خواهد داشت و تقریر آنست که تویم مرا و لا تخافن الا الله فی مقام الاعلان است
 و مشروط بشرط آن کما فی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة و لیکن
 کثیر از آنست که مشروط فی عهد الامین و قلم استیست فی عهد رسا و لا یمیر و تشر

و نشر عامه بعلیت اعلم است از نشر حکم تقیه و غیر تقیه بقول علیه السلام ان التقية ركن من ركني
 ابائي پس حمل و ايات الامين بهامين در بعض مقام تقیه بنا فی نشر احکام بعلیت علیه السلام
 نخواهد بود و من ادعی اکثره فمکن ان یفعلوا علی اکثره فی حدیثها لا بالامانة الی موانع فله
 التقية بالکذا و دیگر ائمه علیهم السلام ایضا احکام کذا را من بهامين و من یخذه و فدها بهار و ز
 یافته بسبب عدم امتداد زمان و مبالغه در غایت بروز کفر و رفع التقیه فی کلاهما
 اکثر من کلاهم و التقية فی هذا اکثر من ان کان قليلا بالامانة اليه و لكنه كثير بالنسبة الى تقية
 غیر هم چه حضرت و دیگر کمتر محبت یافتند و بسبب شدت امر و سختی آن مردم رجوع بجهالت
 اکثری کردند و در غیر استیصال نشر فرستادند و از تقیه مینا و ائمه علیهم السلام فی حجة
 از کتاب فرائد شایسته متباین نمی تقیه از غیرین و اما ان علی الاطلاق چنانکه بیان کردیم
 که در احوال باید که تقیه در کفر العرفان است که معجرب تقیه را بر تقیه منقسم است و اندک
 بعضی تقیه تقیه را حکم منقسم نموده اند اما من منقسم که در کفر العرفان است پس باین است
 که حرام باشد گفته است که آن دو مقدمه خون است یعنی قتل نفس محترم من غیر اتفاق پس تقیه
 در چنین مقامی رواست و اول و پس و ايات نشر با ترفع علی غفین نیز ترفع
 تقیه بار است و لیکن احوال و اول و دوم مباح و ان الظاهر که کفر است چه درین
 مقام تقیه و ترک آن هر دو جایز است لا بالتقية ظاهر و اوجیه فان النبى صلى الله عليه و آله
 و سلم صوب البغليين یقاتل سوم واجب است و ان اعدای دشمن است و از و خصوص
 منقسم ثانی گفته است اختلاف اینها فی بعضی گفته اند که فعل ابی بن عمار غیر مجزیه است لان
 ترک تقیه از عذر الدین و شهادت و اولی نبوی صلعم فی باب الاماخو و فی یرسیلته
 اما الاول فقل انما یزوجه الله و اما الثاني فقل انما یزوجه الله و اما الثالث فقل انما یزوجه الله

گفته اند نفس بااراده برزخ بود و از آن قیاس بر می آید که نفس بااراده برزخ است و در این است قبول آن نسبت برزخ و خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث عماران عادی و ثلث فعلها لم یأفلت لان الاموال لم یأفلت
 مع ما لم یمنه صلی الله علیه و آله و سلم من الائمة حتی مسح عینیه فی شیخ متدا و علیه الرحمن فرموده
 است که مویذنت قوله تعالی و لا تلقوا یا بکدیکم الی الذلک و درایت خبر واحد است
 که بعد از آن نمی تواند بود و اقول بنابر اول تفسیر مروج است پس کرده خواهد بود و
 بطایفه ثانی هیچ شک نیست که این احکام مستحق خواهند شد و فی هذا المقام اشکال چنانچه محض
 ضرورت این خواهد بود پس چون تواند بود که حکم کلی که حکم محرمات است بدون وجوب تفسیر
 مجوز باشد و علی آن است که احکام شرعی بنویسند بامضاح است هرگاه مصلحت حفظ نفس محرم
 یا اهلک نفس محرم که محرم است با و مصادف در حکم کلی که کفر باشد و مصلحت اضرار کلمه
 مانند آن باهم متعارض شود پس اگر تعارض در حدیث باشد باحتیاط مقصود نیست و هرگاه
 یکی از جانبین رجحان فی الجملة داشته باشد که در جنب آن مصلحت طرف آخر محتمل نشود و مستند بود
 یا اگر است متحقق خواهد شد و اگر محتمل شود اطلاق رجحان واجب خواهد بود و کافی رفع یقین است پس
 و الامام نیز در جواب الدعوه او فی القیقه کافی اکثر الموضع بالنسبه الی اکثر من البریه و لا یستحب
 فی ذلک کلام دیگر را بلکه ضرورت است ابتداء از وجوب و جواز اظهار کلام کفر لماعرفت من الاجماع
 و منافاة العین پس نسبت به غیر آن یقین چنین مقام داخل قسم دوم خواهد بود و چنین است
 ابتداء از وجوب تفسیر و جواز آن بمقام وجوب دعوت و اظهار نبوت و چنین است شای شان
 از وجوب کذب و جواز آن بلکه در نیست که اتفاق شان بخیر باشد و توریه و موهوب
 من القیقه نه تفسیر کلی که محتمل است هیچ داشته باشد اگر گویند که توریه از یقین نفی است گفت یقین
 اظهار خلاف حق را میگوید قولا باشد یا فعلا و توریه اظهار خلاف نیست خود می گفت که

که تقیه و حقیقت انتهای حق و کتمان است اعم از آنکه خلاف حق را اظهار کند یا نه و در صورتیکه
 اظهار خلاف واقع را در آن اعتبار کنند پس اظهار اعم است از تکیه نفس باشد و مخالفت با
 ظاهر عقل و وجدان و مخدوری که در تقیه متوجه می شود و ضرورتیکه باعث تسویه آن می گردد
 و حسب سبب این از اخباری که کل و نه با مقام بعین به و چون که سبب این سبب بیعت شدن
 و و کای عظمت ایشان چنین معانی از آن قادر بر توریع باشد و می کند و اما غیر این
 فی حدیثی هم مذکور است که من فرض الخیر هم فیالم فرض فیهم و از اینجا واضح می گردد که غیر سبب نیز
 بر کاره اقتدار بر توریع داشته باشد تقیه توریع را مقدم خواهد بود بر تقیه بغیر آن زیرا که ظاهر
 کلامی علی الماهر بر تقیه بر منزل اگر او عای تجویز تقیه مطلقا نموده شود و نیز ال سنت رفت
 در آن ممکن نخواهد بود و ما عرفت من النصوص و بر کاره این را دستی پس بدانکه نیز می نویسد
 و امام و غیر مقام تقیه حرام است و اما در مقام تقیه پس بنا بر تصریح شیخ مقداد و صاحب است فضیلت
 ترک و استدلال آورده بر آن بقول علی علیه السلام اما السبت فسیبوا فان اهل زکوة
 و کرم و نجاة و اما البراءة فلا تبرؤا منی فانی ولدت علی الفطرة و انی رطیت لحری
 و اما البراءة فمما واد و اما الاعناق و ذلک دلیل الافضلیة خصوصا انا کان
 من یقتدی به و ازین روایت جواز سب و تبرؤ من و در فضیلة فی ترک سجالات البری
 فان ترکهم افضل و لکن البراءة فی ذلک مخلقة فال افضل یعقوب بن سبکیت مع التوکل جت
 هم افضل منه علی حسن و حسین علیهما السلام من ذل الباب فان تفضیل الفاسق علیها فی قوة
 التبرؤ ابل هو کذب الرسول صلی الله علیه و آله فی قوله هاسیدا سبنا اهل الجنة فم
 است که اخباری یعقوب بن سبکیت نجی با متوکل و آن بر وجهی که فاضل نورانی در حاشیه
 آورده چنین است که چون فاضل میگوید که فاضل بن عبد الله بن عباسی که با صبی محسن

این است بود که فرما کردید و در این که بنا دست و صاحب است و شغال دست و مشرول طبع
 بعد اتفاق روزی پسران او مقرب و مؤید حاضر شدند پس متوکل از پرسید که یا یعقوب ایما
 احب اليك ابنای هذان ام الحسن والحسين یعقوب را خیرت و بی سحرکت و آرزو
 گشت و الله ان فخر اخادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنک پس متوکل
 گفت که زبان او را از تقاضای ترک آورده بریدند و او را یعقوب شهید گردانیدند و بعضی گفته اند
 که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا کلد با شکم او زدند و چون او را بر دوشته بخانه بردند
 روز و یکوفات یافت پس ترک تفضیل فرزندانش حسین علیهما السلام از روی نفیته اخفت
 آن بود که تفضیل مذکور در حکم تبری از ائمه الطهارت و کذب رسول مختار بود و در قول الحسن
 و الحسین سید اشباب اهل الجنة منتهی محصل کلامه ظاهر است که بهای کلمه ضمیمه آن ملعون
 دلش بدو آمد و زمام اختیار از دستش بدر رفت یا آنکه گمان داشت که با وصف الطهارت و صاف
 کلمه حق اینقدر محرق خواهد شد چه آن ملاعین چنین حال اکثر بیهوشی میکردند و لیکن شیطان
 یک حجت و اسحرکت در او روپس کرد و آنچه با کردنی بود فضل سوم در بیان بقیه صفات پیغمبر
 اول کمال عقل و طمست است محمد بن یعقوب کلینی در کافی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 روایت کرده ما قسم الله للعباس ان افضل من العقل الی قوله و لا بعث الله نبیا و لا
 سهوا حتی یستحل العقل و یكون عقله افضل من عقول جمیع امته یعنی عطا فرمود
 است حق تعالی برای بندها که خود خیر می را که افضل باشد از عقل تا آنکه فرمود و نفرستاد او
 تعالی رسولی و پیغمبری را تا آنکه کمال عقل برسد و بداند عقل و کاملتر از عقل است و محقق در
 تجربه میفرماید و سبب ایضا فی النبی کمال العقل و الذکا و الفطنة و قوة الای یعنی واجب است
 نیز و پیغمبر کمال عقل و زیرکی فهم و قوت رای و تدبیر و قوت شی و در شرح گفته است بجهت آنکه هر کسی

ما عی
 صفات پیغمبر
 اول کمال عقل
 و طمست
 است محمد بن
 یعقوب کلینی

بریکه متصف بهین صفات باشد محبت و میل در بریری او نخواهند کرد و انقیاد با او امر و نهی
 او نخواهند نمود پس حق بعت منتهی خواهد شد و نیز فرموده است و عدم با منقرضه من و نه انکار
 و عمر الاموات و الطائفة و الطائفة و الالبته و شبهها آنچه انکه این امور باعث تفرق حق است و محفل است
 و انقیاد و مطلوب و در ترجمه عبارت مذبوره شارح بدخشی نوشته است یعنی واجب است
 که در پیغمبری نباشد که طبیعت مردم از آن نفرت و کراهت کند مثل آنکه پدران او واری شته
 باشد یعنی از ازل قوم مثل مجام و جلاله و از صنایع و غیر آن که رو خیسپا شده و ادران این
 پاکد اسر محبت و عفت باشد و هیچ طبعی از نامتولد نشده باشند و پدران و مادران از اوم
 گرفته تا از کسی که تولد یافتند منسین و مومنات باشند و درشت خوئی و تند طبعی و غضبناکی قضا
 قلب و بد خلقی و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب خلقی مثل کوری و کنگی و غیره مانده باشند و
 بضم غمه و سکون با یک نقطه و بعد از آن نون که عبارت از شست و اودن است نموده باشند
 و شبه آن از امر این از بر من و جد ام و پس سب برابر باشند اقول امام در حکم غیر است و در همه این حکام
 و تعرض بذكر امهات و انبه با وصف آنکه برت بنی و امام از آن استغنی عن الیایان است که تظنیر
 است بنائی الشیخین و استیاضه فی الطاعن ان شاء الله تعالی باز فرموده است و الاکل
 علی الطریق و شبهه یعنی واجب است که امور مکر و به طبع مثل خوردن طعام در راه و شبه آن
 از امور خبیثه از پیغمبر صا و نشود تا فائده بعت بل آید و مردم سخن ایشان عمل کنند و
 نظر مردم صاحب عزت و با فر و نگین بوده باشند اقول اصل منابطه و رتبه اینها از صفات
 ذمیة و امور خبیثه و اثبات مکارم صفات و امور شریفه همین است که هر چه منفر است حضرات
 از آن باید که بری باشند و هر چه از قسم کرم و شرف باشد آن محلی باشند تا فائده بعت بر
 اکل و اقامه جلوه که شود و چنانچه در عصمت بنای محفوظ بودن از جمیع کنایان کبیره و صغیره عمدا

این منقرضه

و این آنکه امام و جد ام و پس سب برابر باشند اقول امام در حکم غیر است و در همه این حکام

و این آنکه امام و جد ام و پس سب برابر باشند اقول امام در حکم غیر است و در همه این حکام

و سبب اصل نبوت و بعد از آن بر همین تفریق نفس عرض است و این دلیل نیز اگر علی العموم
 شود و در اول عقلیه اعلم علیه و مثل آن خواهد بود و قد صرح سیدنا المرتضی باشیع المنقولات
 علی العموم و لیکن بعضی اعلام و شیوای امر عام بحث و کلام کرده اند و قدیم بنای کار بر
 اوله سمعیه و جماع شیعیه اند و از خود مجلسی و روح البقین میفرمایند که پیغمبر افضل
 از امت خود باشد و از همه اعلم باشد زیرا که تفصیل منقول عقلی قبیح است و باید که عالم باشد
 بجمیع علومی که امت او بآن محتاج اند و باید صفات کمال موصوف باشد مانند کمال
 عقل و عزیزی و طمانت و قوت راسی و عفت و شجاعت و کرم و سخاوت و ایثار و کرم
 بر خود و غیرت و دین و رافت و رحم و مروت و تواضع و نرمی و مدارا و ترک دنیا و عبادت
 علماء و صلحا و اهل دین و مفره باشد از صفات و سیمیه مانند کینه و بخل و حسد و حرص و محبت
 دنیا و حب مال و جاه و کج خلقی و جن و از امری که موجب نفرت خلق باشد مانند خور
 و پیسی و کوری و کوری و کنگلی و مثال اینها و از قبح و سب که ولد زنا و شبهه نباشد و پدرش
 و بی نباشد بلکه منتهمای و بی نیرفته باشد مثل جولای و حجامی و حامی و طایری و
 کارهای ویکر که انسانی مروت باشد از او صادر نشود مانند چیزی خوردن و بار بار و حال
 راه رفتن و مثال اینها و این امور بعضی اعلام ذکر کرده اند و در بعضی سخن میگویند و پدران
 پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند همیشه مسلمان بوده
 اند و آنچه بعد ازین مذکور خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران اگر چه از کلام بعضی ظاهر میشود
 که باید مسلمان باشند اما از و بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی آن قائم نشده و بعضی
 از اخبار که در باب احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده برخلاف آن دلالت دارد و
 توقف و ریاضات و بی استیجاب است انتهی کلامه اعلی الله تعالی بر آنکه از اینجا که جماع امامیه بر برات

کلام از پیغمبر
 علیه السلام

بارت الهی بنی محسن است کسی را از مسلمانان کلامی نیست و قول
 حق تعالی و اذ قال ابراهیم کونوا مسلمین و اذ قال ابراهیم کونوا مسلمین
 و حقیقت پدر ابراهیم علیه السلام نبود بلکه پدر او ابرخ بوده است و ابرخ هم او
 بوده و اطلاق لفظ اب در کلام عرب بر عم آمده است و این امر با قول بنی محسن نیز
 ثابت میشود بلکه آنها بفرستادن ابی طالب عبد المطلب حبیب آنحضرت قائل اند چنانچه در ذکر حبیب
 آنحضرت مبعوثین میان خود آمدن شار است و میگویند عمر افرهم بنید و لیلای علی قوه اذکره
 من النامیل فان الفضل اشهدت به الاعباد و قال الرازی قال الرجاء لا خلاف من
 السب من ان اسم ایه تاریخ من الملاحه من جعل ذلك طعنا في القرن و هو توحید
 چند وجه ذکر کرده یکی از آنجه است که اطلاق اب بر عم آمده است کما علی اسم من اولاد یعقوب
 انهم قالوا تعبدوا الهك و الله اباك انت ابراهيم و لم تسجدوا له و الحق و معلوم ان اسم
 عمای یعقوب و بنی که شرح انفسی فی اندر که ایضا و دلالت میکند بر آن قول او تعالی
 الذي يرأسهم في قلوبهم و تعبدوا لله اباك انت ابراهيم و لم تسجدوا له و الحق و معلوم ان اسم
 از آن است که نقل کرده میشد و آنحضرت را سجد کردند و آنرا چون گفته کان پس
 جمیع آباء آنحضرت مسلمان خوانند و پس لاجرم پدر حضرت ابراهیم که در سلسله اجداد حضرت
 منسلک بود نیز مسلمان خواهد بود و نوید ما ذکر ما روت عنه العامة عن النبي انه قال لا یزید
 یقلنی الله من اصحاب الظاهرین الی ارحام الظاهرین حتی احوینی فی عالمکم
 هذا یعنی اوست آنحضرت رسالت پناه علی اسم علیه السلام و است که در اندک آنحضرت از او
 فرمود که همواره حق تعالی نقل میکند و نور را روح من از صلب اسی را که آن پدر است
 زان پاکتا اگر آورم مرا برین جهان شاد و المبرات آباء و اساتید من برین دنیا

ابو علی طبری در مجمع البیان بقام تفسیر کریمه یا البت انی اخاف ان یمسک علی اب
 من الزم فتاوی الشیطان و لیا لثمة که در این تفسیر تمام ذرست که جداوری یا هم او بوده تاریخ
 که در حقیقت پدر ابراهیم بوده لاجل الطائفة علی ان ابا االانیا علیهم السلام الی آدم علیه السلام
 مسلمان موعودان و جناب والد ماجد علیه الرحمه و عواد الاسلام فرموده که این قول از متوفین
 است بچندین انبار که دلالت دارد بر اینکه پدران بعضی پیغمبران کافر بوده اند و اینجاست که
 مولانا محمد باقر مجلسی در حاشیه که توقف فرموده لیکن بر تقدیر ثبوت اجماع روایات مذکوره ضروری است
 که مثل آیات فرموده اول بوده باشد بطریق و نیز متحقق طوسی علیه الرحمه در تخرید فرموده است
 و بحسب این عدم السهو فی واجب است که پیغمبران از منقبت سهولیان مبری باشند و حجتی
 در شرح میگوید لکن السهویات امر تبلیغی و عمل مراده ان لایکون السهوی الاسلام ویدانه و عواد
 و این تاویل و تفسیر و از راه استبعاد است نظر عذیب الی غله خودش و الامم من از
 اصحاب و است که متحقق افاده فرموده و از عدم جواز سهو بر اینها مطلقا و لیه تاویل القول
 با لایرضی به قائله چه دشمنی که اجماع امامیه پیغمبران از کثرت ان کثیره و منیره عواد و خطا و سنانا
 قبل نبوت و بعد ان منیره اند و اما سهو و غیره واجبات و محرمات و کرمات پس ظاهر اصحاب
 است که تنزیه از ان بهم نر و امامیه و است که صدق علیه الرحمه اسما من السهوی یعنی سهوی
 که خدای تعالی نظر بر سطحی باعث بر آن شود پیغمبران روا داشته اند آن سهوی که الشیطان
 باشد بخلاف ال سنت که قبل نبوت اصلا آن را منع نمیدانند و بعد نبوت بعضی و غیر تبلیغ سهو
 کثیره و منیره را روا میدارند و بعضی مخصوص بکثیره و اما عادات و ریاضات پس سهو را
 در ان اصلا منع نمیدانند و این قول مخالفین را علمای ابا و در این مایل کرده اند و
 اکثر علمای ما قول صدق را تصدیق کرده اند و فتاوی قول صدق بعضی آیات و روایات

اینجا
 اینجا
 اینجا
 اینجا

اینجا
 اینجا
 اینجا
 اینجا

روایات
در این باب

روایات است اما پس قول او تعالی و مَا السَّائِيهَ إِلَّا الشَّيْطَانُ وَقَوْلُهُ نَعْلَمُ
سَنَقْرَأُكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْإِثْمَارِ لَكِنَّ يَأْوِي وَتَفْسِيرُ كَقَوْلِهِتِ الْأَمْسَارِ
سَيَأْتِي بِنِشَاجٍ تَلَاوَةٍ وَفَخَرَزِي بِخِدْنِ أَحْمَالٍ دَرِينَ آیه ذکر کرده کمی آنکه ذکر نیست
بزرگ باشد برای استثنای حقیقی و دیگر آنکه احوال وارده که نشان برای بیان آنست که درستی
اگر خواهد می تواند که او را بر بیان و او را در خانه قادر علی و لک آنحضرت باشد که عدم بیان
از فضل از زمان است باید آنکه محتاج به قیود مثبت است و دیگر آنکه استثنای حقیقی باشد
در روایتی آن که در نماز آیتی را سهو کرده و یا برای بیان آنکه لیسان تو قلیل است و آنهم در غیر
از آداب سنن و احتمالات اول که در آن استثنای بر غیر حقیقی محمول شد موافق مذکور است
است و اما روایات پس از آنجمله است این شیخ و تهذیب بسند خود از ابو بصیر روایت کرده
که از حضرت صادق علیه السلام پرسید که مری و دو رکعت نماز کرد و بعد از آن بر خیزد و بی
کار خود رفت حضرت فرمود که از سر گیر و عرض کرد پس چرا سوختن اصلی آمد علیه السلام نماز از سر
نگرفت و فرمود بعلت آنکه حضرت از جای خود حرکت نفرموده بود پس تمام نماز را بجا آورد و فرمود
عَنْ جَبْرِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جُلِّ صِلَى كَقَوْلِهِتِ الشَّيْطَانُ فَذَكَرَ الْحَدِيثَ ذِي الشَّمَالِ فَقَالَ
لَيْسَ قَبْلَ الصَّلَاةِ قُلْتُ فَمَا يَرَوِي النَّاسُ فَذَكَرَ الْحَدِيثَ ذِي الشَّمَالِ فَقَالَ
إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَدِرْجُ مِنْ مَكَانِهِ وَلَوْ بَرِحَ اسْتَقْبَلَ وَارْتَبَعَ
رَوَايَتِ الْأَوْحِ تَقِيَّةً بَيَانِ اسْتِمْسَاسِ كَلَامِ خَضِرَ حَمُولِ بَرِضِ تَسْلِيمِ رَوَايَتِ اسْتِمْسَاسِ
تَقْدِيرِ بَرِضِ تَقِيَّةً بَيَانِ اسْتِمْسَاسِ كَلَامِ خَضِرَ حَمُولِ بَرِضِ تَسْلِيمِ رَوَايَتِ اسْتِمْسَاسِ
تَجَاوَزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ
قَالَ بَلْ أَنَا كَرَاهَةُ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ وَكَرْتِ جَاوِزِ كَرَاهَةِ

تصدیق ذوالشعرا این فقالوا انهم لم یصل الا کتبتین فاقام فاقام ما بقی من صلواته ^{و غیر صلوات}
 آنست که آنحضرت بعد کلام کرد و بعد آن تمه نازجا آورد و با آنکه کلام یعنی من بعد نماز است پنجم
 قرینه دیگر است بر خروج این کلام در مورد وثقه و در روایتی از تندیب آمده که آنحضرت بوقت
 نماز بجنب سبوحا آورد و هرگاه مردم آنحضرت را شنیدند یا شنیدند بعد کبر و سجده سبوحا آورد
 و فرمود که این را در عثمان یا ماند و امثال بنین روایات مستند صدق است چنین چهار
 اگر چه مستند است لیکن مخالف شده است و معارض آن که موافق شده است نیز فرمود است
 چنانکه شیخ باسناد خود از زمره نقل کرده که گفت آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که آیا
 رسول خدا سجده سبوحا آورده آنحضرت فرمود نه و نقل میاورده است آن اقبه و شیخ
 فرمود است که این حدیثی است که من میخوانم آن فتوی میدهم و آنکه بشیر نقل کرده ام موافق
 ذیل است سنت است و بر این نیست که نقل کرده ام از برای آنکه حکم از او این معمول
 است برای خبر آنحضرت و نیز گفته است که حدیث ذی الثمالین مثل برهونی است و آن
 چیز نیست که عقل آن را متعین میداند انتهی محصل کلامه و در تفسیر ثمالی از امیرالمومنین بن جابر بنقول
 است که امام معصوم است از کائنات و لا یخلو و لا یسهر و لا یسبی و این احادیث مخالفند
 مخالفین و معتقد بر دلیل عقل و جماع المومنین است فیهی اصح و اقوی و اما آنچه صدق مبالغه
 کرده است و ترجیح بر سبوحا آنکه گفته است که کسیکه نفی سبوحا بنمبر و امام میکنند در حدیث
 و علو ذیل شده است و یکی عن شیخنا بن الولید اول درجه من الفلک نفی السهون عن النبی الامام
 این قولی است ثناء و ترویج مثل بر تفریط و تقصیر چنانکه شیخ مفید رحمه الله فرموده
 است که اگر این کلمات صحیح باشد پس آنکه تجزیه سهو کرده اند و شافعی نیز و امام مقصود
 و من تفسیر الکلام فی هذا المقام فلیزج الی عباد الاسلام لوالد العلم فانه قد شمر

روایات
 صحیح
 است

بگذشت پس بر حال از شکر خدا غافل نشد بلکه شکر او را یاد می‌شد تا آنکه در جسم او که چهار پیر
 پس هر کرمی که از جسم او بر می‌آید او را در منقش جامید و تا آنکه بد بود در بدن او پیر می‌شد
 و لعل ده او را بدر کرد و در بر غریبه پیر آن ده او را از خن پس حجت و حق نویسن
 بن یعقوب از مردم سوال میکرد و هر چه می‌پرسید نزد او می‌آورد پس هر گاه دراز
 شد بر او زمانه بلا طبع قیصر و امشاده نمود و به نزد محاب او که را بهمان در کوهستان
 بودند آمده گفت بیاید به پیریم ازین بن بستلا از وجه ابتلا می او پس سوار
 شدند بر اسب و در قرب او آمدند در آن وقت استرمان از من که زبان نشد
 پس پیاده راه رفتند با هر که نظر کردند گفتند که اینقدر ابتلا نیست مگر از کناهی که از با
 پوشیده ایوب فرمود که خدای عز و جل میداند که من رفا جو می او بودم و من
 که در سوار تر بودم اختیار میکردم پس جوانی از آنها گفت که طعن کردید بر خیم خدا تا آنکه عباد
 خود را ظاهر کرد و گفت خداوند اگر در مجلس عدل و حکومت نشستی حجت خود را ظاهر
 کنم پس حق تعالی ابر برافروستا و فرمود من حاضر و ناظم محبت خود را که پس عا
 و شفقت خود را و راه خدا را که در حق تعالی و در جواب فرمود که طاقت و توفیق و
 ایمان است که بکست و در آن وقت برگشته خود را و دم شد و خاک در دهان خود گذاشته آغوا
 نمود پس حق تعالی همه نعمای خود را از اموال و اولاد بر او برگردانید و لکن در محال
 مر میست که ایوب بنی کناه تا هفت سال مبتلا می بلا کردید بدستیکه انیام معصوم است هیچ
 کنا خود را و بزرگ نیکنند و بر او کج می‌نزد و با آن همه بلا بوی او بد کرده و صوت او مستغیر
 گشته و خون در ریم از و جاری شده و نه احدی از بندگان او شست کرده و نه که با او در بدن او
 پیر می‌شد و همین است سران او تعالی در ابتلا می خمیر این و دوستان کرم او و دو

و در حق چنین مردم از وجود و کسب فقر و حاجتمندی او آنکه نمیدانستند قدر او را نمایند
 خدا را و بازه کشایش مشکلات او و حال آنکه پیغمبر خدا فرموده است اعظم الناس بلاء
 الا مینه و اولیاء الله الا مثل فالا مثل و چنین نیست که مبتلا میکند خدا پیغمبر را عظیم
 تا مردم عظیم نعمت خدا را مشاهده کرده او را رب قرار دهند و بدانند که ثواب بر دوست
 یکی استحقاقی و دیگری تضامی ضعیفی را بسبب ضعف او و فقری را بسبب فقر او و فقرش
 و بدانند که مرص و شفا دهنده خداست گاه است که مرص را برای عبرت و گاهی برای استیانت
 و گاهی برای شقاوت از برای هر که میخواهد بدیدنی آرد و او در همه این احوال عدل است
 از دست میدهد و لا یفعل الا ما هو الاصلح لهم و لا قوة الا بالله از حدیث که مورد دلیل عقل
 است لایح میشود که روایت اولی از راه قیقه بر وفق روایات اهل خلافت وارد شده فلال
 فصل چهارم در بیان طریق اثبات نبوت اینها بد آنکه طریقی شناختن پیغمبران ظهور معجزات
 و خوارق عادات است برست ایشان مقارن دعوی شان و آن امور است که نظر قطعی
 بشریه وقوع آن مستحیل عادی باشد و نظر قدرت ربانیه وقوع آن در غیر امکان بلکه سهل
 و آسان و غرض از تعالی از اظهار آن برست انبیای ذی شان تصدیق شان است
 تا بر یکسان لایح کرد که ایشان از طرف حضرت رب العزة برای ابریت خلق مبعوث شده
 اند و علماء و تعریف معجزه کلمات مختلفه ذکر کرده اند و آنچه مذکور کرده ایم واضح است و گوی
 تعرض به تعریف و یکو هم بنا بر تشخیص و آن انبیا باید پس بدانکه محقق در تجربه میفرماید که طریقی
 شناختن صدق نبی ظاهر شدن معجزه است برست او و آن ثابت شدن چه برست
 که عادت بوقوع آن جاری نباشد یا مفتوح و درین چیزی که عادت بان جاری باشد
 و در این تقدیر معجزه نخواهد بود که خارق عادت بشود و محقق معزوق ثناء و ثمن تعریف میکند

در بیان
 معجزات
 پیغمبران

در بیان
 معجزات
 پیغمبران

بانی بخورده کرده عینی ظهور المجره علی بن و هو ثبوت بایس متباد و بنی بایس متباد خرق

العادة مع مطابقة الدعوى بطاهر استدکرت و از اینجا است که فاضل نوشته است
و اما قول مع خرق العادة لغو محض و لعلم من طبع ان العلم بجمیع کراهت و اشرار
بخشی پس گفته و قول منقطع مع خرق العادة لغو محض است که اگر از طبعیان مسلم است
و ظاهر این فاضل کلام محقق را نفی می کند از چه ثبوت بایس متباد و بنی بایس متباد هر چند
بجست و در معنی خرق عادت باشد لکن در عرف خاص بلکه عام از خرق اهم است
زیرا که عادت است که آدمی هر روز غذا بخورد و لکن اگر سه روز غذا نخورد اتفاقا عادت خواهد
و چنین متعاد است که آب می نوشند و بعضی از مردم آب خورن را در دل دراز تر می کنند تا بگویند
در عرف از خرق عادت نخواهند گفت و کسی عادت بخورن حشرات یا گیاه زمین ندارد
لکن اگر کسی بخورد و نخواهند گفت که خرق عادت کرده است و از اینجا است که در فقه و محبت
سوم از اکل متعاد و غیر متعاد بحث میکنند لهذا محقق لفظ مع خرق العادة از فقه است
چه خرق عادت بحسب عرف مختص است بامری تبیین که وقوع آن بدون عادت غذا خوردن
عالم غیر ممکن باشد و بنده بخوردی خود و صدان نتواند شد آری اگر از اول امر غیر مودت
نام لکن وقوع من العبد عاده از فقه خرق العادة مستثنی می شود و دیگر سبب هم فقهی عادت
نیز گاهی متعاد می باشد و گاهی غیر متعاد پس ترک غذا اگر چه نسبت با عادت فقهی عادت است
لکن از عادت نامحسوس نیست و شاید اگر چه فقهی عادت نسبت با عادت لکن نسبت با آن پیشه متعاد است
پس وقوع آن بحسب حاجت نیست خلاف عادات بشری نیست پس این را خرق عادت
نیز گفتند تا بگویند و وقوع من العبد عاده و طبعا و ان لم تنفق و وقوعه الا انوارا دل خرق
عادت مستطیع نیست و بنده وقوع آن از بنده بحسب عادات بشری و طبعا و ان لم تنفق

العادة مع مطابقة الدعوى بطاهر استدکرت و از اینجا است که فاضل نوشته است

محقق باشد باطناع و ادوی اگر چه نظر قدرت ربانیه از حیطة امکان بیرون نیست مخرج و
 خرق عادت است مثل نرس کردن مروکان و شی بر آب روان و مانند آن و قد قال
 علی علیه السلام و قلعت باب خیر بقیة ربانیه لا یبقی جسد انیه فی خیر
 را بر کند هم بقوت ربانیه نه بقوت جسمانیه و همچنین خیر که مقدور بشر باشد و سبب عجز
 پیغمبر از خیر قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست و راز کردن و اختیار بنده است
 هرگاه پادشاه استکار خواست که بطرف حرم محرم حضرت ابراهیم دست خود را دراز
 کند نتوانست کرد و میسم را صبر فرمایید و اما فائده قید مطابقت دعوی پس برای فائده
 تصدیق است چنانکه علامه علی علیه السلام در شرح خود فائده فرموده و مراد از آن است
 که هرگاه مدعی نبوت او عاقلند که اعجاز من است که با بیا از اینها نمی خشم پس اگر خرق عادت
 مطابق قول او بوقوع اید صدق او خواهد بود و اگر بعوض نیامی نقل سامعه نمی گوید و
 و در این خرق عادت کذب او خواهد بود مثل آنکه منقولست که از مسیلمه کذب گفت که رسول
 خدا را علیه و آله برای کوه یک چشم و آله پس چشم که را دیدی باشد پس مسیلمه
 نسبی الطلب نموده و ما کرد برای او چشم صحیح او هم کور شد و نیز منقولست که هرگاه خدا و عالم
 برای حضرت ابراهیم آتش را برود و سلام ساخت نزد و گفت که آتش اینست من است
 شد پس پاره از آتش آمد و در شیش السبوت و فاضل قزوینی چنین فرموده که مراد از آنست
 که ابراهیم موافق دعوی نبوت باشد پس فائده قید آخر است از کلمات جان مطابقت
 دعوی نبیاست بعلت آنکه دعوی در اینجا مقصود است و کان تفسیر الاول منی علی
 علی نفی المطابقة علی طریقه العدل و الثانی علی طریقه السلب البیض و اعتبار صدق السلب
 بانفاد الموضع و اول علی السلب البیض و الثانی علی طریقه التفسیر من غیرین فائده

این کلمات از حدیث است
 و در اینجا
 و در اینجا
 و در اینجا

الدلائل البسیطة اعلم ان الرتبة العددية تدبر کما تدبر الاعداد المستی پس بدانکه قوهی که نسبت کند
 بخرج الاراضی من المعجزة الکافیة مع ان المصنف یسمیها معجزة یعنی از جهت این مقدار خاص و
 معجزة کاذبه از تعریف صلی معجزة میرد پس تعریف مذکور جامع افراد معرفت نخواهد بود
 محقق نماید که مصنف چنانکه اراضی و معجزة کاذبه را در کلام خود معجزة نامید همچنین کرامات را
 پس اگر خروج اراضی نقض باشد بر تعریف او خروج کرامات نیز نقضی دیگر خواهد بود و محقق
 فرموده است و قصه مریم و غیره باطلی جواز ظهورها علی الصالحین و معجزة قبل النبوة باطلی الا ان
 وقعة مسیله و خروجون علی جوازها علی العکس پس تفرقه قوهی حکم خواهد بود و حق آنست که کلام
 معجزة بمعجزة بنی و دوی حقیقت است و بر معجزة کاذبه و کرامات و غیر آن از باب توسع و
 شاکلة و التعریف للیقظة لا المجاز فلا نقض ولا ايراد و الله اعلم بالمراد لکن لفظ دعوی را در
 قول اوسع مطابقة الدعوی از نبوت و امامت اعم باید گرفت کافعله الشراح محبت است
 از علامته علی ره که از کلام محقق چنان فهمیده که خوارق ائمه و کرامات و حال است معجزة
 با آنکه در کلام محقق لفظ دعوی اعم است و اعم هو الایق و الاجری الا انه لا مشائیه
 الاصطلاح کیفما کان اراضی خوارق نیست بلکه بر دست خود بنی جاری شود و خواه بر دست
 و دیگری اذ کان انشایا الیه لو توهمان جاه و کرامت ظهور آنست بر دست و دوستان
 خدا از صلی و میکان و حال آنست که مدعی امرین میباشد یعنی ظهور خوارق را اعم ازین
 که اطلاق معجزة بر آن بسبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیر بنی و قبل نبوت ممنوع میباشد
 بجان اینکه اشترک غیر معجزة در غیر ظاهر که در خصائص کرامات و کرامات معجزة است بطرف ظاهر
 پس محقق علیه الرحمه در صد اثبات جواز امرین برآمده میفرماید که قصه مریم و غیره و مثل قصه
 حضرت زینب و امثالها که در این کلام ظهور خوارق طاعت بر دست غیر بنی یا بر اذن الهی است

که است نشان مانرست و لا یزعم خروج عن الاعجاز و لا الشفیر و لا عدم التفرع و لا ابطال الاله
و لا الهمومیه و میگوید که معجزات بنی امیال الشفاق ایوان کسری خوشکیدن و بیایه ساد و ده
شدن آتش فارس که از هزار سال قبل فروخته بودند و گاهی انسته نشده بود و در وقت
ولاوت با سعادت آنحضرت این همه بطور رسید و نیز قصه حجاب خیل و ابر که آنحضرت تا
می آمدند و سنگها که آنحضرت پیش از نبوت سلام میکردند این همه و لالت بر ارامس و
و بعضی از سنگها که اوقات قصص می بیند و مانند آن را در سنگ ارامس کشیده اند و بخت
آنکه از قبیل تمیذات و تاسیسات بنی موعود یا مبعوث بوده بجهت فخر و عارق عادت
نه آن مرتبه که در عادت امکامیه سنگها شود و از غیر بنی مانی ندارد و چه هرگاه معلوم شد
که معجزه انجیل باری و انبیا و ای واقع میشود و دلیل بر صدق مدعی خواهد بود و لکن چند
شرط دارد که بایش باید از آنجمله است عدم وجود معارض با وصف تحدی یعنی طلب
معارضه و از اینجا است که شبهه در تعریف معجزه آنست که معجزه چیزی است که عارق
عادت باشد مقرون به تحدی با عدم وجود معارض منتهی به شکی که در عارق
عادت همان است که متنع عادی باشد نه مخالف عادت مطلقا زیرا که اگر چه محسب
لفت هر و مراد هم باشد لکن عارق در عرف مخصوص گردیده است بامر که عاده از غیر
صد آن متنع باشد نه مخالف عادت مطلقا و متنع عقلی چه متنع عقلی هیچ نبی موجود نمیشد
و متنع عادی اگر چه بطریق طبع و عادات بشری متنع است لکن از غیر امکان برین میفرموس
نظر بقدرت کا و قادر علی الاطلاق و مساوت او واقع میشود و در ضمن آن تصدیق بخیر ان
بر حق میباشد و تحدی چنانکه اشاره بان کردیم عبارت از طلب معارضه است باین
که شخصی که معجزه در دست او ظاهر شود از مردم بگوید که اگر شما درین امر شک دارید

و صدق می کنند پس مثل این کاری که از من بظهور آمده شما نیز ظاهر کنید پس اگر آنها را
بمثل آن عاجز کنید معارضه متحقق نخواهد کرد و اما اینکه گفتیم که در صورت ضرورت ظهور معجزه
و دلیل حقیقت و صدق نظر آن خواهد بود پس ازین راه است که هرگاه امری خارج عادت
از مدعی نبوت و امامت بتأیید ربانی بظهور رسد پس ظهور این چنین امر و دلیل بر صدق
بنی و عالم خواهد بود زیرا که اگر صادق نمی بود خداوند عالم چنین امری را که غیر معاشرت و
اذن پروردگار کسی واقع نمیشد بر دست او ظاهر نمیکرد و الا اعتراض لازم می آید
چه اظهار چنین امری در وقت دعای کاظمی باعث خلالت مردم است و آن از حکیم
مستفیع و اگر باقرین مدعی کاظم جلیه جوی باشد که امری غریب را بپیش گرفته پس نشان
سازو که از دیگران مثل آن نتواند شد و سر این امر بر مردم متحقق باشد بر توفیق لازم است
که معارضه را بر بگیرد و انگیز مدعی بظهور آید و الا باب تصدیق مبعوث مسدود و وفادار
ببخت منتهی و کرد و در اینجا است که معجزات انبیای برحق با وصف تحدی و طلب
معارضه معارضه می بینیم رسیده کسی بر معاشرت نشان قدرت یافته خلاف تعجب
و سحر که در مقابل معجزه محمل و سبب ابطال میشود و یا معارضه پیدا میشود و مخصوص بر
میسور می بینی که حضرت موسی علی بنیاد و آله و علیهم السلام هرگاه بکلام خداوند تبارک
و تعالی عصاه را در آشی و نشان همین و زخمی که از آشی بیضاء و لکنا این که صارا
از دواخت ایرد معارضه ظاهر شود و فرعون و فرعونیان بر چیده سعی و شکر در مقابل
و جمع حمر و ل و در مقابل بروی کار نیامد و در حشران و در مقابل عجاوین نقشی
آب بیش نبود و قال الله عز وجل قال الما کمن قوه فرعون ان هذا کما
تساکر علیکم و انما انما کمن قوه فرعون انما کمن قوه فرعون انما کمن قوه فرعون

در بیان حقیقت و صدق نظر آن خواهد بود پس ازین راه است که هرگاه امری خارج عادت از مدعی نبوت و امامت بتأیید ربانی بظهور رسد پس ظهور این چنین امر و دلیل بر صدق بنی و عالم خواهد بود زیرا که اگر صادق نمی بود خداوند عالم چنین امری را که غیر معاشرت و اذن پروردگار کسی واقع نمیشد بر دست او ظاهر نمیکرد و الا اعتراض لازم می آید چه اظهار چنین امری در وقت دعای کاظمی باعث خلالت مردم است و آن از حکیم مستفیع و اگر باقرین مدعی کاظم جلیه جوی باشد که امری غریب را بپیش گرفته پس نشان سازو که از دیگران مثل آن نتواند شد و سر این امر بر مردم متحقق باشد بر توفیق لازم است که معارضه را بر بگیرد و انگیز مدعی بظهور آید و الا باب تصدیق مبعوث مسدود و وفادار ببخت منتهی و کرد و در اینجا است که معجزات انبیای برحق با وصف تحدی و طلب معارضه معارضه می بینیم رسیده کسی بر معاشرت نشان قدرت یافته خلاف تعجب و سحر که در مقابل معجزه محمل و سبب ابطال میشود و یا معارضه پیدا میشود و مخصوص بر میسور می بینی که حضرت موسی علی بنیاد و آله و علیهم السلام هرگاه بکلام خداوند تبارک و تعالی عصاه را در آشی و نشان همین و زخمی که از آشی بیضاء و لکنا این که صارا از دواخت ایرد معارضه ظاهر شود و فرعون و فرعونیان بر چیده سعی و شکر در مقابل و جمع حمر و ل و در مقابل بروی کار نیامد و در حشران و در مقابل عجاوین نقشی آب بیش نبود و قال الله عز وجل قال الما کمن قوه فرعون ان هذا کما تساکر علیکم و انما انما کمن قوه فرعون انما کمن قوه فرعون

در بیان حقیقت و صدق نظر آن خواهد بود پس ازین راه است که هرگاه امری خارج عادت از مدعی نبوت و امامت بتأیید ربانی بظهور رسد پس ظهور این چنین امر و دلیل بر صدق بنی و عالم خواهد بود زیرا که اگر صادق نمی بود خداوند عالم چنین امری را که غیر معاشرت و اذن پروردگار کسی واقع نمیشد بر دست او ظاهر نمیکرد و الا اعتراض لازم می آید چه اظهار چنین امری در وقت دعای کاظمی باعث خلالت مردم است و آن از حکیم مستفیع و اگر باقرین مدعی کاظم جلیه جوی باشد که امری غریب را بپیش گرفته پس نشان سازو که از دیگران مثل آن نتواند شد و سر این امر بر مردم متحقق باشد بر توفیق لازم است که معارضه را بر بگیرد و انگیز مدعی بظهور آید و الا باب تصدیق مبعوث مسدود و وفادار ببخت منتهی و کرد و در اینجا است که معجزات انبیای برحق با وصف تحدی و طلب معارضه معارضه می بینیم رسیده کسی بر معاشرت نشان قدرت یافته خلاف تعجب و سحر که در مقابل معجزه محمل و سبب ابطال میشود و یا معارضه پیدا میشود و مخصوص بر میسور می بینی که حضرت موسی علی بنیاد و آله و علیهم السلام هرگاه بکلام خداوند تبارک و تعالی عصاه را در آشی و نشان همین و زخمی که از آشی بیضاء و لکنا این که صارا از دواخت ایرد معارضه ظاهر شود و فرعون و فرعونیان بر چیده سعی و شکر در مقابل و جمع حمر و ل و در مقابل بروی کار نیامد و در حشران و در مقابل عجاوین نقشی آب بیش نبود و قال الله عز وجل قال الما کمن قوه فرعون ان هذا کما تساکر علیکم و انما انما کمن قوه فرعون انما کمن قوه فرعون

وَأَخَاهُ وَاسْتَلِ الْمَدَائِنَ حَاشِرِينَ يَا نُوْتُ كُلِّ سَاحِرٍ عَلَيْكَ وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ
 قَالُوا إِنَّ كُنَّا لَفَرَانِ كَذَّابُنَا الْعَالِيَيْنَ قَالَ نَعَمْ وَأَتَاكَ مِنَ الْمُقَاتِلِينَ يَسِيْرُهُ
 سيف رايد که فرعون و اشرف قوم او گفتند بدستیکه موسی جادوگر است و نامش را که شما
 را از مملکت تان بیرون کند پس چیست رای شما و باره او مردم گفتند که کار موسی و
 برادرش را تا خیر نید از و بفرست مرم را تا که او آورند و بیاورند نزد تو هر جادوگری
 و نامی کارش را پس هرگاه جادوگران آمدند عزم کردند که آیا اگر غالب شویم از
 ما موزی و انعامی خواهد بود فرعون گفت آری بدستیکه شما هر نین از مقربان ما خواهید
 بود قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّمَا أَنْتَ مُنْقَلَبٌ وَاتَّقِ اللَّهَ إِنَّكَ كَتَبَتْهُ الْفُتُوْرَ بَوَسْ
 گفتند که یا تو عصای خود را بنید از یا ما بنید از نیم حضرت فرمود از روی اگر ام یافت مبالا
 اعتمادی تا ناید الا همی که شما بنید از یا فلان القوا سحرهم اَعْيَنَ النَّاسِ وَاسْتَشْرَحُوْهُمْ
 و جَاءَ السَّحَرَةُ عَلَى رُءُوسِهِمْ هَرَاكَةً اَنْدَخْتُمْ سَحَرَكُمْ وَنَدِمْهَا مِی مَرْم و در غلط واقع ساختند و
 خوف و رطای ایشان پدید آورند و ظاهر ساختند سحری بزرگ است که استفسار است که
 انداختند رسن های کنده را و چوبهای و لزر را گویا از دلهای بزرگ بودند که سحر را
 بوجه و غیره بودند بعضی بعضی سوار گردیدند و اَوْحَيْتُ كَذَّالِ مُوسَى أَنْ أُلْقِ عَصَاكَ
 فَأَذْلَهِيَ نَلَقَفْتُ مَا يَأْكُلُونَ یعنی وحی کردیم با موسی که بنید از عصای خود
 را پس بصورت ماری جلوه کرد پس آنکسان بلعید هر آنچه را که جادوگران ساختگی
 کرده بودند متفکست که از دلهای عصای موسی رسنها و عصای موسی را تمام
 بلع نمود و رو کرد و با خضران پس که خنند و بر روی یکدیگر افتادند جمعی بیلاکت دارند
 فَرَفَعَ السَّحَرَةُ وَجُلَّ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ پس ظاهر گردید امر حق و ظاهر از این سحر را هر آن

معاينه ایشان بفرموده الهی و انقلبوا صابرا غنیمت پس طوب شدند و عوینان و
 قیل و خوار و کیزان شدند و الفی الشجره ساجده بین قالوا امبارکت العلیان
 ربّ موسی و هرون پس سجده افتادند و کردار آن که کسی این را بی اختیار بر سجده
 واداشت و گفتند ما ایمان آوردیم به پروردگار عالم که پروردگار خود را نیست که گفتند که
 اگر این فعل موسی سحر بود و هر آینه رسنا و عصا های ما منقود نمی گردید و از نجاست که
 قطب الدین را و فری در تفرقه بین ایل و المجرات و ابطال شبده و مخاریق فرمود
 است که صاحب جلیله ظاهر میکند امری را بر خلاف آنچه در واقع است و که آن جلیله رخصه
 می سازد و چنانچه سامری در زمان حضرت موسی قوی که که ساله را ساخت و جسم کوسا
 شکافها قرار داد که از جهت آدورت هوامی از آن بر می آمد انتهی بعضی کلامه و این
 منافات ندارد و آنچه از قرآن مجید و بعضی روایات مستفاد میشود که سامری خاک زیر
 جبرئیل را در که ساله داخل ساخته بود که بسبب تاثیر آن هادی از آن که ساله نبی
 چه احتمال دارد که آن که که چندین صد آفته باشد یعنی از جهت مخاریق است و تاثیر آن خاک و لکن
 را وندی علیه الرحمه با تخیل اصدا را ذکر ساخته باز میفرماید مثل آنکه شبده منظر را و می آورد
 که حیوانی یا انسانی را بیکند و در حقیقت نمی کشد لکن بسبب یکی حرکات و غیرت امرا
 بر مردم شبده می سازد پس مردم ظاهر بین که آن می برند که شکس بعد از آن از زنده کرده است
 و معجزات اینها ازین قیل نیست چه این حقیقتی واقعیه ندارد و معجزات امر حقیقیه و واقعیه
 که عقلا بعم ضروری میدانند که در آن کجایش که و حیل نیست که چه اثر مثل کفار را
 انکاری بیایند لکن ولبای ایشان نیز یقین مطابقت آن بواقع دارد و قال الله عز وجل
 سبحان و اهلوا استیقنوا انفسهم ظلموا و علوا و این مبنی است بر آنکه سحر خیل حجت است

حجت است که ظاهر قوله تعالى **يُنْزِلُ إِلَيْكُم مِّن سَحَابٍ مِّمَّنْهُمُ الْغُلَامُ السَّيِّدُ**
 حقیقه لغو معنی انفسهم الموت والهرم و اگر بالفرض حقیقی برای آن بوده باشد و غلام را نظر
 بعلم و حکمت لازم است که در هنگام ظهور معجزه سحر سحره را باطل سازد و از معارضه ببرد و در
 همچنین در سحر که او عامی امری بدو رخ نماید تا در رخ آنها فرغ نکند و یا معارضی را پیدا کند
 تا اختصاص شان باقی نماید یا بوجهی دیگر شتابه را رفع فرماید و همچنین اگر دومی اثر غریبی
 داشته باشد و یکی بر آن مطلع گردیده و دعوی غیظی بکنند یکی از امور مذکوره لازم است که آن
 میگوید اگر گفته شود که از کجا دستید که معجزات تاثیرات او دیده ظهور نماید چه ممکن است که حسن
 و دو با آنچنان باشد که هرگاه جسم میت را مس کنند زنده شود و هرگاه در جوف صابانه
 شود و اگر در حیوانی بی زبان را بخورند نطق در آید و هرگاه بنوشد کسی آن را فصاحت
 و بلاغت و طلاق او بر تبه علیا برسد و خاتم گفت خالی نیست از نیکه حق تعالی بسبیل
 برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم آن را قیوانند و ریافت یا بسبیل قرار
 نداده بر تقدیر اول لازم است که راه معارضه را پیش گیرند و دعوی مدعی را باطل گردانند
 و معجزه او بسبب معارضه صدق سحره نباشد و بر تقدیر ثانی که علم آن در انحصار مدعی باشد
 و بغیر رسول دیگری معرفت آن را پس نداشته باشد ظفر بان دو اهرم معجزه خواهد بود پس
 دلیل بر صدق مدعی خواهد بود با جمله بر خدای تعالی در صورت کذب عدم تکلیف بکلمین
 بر معارضه لازم است و در صورت صدق مدعی عدم تکلیف باز گفته است که میل او با و با
 ساختگی آنها در وقت تفتیش بوضوح می انجامد و سر آن از ازل خبرت نمی شود و اینجا
 که تسلیم و تعلیم در آن کجایش دارد و برای آن شالی ذکر کرده که میل کند کان حشم
 مرغ را میگیرند و آن را در سر که میخسانند تا دوسم روز بر آن بگذرد و پوست فوخته

آن نرم شود چنانکه هر قدر که خواهند را دراز کنند بعد آن در شیشه که سرش تنگ باشد
 آنرا داخل میکنند و آب سرد آن می ریزند و شیشه را حرکت میدهند تا آنکه تخم مرغ بهیسا
 اصلی خود بعد چند ساعت عود میکند و سخت میشود که شکستن آن دشوار میشود پس نادانان
 میدانند که معجزه هم مثل آن میباشد و حال آنکه شان معجزات از آن رفیع است و نیز گفته است
 که سحره در سن و عصا مانند بن راهبان کرده بودند که در وقت تابش آفتاب جنبی در آن
 بهم میرسید و در نظر مردم سبب حرکات و طعینات حقیقت امر شبیه میکید و بدجلان معجزات
 اینها که و متعادلین و منکران رسولان این دقیقه و تحسین شناخت حیل و چاره کارشان و گفته
 اند میگوید بنقصت حیل طفر یافته اند اقول بلکه از بعضی عادت چنان ستفا میشود که گویا
 و بر زبانهای که پیغمبر ابعث ساخته غالباً معجزه او را از آن جنس قرار داده که در آن زمان
 ما بر آن آن قرار داده اند و آن جنس در آن آوان شایع بوده تا آنکه محبت ایشان تمام
 باشد چنانکه در زمان حضرت موسی چون در برابر حق تعالی ابراهیم و یحیی و عیسی و آل آنها
 از معجزات که است فرمود و ساوران ما بر آن آن فن همت خود را بر معارضه و نقیض حال معجزه
 رسول رب تعالی بگماشتند و ای نیافتند بسوی تغلیط و تخیله و بر کره خیمه و زان
 و نیافتند فضا را و اعلم الناس بان ما جاء به هؤلاء من المعجزات و زانیکه حضرت عیسی
 مسجود شد چون امراض فرشته بسیار بود و طبیعتا عاقلانند جالینوس و مثال او موجود بود
 پس معجزه آنحضرت زنده کردن مردگان و روشن کردن چشم کوران و شفای مبروصان
 قرار داد که شبیه فعلی شان و از حدیث آن بود اما از دفع فعل بشرب بود و همچنین در زمان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله که در عرب بر فصاحت و بلاغت بود و ما را از این فنون از حدیث فرمود
 تا این معجزات آنحضرت و آن معجزات قرار داد که با وصف خودی بسیار گفته اند و آنرا

نتوانستند بر دخت و سیمیا تفصیله و نیز گفته است که شعبده و مانند آن بروست جمله جوان
 را اول ظهور میابد و معجزات بروست اشرف عقلا و اهل ورع و دیانت بنصبه شو میبرد
 و عظمت و جلالت آن بر کفنان لایح میگرد و وصال جبل و خلاق نزد ارباب انصاف
 و ران نمی گنجد بلکه علم ضروری آن بهم میرساند باز که تفکر و لایکراهه الا اجماع لهست و تفصیلش
 غریب می آید و هرگاه این را دوستی پس بدانکه خلاصه کلام آنست که در تصدیق اینها بطریق
 معجزات بنیت محکم است که بشر بر آن قدرت دارند و شجره شعبده را آن است
 نیست اخوند مجلسی علیه الرحمه و جن البقین میفرماید هر که دعوی مرتبه بندی کند بجهنم و دعوی
 او باور نتوان کرد و چنانکه گفته اند ای لبا البسین آدم می هست پس بخواستی نباید داد و
 مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جناب پادشاه بر شما حاکم ام باید که اطاعت من کنید بعضی
 گفته اند کسی از قبول نیکند تا جتی از جناب پادشاه مانند رقی یا نشانی که مخصوص پادشاه
 باشد ندیده باشد و معجزه مثل آنست زیرا که معجزه فعلیست که بشر از ایتان آن عاجز باشند
 و به خلوات مجرای عادت باشد و مقارن دعوی پیغمبری ظاهر شود و اهل تصنیع پیغمبر
 درین کلام اخوند علیه الرحمه ظاهر نظر خصوصیت مقام است و الا ورام هم همین تقریر را
 باز میفرماید پس اگر فعلی باشد که از بشر صادر شود و آن معجزه نیست مانند صنایع غریبه و حل
 ارباب شعبده و اگر فعل خدا باشد و موافق عادت باشد آن نیز معجزه نیست مثل آنکه گوید
 در وقت طلوع آفتاب معجزه من آنست که آفتاب بحال طلوع میکند و اگر مقارن دعوی
 پیغمبری باشد آن را که هست میگویند مثل مائ حضرت مریم بهرگاه شخصی دعوی پیغمبر
 کند و گوید من را برای ریاست دین و دنیا بر خلائق فرستاده و دلیل من آنست
 که ماه را بدو نیم میگویم یا این مروه را زنده میکنم و در همان ساعت آن امر واقع شود و مانند

سیدانیم که اورست میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است و شش چهره خدایه کرده است چنانچه
 بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعای او بیسج خواهد بود و اطاعت او بیسج
 خدای عزوجل دعای همه بیسج کرده خواهد بود و قبیح بر خداست چنانکه معلوم شد و باید که
 معجزه بر طبق دعای باشد تا دلالت بر صدق پیغمبری کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب
 صاحب میکند چنانکه نقل کرده اند که سید که اب که دعای پیغمبری کرد و باو گفتند که محمد
 علیه و آله برای کوری دعا کرد چشم او روشن شد او کسی را طلبید که یک چشمش کور بود
 و دعا کرد چشمش نیز کور شد و گفتند که محمد صلی الله علیه و آله آب و مان مبارک در
 چاهی که خشک شده بود انداخت آن چاه پر آب شد آن ملعون در چاه کم آبی آب
 و هن انداخت خشک شد و این را سنجیده که به خوانند **فصل پنجم** در ذکر نبوت
 حضرت خاتم الانبیاء و الرسل الهادی الی خیر سبل سید العرب بحسب المعیوث الی
 اشرف الامم اعنی حضرت ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم علیه
 آله الاطائب الکرام افضل الصلوة و اسی اسلام و دوران چند فائده است فائده
 اولی در تمیز تشخیص نفس نفس آنحضرت است و آن بر دو طریق است یکی بزرگ شریف
 و دیگری به بیان شأل آنحضرت است اما مراد پس بدانکه سبب شریف آنحضرت اینست
 که والد بزرگوارش عبد المذنب پسر عبد المطلب پسر هاشم بن عبد مناف است و
 صاحب دیوانه کلامی عامیه است ذکر کرده که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بفتح قاف و فتح صاد و تشدید یاء بن کلاب
 بکسر کاف خواه مصدر باشد و خواه جمع بن مره بضم میم و تشدید یاء بن هبله بن
 ثعلب بفتح کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یاء بن هبله

حدیث
 صحیح

از بنی السببه بن مکر بن غا و سکون بن مالک بن اضر بن شحون و سکون بن مکر بن غا
 کبرکات و و ذنون بن خزیمه بن جاهی و جهم و زری مقله بر لفظ تصغیر بن مکر بن جهم
 سکون و آل مکر و کسر و التار علیها اللبالبه لویقل بن الیاس کبرکات بر قول بن
 بفتح آن نزد بعض از اسامی هند را و غره برای فصل است و بن قول نزد صاحب
 صح است بن مکر بن جهم و فتح مکر و جهم بن نزار کبرکات و زری مکر بن مکر بن جهم
 و فتح عین مکر و جهم بن جهم و سکون عین تصحیح کرده و از ابن عدنان بفتح عین و
 سکون و آل عبد جهم و جهم بن جهم و کبریا ایضا تصحیح علیه است سبب تفریق میان
 سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم نیست با اتفاق بر اینکه حضرت از اولاد اسمعیل
 است و ایراسیم و نوح و آدم پس و شیت علیهم السلام از اجداد او و خد ملوات اسمعیل
 روایت است از ابن عباس که گفت چون حضرت سلی علیه و آله و سلم ذکر شیت
 شریف خود میکرد و تجاوز میکرد از عدنان پس از آن توقف میکرد و میگفت کتب
 الفساون اثبتی و مولانا الطبری در حیات القلوب میفرماید که مشهور در سبب حضرت
 و اعدان برستور مذکور فرموده بعد از آن گفته بن ابی بنی اسحق بن اسحق بن
 بن البنت بن حل بن قیدار بن اسمعیل بن ایراسیم خلیل علیها السلام بن ارفع بن خور
 بن شمرع بن ارفع بن فالح بن عابر بن شالح بن ارفع بن سلم بن نوح بن نوح
 بن شالح بن ارفع بن الیاس بن هلال بن فیان بن انوش بن شیت بن آدم
 و بر روایت اسمعیل عدنان بن آدم بن زید بن ثری بن اعراف الثری پس اسمعیل
 گفت که زید جمیع است و ثری بنیت است و اعراف الثری اسمعیل و بر روایت ابن ابی
 عدنان بن اده بن اده بن زید بن قحون بن قحون بن قحون بن قحون بن قحون بن قحون

و روایات دیگر نیز ذکر کرده که بعضی گویند که عابر اسم بود و ابو جعفر او را پس علیه السلام
و او آنحضرت آنرا در مذهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و تکمیل این مقام
متقنی است که نظری از احوال نور آنحضرت و برخی از حالات مشابه را بدو که اتم نجابه
بمعین بیان آورده پس مخفی نماند که در بعض روایات و تفسیر آن اول ما خلق الله نور
و در بعض روایات اول ما خلق الله العقل و احتمال کرده اند که مراد از آن نور محمدی
است که افاضه نمودن آن از جانب فی رب الله الاعتقاد و به المولی الصالح المأذون الی ذم
به الفضل الکاشانی و در بعض روایات اول ما خلق الله القلوب و در بعض اول ما خلق
الله الماء و مانند آن وارد است و بعد بحث و بطوری که از تعلیمی ال سنت است روایت
اول را تصحیح نموده چنانچه قال بدانکه اول مخلوقات و وسطه صدور کائنات و در
خلق عالم آدم نور محمد و جوهر ذات اوست صلی الله علیه و آله و بحسبیه چنانکه در حدیث
بیحد آمده که اول ما خلق الله نور رسا از کائنات ظهوری و منزه از ان نور و از ان جوهر
پیدا شده از اربع و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم و هیئت و ووزخ و ملک ملک
من جن آسمان زمین و بحار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت مذکور این است
از ان وحدت و بر فرد و ظهور این مخلوقات از ان جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده
و بدانکه حدیث اول ما خلق الله العقل از محققین حدیث به ثبوت رسیده و حدیث
اول ما خلق الله القلوب را نیز گفته اند که مراد بعد العرش و الماء است که واقع شده است
و کان عرشه علی الماء و گفته اند که خلق پادشاه عرش است و آمده است که چون
خلق کرده شد قلم گفت بوی پروردگار تعالی و تقدس نبوی گفت چه در قلم گفت نبوی
ماکان و ما یکن ال الابد پس معلوم شد که پیش از خلق قلم کائناتی بوده است و

است و گفته اند که آن عرش و کرسی و اروج است و خلق نور از این سابق است
 الی آخر اما فی پسندیده مانند که مضامین زیر بورد و روایات تاثیر بار دستگیر یوا
 با هم اختلافی دارد و قدر مشترک اوست اما فیست بر این است که اولاً اما فی و خلق نور
 محمد است قبل خلق جمیع کائنات یعنی نظم آن و خصوصیات که باخبار آحاد و خلقت علم آن بهیم فی
 اهل ذکر علیهم السلام موقوف است بر بعض روایات تقدم در تفسیرت برسانه خود و ذات الای فی
 فی الکافی انه قال ابو جعفر احب الی الله اول ما خلق خلقه و عجل الله له المخرج
 و کما فی التبعاح نوید علی الله و مثل آنچه این باب در بسند خود از حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که حق سبحانه و تعالی
 نور مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین
 و عرش و کرسی و لوح و قلم و نبوت و دوزخ را نیافرید و پیش از آنکه احدی را از پیغمبران
 خلق نماید چهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب بود و حاجت
 و حجاب عظمت الی آخر احدیت و از بعض روایات تا آنکه از عرش مستفاد میشود و در کتب
 ما تدرست قال ابو عبد الله ان الله تعالى خلق الاول و هو اول خلق من الروحانیات
 عن بعید العرش ملائکشی درانی نوشته که عقل جوهر ملکوتی نورانی است که خلق کرده
 است آن را خدای تعالی از نور عظمت خود و با آن قاعه ساخت آسمانها و زمینها
 و آنچه در آن است و ما بین آن از خیزات و از جهت از هر آنچه را عالم است و هستی و نبوت
 شده و بود و همه او ارباب کرم و بخشش مفتوح گشته و کولاه که با جمیع آن طایفه العبد
 و لا خلقت دوننا ابو النعم و هو اول خلق من الروحانیات عن بعید العرش
 و هو بعید عن نبینا صلی الله علیه و آله و سلم و روحه الله و تشریف

انوار اوصیائه المعصومین و ارواح الانبیاء و المرسلین سلام الله علیه لم یجمیع
 انهم خلقت من شعاعها اروح شیعته من الاولین و الاخرین قال نبینا اصل الله
 علیه و اله اول ما خلق الله نوری و فی رویه اخری و حی و فی احدیت القدس کواکبا
 خلقت الافلاک و فی النبی و روحا و حیات کثیرة اقول و لاح من ههنا محل اخر لاطلاق
 الاولیة و هو التقدم بالعلیة العالیة فقد بر قال مرسلنا المجلسی هم المقصودون فی ایجاد عالم الروح
 و المضمون بالشفاعة الکبری و المقام المحمود معنی الشفاعة الکبری انهم و سائط فیوضه فی هذا الشیة
 و انشاء الاخری اذ هم القابلون للفیوضات الالهیة و الرحات القدسیة و طفیفهم تعین الرحمة
 علی سائر الموجودات و بطریق منعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد و من نور و در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید
 آدم را بدو ازده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد و آن نور را در صلب آدم انداخت
 پس آن نور را بصیغی منتقل میشد تا آنکه بد شدیم و صلب عبد الله و ابوطالب پس خدا را از آن
 نور خلق نمود و بسند امی و دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله فرمود که بدستی که حق تعالی خلق کرد و مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پس از آنکه
 دنیا را خلق نماید هفت هزار سال معا و گفت پس در کجا بودید امی رسول خدا فرمود که در
 پیش عرش بودیم شیخ و حمید و تقدیس و حمید خدا میگردیم گفت بچه سال و مانند بودید
 فرمود که شیخ چند بودیم از نور پس چون حق تعالی خواست که صورت ما را خلق نماید
 ما را عمروئی چند کرد و ایند از نور و در صلب آدم علیه اسلام جا و او پس بیرون آورد
 ما را بسوی صلبهای پدران و در هم آمیخت و از آن و باز رسید به نباست شکر که خدا را
 که در زمان کفر بود و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه اسلام منقولست

است که محمد و علی دو نور بودند و زود خداوند عالم دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی
 خلایق را آفرید پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعب
 لامع گردیده بود و که فرع آن بود پس گفتند خداوند این چه نور است حق تعالی
 وحی الهی این نشان نمود که آن نور است از نور امامی من که سلسله پیغمبریت و عرش
 امامت است احدی نیست و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب نمود
 بحضرت رسالت پناه که ای محمد بنکیت خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روح بی بدن پیش از آنکه
 آسمانها زمین و عرش و دوزخ را اخلق کنم پس پیوسته تبیین و تجمید یکدیگر دید و بسند معتبر
 از ابوذر رضی الله عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک
 نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگیریم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام
 را بیاورد و بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید نور را در پشت او جاداد و چون
 در پشت ساکن شدن در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
 و چون ابراهیم را آتش از آفتاب ما در پشت او جاداد شدیم و پیوسته ما را در اصلاط کینه
 منتقل میکرد و ایندو برجهای پاک و مطهر است از مبادی آرسیدیم بصلب عبد المطلب پس آن
 نور را بدو نیم کرد و ما را در صلب عبد الله گذشت و علی را در صلب ابوطالب الی آخر اخبار
 اخبار فریقین آن گفت بنیاد واد مدین الماء والطین و در بعضی روایات باین لفظ
 است واد مدین الروح والجسد و احادیث باین صفای بسیارست و مع دینان
 اختلافات این احادیث چندین احتمال دارد و مختصر اینست که خلق چنانکه بمنی ایجاد آمده
 بمنی تقدیر بهم آمده تا آنکه بمنی شده است شال تر زمی نوشته است که بعضی گفته اند که خلق
 بمنی تقدیر حقیقت است و بمنی ایجاد مجاز است اگر چه استعمال آن در بعضی ثانی

و بعضی روایات چنین است که تقدیر باشد و تقدیر هم است از تقدیر علی و کتب هفتاد و
 در لوح و اظهار بر ملا که در بعضی معنی ایجاد نور و ایجاد روح و لازم نیست که از نور روح
 یکی را باشد چه جاودان نور در اسلاب و احاطه دلالت بر تغایر دارد و هرگاه این را در
 پس اختلافی که در مدت تقدم و ارم است میتواند بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد بود باشد
 و اولیست چنانکه احتمال اولیست حقیقه دارد و احتمال اولیست اضافیه نیز دارد و در مقام چهارم
 شرف و فضیلت چنین بیایات نادرست و بعضی اعداد مثل سبعة و سبعین در محاوره
 عرب برای مطلق کثرت نیز آمده و عمل بر تقدیر علی مستبعد است چگونه از فیاض نور و
 لاخصاس از شخص و آن آفرینش کتابت و لوح بقلم نور را خواهد بود و خلق نور و شیء اشباح
 قبل عالم ارواح یا خود عالم ارواح یا وجود نور آنحضرت بقوانی دیگر و چون شیء در اصل
 لغت بمعنی کالبد است و در اینجا مراد جسمی است لطیف تشابه جسم ظاهر و نیزه انزوم
 آن پس مناسبت تعبیر بر خیر بصیر تصور خواهد بود فی حدیث خلق الله محمدا و عتبه
 اشباح نور بدینسان الله قلت و ما الاشباح قال ظل النور و ابدان نور اینها قبل ازل
 یعنی خدا تعالی پیغمبر خدا و ائمه اهل بیت علیهم السلام را بطور اشباح نور و در صورت خود
 خلق کرد و از وی عرض کرد که اشباح یعنی چه فرمود سایه نور و ابدان نور اینها بلکه ارواح لطیفه
 و ظاهر جسم لطیف را به تعبیرات مختلفه با سبب موقوفه ملائمه معبر فرموده چه ظل لطیف است
 از وی الظل پس از جهت آن را سایه میتوان گفت و نور جسمی است لطیف شفاف
 پس ازین راه اگر آن را ابدان نورانیه گویند محسن باشد و روح جزوی است شریف
 از جسم و وی الحقل پس آن نوار حق است به تعبیر ارواح و در کتب حقیقت این

این اشباح و ارواح از طایفه بشری بیرون است و کلماتیلی فیها او قیال نهی علی سبیل الاحتمال
 و علم فلک موکول الی ابد المتعال تا شرح ثنائل تریذی میگوید که ارواح خلق کرده شد
 قبل اصباء پس قول آنحضرت کنت منبیا و آدم بین الماء والطين اشاره است به
 روح شریف آنحضرت حقیقی از حقایق آنجناب که حقیقت آن را نمی شناسد که خداوند عالم
 و مآتس که برگزیده باشد او را باطلاع بر آن وحی تعالی حقیقی را که است میفرماید هر وقت
 که خواسته باشد هر چه را میخواهد پس حقیقت آنحضرت به نبوت فائز شده و هم مبارک او بر
 عرش نوشته شده تا بماند ملائکه و غیر ایشان که است او را نزد خدا می غرض پس این
 روح و آن حقیقت جموله الکنه موجود بود از بها نوقت که نور او مخلوق شد اگر چه جسم بیست
 او در وجود متاخر باشد پس اوصاف کمالیه آنحضرت از ابتدای نطق نور آنحضرت متجلی است
 که تاخیر در آن راه نیافته و متاخر نیست که کون نور وجود آنحضرت و انقالات و صلا
 و ارحام طاهره انتمی محصله این کلامی است متین اما اینکه عبد الحق و دیوی گفته که نور آنحضرت
 و هطه صد و رگانه است پس معنی علت غاییه مسلم است و خورشید که لا اله الا خلق است
 و آنچه در معنی آنست بر آن دلالت دارد و فاهم المقصود من خلق هذا العالم چه خلق عالم را
 بطیف حضرت امجاد است که حضرت به انصوم الکثیره و اما اینکه حضرات معز و مومند و مدبر
 العالم باشند پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسفه میباید که میگویند الوجود لا یبصر
 عنه الا الواحد پس آن واحد را و هطه صد و رگانه میدانند و عقل فقال را در بر ما
 العالم می پذیرند و چنین بقول صوفیه که مبدأ واحد را مظاهر انوار و تعلقات قرار
 میدهند و مثل مفوضه که خلق و رزق و تدبیر عالم را بتفویض او تعالی به محمد و علی
 بلکه سارایم علیهم السلام راجع میدانند و کل فلک کفر خواه حضرات را حاصل

مستقل دانند و خواه فاعل خدا و ایشان را نمیزد آلات قرار دهند لکن تعالی
 غنی بالذات غیر متغیر الی الوسائط و الآلات و خواه فاعل شوند به تفویض فان ذلک
 کلمه جمل بالضرورة من الدین آری بپرکات اینحضرات عالم قائم است و اینجهت
 نسبت مجازی و بعضی مخصوص از اخبار احاد و ارکشته و آنچه در بعضی روایات
 آمده که چون خدا تعالی خواست که سائر خلق را بیا فرزند نور مرآت کفایت عرش
 را از ان آفرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل
 است از عرش پس نور برادر من علی از شکافت و لا لک را از ان خلق کرد پس لا لک
 از نور علی بهر سیدند و نور علی از نور خداست و علی از لا لک افضل است پس شکافت
 نور و خرم خاطر را پس بیامید از ان آسمانها و زمین پس ان زمین نور خرم آفریدند پس شکافت
 نور فرزند حسن را و بیا فرید از ان آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزند حسن
 بهر سید و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است پس نور حسین را
 شکافت و از ان نور بهشت و حور العین را بیا فرید پس بهشت و حور العین از نور فرزند
 حسین آفریده شد و نور فرزند حسین از نور خداست و فرزند حسین بهتر است از بهشت
 و حور العین ایستاد این اخبار را با لکه اخبار احاد است و نبای مهول اعتقاد بر آن نیست
 مضامین وارده در ان از اسم تعالیات و اختصاصات است که دلالت بر فرزند خاص
 و علو شان و رفعت مکان شان وارده از راه حقیقت و اگر مراد از ان این باشد
 که اشیا فرموده مثل انجم و افلاک از نور حضرات متولد گشته لازم آید که تخمین العیاد باشد
 نور این حضرات از نور الهی متولد شده باشد مع انه لم یولد و لم یولد و لم یولد که گفته
 احاد از حضرات امام حسین علیه السلام منقول است که خیر خلقی از او متولد نشود

اینست بیان
 عالم از نور
 عیسی علیه السلام

مانند فرزند و تولد و غایت منی و نطفه و سایر کائنات که از مخلوقین جدا شود و نیز لطیفی
مانند نفس و کلام و صورت و نور و غیره از وسعت نباشد و حدوث مانند بطنی و خواب و غفلت
بال و غم و اندوه و شادی و زائده شده است یعنی از چیزی متولد شده است و
چیزی برین نیاید است چنانکه همیشه شای کشفه از غامض خود برین می آیند مانند حیوانات
و گیاه و نباتات که از زمین می روید و مانند آب که از چشمه برین می آید و مانند چیزی
لطیف که از مرکبهای خود برین می آید چون بیانی از چشمه شتوایی از گوشه ای از احدی
و شکافین ترجمه شتاق است و آن دلالت بر این می کند که حضرت العیاذ بالله و وسیله
حسام بوده باشند کایزم علی التصوفه چه ابها این همه مراتب از برتلات وجود مطلق وجود
حق می کند و کل و کوزه و دریا و امواج شل میزند و لازم است که چنین استعارات
که کنه آن معلوم نباشد بارت بر معنی کردن از طرف نفس خود و کنندگان عبارت می
شکست سبب الحار و دود و ده کی الله در سوره و لم یفرحوا المسلمون الهلاک تمسیم
بیان ایمان جمیع آباء طاهرین انجذاب و بیان پاره از حوال آبا و اجداد متوکلین آنحضرت
است پس بدانکه اجداد آنحضرت همه موعود بودند و بنوایان و لهای ایشان منور و از اس
کفر نترس و مطهر بودند و این مسئله در مذبح حق امامیه سله اتفاق است که یکس و اجماع
و کلام ندارد و در نزد اهل سنت مختلف نیست و از مذهب لدنیه ظاهر میشود که تحقیق اهل سنت
بکفر عبد الله پدر بزرگوار آنحضرت و همچنین عبد المطلب علی نقی آنحضرت قائلند و مذبح تصور
در نزد ایشان همین است و سی انشکود در اثبات این مخدور بکار برده اند آنگاه بعضی از
فصلای اهل سنت نوشته و بحث درین مسئله از جهت آنکه تسلیم استحقاق و ایدای آنحضرت
است لایق آنکه است چنانکه مطلقا فی و مذهب لدنیه هم اعتراف بان کرده و چه اولاد و اولاد

و اینها از باب اول است

کلام در مقام نقص مابرام نموده بر عم پهل خود اثبات کفر بابا و حضرت نفوس با سمن و ذلک
 مفاد بعضی روایات مستقیم غیر مستقیم حمل آورده و متک حجتی مثل روایت او از مردی که از حضرت
 عمن کرد که پدر من کجاست فرمود در آتش دوزخ پس هرگاه پشت کرد و او را طلب نمود
 گفت بدرستی که پدر من و پدر تو در آتش اند و بر روایت بریده که روزی حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله بر قبر حضرت آمنه رفت و گریان شد پس از وجه آن پرسیدند و فرمود
 که من اجازت خواستم از پروردگار خود که بر سر قبر مادر خود بروم و دستور می یابم
 باز اذن استغفار خواستم حضرت نیافتم لهذا بگریه و آرمدم پس همه حاضران چنان گریان
 شدند که گاهی مثل آن گریه کسی ندیده بعد آن استدلالات شیعیه بآیه وحدیت
 بر پاکدامنی حضرت از ولایت کفر بر عم پهل خود بوجه رکیکه جوابی گفته و آنرا کلاسن میگوید
 اتیسری من بحجت فی مسئله والدیه و کان الاولی ترک ذلک و اما جزم الیه و وقع المنالیه
 بین علماء البصر فاحذر احد من ذکر ما باینه نقص فان ذلک یؤدی الی منی و لا یریب ان
 اذاه کفر یقتل فاعلم ان لم یتب عند اسبحان الله لیس فکر اثبات کفر بابا کمی اشهرت بود
 و خداوند عالم بقول خود من کفر او را ثابت فرمود که ام نقص از نسبت کفر بلکه اثبات آن
 بابای آنحضرت زیاده خواهد بود که از اثبات کفر مبالغات میکنند و از اثبات نقص و کفر
 تخذیر نمایند هرگاه نسبت نقص مطلق بابای آنحضرت بقول خود من مسلم و ماوی آنحضرت
 باشد و ماوی آنحضرت مسلم کفر و وجوب قتل فاعلم پس نسبت کفر بطریق اولی اگر آنکه بگوید
 که من احوال تو به کردم وانی که ذلک ولات من مناص با حجه حال علمای اهل سنت
 عجیب است گاهی دیگر اثبات ایمان فرعون میشوند و رسال منفرد در آن میگویند
 و وقتی در صدد کفر بابای طاهرین بر می آیند و تملول بلاطال میکنند و از ماوی آنحضرت

آنحضرت اندیشه نمی کنند و از اجازت مفتوح علیه فریق چشم پوشی نمیکنند و حال آنکه خود حضرت
 روایت کرده اند الله قال لم یزل یقلنی الله من اصحاب الظاهرین الی ارجاء
 المظهرات حتی اخرجنی فی عالمک هذا یعنی آنحضرت فرمودند که همیشه نقل میفرمودم
 مرا از صلبهای پاکیزه بسوی ارجاء پاک تا آنکه ظاهر فرمودم و درین جهان شاد و خرم شدم
 بعد نقل این روایت در تقریب و التماس گفته که مشرکان بحسن اندیش اگر آبا می آنحضرت
 شرک میداشتند موصوف بطهارت نمی شدند و از طریق امامیه روایت کثیره بر این
 دلالت دارد و چنانکه ابن بابویه علیه الرحمه از اصحاب بن بیان روایت کرده که او گفت که
 شنیدم امیر المؤمنین علی را که می فرمود که عبادت نکردی پر من و نه جد من عبد
 و نه ششم و نه عباد منی را و هیچ وقت و در اصول کافی بسندش از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی نور محمد علی را خلق کرد و وقتی که بیسج خیر
 را خلق کرده بود و در اصحاب ظاهره آن را جاری ساخته ظاهرین مطهرین حتی تا
 فی اظهر ظاهری فی عبد الله وانی طالب علیه السلام و در حدیث معتبر آنحضرت
 صادق علیه السلام منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل
 شد و گفت که خدا از اسلام میرساند و میفرماید که حرام کردیم آتش را بر پشتی که از او فرو آمده
 یعنی عبادت دیگری که برابر داشته است یعنی آئینه و کناری که از کفالت کرده است یعنی
 ابوطالب و آل سنت اگر چه پناه بخدا اکثرشان قائل بکفر آبا می گرام آنحضرت اند لکن بعضی
 از آن مثل صاحب احکام بپاس آنحضرت گفته و سخن زرجوان یرخل عبد المطلب محبت
 فی جمله من یدخلها تعانیخو الا اباطالب فانه اورک ایست و لم یؤمن من اجل معنی آنکه
 با امید و آریم که عبد المطلب داخل بهشت شود و بعضی و خست و خجاست باید و لکن بعضی

بامد ابو طالب بجات خود ابرایت زیر که زبان بخت را در یانت و ایمان یا مرد و آن
 خلالت واقع است چنانکه در روایت سابقه و سستی و زود باشد که تفصیل اخیال را بیان
 سازیم آن شاعر اندک و هر که بر شال آبی ظاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند
 که نور محمدی بر ناصیه ایشان در شان و ایمان و از سیرت حالات هدایت سست
 شان نور ایمان بود و ایمان و صفت علیه بدانکه والد بزرگوار آنحضرت را فرج ازین راه
 میکنند که آنحضرت میفرمود انا ابن الذی نعین کافی روایة الفرعین و عیدون اخبار الرضا
 علیه التحیه و شمامه و سیت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که منم پر فرج کی
 عبد الله و کی سمعیل پدر کلاش اسمعیل پس و آن فرزند علیم است که حق تعالی با و بشارت
 داد و ابراهیم علیه السلام را چون ابراهیم با او مشغول باعمال حج شد ابراهیم با او گفت کن
 و خواب دیدم که ترا فرج میگویم نظر و فکر کن که چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر
 من بکن آنچه مامور آن کرده و دیده خوابی یافت مرا از صبر کنندگان اگر خدا خواهد چون ابراهیم
 عازم کرد و پدر فرج او حق تعالی فدا کرد و او را که بسندی سیاه که در سیاهی می خور و و
 سبکی می آید و سیاهی نظری که در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول میکرد
 و شکل می افکند و مراد آنست که در سبزه زاری تربیت یافته بود که هر جا که می نشست چمن
 یا سبزه و بای آتش میداد و چمن همه سبزه و شاو آب بود و سبزی تیره را که ۲ تا که تغییر
 بسیار میکنند و مراد آنست که این اعضا ای او یعنی دمان و چشمهای او چمن بهر سیاه
 رنگ بود و پیش از آن چهل سال مرا بجهای بهشت چه دیده بود و از رحم مادر میرن
 نایده بکاف حق تعالی فرموده بود کن پس چه رسید برای آنکه فدا می آید پس هر که
 که در می کشد و فدا می آید است تا در قیامت و فرج و هر عبد الله پدر فرج است

آنحضرت است و بعد از آن است که عبدالمطلب بملقه کعبه رسید و عاگرد که حق تعالی
 ده سپه با و گرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل کرد و یکی از اینها
 است بانی کند پس چون حق تعالی ده سپه او را روزی کرد و گفت ای بری من و فاکر و
 من نیز باید بنذر خود و فاکر من پس فرزندان خود را داخل خانه کعبه کرد و دوسه مرتبه بیان
 ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبدالمطلب پدر آنحضرت که گرامی ترین اولاد او بود و او بود
 بیرون آمد پس او را گرفت و خوا باند و به فرج او عازم کرد و دید چون این خبر با کلاب فرست
 رسید مجتمع شد حضرت عبدالمطلب ازین راوه انج آمد و زمان عبدالمطلب حاضر
 کرد و من صدایشون بلند کرد و ندانم عاگرد و حضرت عبدالمطلب گفت ای پدر عذر خود میان من و
 خدا تمام کن عبدالمطلب گفت که ای فرزند چگونه عذر را تمام کنم تویی صاحب کت بکوی
 تو چیست عاگرد گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم می چند میان آنها و فرزندان
 خود قرعه بنداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی ارضی کرد پس عبدالمطلب شتران خود را
 حاضر کرد و اینده و شتر جدا کرد و میان آنها و عبدالمطلب قرعه افکند و بنام عبدالمطلب بر آید و
 زیاده میکرد و بنام عبدالمطلب بیرون می آمد آنکه چون بعد شتر رسید قرعه بنام شتران
 بیرون آمد پس همه قریش صدایا بکبیر بلند کردند سجده که کوههای که از صدای ایشان
 بلند پس عبدالمطلب فرمود که آسمه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید و دست از عبدالمطلب
 بر نیذارم پس دو مرتبه دیگر میان عبدالمطلب و صد شتر قرعه انداخت و هر بار قرعه بر اسم
 شتران بیرون آمد پس بیز ابوطالب خواهر این ایشان عبدالمطلب را از زیر دست
 عبدالمطلب کشیدند و پوست روی نوزانی او کنده شده بود از ساییدن بزین
 پس آن مکان کوه را دست بست میکروایند روی بنشیند و سجده نکند ای سلامتی

بقدم میرساید و حال از روی مبارکش پاک میکرد و در دامن خود عبدالمطلب که
شتراف را در خرزوره بگرد میان میافروخته و لغت شکر کردند و احدی را از
گوشت منع نکرد و این از جمله تنهایی عبدالمطلب بود که خدا در سلام جاری گردانید
که دیت هر مرد مسلم حدیثش بوده باشد و در خصوص تسمیه آنحضرت ابن الذبیحین روایت
بسیار قریب باغیضون و کتب فزین اثویرت و چون آواز حسن و جمال و نور و
صیار آن مقرب درگاه حضرت ذوالجلال بدرجه کمال استهوار وشت و این قضیه درج
و قد استبنا و لی استار کشت زبان قریش آرزو مند وصال وی گشتند و چون اهل کتب
باور اک بعضی علامات و استند که وجود پیغمبر آخر الزمان از صلب نفت نشان عجد
بطور خواهد آمد در صد عدوت و مخالفت او برآمدند و در مقام اهل اکاومی ایستادند و
آثار غریبه و امور عجیب و انما از و مشاهد میکردند و حجاب و خامه بر می گشتند و
عبدالمطلب بعد از فتح بود و کثیر از اهل کتاب دست بشمیر از جانب شام بقصد اورسیدند
و بسبب بن مناف که پدر آسمند او آنحضرت بود و آن صحرا دید که برای معاونت آنحضرت
سواران بسیار که اهل ایمنان مشابیهی ایشانند از کمن غیب ظاهر شدند و آن
کرده دشمنان را از انجناب و در ساختند و بسبب چون انحال را مشاهده کردند و بخت
آمد و اهل خود گفت منوچاهیم که من آسمند بعد از من و من بچ کم بود بعضی دوستان خود
این مطلب را بر من عبدالمطلب رسانید عبدالمطلب نیز چون منوچاهست که عبدالمطلب
نزد و بیچ نماید و نفس میکرد و گزنی را که بشرف است و صفت حسب شمار باشد و خیار
کنند و آینه نبوت و بسبب از جلایه این صفات فرین یافت با تو زیج که و نقد است که
عبدالمطلب بر زنی از بنی اسد گوشت که نام او رقیقه بتصفیر بود چون نظر بر روی عبدالمطلب کرد

کردمانش جمال او کردید گفت صد شتر تو که بخر شد و بر زمره من است عبدالمست
 او را بر داشت روز دیگر بزرگ خیمه گذاشت او را در علم کلمات چهارت بدو زال
 وار بود و خبر است که او را بال فریب و در عبدالمست را من نمود و گفت بنزل بزم
 و رمی جرات کنم و بیایم چون بنزل رفت از آمنه محبت داشت و نور محمدی باشد
 منتقل کردید چون رفت و بگوید عبدالمست را بران زن گذر افتاد آن زن در روی عبد
 آن نور ایافت گفت بعد از این هیچ زنی صحبت داری گفت آری خیمه گفتم را
 با تو کاری نیست و پستانی تو نوری دیده بودم میخواستم که آن نور مرا باشد نصیب
 و گری شد اجد المطلب پس نام او شعیبه است و تسمیه آن حضرت باین نام اجبت
 است که در وقت ولادت در سردی موی سفید بود و کاستی و شعیبه محمد نیز
 گویند از جهت کثرت افعال جمیده وی که حد و ثانی که دزد مردم او را بران و بعضی نام
 وی عالم گفته اند و صاحب مویب گفته که این قول ابن قتیبه است و حدیثی از وی
 نبیست او کرده که گفت با او اخلاص است به هم اگر ادا کرد که از ثروت نام داشت و احوال
 تسمیه بعد المطلب در وی و چون چند گفته اند مشهور است که پدر وی با شتم کوفتی
 بدیده رفته بود و در اینجا متفرج کردید و پسری بهر ساند چون مطلب را در شتم
 بهرین رفت پسری را دید و حسن صورت و سیرت بی نظیر گفت این طفل با ما ماند از
 نیست گفتند از ما شتم بن عبد مناف است پس مطلب او را بر داشت و بر شتر خود
 رویت ساخت و چون جامه های چرکین داشت و بیات شکسته و چروم می رسیدند
 که این گیت میگفت این عبد من است از جهت او عبد المطلب خوانده می گفتند
 که چون ما شتم از عالم گرفت و وصیت کرد و مطلب او را بآن عبد خود که در غرب است

و چنان که کنایت کردار پسرین که در مدینه بود از چیت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که
او طفل بود که پدرش وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر
معمی را تربیت میکرد آن یتیم را عبد وی میگفتند و الذبیر که او را ششم برادر مطلب بود تربیت
کرد چون حضرت با ششم سلمی از خود ستاری کرد و در شاهوار نطفه طبع عبد المطلب و صف حم طاهر
سلمی منعقد گردید و نور محمدی از چین پس سلمی ساطع گردید و زنان مدینه بنابر حال او
حق آمدند و از نور و عینای او حیران میماندند و بهر درخت و سنگ و گل و گیاهی که میگذاشت
او را ندانیدند و سلامت و تهت و اگر ام می نمود و پیوسته از جانب راست خود را نشیند
که السلام عليك يا خير البشر و این غراب را به ششم نقل میکرد و از قوم خود اخطا می نمود
آنکه در شبی شنید که سادوی او را ندانند که که بشارت بود که خدا تبارک و تعالی را در شب فرزند
را که بهترین اهل شهر او صحرا است و ششم چند روزی بعد از آن در مدینه بود و وداع کرد
سلمی را و باو گفت توبه بپرسم اما نمی دانم حق تعالی باو م سپرد و آدم بشت و پیوسته کار این
این نور مبین را بیک دیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار یار رسید و کرامت سبب
آن مضاعف گردید و اکنون من آن نور را با الهی توبه بپرسم و از تو عهد و پیمان میکنم
که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرا
تر و از زبان و زندقانی غریز تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که ماسد آن
و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیار اند و اگر ازین سفر بگردم و خبر وفات
من توبه برسد باید که در محافظت و کرامت و تقصیر کنی و چون بسن شباب برسد
او را بحرم خدا بر کردانی و او را از عمومی او دور گردانی که حرم خانها عزت و حضرت
است سلمی گفت بجان قبول کردم و لم را از مفارقت خود بر و آوردی نه استعجالی ترا

این نور مبین را بیک دیگر سپرده اند تا آنکه این نور بزرگوار یار رسید و کرامت سبب آن مضاعف گردید و اکنون من آن نور را با الهی توبه بپرسم و از تو عهد و پیمان میکنم که آن نور را حراست می نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرا تر و از زبان و زندقانی غریز تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او نیفتد که ماسد آن و دشمنان او از یهودان و غیر ایشان بسیار اند و اگر ازین سفر بگردم و خبر وفات من توبه برسد باید که در محافظت و کرامت و تقصیر کنی و چون بسن شباب برسد او را بحرم خدا بر کردانی و او را از عمومی او دور گردانی که حرم خانها عزت و حضرت است سلمی گفت بجان قبول کردم و لم را از مفارقت خود بر و آوردی نه استعجالی ترا

تر از دوی بن بر که داند بعد آن ما ششم بیرون آمد و رو بسوی برادر خود و دیگر خرفین
 کرد و ایند گفت مرگ را می است که هیچکس از آن چاره نیست من از شما غایب می شوم
 و می دانم که بسوی شما بر می که دم یانه پس شما رویت میکنم و رویتهای خود را بیان
 کرد و مطلب را چنین خواستار داد و فرمود که کیدهای خانه کعبه و سعادت حاج و مراد
 و علم جدا از ارباب استیم نمایند و در باره فرزند خود وصیت نمود و بجانب شام متوجه شد
 چون بمقصد رسید و از شغل تجارت و خرید و تحائف برای سلی فارغ گردید و خواست که بجای
 مدینه سفر کند و حلالت در رسید پس کافعی طلبید و بعد از نام جانب تقدس از دوی نشست
 که این نامه است که بنده ذیل و وقتی که فرمان مولای جلیل باور رسیده و جان و کشته
 مرگ بود بسم آورده و وصیت کرد و در آن با خرم فرزند و رعایت حق او و در باره
 و بعد آن گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان انگذد و گفت ای ارکان می فرستاد
 خدای من بحق نور محمد مصطفی که من حال آن بودم چون این را بگفت آسمانی بعالم تقابلت
 نمود و چون خبر سلی در مدینه و بخیر نشان آنحضرت در که منظره رسید بر اسم تعزیت و انفاذ
 وصیت او پرداختند چون بهنگام وضع حل سلی شد ای که زبان بیاشد باور رسید و صد
 مالتی شنید که او را دستور از انظار اغیار که جمیع اقطار از وسع او شنید که در پس اجوب
 آن عمل کرد و در بار است ناگاه و بد که حاجی از نوزاد آسمان تا زمین برآورده شد
 تا شایطین نزو او نیانید پس شیطیه محمد متولد شد و نور محمدی از واسطه که دید و در
 ساعت تبسم نمود و خندید و چون او را بر گرفت موسی سفیدی در سر او دید و این
 سبب او را شیطیه محمد نام که دولتی ولادت او را پنهان کرد و بعد یکماه که زمان اقارب
 او مطلع شدند و به پندت او آمدند از غرائب احوال آن مراد و متعجب شدند چون دنا به

این
 کتاب
 از
 خط
 ابن
 علی

بند بر او افتاد و پیودان که او را میدیدند از اندوه و گشیه بیاب میشدند زیرا که میدیدند که این
 نوری که از وسط او است نور محمدی است که غریب بجلوه شهومی آید و دنیای ایشان
 را از آن میگرداند و حاصل یوگافو اوقات و شوکت و مناسبت و فصاحت شنبه احمد زیاده تر
 جلوه میکرد و هرگاه بر سر حد جلالی رسید عجم خود را پیام فرستاد و شکایتها نمود که این فرزندان
 عبد مناف از غرقت خود غافل شده اند و چراغ خود را در خانه و یکراں افروخته اند پس ^{مطلب}
 بعد از آنکه حال آن عزیز و پیر به فضل و کمال با نوقت مرکب خود را طلبید و نهان سوار شد
 و عنان غریب را بصوب مدینه مطوف ساخت و بسرعت تمام خود را به مدینه رسانید و به شنبه
 را در میان کوکبان وید که بازی میکند پس او را بهر محمد شناخت و ناله را نشنید و
 فرمود که نزدیک من بیا ای یار و کار برادر پس شنبه بسوی او روی آورد و گفت که
 ثمانی بر من که کی این تمام من باقی گفت منم ^{مطلب} و او را بر گرفت پس ^{مطلب} شد
 و او را با خود سوار کرد و بسوی که روان شد پس شنبه گفت که ای عجم من بسرعت برو که
 می ترسم که عزیزان ما در محرم مطلع شوند و بگذرانند و بیا پیودان که در پی آید و از آزار اندازی
 رسانند گفت غم مخور که حق تعالی کفایت شر آنها می کند و چون پیودان مطلع شدند
 که بنهار وانه که شنبه را قتل ایشان مطلع کردند و بنهار و نفر از آنها اسلحه بر خود راست کردند و از
 عقب روانه شدند چون صدای سم ستوران بسبع ایشان رسید کفایت ای عجم راه را
 بگیرد ان ^{مطلب} گفت نوبین تو رهنمایی بایست کند بهر سو که میروم به شان آن نور سبز
 عزم کرد که آن نور مخفی کن جامه تنه لا آویخت تفاوتی کرد گفت این نور پوشیده
 نیست و لکن آن سیکه این نور را گرامت فرموده و خود را از تو دفع خواهد کرد و شنبه
 بهم خود گفت که مرا فرو آور تا قدرت الهی را بتو بنایم چون بر زمین رسید بر روی خاک

این داستان از حدیثی است که در کتب معتبره آمده است و در آنجا که میفرماید که شنبه را قتل ایشان مطلع کردند و بنهار و نفر از آنها اسلحه بر خود راست کردند و از عقب روانه شدند چون صدای سم ستوران بسبع ایشان رسید کفایت ای عجم راه را بگیرد ان مطلب گفت نوبین تو رهنمایی بایست کند بهر سو که میروم به شان آن نور سبز عزم کرد که آن نور مخفی کن جامه تنه لا آویخت تفاوتی کرد گفت این نور پوشیده نیست و لکن آن سیکه این نور را گرامت فرموده و خود را از تو دفع خواهد کرد و شنبه بهم خود گفت که مرا فرو آور تا قدرت الهی را بتو بنایم چون بر زمین رسید بر روی خاک

خاک سجده و افتاد و در بر خاک مالید و دعا کرد چون پیو دان رسیدند مهابتی غصم
 از شنبه و عم او بر ایشان مستولی شد صفت کشیدند و عرض کردند که ما بنحویم که این
 برکت از شهر ما بدزد و در بلاد ریش ملی بر ساینم شنبه گفت که از شما بغیر کنید و مگر هیچ
 نمی بینیم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد هتلم می کشید پس آنها خدول برشتند بعضی
 از آنها گفتند که مگر درند که چرا او را شستم و پند کرد بر شستم بار دیگر عود نمود و شنبه را برهنه
 کرده بجانب آن هر دو بزرگوار آوردند و مطلب گفت طلب شما ظاهر شد و پادشاه
 واجب کرد و پس مکان خود را گرفت و چند تیر چند جوان آنها را بچشم فرستاد پس یکی از ایشان
 بیک دفعه حمله آورد و در طلب نام خرابه و بایشان تهامله میکرد و شنبه تصرع بگریه
 قادر و اسفحال میکرد و ناگاه غباری از دور پدید آمد و میل اسبان و فتنه سلاح بکوش
 ایشان رسید و شجاعان او من خنجر از قوم ملی بطلب شنبه روی آوردند چون
 سلی فید که مطلب با پیو در محاربه است بانگ زد و بر ایشان که وای بر شما این چه کرد
 است پس پیو رو به پشت آورد و در طلب باطلیه از قوم پیو در کشتاف او بود و گفت بگا
 میژی ای دشمن خدا و شجاعان هر دو قبیله مذکوره بر پیو و شنبه و احدی از ایشان
 بیرون رفت سلی بر فرزند خود رسید و قوم خود را از قتال منع نمود و مطلب گفت
 نیستی که فرزند مرا جدا میکنی مطلب گفت منم عوی او امید دارم که حق تعالی او را صاحب
 حرم و پیشوای احم گرداند پس سلی گفت که ای فرزند اختیار بجز این است بر شنبه که نیست
 و گفت ای مادر مرغان از مخالفت تو رسامم و مجاورت خدا را از آن پس
 سلی گریست و گفت که خواست ترا بر ختم نهاده اند که من پس مرا از سرش
 کن و او را و ملع نمود پس و باره تر فرستاد و مطلب استازش کرد و با هم پیو

کردند طلب گفت ای کریمه جان که می بر ما نرند ایمن حق ترا فراموش نمیکنیم
 پس طلب شیشه را در عیث خود کرد و بر حجاب که متوجه شد چون آفتاب جلال شیشه
 از درایمی که طالع کرد دید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و موجب حیرت اهل مکه
 گردید از خانهها بیرون شتافتند و از طلب پرسیدند که این کیست که او را همراه
 آورده و برای مصلحت گفت بنده من است این سبب شیشه را عبد المطلب نامیدند
 پس او را بجای آورد و دوتی امر او را غنی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند
 که او بعد حضرت رسول خدا خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او
 برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه می آوردند و در هر نقطه و سنت متوسل
 بنور آنحضرت میشدند و حق تعالی دفع آن شدت میکرد و مویخت از بهر ازان نور ظاهر
 میکرد و این است لخص عبارت حیات القلوب و در کتب عامه نیز شواهد آن موجود است
 عبدالحق دهری میگوید چون طلب وفات کرد ریاست اهل مکه بعد المطلب قرار یافت
 و منصب حجاب خانه کعبه و سعایت حاج برای وی منقض شد و اهل مکه تا مائه میسج
 متقا و ایستادند و تعظیم و احترام وی مینمودند و بود عبد المطلب که فاج میشد از او که
 مشک از فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله از روشن بود و در غره وی و چون
 ایشان را حادثه پیش می آمد بجل شیر و بفتح مشک و کسره موحده و سکون تخانیه که نام کرمی
 است بکعبه میروند و در آنحضرت عزت و سیاه میافتند و در ایام قحط باران بر وی استسقا
 میکردند و برکت نور محمدی هم ایشان بکفایت میرسید االی ان قال و چون قدم
 کرد و ابر به کاس مین آورد و نعل سفید عظیم را برای مردم بیت الله احرام و رسید عبد المطلب
 این خبر گفت ای گروه قریش من رسید این بیت را پروردگار است که نگاه میدارد و

آنرا اما فظان بیت میستم و چون ابراهیم در آمد و در که نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد
 بر زمین و میپوش شد چون پویشش آید سجده کرد و عبد المطلب را گفت که ای مهدی
 که تو سید فرزینی حق و روایت است که چون حاضر شد عبد المطلب ابراهیم را پیش نهاد
 که آورده بود برای پدرم بیت بجنود طلبید چون نفل نظر کرد بر روی عبد المطلب
 کرد نفل و بنوعادوت آن نفل که سجده کند گساید ابراهیم را چنانکه سجد و سیکر و ذیلان
 دیگر و گوید که و این حق تعالی نفل را گفت سلام بر تو ای که در شیت است ای عبد المطلب
 و برخواست آن نفل هر چند زنده و سر روی پس برگشتند بجانب بن پس فرستاد
 حق تعالی طیار ایل را از رویا با هر کی سینه شکر نیر که می و وقت آید و در پای بمقدار عدس
 نیر سید این شکر نیر بهیچ کی که آنکه می افتاد بر زمین و سید ابراهیم را در جدش در
 که افتاد و نیکستان او پاره پاره و روان شد از آن زرداب و پیه و خون و شگفتا
 دل وی نمود و باسد من غضب الله و انقیضه از معجزات آنحضرت است که پیش از نبوت
 ظاهر شده و تقسیم از معجزات را از اقسامت گویند و علی بن ابراهیم گفت که سید
 نفل نازل شد و باره جبهه و سینه های که آورد و نفل را با هم کنند باو خانه کعبه را پس
 هرگاه او را از نزدیک که و اینند از مسجد عبد المطلب فرمود که آیا میدانی که چه میخواهند
 از این استاره که و بر سر خود که نیند انتم گفت آورده اند ترا آمدیم کنی خانه خدا را ایستگن
 این کار را استاره که و سید خود که نیکم پس هر چند جد و جهد کرد که و نفل مسجد شود
 استماع کرد پس چنانکه که و نفل را بر شمشیر پاره پاره کرد و نفل را پس فرستاد و نفل را
 بر آسمان پنداره ای بسیار یعنی آن در پی بعضی سجده سنگ کل و بر آسمان پنداره ای بسیار
 یکی و در مقدار و در و در خالص یعنی چکلهای و می استقام و هر پنداره بر سر آسمان و می اندخت

قصه سید ابراهیم
 و عبد المطلب
 که در شیت است
 ای عبد المطلب

قصه سید ابراهیم
 و عبد المطلب
 که در شیت است
 ای عبد المطلب

از آن که چه نسبت بان حضرت از قبیل اوصاف باشد دلالت بر علو شان ایشان عند الله
دارد بلکه می بودن ایشان مرئوسان سابق را از بعضی روایات لایح میگرد و چه جای
ایمان پس شکوئ مشکاکین اهل خلاف که سالکین سالک اعتساف از لائق کوش و اوست
اخذ علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که جامع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر
ما در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تأویم نموده
اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار گرفته است و شبهه در سبب آنحضرت و
آبا و اجداد آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر بنمایان
دلالت کرده است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت همه انبیا و علما ان
دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم بودند
و همیشه پادشاهی که و حجابت کعبه و تعمیر آن ایشان بوده است و مرجع حائلق بوده
اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و عیسی شریعت حضرت
ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منوخ نشده و ایشان حافظان آن شریعت بودند و یک
دیگر وصیت میکردند و آثار انبیا را یکدیگر می سپردند تا بعد المطلب سید عبد المطلب ابو طالب
را و می فرود ساخت و ابو طالب کت و آثار انبیا و روح ایشان را بعد از نبوت بنی
آنحضرت تسلیم نمود و وصیت معتبر آنحضرت حا و ق علیه السلام منقول است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی عبد المطلب و ابراہیم جلیست بنی خبیر از نظر تقیه و نسبت
خود مقرر فرمود و حق تعالی آنرا و اسلام جاری کرد و انید و ظاهر امر او است که در او
شموع جلیست در میان مردم بنی خبیر از شریعتیکه بر آن راه میرفت تازه
کرد و از پشت آن حضرت منسوب کرد و در اول آنکه زبان پدر آن را بر فرزندان حرام کرد

کرد پس حق تعالی در فرزان فرستاده و در سخن صانع بنا و کثرت النساء و دم که گنجی است
 خمس آن را در خدا و پس خدا فرستاد که و اعلموا انما اعلمتموه من الله فان الله خبير
 سوم آنکه چنانچه جاه زهر نرم را خفروند از استقامت حاج نمود پس خدا فرستاد که اسعوا لعلکم تسفلوا
 الحجاج چهارم در پیش تن آدمی حدیث مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم آنکه طواف
 زود فریش آدمی نداشت پس عبد المطلب هفت شرط مقرر کرد و حدیثین فرمود علی عبد
 باز لام قمار نیکه و دوت نیکه و وجود نیکه بنام بت و از برای بت میکشد بخورد
 و میکشد بر دین پدرم ابراهیم علیه السلام باقیم بدانکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 نهایت پیغمبر بود که اول پدر حضرت وفات یافت بعده مادر تنجیب پس تربیت و کفالت
 او بجدیش عبد المطلب تعلیم داشت و بعد وفات او ابو طالب عم حضرت ابن عباس است
 کرده که هرگاه عبد الله وفات یافت ملائکه بخداوند عالم عرض کردند که الهنا وسیدنا
 بقی نبیایا یقال الله تعالی انه حافظ و نصیر و مریت که از حضرت صادق علیه
 عرض کردند که چنانچه خدا در سن مبارک طوف پدر و او تربیت شد فرمود بجهت آنکه نباشد بر او
 حق بشری ابو حسان از اهل سنت این را روایت کرده و بر تقدیر صحت نماید مراد آن باشد
 که حق پدر و مادر که عظم حقوق بشری است و مقتضی آنست که فرزندان باطاعت و خدمت
 شان و قیقه فرزندانند و این منتهی نسبت بجناب نبوی شایان نبود و لهذا خداوند تعالی
 چنین حق بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کماکان اختلاف کرده اند و اینکه حضرت عبد الله
 و حضرت آمنه به وقت وفات یافتند عبد الحق و ولوی از محمد بن الحق روایت کرده که
 آنحضرت در شکم مادر بود که عبد الله وفات یافت و صاحب مایه کفنه که در راه
 از حل او گذشتند بود و همین قول را راجع و شهود دانسته و گفته است که بعضی گویند که در

این حدیث صحیح است
 و روایت
 از محمد بن
 عبد الله

را عبدالحق و دومی قوی دانسته و آنرا مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که این
 شهر آشوب روایت کرده که چون ترمیج آمدن عبدالمصدق شد و دست زن از حضرت
 عبدالمصدق جدا شد و چون نزدیک شد که آن روز از عبدالمصدق نقل کرد و بر تیره ساطع و دل
 کردید که چپکس آب آن بود که درست بروی آن خورشید انور نظر کند و پیرسنگ
 و درخت که میگذشت برای او سخن میگویند و گفته است که چون عبدالمصدق بی جان
 رطت نمود و راه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بر او بی هفت ماهه تیره بر روی هنوز
 آن حضرت متولد نشده بود که عبدالمصدق در مدینه وفات یافت و حضرت آمد چون بعالم بقا
 رطت فرمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود و بر او بی دو سال
 چهار ماه و وفات او در موضع ابوداعش که کنزلیست میان که مدینه و از روی است که در
 حیات القلوب بمقام صناع آن حضرت منقول شده لایح میگوید که از عمر شریف آن حضرت
 در آن وقت چهار ماه گذشته بود و آن نسبت بسن صناع و آثار روایات دیگر پس
 بظاهر این صناع علمیه می سازد که اگر صناع قبل وفات حضرت آنست بعد از وفات دیگر و واقع
 شده باشد چنانکه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شدند چند روز گذشت که برای آن حضرت شیر
 بهم نرسید که تناول نماید پس ابو طالب آن حضرت را به پستان خود می انداخت و
 حق تعالی در آن شیر میفرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابو طالب
 علمیه سعید را بهر سینه و با تسلیم نمود و از ابن عباس منقولست که از برای چپکس
 و پیش که منظره سندی انداختند که برای عبدالمطلب هیچ یک از فرزندان ایشان

منبع وفات حضرت

و بیان وفات حضرت

بر سر زانوی پشت برای اجلال و کرام او و هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله تشریف می آورد و میخواست که بر آن سینه بنشیند و عموهای او را در پی خود
 که دور او می گشتند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را نشان بزرگت و غنچه
 سید بزرگ نشان خواهد کرد و بدو من نور سیادت و بزرگی و جین او مشاهده نمایند
 و بنود می پیشوای جمیع خلق خواهد کرد و پس بر می گفت آنحضرت را و در کنار خود می نشاند
 و دست بپشت می کشید و او را گرمی بوسید و میگفت هرگز بوسه ازین پاکیزه و نیکوتر
 ندیده ام و بدانی ازین پاکیزه تر و نرم تر نیافته ام و چون عبدالمطلب از نیکو
 بود و در بوسه ای ابو طالب میگرد و میگفت ای ابو طالب این پسر را نشان بزرگی است
 پس چنگ زن در دامن او و او را محافظت نمائ که او تنها و یگانه است و از مادر و پدر جدا
 مانده است و از برای او مانند پدر در میان باش که بدی با او نرسد پس او را گردن خود
 سوار میکرد و هفت شوط برود و در کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت
 گذشت مادر آنحضرت آئینه در آبه که منزه نیست بیان که در مدینه رحمت ایزدی و اصل
 کرد و در دستیکه آنحضرت را برده بود و در نزد خاله های او از بی حدی پس چون
 آن حضرت نیم ماه از پدر و مادر رفت و شفقت عبدالمطلب نسبت به آنحضرت زیاده
 و چون بهنگام وفات حضرت عبدالمطلب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سینه
 خود نشانید و او را بوسید و میگفت پس در بوسه ای ابو طالب علیه السلام گردانید
 و گفت ای ابو طالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدرش نیده و غرض شفقت مادر
 چه شید باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود را اختیار کردم
 برای خدمت او زیرا که پدر او توانگیا در دستهای ابو طالب اگر ایام ظهور جلالت

این حدیث در کتاب
 مناقب و فضائل
 آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و در کتاب تاریخ
 اسلام و در کتاب
 مناقب ائمه اطهار
 علیهم السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 زین العابدین
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 محمد باقر
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 مهدی
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 زین العابدین
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 محمد باقر
 علیه السلام
 و در کتاب
 مناقب حضرت
 مهدی
 علیه السلام

و وقت او را ای خدای دشت کردن او را ستانم و اتوالی او را پیر می کن و یاری ما و را
 بدست و یاران او و امید که او بزودی سر کرده شکار دهد و پارسشای و فقی و اوزانیست و
 که هیچکس از پیران در این سر شده باشد ای فرزند قبول کردی و صیبت مرا ابو طالب گفت ای
 قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبدالمطلب دست ابو طالب را گرفت و پیران
 را بر او محکم کرد پس گفت ای حال دیگر برن آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید
 و میفرمود که گواهی میدهم که نبی بوسیده ام بعدی را از فرزندان خود که از تو خوشتر و تیر
 خوشتر باشد و کاش زبان عالیشان را در می فیتسم پس مرغ و روح مقدس بسوی خطا
 قدس پر و از نو و دور بر حضرت عبدالمطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سن یکصد و
 سالگی وفات کرد و بعضی گفته اند که در سن یکصد و چهل کذا فی الموالید و در آنوقت هشت
 سال خبری زیاده از عمر تریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت و بعضی
 گفته اند که شش سال و بعضی نه و بعضی ده پس ابو طالب آنحضرت را بجان خود چسباند و یک
 مرتب و روز از وفات نمی نمود و او را در جلوی خود می خوابانید و هیچکس را بر او این
 نمی کرد و این پس ابو طالب کفیل و امیر مبین آنحضرت بود و صاحب موی سیاه و یک
 کرد و ابو طالب اسم او عبد مناف بود و عبدالمطلب او را وصیت کرده بود که کفالت کند
 شقیق عبد الله و صاحب عمده الطالب نوشته که بعضی گفته اند که نام ابو طالب عبد مناف
 بود و بعضی آن گفته اند و آن روایت ضعیفه عینی طبرسی است و بعضی گفته اند
 که اسم او کیت است و قول اول را صحیح دانسته و نیز صاحب موهبها روایت کرده از
 عساکر اعیان از غیر فطکه است و در و شدم و یک و ایل که متبلا می قحط بودند پس ابو طالب
 عرض کرد و حال خشک سال و قحط و تباهی خیال را از نوایش نمود و از او طلب باری

این حدیث صحیح است

این حدیث صحیح است

در آن نامه از ابو طالب است

باران را پس برین آمد ابو طالب و با او بود طفلی که مثل آفتاب در تاریکی ابروی او روشن
 بود و در او خلایان بود پس ابو طالب او را در بر گرفت و پشت خود را بخانه کعبه پیچانید
 و بنا به بستان طفل اشاره کرد و بگفت خود و در آسمان پاره ابری نبود پس از هر طریقی ابرو
 آورد و فراخ شد و باران بسیار بارید که رودها لها جاری گردید و فی ذلک قال ابو طالب
 فی قصیده و ابیض یستسق الفجر وجهه شمال الیتامی عصمة الارامل و ذکر که
 در آن قصه که گفتاری خوانند که محمد را از کعبه زدند و خدا ازین امر غافل نیست و امیدیم او را اینها
 که سر را جدا نشود و لاشها نینفتد که سیران و ملائک را از عاظر خود دایل شوند و گفته است که این
 گفته که درین اشعار ابو طالب اشعار است باسلام او مفهوم میشود که او نبوت نبی را پیشانی
 و ولایت میکند بران صیر کما انچه کلمی در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
 کرده که مثل ابو طالب مثل اصحاب کعبه است اسرار الایمان و اظهروا الشریک فانکم الله جبر
 حقان یعنی مخفی کردن ایمان خود را و اظهار کردن شرک را پس که است فرمود خدا تعالی آیهها
 اجر را و بار یعنی دو چند و فاضل کاشانی در صافی گفته است که خزان نیست که سبب انجایی
 ایمان و اظهار شرک بر ای آن بود که درین پرده به لغت نبی قادر تر باشد چنانکه از روی او
 دیگر مستفاد میشود و از انچه از کلام فریقین ذکر کردیم ایمان ابو طالب لایع میشود پس انچه بنظر
 اوست و تفسیر آنکه لا اله الا الله من احببت گفته اند که در شان ابو طالب نازل شده
 روایت رود بانی ذلک می قال فی الاحکام و سخن زرجوان یحل عبد المطلب انما ابو طالب
 فانه ادراک است و لم یومن خلافت و اقامت بقیته بر نصب بکبرت کلمه محرم فخر و کرامت
 که علی بن ابراهیم نیز مثل آن را در تفسیر خود نقل کرده گویا مأخوذه من العامة او محمد علی
 التیقه یل علی ذلک سر سیماروی انه قبل السلام الله نزع من ان اباطا

این
 جمله
 علی

كان كافرا فقال كذبا كيف يكون كافرا وهو يقول اللهم انا وجدنا ابائنا نبييا
كفوسى خطا فى اول الكتب ودر سوابب از مافط ابو الفضل بن حجر نقل کرده از ابن حبان
که او گفته که انشا کردن ابو طالب این اشعار را معرفت او به نبوت در اخبار کثیره آمده است
فتمسک به این شبهه فی ان کان مسلما و گفته است که علی بن حمزه بصری جزوی تألیف کرده
که در این اشعار ابی طالب را جمع کرده و گمان نموده که او مسلمان بوده و بر اسلام وفات
یافته و مشویه گمان و اینند که او بر کفر مرده و خود مافظ و لالت آن را بر روحش منع نموده
و مال آنکه قطع نظر از روایات و اشعار و اله برایمان آنحضرت بر متبع احوال کفالت و زیست
و سیرت پنجاب در خراست و اتهام او در حمایت حضرت رسالت آبی صلی الله علیه و آله
و ولایت آن برایمانش و سخت با آنکه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هرگاه حضرت
ابو طالب وفات یافت جبرئیل بر پهنه جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار تو سلام فرستاده
و حکم نمود که از کعبه بیرون برو بسوی کوه چون زیر آن ناصه و کفیل تو در کعبه باقی نماند و نیز
از آن حضرت روایت کرده که جبرئیل گفت یا محمد ان الله یقرأك السلام و یقول
ان قد هومت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفالتک الصلاب
صلب ابیه عبد الله و البطن الذی حملک فامنه بنت و هب و اما کفالتک
فجبرئیل طالب نورانی روایت و فاطمه بنت اسد لکن هرگاه ایستد در باره و الدین
بنی قمار و عرف کفر و عار را اختیار نموده باشند پس و نیز ابو طالب آنچه از خبر و کذب
آرد جای استغراب نباشد و چه هم نه و لکن که غیر مشکور و منکم تعجب است که در
غالب من نور و جبرئیل و دلوی فی آنکه از مقوله ایست نازل نموده میگوید در رخت
الاصحاب اخبار مرثیه ابو طالب بر کفر آورده و نیز آورده که سید عالم بجزه خانه ابو طالب

بنازه ابو طالب در وقت بیعت که ای عم من ملازم خدایا و می و در حق تو تضرع می
 خدا بخالی ترا از ای خیر و با و نیز نیکیست عفو الله و رحمه الله علیه و در حدیثی که ابو طالب علی از عدا
 نیست و همچنین اینچه آن است که ابو طالب گفت می میرم بپست عبد المطلب و ایتم بحسب
 و حضرت فرمود عبد المطلب و قوم و می همه در آتش اند و متاخران اثبات کرده اند که
 آنحضرت پاک و مصفی بوده اند از این شرک و کم از آن نباشد که درین سلسله توقف کنند
 و صرفه نگا دارند انتهی کلامه و حکم او توقف هم درین سلسله عیب هم که بوب سفید است
 است قال الحق و اصح یقینان و اهل البیت با حق فی البیت و هم ائمه الاسلام و الایمان
 و لم یخف ذلک عن اهل البیت و نشان قد قال ابن الاثیر فی کتابه جامع الاسرار
 و اهل البیت یزعمون ان اباطال مات مسلما و صاحب مذهب اقصی که مترجم کتاب مفسر
 گفته که اتفاق اهل بیت این است که ابو طالب مسلمان و وفات یافت و درین وقت
 اصطفاقی منتقل است که روزی جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در محله حبیه
 نشسته بود و مردم و در آنحضرت مجتمع بودند پس شخصی از معاندین ایستاد و گفت که
 تو باین مرتبه باشی و پدر تو دشمن من و من مذهب باطنه آنحضرت فرمود خدا بخالی نیست
 ایست کند قسم آن ندائی که محمد را حق بر سالت مبعوث ساخته پدر من چنانست که اگر
 شفاعت کند که کاران را شفاعت او را خدا بخالی قبول میفرماید چگونه پدر من در راه
 و من قسم جنت و نار بشم قسم بخدا که نوزده ابیطالب بر روز قیامت همه نوزده را از حقنی خواهد رفت
 که انوار علیه السلام یزیدون لیطفوا نور الله باقوا هم و الله متوفی و
 کوکم المشرقون باجماع ابوطالب و می عبد المطلب بود و نیز له حجت بود بر خلق بعد از محمد
 که پیغمبر مخرج او باشد عن اکابرهم علیه السلام از مثل آکان در رسول الله صلی الله علیه و آله

والله محجوب ابی طالب فقال لا ولكنك كان مستودعاً للوصايا انفعها اليه صلى
الله عليه واله قتل فوقع اليه الوصايا على انه محجوب به فقال لو كان محجوباً به ما فم
اليه الوصية قال الفاضل الكاشاني سمي محجوباً ابی طالب ان باطال كان حجة عليه قتل ان
يعتد واريد بالوصايا ما لا ياتي على انه محجوب يعني على ان يكون النبي حجة عليه يعني بقوله
ما وقع اليه الوصية ان الوصية انما تنقل ممن له التقدم ووارثه وورثه بن تفسير اخيه مولانا الحجة بن
فرموده است که پیشیده نیست بعد این تاویل و مخالفت آن آخر حدیث زیرا که اگر چه گفته
لازم می آید که رسول خدا بر ابوطالب حجت نباشد و در آخر و است آنه اقرأ بالبسم و ما
جاء به و آن دلالت بر اینکه رسول خدا بر او حجت بود و آنکه حجت بودن آنحضرت بر جمیع خلق بقرینه
وین معلوم است که آنکه گفته شود که حجت بودن آنحضرت بر او شل حجت بودن او بر سائر
خلق نبود لانه کان عالماً للوصايا و انفا اليه و لا يخفى ما فيه و كذا غرض فاضل کاشانی ازین
تفسیر آنست که ابوطالب محکوم او باشد و خصوص دفع وصايا و حاصل سنی حدیث بنا بر این
چنین خواهد بود آنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پسیدند که آیا رسول خدا محکوم ابوطالب
بود و ابوطالب بر او حجت بود فرمود نه بلکه این بود بر وصايا ای انبیا پس یکم کرد آن
بر رسول خدا گفته شد پس حکم آنحضرت وصايا را با و تفویض نمود فرمود بلکه حکم وصیت کننده
مقدم بود نه حکم آنحضرت اینست محصل مفاد حدیث بر وفق تاویل فاضل کاشانی و بنامی
آن بر اربع ضمیر علی انه بسوی ابوطالب است و جمال دارد که ضمیر بسوی رسول خدا راجع
باشد و هر چند برین تقدیر تکراری و رسال متوهم میشود لکن می توان گفت که غرض
سأل لعقب کلام آنحضرت باشد یعنی چگونه آنحضرت نفی محجوبیت رسول خدا میفرماید حال آنکه
فرمود بسوی آنحضرت دلالت بر محجوبیت آنحضرت دارد پس حضرت موسی کاظم علیه السلام و رجوع

جواب فرمود که اگر آن حضرت مجروح بایو طالب میبود ابوطالب دفع وصیت آن حضرت نمیفرمود
 زیرا که حجت تا وقتی که حجت است دفع وصایا دیگری نمیکند تا هنگامیکه قتش باقبضه
 کن هر مومنی خالی از تکلفات نیست خصوصاً نظر با نچه در تحفه روایت فقال مکان حال
 ابی طالب قال اقر البیعه وما جاء به و دفع الیه الوصایا و مات من یومها که اگر
 گفته شود که فوت او در آن روز اتفاقی بود که از اول منطقه آن داشت و کیفایان ایما ابی طالب
 در یوم وفات پیغمبر شهادت او در قصیده لایمیه و غیر آن دلالت بر ایمان او از بر او دارد و هر
 سخن المتبع و مکن است محل این روایت بر اینکه ایمان او مقید بر روز وفات نباشد بلکه تعقیب
 بر روز مخصوص نباشد بدفع وصایا و آن کان الایمان متقدمانا ما شتم از اجداد آن حضرت
 پس عبدالحق بگوید گفته که نام او عمر هست و شتم او را از اجتهت میکنند که شتم یعنی نان ریزه
 کردن است و اول کسی که است گفته اند ریزد قوم خود را و در ایام قحط او بود و او را عمر و علی نیز
 میگفتند بحجت علوم مرتبه وی دوی مروی صاحب جمالی و صاحب چاه بود و چهار پسر داشت
 اند که پدر او را علی مرتضی است و گفته و حنفی و عبدالمطلب که چهار پسر است و او را اولاد نامند
 که از عبدالمطلب اقول شطری از حالات و مقامات آن حضرت در ذیل احوال عبدالمطلب
 سمت تحیر یافت را عبدمناف پس عبدالحق گفته که نام او منیره است و گفتش ابو عبدش
 و مناف نام تبی است و او را چهار پسر بود و شتم که عبدعبد و پیغمبر است و عبدش که عبد
 است و نوفل که در مجیرین معلوم است و مطلب که عبدعلای امام شافعی است و گویند که شتم
 و عبدشس توانمان بوده اند و شتمهای ایشان بهم پیسید و بود و هر سه سعی میکردند
 که از بهم جدا شوند جدائی شدند تا آنکه بشیخیر اولیای شتم از یکدیگر جدا کردند از نیت میان
 اولاد شتمان عداوت و دشمنی در میان شتم که از فی روضه الاحباب و مشهور میان مردم

است که پشهای بر دو سپیده بود و آخر تفسیر بد کرد و نهی کلامه و در مقام بارز نهی
امامیه و در ویر بحث و کلام است اول و مخصوص تسمیه بعد منات که آن تسمیه با حقیقه امامیه
که ایمان آبا می اخضر است نمی سازد و از یجاست که بعضی فاضل درین تسمیه شک
نموده گفته اند که بتواند بود که از راه مانا و تفسیر اهل جامعیت چنین اتفاق شده باشد لکن
صدر در این تسمیه از محضی پدر عبد منات ممنوعست بجز از آن یکنون و لک ماور من غیره
قرینه بر آن است که اصل اش منیره بود پس ظهور تسمیه بعد منات از غیر مستغرب باشد
بل مزج مذک ماخبر عمده الطالب حیث قال و انما سمی عبد منات یعنی جز این
نیست که نام کرده بود و او را مادرش این نام و هرگاه مصنف کتاب مذکور که از حکمای
اهل سنت است پدر اخضر را ازین تسمیه بری ساخت حتی برای اهل خلاف و درین تسمیه
و نهال آن نخواهد بود و نسبت این تسمیه ماور اخضر متیقن نیست لحدم حمیه قوله بلکه
چنانکه احتمال دارد که از مادر اخضر بر قمرع کنن باشد جمال دارد که از امام و دیگر عزیزان
ظهور یافته باشد و آنچه این شهر آشوب و منات فرموده می بدک لانه علا و اناف و همه
المغیره هر چند محل کلام است زیرا که بنقدیر میبایست که اسم او منات باشد نه عبد منات
لکن مؤدب است که اسم می نیست بلکه از قبیل القاب مستحده است که بسبب جلالت قدر آن
نامیده شده پس صدر در این لقب از جانب پدرش ثابت نمی شود و دوم آنکه نسبت
جی امیه بعد شمس که از کلام اهل سنت لا یخرج میشود و از یجاست بنی امیه را از قریش میدانند
گفته نیست آورده اند که امیه از قریش نبود بلکه برای عبد شمس غلامی بود و روحی که او
را امیه میکشند نسب الی عبد شمس ف نسب الی الک بنی القیسیه قریش و در این معنی از مردم و کان
جایز امیر العربان می باشد مثل و لک و قد فضل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فلک بزید بن حارثه الکلبی که اقال صاحب مجمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن
 الطبری و کتاب کمال بیانی حکم خرم بن نموده و مستند خود را ذکر کرده و لکن نموده است
 آنچه جناب امیر علیه السلام در جواب کاتبه معاویه نوشته اما قولک انما بنو عبدمننا
 فلکناک یمن و لکن لیس امیة کاشع و لا حرب کعبه المطلب و لا اوسفیان کابی
 طالب و لا المهاجر کالطریق و لا الصیحة کالصیحة و لا الحق کالمطل و لا المؤمن کالمذلل
 مشیم بن علی بن مشیم در شرح نهج البلاغه میفرماید الصیحة الرجل ناصس السنب و الصیق الدعی الحسین تغییر
 یعنی صریح مردی است که سنب او خالص شود یعنی کسی است که بغیر پدر خود نصیب شود و آن
 را در زبان عرب و می گویند براهیو الطاهر و آن ابی احمد پدر و بنیام توایل بعید بکار برده
 میگوید که مراد از صریح صریح الاسلام است و از بصیق بن لیس که لک و لکن بنابرین
 تکرار لازم می آید چه فقره و لا المؤمن کالمذلل از افاده این معنی مضنی است تا که آنچه
 ابن مشیم ذکر کرده معتقد است بدویتی که ابن مشیم و ابی احمد پدر نقل کرده از که معاذ
 از عمر و عاص و در نوشتن کاتبه مشورت میکرد و در انامی آن گفت انساب ابنی عبدمننا
 قال بل و لکن لم یمنع البعثة و نک و طاهر است که لفظ نبوت به تقدیم است نسبت
 به تقدیم نون و کریم میگفت فهم البعثة پس مراد آن خواهد بود که آری لکن بخودت و بعینه
 برای است نیست زیرا می توانست و ابی لیس تغییر یعنی بعید است زیرا که می بعید
 افتاد از کرده خود و در بلاد فتنانه و متیکه بار و رند بودی ماوراء طلمه و او را جمع
 هم میگفتند که جمع کرد قبائل عرب را که در استیلا و غزاه از که متفرق شده بودند
 و چون قصی از بکه آمد آن را از دست خواجه انزاع کرد و جمع کرد و شبانی را باز که
 رو کند و از اندوه و اقصی ساخت که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان

جمع میشوند و متجاوزست بنمودند و زنده درخت یعنی حدیث کردن و ذکر را دیده که بعضی مجلس
است از اینجا است و نام قسری زیست کافی عمده الطالب اکابر با صد است یعنی نکاح است
یعنی مناعت و محاسن بقال کالت العده و کاتبه باز عده و فاصنه با جمع کلاب است چنانکه
تسمیه میکنند بسباع اعرابی را پس میدهند که شایر نام میکنند پسران خود را با نام های مثل
کلب و ذیب و غلامان خود را با نامهای یکسانند مزون و براح گفت نام میکنند پسران را
برای اعدا و غلامان را برای خود پوشیده نامند که نامهای اسپندیده و در اجداد ایشان
محتل است که از راه قبیله و ماشاء با قوم باشد و جمال دارد که اصل نام که تسمیه آن از طرف
آبای کرام بود قریب آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران مشتق گشته باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمر و بر او بود و بعضی حکیم و صاحب عمده الطالب گفته اند
که او بود و زاده او را کلاب که عجلت آنکه دوست میداشت نگار او کلاب بسیار حب کرده
بود که آن نگار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذاشت می گفتند که کلاب با این
و قصد میکرد حکیم را پس غالب شد این اسم بر او و هو صریح فیما قلناه و ناموه بن کعب
پس عبدحق و بوی نوشته که او اول کیست که جمع میکرد و یوم عربی و خود بیست و یکم
روز جمعه است قریش را و خطبه میخواند بر ایشان و تذکر میکرد ایشان را به پشت پهلوان
الزمان و آگاه میکرد و امید ایشان را که وی از اولاد سن است و امر میکرد ایشان را
باتباع وی و ایمان آوردن بر وی و شایم کرد و درین باب ابیات که از آنجمله است
این بیت یالیتة نشاهد اشواء دعوتنا اذا قرئتم تنفی الحق خذلانا
و اما زمری بن غالب پس تفسیر لای است و لای یعنی شدت سختی و عین آن و اما زمری
تفسیر آنست که توارنج نوشته اند که قریش را محبت است و بوی نسبت میکنند

می کنند قریش را و بر که فرزند فخر نیست آن را قریشی میگویند بلکه نهائی گویند و اکثری اند که قریش
لعلب نصر بن کنا نه است و اولاد او را قریشی گویند و در تشبیه قریش و جمع متعدد گفته اند مشهور
آنست که قریش نام دایه است بزرگ که میخورد و ایمان را دینی خورد و او را هیچ دایه دینی گفته
علی سائر الدواب نیز خله به منهای بعضی گفته اند که قریش اجتماع را یکدیگر بنمایند بلکه اجتماع
فی الحرم من القریش معنی الاکتساب لكون مساعتهم التجارة اجماعی القریش معنی الفحص لعبت
آنکه در وقت حج نفیقش حال فقر میزند و ایشان را چیزی میدادند و ایامی که پس نام او را
یا عمر و بعضی گفته اند که او را مد که از بهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دید و
گرفت آن را پس بر شش او را زد که گفت کرد و بعضی میگویند که هر غرضی که آبا و اجداد
او داشتند از جامع آن بود و الله اعلم الله کافی روضه الاحباب و عبد الحق دلیلی گفته
است که نهالی دارد که برای تقایم باشد از صفت بهمت و اما الیاس پس او اول کسی است
که به پی فرستاد و شتران را به بیت احرام و او را مصلوب خود آواز میسر می شنید و هیچ و اما
مضروب بود اول کسی که با نهاده را برای شتران و خوش آوازترین مردم بود و در آن
خود و بر دین اسلام بود و پس با جبریم کافی در جارج السبوة لکن در عات بنی زناخته
که اسلام را یک کس از آباء می گرام حضرت تخصیص نموده لکن در صفت همه مسلمان بودند که
عزیز از حضرت امیر المؤمنین علی بن طالب متولد است که فرمود و الله عبادت نکردم و پرستم
چون عبد المطلب نه جدم باشم و نه عبد مناف بی بلکه همه ناز میگویند و بر دین حضرت ابراهیم
بودند و اما از پس اخوند است از نزد بعضی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد و پدر او بنو محرمی
که در میان هر چه چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد و ساکن را و گفت این همه اندک
است در حق این مولود و گویند او را بر میوه است و در عید عاشر چهارم رویت که هرگاه حاج

جمع میشد و شایسته میخواندند و زنده در لغت معنی حدیث کردن و تذکره یادیه که بعضی مجلس
 است از انجاست و نام قسی زید است کافی عمده الطالب الکتاب با صد مرتبه معنی کمال است
 معنی سازعت و خاصیت یقال کالت العود و مکاتبه نازعه و خاصه جامع کلب است چنانکه
 شمیکنند سباع اعرابی را پرسیدند که شما چرا نام میکنید سپهران خود را بنام های بدگل
 کلب و ذیب و غلامان خود را بنامهای نیک مانند مزون و بیاح گفتند نام میکنیم سپهران را
 برای اعدا و غلامان را برای خود پوشیده ماند که نامهای ناپسندیده و رابعد از شهرت
 محتمل است که از راه قیقه و عاشا با قوم باشند و جمال دارد که اصل نام که تشبیه بان از طرف
 آبی که نام بر قریح آن نام درستی باشد و این نامها از طرف دیگران شکر گشته باشد
 چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب عمرو و ابو و بعضی حکیم و صاحب عمده الطالب گفته اند
 کرده بودند او را کلاب که اجالت آنکه دوست میداشت نگار او کلاب بسیار جگر کرده
 بود که آن نگار میکرد و هرگاه آن کلاب بر قریش میگذاشت می گفتند بر کلاب بایست
 و قصد میکرد و حکیم را پس غالب شد این اسم را و در موصرح بقا قلناه و نامره بن کلب
 پس عبدحق و بلوی نوشته که او اول کسیست که جمع میکرد و يوم عربی و خود به جمع میبرد
 روز جمعه است قریش را و طلبه میخواند بر ایشان و تذکر میکرد ایشان را به پشت چمبر خمر
 الزان و آگاه میکرد و ایند ایشان را که وی از اولاد سناست و امر میکرد ایشان را
 به اتباع وی و ایام آوردن بر وی و شاه میکرد و درین باب ابیات که از انجاست
 این بیت یالیتنه شاهد الخوا و حقوقه اذا قریش تنفی الشوق حسد الانا
 و اما ثوی بن غالب پس تصغیر لای است و لای معنی شدت یعنی در عین آرم و اما پس
 عبد الله بن حنیف و تو اینچ نوشته اند که قریش را با دست و جود است میکنند

می کنند نیز ایشان را و نیز که فرزند غیر نیست آن را و نیز می گویند بلکه کنایه گویند و اکثر اینانند که قریش
 لقب نصر بن کانه است و او لا و او را قریشی گویند و در تفسیر قریش و جمیع متعه گفته اند مشهور
 آنست که قریش نام وایه است بزرگ که مخور و اهیان را وایه خور و او را هیچ وایه وایه
 علی سائر الدواب نیز حمله می نمایند و بعضی گفته اند که قریش اجتماع را میگویند و بنده بزرگ را اجتماع
 فی الحرم امین القریش یعنی الاکتساب لکون سناعتهم التجارة امین القریش یعنی الفحص لعبت
 آنکه در وقت حج نفیض حال فقر می نمود و ایشان را چیزی میدادند و آبادی را که پیش از آن
 یا عمر و بعضی گفته اند که او را مدر که از جهت آن گویند که روزی در عقب خرگوشی دوید و
 بگفت آن را پس برایش را و مدر که لقب کرد و بعضی میگویند که هر غزو شرفی که آید و اجساد
 او را بستانند از جامع آن بر و الداء و لئلا نکافی روضه الاحباب و عبد الحق دلیلی گفته
 است که قتال دارد که برای قتل باشد از وصیت به میت و اما الیاس پس او دل کسی است
 که بیهوشی فرستاد و شران را بیت احرام و او را صلب خود او از تلبیه پیغمبری شنید و هیچ و اما
 مغضوب بود و ای کسی که با نهار و روز را برای شران و خوش آوازترین مردم بود و در آن
 خود و بر دین اسلام بود و با سبزه سیم که انی طرح السبوة لکن و حاجت بی زنا شافه
 که اسلام را یک کس از انبای که ارم حضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت همه مسلمان بودند که
 عرف از حضرت امیر المؤمنین علی بن طالب بنقلست که فرمود و الله عبادت نکردم و پدرم و
 جدم عبد المطلب نه جدم باشم و نه عبد مناف بی را بلکه همه ما از یکو وند و بر دین حضرت ابراهیم
 بودند و اما از انبای پس ما خود است از نرغشی قلیل گویند چون متولد شد نظر کرد و پدر او نبیره عری
 که در میان هر چشم او بود پس خوشحال شد و طعام کرد و ساکن را و گفت این همه اندکی
 است در حق این مولود و گویند او ابو ربیع است و بعد از شتر چهار مرست که هرگاه حلاج

بن یوسف بنین با ستم حدیث حضرت زین العابدین که از حد بزرگوار خود حضرت امیر
 المؤمنین محمدرضا علیه السلام را بشارت خروج مختار بن ابوعبیده ثقفی و قتل اوسید و شهادت
 و کشته شدن بنی امیه و انصار آنها نقل فرموده بود و غضب آمده و در حد قتل مختار
 برآمده چند کس را در حد بعد و حد بعد قتل او میکرد و آنها از قتل او عاجز میشدند و او وقت مختار
 گفت که تو قبل من قدرت نداری و ای بر تو ای حجاج آیا بخاطر غمی آوری چیزی را که زار
 بن سعد بن عدنان است یا پور فعی الکانات گفته بود و در قتی که قتل عرب بهت خود را
 برکاشته بود و دستهای آنها میخواست پس چون که زار پر زار و عاجز از دربار بود پس آن
 خود را امر کرد که در قتل او در گذرگاه شاپور بنند پس هرگاه شاپور او را دید بر سید
 که گیتی نزار گفت که من مری از عرب هستم خواهی که از تو بپرسم که چرا عرب را قتل میرسانی
 حال آنکه گناه تو کرده اند گناه کاران را گشتی که در عمل تو نباشد و بر پا میکردند عرب که ازین
 کار بر می هستند و قتل شان چه بهت گفت که گفت که من از کتابها و روایتها
 ام که از عرب مری پیدا میشود که او را محمد می نامند و او را عای بنوت میکنند و دولت پادشاه
 عجم را با و نامیده پس من عرب را می کشم تا قوت بوجو و انقضای زار گفت که
 کتابها یا قتل از و حال برین نیست یا در کتابهای او و قتلها یا قتلها پس چرخ که دروغ باشد
 چگونه قتل بی کتابان جبارت کنی را که در کتابهای صافین یافته پس بر سید که حق تعالی
 زود باشد که خط اصل شخص می زار که او از آن اصل پیدا کرد و بر ابطال آن توانائی خواهی
 داشت و الله تعالی الهی نافذ و ابرو جباری خواهد شد که به از جمیع عرب یک کس هم نماند
 پس شاپور گفت راست گفتی یا زار یعنی نیست مرده را غریبین چنین بگویم پس باز از قتل
 عرب پرسید باز از این روایت که کمال نیست و این خود را در لایات میکند بخون از جگر که از برای ستم

بنابر استعاره وار و امام بن عدنان پس پدر او را و پسر خود را و محمد کنی معبد را اجداد
 آنحضرت است و من الاول این است بحلی از حال اجداد معروفین آنحضرت و حال سایر
 اجداد علیا ضبط کرده اند و اما تعرضنا لذكر من نفعنا منهم بطريق حاله متسا بالاجزاء
 اجداده الاکرام الفاضلین با شرف انحصال من الاکرام و الاسلام وان سلبه الموالفون العیام
 با آنکه عبدالحق دهلوی در مارج السبوة ازیهی رایت کرده که گفت رسول خدا را ایندرا
 که کناح اسلام و از علی بن ابی طالب آن که آن حضرت فرمود که همیشه بود و مدتی که نفی
 میکرد و مرا از مطالب طیبه با رهام طاهره صفا و هندی و شنبه نشد و شنبه که آنکه بودم
 من و در پیر این دو شنبه آما بیان امرانی که تشخیص شخص آن حضرت است بشمال
 پس بدانکه اولاد که میکنیم بایه از احوال و ولادت سعادت آن حضرت را که مبدأ ظهور
 سؤال آن جناب است و بعد آن ذکر میکنیم نیمی از احوال سؤال آن حضرت را زیرا که
 ترتیب طبعی میخواهد ترتیب ذکر می آلفاقت ناخشی که نور آنحضرت و اولاد اجداده اجماع
 است در خلقت و ایجاد و اشرف آن و اینکه آن در سوره در مطالب طاهره و رهام طیبه
 منتقل میشود تا آنکه بصلب عبد اسد رسید و در رسم پاک آمدن با گرفت این بابویه علیه السلام
 گفته است که حامله شدن او را آنحضرت با آنحضرت در شب جمعه بیستم ماه جمادی الاخره بود و
 بعضی روایات آمده که حامله شد آنرا در ایام تشریق نزد حمزه و سلمی در منزل عبد اسد بن عبد
 المطالب پس درین هنگام بد آن جناب نمود و بعد از ظهور رسید این بابویه را پس بعد از
 ابو طالب روایت کرده که عبد المطالب گفت شبی در بخت احمیل خوابیده بودم ناگاه فریادی
 دیدم بر نحو استم و در راه یکی از کاهنان را دید که می لرزم و از آن مردی سرم بر روی
 متحرک است چون آنرا تغییر در من مشاهده کرد و گفت چه میشود بزرگ عرب که کنش چنین

بیان حضرت محمد
 و بیان حضرت علی
 و بیان حضرت فاطمه
 و بیان حضرت زینب
 و بیان حضرت سید الشهدا

متعجب گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر و روزهاده است گفتم بی شبهه در خبر خوابیده
 بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند گردید که سرش آسمان رسید
 و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت و فوری از آن درخت ساطع گردید که نهاد برابر نور آفتاب
 بود و عرب و عجم را دیدم که چیده میگردیدند برای آن درخت و پیوسته غلظت و نور آن درخت
 بود و که وی از قریب میخواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک میستند جوانی از
 همکس نیکوتر و پاکیزه جاتر ایشان را میگرفت و پشت بای ایشان را می بست و میزد
 ایشان را میبند پس دست بلند میکردم که شامی از شاخهای او را که بهم آید همان صدا
 زود مرا گوشت تر از آن بهره نیست گفتم درخت از من است و من از آن بهره ندارم گفتم
 بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس هر اسنان از خواب برآمدیم چون گمان
 این خواب را شنیدند گشتن متعجب گردید و گفتند اگر بیست و یکوی از سلب و فزونی می بینان
 خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب ای
 کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از موت آنحضرت
 این خواب را ذکر میکرد و مکتوبات و اندک اندک ابوالقاسم امین بود و لهذا محمد بن عبدالمطلب
 میفرماید که ظاهر آنست که آن جوان قبیرش را نیز میماند باشد مولف که مدعی کتمان آن
 جوان و غیره میماند جلوه گرفته زیرا که است که باز الشک از آن را براندخت
 و که شجاعان عرب را شکست و عمو و اسلام را برپا ساخت و هم چنین تخیل نمیشود که این خواب
 استعاری بقول نیست یعنی بعد از ایمان عبدالمطلب و ولایت آن جوان گفت
 که تر از آن درخت بهره نیست و بهره اش از آن کرده است که در آن آویخته اند پس فقره
 اول اشاره است بعد از شک و آنحضرت و فقره ثانیه بجا نشینان آنحضرت

آمن بریزد که ممکن است که فقره اول اشاره باشد بعد از درک اوفض آنحضرت را در زمان
 انقضا و فقره ثانیه بقیه نیاب که دیدن دیگر مومنین که حضرت نبوت آن حضرت را دریافتند
 و در این ظاهر ظهور علیه السلام قبل انقضا فلانی مقدمه من ایمانه و از خانه یا اگر مرا
 از آن عدم او را که فرمود آن شجره طیبه که عترت طاهره آنحضرت اند بوده باشد زیرا که
 اراده کرده بود و در کتابک اینها را از شاههای آن درخت میگویند تشبیه با ذکر است و
 یعلم بانکه اجماع علمای امامیه بر شیخ محمد بن یعقوب کلینی معتقد است بآنکه ولادت حضرت
 آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در روز دهم آن ماه گفته
 اند و بعضی در ششم یا دهم مذکور و ادوی در راه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
 گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
 و رسالی که قبل آن روز برای خواب کردن کعبه بمحاره سجیل منسوب شد در روز جمعه
 وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از انقضا پهل سال و ولادتش در که منقطع
 شد و در شعبان امیالک و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت در طلوع
 صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول افتاد و استی که این قول مشفق علیه است
 شیعیان محل کرده است بر این مجلس قول کلینی را بر تفسیر لفظ انقضا بقول العامة اینست
 است چه کلینی در زمان تفسیر بود و در سایر احکام در کتاب خود تفسیر کرده و در خصوص
 تفسیر یعنی چه آری جمال وار و که بر بعض روایات تفسیر بحجت و ثبوت بر روایات عمادی
 بهر ساینده و بر محل آن بر تفسیر گذشته معاذ آن حکم کرده باشد معذال الله
 ولادت آنحضرت بر روز و شب گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
 است لکن در بعض روایات اینها روز جمعه هم وارد است و گاه است که چنین روایت

اصول ولادت آنحضرت
 در کتابک اینها را از شاههای آن درخت میگویند تشبیه با ذکر است و
 یعلم بانکه اجماع علمای امامیه بر شیخ محمد بن یعقوب کلینی معتقد است بآنکه ولادت حضرت
 آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول واقع شده و اکثر اهل سنت در روز دهم آن ماه گفته
 اند و بعضی در ششم یا دهم مذکور و ادوی در راه مبارک رمضان و اما محمد بن یعقوب کلینی پس
 گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود
 و رسالی که قبل آن روز برای خواب کردن کعبه بمحاره سجیل منسوب شد در روز جمعه
 وقت زوال و بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از انقضا پهل سال و ولادتش در که منقطع
 شد و در شعبان امیالک و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آن حضرت در طلوع
 صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول افتاد و استی که این قول مشفق علیه است
 شیعیان محل کرده است بر این مجلس قول کلینی را بر تفسیر لفظ انقضا بقول العامة اینست
 است چه کلینی در زمان تفسیر بود و در سایر احکام در کتاب خود تفسیر کرده و در خصوص
 تفسیر یعنی چه آری جمال وار و که بر بعض روایات تفسیر بحجت و ثبوت بر روایات عمادی
 بهر ساینده و بر محل آن بر تفسیر گذشته معاذ آن حکم کرده باشد معذال الله
 ولادت آنحضرت بر روز و شب گفته اند پس قول کلینی در خصوص یوم جمعه مخالف
 است لکن در بعض روایات اینها روز جمعه هم وارد است و گاه است که چنین روایت

در آن زمان شهر باشد و بعضی گفته اند که تولد آنحضرت در عالم الفیل بود چنانچه در
 بلاکامیاض فیل اتفاق افتاده و بعضی حمل و پیروز گفته اند و بعضی در همان روز و بعضی بعد چندین سال و شهر
 آنست که در همان سال بوده و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان
 مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان هر فرزند انوشیروان و بطوری گفته است که حمل و دو
 سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و میگوید انقیوس است آن روایت مشهور
 که حضرت رسول خدا فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
 مرا فتح بیستم سبطا رومی بود و بعضی گویند غره یا سیم و یا بیت و ششم میان آن
 بود و هفدهم دی ماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و غفر تقبیح غنیمت
 سکون فاسه کوب منیر است از منازل قمر و در مویسب لایه گفته که مولد پیغمبران
 همیشه است و ابو منیر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در جمیعیم جدی بود و جل
 و مشتری و عقرب بود و مذ و منخ در خانه خود بود و در جل و آفتاب در شرف بود
 و در جل و زهره در حوت بود و در شرف و عطارد و نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
 بود و در اس در جوزا بود و زوس و قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت
 آنخانه را بعقیل ابن ابی طالب بخشید و بعضی از یحیی هره این فن ساعت مولود آن
 حضرت را بعد ساعات و هشتاد و یک است که در صباح است که گفته آنحضرت در
 رحم مادر منعقد شد تبان روی زمین سکوس افتاد و مانند هیچ شخی از شتهای گو که
 و با آنکه سه کون شد و مانند آن شب هیچ برای که آنکه در شمس گشت و در هیچ
 مکانی که آنکه درآمد و مانند آن شب هیچ و با آنکه آنکه گویا شد و شب است و مانند شمس
 مشرقی با و در شمس و در روتی آمده است که آنکه در شمس و در شمس و در شمس

ساعت ولادت پیغمبر
 حضرت رسالت با تو
 سبب سعادتیست

ساعت حضرت
 خاتم النبیین

از صعود آسمانها منع کردند و باین سبب شهباز آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم
 رسیدند که قیامت بر پا خواهد شد و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران ضعیف
 شد و هر کسی که در عالم بود برود و در فساد و طاق کسری که پادشاه عجم با نیابت است حکام
 بنا کرد و بود و هنوز باقی است بلین و چهار و هکنگره اش برخت و از میانش شکست
 و تا زمین و در صدد شد و اما مال شکست که بجز آنها ندارد و قصری که بر دجله بنا کرده بود و زاب
 شد و آب در آن جاری کردید و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند در آن شب
 شکست شد و حال بخای آن ملک زاری است که نزدیک کاشانست و تشکده
 دارند که بجز سالی بود که آن را می پرستیدند و آفتاب خاموش شد و رودخانه ساوه
 که سالها خشک بود آب در آن جاری شد و فوری در آن شب از طرف حجاز ساطع
 شد و در تمام عالم منتشر گردید و وقت هراویشاهی سرنگون شد جمیع پادشاهان در آن
 روز لال بودند و سخن نمی توانستند کرد و ملائکه مقربان و ارواح صغیای غیران
 در هنگام ولادت و افراسعاد و حاضریته در رضوان حازان بهشت ابدیان
 نازل شدند و ابرقها و شهبازان و غلامان و نقره حاضر کردند و برای حضرت آمده شربتها و بهشت
 آوردند که آن را آشامیدند و حضرت را بعد از ولادت آبهای بهشت غسل دادند و از
 عطریهای فردوس مسطر کردند و ایندند و مهر منوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقوش
 گرفت و در حریر سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان
 عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدشت آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند و دو
 ساعت ولادت چهار رکن که بهر خدا از زمین جدا شد و بجانب جبره مقدس بسجده
 افتاد و خراب ولادت و سحر اینکه در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد

این حدیث در
کتاب جامع
الکرامه
در حدیث
مستدرک
در حدیث
مستدرک
در حدیث
مستدرک

این حدیث

ظاهر شد زاده از ممد و حساست و برخی روایات الطوب مذکور است و ملازمین در سیر
خود که سمع است بلعارج النبوة آورده صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
آنحضرت من بجای می ایستادم و در من ولادت آنسور و ظهور آنکه که بر نور چراغ غایت
و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد و دوم
سر برداشت و زبان فصیح و عبارت متبحر گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه
ناله از نواد و روشن دیدم چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم باقی آواز داد و ای
صفیه خود را خیمت ده که ما او را شسته فرستاده ایم تخم آنکه خنجر کرده بود و پنجم نام بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم و میان دو دوش
او روی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را با اثبات
شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سخن فرمودم
شد بجای مخفی صفیه میگوید که گوش بردمان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میفرمود
ای مکتبی ای مدویش هرگاه در من شیعی ترا فراموش نکردم و این که در وقت
شیعی نیز ترا فراموش نخواهم کرد و من در عهد من لطیفه طامعین را لطیفه میگوید که سبک آن لطیف
است از آن پس میگویم که شفت آن حضرت بر حال است زاده از آن است که بیان
آن توان کرد اما آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی مانده است بلکه در روایتی آمده است
که در محضر بر بل مرطوب و بر هر حصه چنین که شفت دست طاف از آن حضرت بطور
خواهر رسید لکن مراد از امت است هدایت است هدایت و هدایت و امت هدایت
شیعیان علی بن ابی طالب اند که متکلفین در آن صفیه اهل بیت اند
است که اصحاب کالجوم و دسته بنافین است مافیه اند و خمس سعدشان

اینها را می باید که ازین آرزوی محال قطع نظر کنند و حدیث صحابی را نظر دارند و سیاحت
 نباه بعدین باز گفته است لطیفه دوم زبان فصیح گفت اشهدان لا اله الا الله وانی رسول
 الله بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت عیسی یاوه بود و که در هر یک از این
 ما و خود کو ای و او کو ای از برای پاکی حق تعالی از لوث شرک زیاده است از کو ای
 برای پاکی ما و در لطیفه سوم آنکه نوز آنحضرت آتش بر نوز چراغ عالم باد اگر نوز معرفت ما
 ما و جنهم زیاده آید چه عجب اقول البته نوز ایمان بر نوزیران غالب می آید لکن اصل سنت
 چونکه از سینه اهل بیت تخلف نموده اند از ایمان بی بهره شده اند پس مصداق کبریه
 مثله من کمال الدی استوقد نار افلاک اصداقت ما کواله ذشب الله یؤثرهم و یزکهم
 فی ظلمات لا یضمران کرده اند لطیفه چهارم آنکه آنحضرت حصول غایب جنت اگر است نیز
 بیرون رود از دنیا حصول باب رحمت از کرم خداوندی چه عجب اقول بی این نیست
 کن است هایت نباه لا تقظوا من رحمة الله امیدوار رحمت از دست و دست مطلقا
 لطیفه پنجم آنکه آنحضرت مختار و مسرر است اگر است او از دنیا مسرور و مغفور رود چه عجب
 اگر آنحضرت را فانی بود در میان و در عرش بر روی گدازید و نداشتند هر چند کار و
 بیشتر کن ترشیش و جهودان چه که از خود ساختند که آن را بکیدی و کیدی خود
 کنند و نداشتند که آنکه حق تعالی را می است از اینها هم معرفت نوز خودم خست

ساخته که اولنگ کتب فی قلوبهم الايمان اگر شیطان پس نیز مجنون دست نیاید از کرم الهی چسب
 اقول این همه در حق ال حق راست می آید نه در حق ال باطل چه آنها صدق خدای الله علی
 قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة میباشد و صدق صادق علیه و آله و سلم
 ظنه فاتبعوا در روضه الغمین وایت کرده که در وقت ولادت بانسدادت حضرت
 امیرمسیان ارلا خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند که چه چیز از جای برآورده
 است ای سید گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان را تغییری نپیمید باید که
 حادثه عظیمی واقع شود باشد که تا عیسی علیه السلام آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است
 پس بر وید و بر وید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و در
 در گشتند و گفتند که چیزی نیافتیم آن ملعون گفت که اسلام این کار من است پس فرود
 در وید و جولان کرد و در دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند
 چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند بر گشت پس که یک شد مانند جنگلی از
 جانب کوه حرمی داخل شدند جبرئیل علیه السلام گفت بر کوهی ملعون گفت ای جبرئیل گفت
 از تو سوال میکنم که کجای شب واقع شده است و درین شب چه حادثه ای در عالم واقع شده
 که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مادر و پدر و هست گفت
 پرسید که آیا در امت او بهره و ایم گفت بل ایس گفت راضی شدم پس هرگاه پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله از جهان رحلت کرد و ایس است آنحضرت همان روز از راه پرورد و بر سر
 بنی ساعده میآمد و آنها و غنقریب ذکرش می آید آنحضرت صادق علیه السلام
 بسند مقبره و است که ایس تا بهشت آسمان بالا رفت و کوش میاد و ستران
 سمع میکرد اخبار را و ایس هرگاه حضرت عیسی متولد شد از آن آسمان سخن کرده شد

اینست که در این کتاب
 در وقت ابعادت حضرت
 از جبرئیل و ملائکه
 استغفار حال

و چهار آسمان میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار شدند و از آنجا که
 میخواستند و شایسته را به تیرای شهاب از ابواب سماوات را ندانند اما حال اینهمه صاعقت آن
 حضرت پس در حیات القلوب روایت کرده که چون از عمر شریف آنحضرت چهار راه گذشت گمانه
 ما در آنحضرت بر حمت الهی پیوست و آنسروری پدر و مادر و مادر و از شدت مصیبت مادر و مادر و
 چیزی نتواند کرد و پیوسته میگفت و عبدالمطلب بعد آنحضرت بیتابی مینمود پس خزن
 خود را که و صغیر الطلبید گفت این فرزند مرا ساکت گردانید و دایه برای او تفحص نماید پس عا که
 عمل آن حضرت بخوراند و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان کی از آنها
 را قبول کند تا آنکه چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند
 و آنحضرت پستان هیچک را قبول نمی فرمود و مضطرب میگردد پس عبدالمطلب عکین از
 خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست تا گاه مردی پیری از قریش که او را
 عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شدند و چون آثار خزن در عبدالمطلب مشاهده کردند واسب
 آن پسر سید عبدالمطلب و به ترو و تشویش خود را بیان کرد و قیل و قال میفرمودند
 حارث را ستایش کرد و گفت که گمان ندارم که زنی در قریش در عقل و فصاحت و صحبت
 و شرافت نظیر او تواند بود و شیر میدار و عبدالمطلب چون با دست او را از عیانست
 غلام خود و شمر دل نام را بر آفرید و سرخ سوار کرده بسوی قبیله بنی سعد بن کبرکشش فرستاد
 که میبرد و در فرستاد و فرمود که بزودی عبداسد بن حارث عدی را نزد من حاضر
 گردان و مرا نزد زانی حاضر گردانید و به کاسیکه اکابر قریش نزد عبدالمطلب حاضر بودند
 چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد و استقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در سینه
 خود جای داد و گفت ای عبداسد ترا برای آن طلبیده ام که محمد فرزند زاده من چهار آسمان

نویسندگان
 محمد بن علی
 الشافعی

است و مادرش فاطمه است و در عمارت مادر گریه و منظر ای میکند و پستان بیچ آن
 را قبول نمی کند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد و اگر مصلحت دانی برای شیر دادن
 محمد ادر حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند ترا دختری ترا تو اگر که دهم عبدالمطلب
 این خردۀ هایلون بسی شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد و حلیمه
 غسل کرد و با انواع طیب خود را مسطر کرد و این دو جامهای فاخره پوشید و باید رخ و عبد
 و شوهر خود بکربن بعد بخدمت عبدالمطلب رفتند و چون عبدالمطلب حلیمه را بخانه خانه
 آورد حضرت را در کنار او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد
 آنحضرت آنرا قبول نمود و بسوی پستان راست میل کرد و چون آن پستان او خشک بود
 و هر که طفل از آن شیر نخورد بود مضایقه میکرد و می ترسید که مبادا چون آنحضرت شیر
 پستان چپ نیز میل نماید و او مبالغه میکرد و در دادن پستان چپ و حضرت منظر اب
 میفرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند یک پستان راست را نمیدانی
 که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان ایمن را آن صاحب بیت در دامن گرفت و گفت
 از بخت دامن مبارک چندان شیر جاری شد که از کنار دامنش شیر خفت پس حلیمه که در
 گفت بسی عجیب است ام تو ای فرزند من سوگند می خورم بحق خدا و آسمان که دهان و دهان
 را از پستان چپ شیر داده ام یک قطره شیر از پستان راست من نخوریده اند و اکنون از
 برکت تو شیر از آن میریزد پس عبدالمطلب بپایان داشت و گفت ای حلیمه اگر نزد ما میمانی حق
 عالی میدهم و اگر ام و انعام بسیاری کنم چون یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند
 فرمود ای حلیمه برو و شوهر و فرزند خود را بتو می سپارم اول آنکه در تعلیم تو فکر کنم و قصبه
 فروگذار می و از هر است و حیات و غافل نگردی حلیمه گفت که از دستیکه رفو به حضرت

نظر از آنکه ائمه محققین چنان بدلم جا گرفته که محتاج بسیارش تو نیستیم عبد المطلب گفت که شرط دوم
 آنکه هر چه بخواهید از من آری که دل من تاب عاقبت او ندارد و حلیه قبول کرد پس حلیه همواره
 غراب امروز از آنحضرت میدید و معجزات آنحضرت بر ما میبارید و ما هر یک روزی در یافت
 که آنحضرت بفرقن بسوی صحرای بسیار رغب است جا جمای فاخر پوشانید و فرزندان خود را
 در محاطت و رعایت او و حیت بسیار نمود چون سید اعیان قدم در صحرای نادیده و دشت از نور
 حال آنحضرت روشن گشت و پیر شک و گمراهی که میکشدشت با او از بلند او را ندانید و که
 السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا همزه السلام
 علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشحال کسیکه بتو
 ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی است که بتو کافر گردد و بار کند بر تو کفر فی الزمان و الزمان
 بر و در کار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب سلام آنها میگفت و میرفت و این روایت طولانی
 است و معجزات بسیار شگفتی است با قدر حاجت گفتا نمودیم و در آن قصه کانن سکون آنحضرت
 بطریق تفصیل مذکور است و در کتب عامه نیز مذکور بلکه از بعض روایات نشان میبخشد
 که این روایت صحیح است و اتفاق آن در مواعید نوشته که در خبر نبوت وارد است که در آن
 عشق بود که در آنجا بنشینان در آن شسته میشد و این بابیه و را مالی از ابن عباس و
 از پیغمبر از حضرت محمد و در آن طولانی که ششاست بر ولادت با سعادت حضرت قائم
 علیهم السلام و آن روایت کرده که چون آنحضرت متولد شدند او را در کنار خود گرفتیم
 نگاه کردیم و آنی کشیده فاست بسیار نورانی و خوش لباس را دیدیم که آن کردیم که عبد المطلب
 است پس نزدیک من آمد و آنحضرت از من گفت و با او شستی از طلا در جمع از زیر دوش
 از طلا بود پس آنحضرت را بشفاف و در آن آنحضرت را بیرون آورده و از آن گفته شد

بر آورد و در گردن بیدار نمیدادند و بر آورد که در آن فرستادند و بیدار بود پس
 پر کرد و از او باز کرد و اندام مقام خود و دست خود بر شکم آنحضرت کشید و از آنحضرت طاعت
 کلام شد پس آنحضرت کلام کرد و من نفهمیدم آنچه آن جوان گفت که اینقدر فهمیدم که گفت فی
 امان الله وحفظه و کلايته و مولانا محمد باقر علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده است که قصه
 شگافتن شکم آنحضرت را بعضی از علمای مالکار کرده اند و آن اگر چه صریحا و احادیث معتبره
 شیعه و از گذشته امامی نیز بنظر رسیده و بعضی از اخبار در حدیث اول گذشت که دلالت
 بر حقیقت این قصه میکند پس جزم بوقوع و نفی آن نمی توان کرد و در مرتبه احتمال باید گذاشت
 اما حال شامال باضائل آن حضرت پس آنکه ابو علی محمد بن احمد بن علی الفخار انیسابوری که
 روضه الواعظین از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که مدی بخبر آنحضرت
 آمد در وقتیکه آنحضرت در مسجد کوفه بر شیر خود تکیه نموده نشسته بود پس عرض کرد که صفت
 کن برای من علیه و صفت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله را بخوانی که صورت
 آنحضرت را گویا ببینم و در آنحضرت فرمود بی کان ایضاً اللون مشرب بهی و تبارک
 آنحضرت سفید و سرخی در آنرا نماند و او ایچم العینین و سید الشهدا چشهای سیاه
 و موهای رست داشت دقیق المسامه سیاهی موهای باریک از وسط سینه تا ناف کشیده
 بود سهل الخد رخسارش تپا و نرم بود سوره یحیی کالقصیب موهای سینه و شکم آنحضرت
 مثل شاخ باریک و رست تابان بود که بکن فی بطنه و لا فی صدره و شعر غبره
 و شکم و سینه آن جناب خیر آن مردمان بود کان سنین الحسب و القلم
 کف دست و پای آنحضرت از گوشت پر بود و نوک و نوک و نوک و نوک و نوک و نوک و نوک و نوک
 صلب و اذ اشقی کانما یقلع من عظمه و یزکما میکه راه میرفت قدم بر زمین میکشید

شامال باضائل آنحضرت
 چندین روایات

بلکه با پیش از زمین بخوی جدا میشد که گویا زمین شش اشیا را میبرد و از سنگی قدم بلند که جدا میکرد
 و از الفت الفت جمیعاً و هرگاه یکی از دو جانب الفت میشد تمام جسم شریف با مشهور بکشت
 بود که با القصیر و لا الطویل میانه قدر بود که گویا ماه است و نه در قامت کان عرقه و وجهه
 اللؤلؤ قطرات عرق بر پشایی نورانی بنظر آید و در این عرقه اطیب من العلم
 اگر از روی عرق آنحضرت خوشتر از روی سنگ فرو بود و از مسئله لایق و لا بعد از بدست آمدن
 نه قبل از و نه بعد از صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر ارادت است که بدست آمدن مثل او را از آنکه پیش از او
 متولد شده بودند و از آنکه بعد از او بهر سجدت و اگر بجای آمدن میسر باشد حاجت تکلیف
 نخواهد بود و در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما آمده است
 که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیده با عظمت میبود و در سینه با مهابت ایستاد
 و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چارده از میان بالا اندکی بلند تر و بسیار بلند تر
 و سر مبارکش بزرگتر بود و مویش نه بسیار چیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش
 اکثر اوقات از نزد کوشش می گذشت و اگر بلند تر میشد میانشان شیکاف و بر دوات
 سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و کشاده پشایی بود و بارویش باریک و مقوس
 و کشیده بود و پیوسته نبود اما اگر ابروهای مقدس مثل کمان مقوس بود پس از جمله
 مشهورات مستفیضه است اما اگر شاعری در صفت آنحضرت گفته و حدیث عجاوین من
 تحت حاجب از ج کشق الوزن من خط کاتب و اما اگر پیوسته نبود پس در روایت
 اختلافی و مخصوص است چه بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و یکی در میان پشایش
 بود و در میان خمب پر میشد و بر می آمد و بی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانشان اندکی
 بر آنکه داشت و نوری از آن میافت و رویش مبارکش انبوه گویا پیش چهره او بود و پیرامون او

ومان غزالیش بسیار که چک بنور و دندانهایش سفید و برق و نازک و کشاده بود و سوار
 نازک از میان سینه تا ناف آنحضرت روئیده بود که درش در صفا و نور و استقامت نهاد
 کردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضاى بدنش همه مندرل و قوی اندام
 و خوشنما و سینه و شکمش پر از بیکدیگر بود و میان دو قفسش پهن بود و سر استخوان گامبهای خوش
 قوی و گنده بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در میان عرب معروف است بدن
 سفید و زرانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریک از مو بود مانند نقره که میقتل
 باشند و در میانش از زیادتی مفاصل ساسای نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو
 بود و دراع و دستهایش داشت بندهای تهیهایش نبود و کف مبارکش کشاد و بوی و این است
 طوفانی است و در حیات القلوب باها بر کور و امثال آن دیگر ریحات هم مسطور است
 شار فلیتر جمع الیه و بار ذکر یک روایت شهابی است از انجیلیه و محتوی بر شانی آنحضرت که هم
 بود اقصای دنیا هم و سایر انبیا را در مجلس فرامیگذاشتند و میفرمودند که ای عیسی ای خدایا
 کرده اند که گفت و انجیل عیسی خواندم که حق تعالی با و وحی نمود که ای عیسی ای خدایا هر
 برسان بابل سوریا که منم خداوند الهی که زوال نزارم و تقدیر کنیند پیغمبر را که با شش
 و نذر عه و علامه و حساست و کشاده چشم و بین میانی و در وضع احدین کشیده بینی و کشاده
 دندان خواهد بود و درش مانند ابرق نقره باشد و از پائین کردنش نور ساطع
 باشد که باطلایران جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سائر شکم
 و سینه اش موی نباشد و کندم کون باشد و چون با جماعتی بر آید بر همه زیادتی داشته
 باشد و در میان ایشان نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی
 مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند او پیش از و درینجه باشند و بعد از او نیز میزند

بسیار خوش باشد و زنان بسیار کج کند و سلسل کم باشد و سلسل او اند و خنجر بر کسی نه برسد که
 او را در بهشت خانه باشد که در اینجا آزارها و محنت ها نباشد و او آن خنجر را در آخر الزمان
 نماید چنانچه زکریا را در ترکالت نمود از آن زن و دو فرزند بهر سینه که شهید شوند خوش آن
 پیغمبر قرآن باشد و دین او هلام پس طوبی برای کسی است که زمان او را در یاد با نام او
 و کلام او را بشود و عیسی گفت پروردگار طوبی چیست خداوند وحی نمود که در خستیت در
 بهشت که من بدست قدرت خود گشته ام و بر همه بهشتیان سایه افکنده است و صفتش از صفات
 و آتش از خشمه تسخیم است و آب چشمه سردی کافور و طعم خلیل است هر که از آن چشمه یک شربت
 بخورد بر کشته نشود و عیسی گفت خداوند از آن چشمه آب ده خلاف مود که ای عیسی آن
 چشمه بر همه خلایق حرام است تا آن پیغمبر و است و از آن نبات مانند ای عیسی ترا باستان خنجر
 پس در آخر الزمان ترازمین خواهم فرستاد تا از است آن پیغمبر عجاب شاهین نمائی
 و یاری کنی ایشان را بر کشتن و قتل العین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که
 ایشان نماز کنی بر ستمیک ایشان است مرحوم اند و چون در حسن بیان مثال بافضا
 آن حضرت باره از احوال جسم شریف بیان شد تعرض بحجرات بدن اقدس آنحضرت
 و بنیام نهب نمود پس بدانکه جناب مولانا مجلسی رحمه الله در حق یقین محجرات بدن
 را به بیت چهار حجره معدود و معدود ساخته اول آنکه پوسته نوزدهمین نوزدهمین
 بود و چون ماه شفاع جبین رسید آن معدن انوار یدر و دیوار میاید و برگاه دست
 مبارک را بلند میکرد و بخشان نورش بر تنه و پیش رویش میافو و در حیات اهل کرب
 فرموده در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل است که حضرت سید
 را هر که در شب تاریک سید یزیدی از روگ نورش مشاهده میکرد مانند ماه تابان و گفته

این حدیث معتبر است
 از امام زین العابدین علیه السلام
 نقل است که حضرت سید
 را هر که در شب تاریک
 سید یزیدی از روگ نورش
 مشاهده میکرد مانند ماه
 تابان و گفته

و گفته که نقل کرده اند که در شبی عاتشه سوزنی کم کرده بود چون آنحضرت دامن خانه شد بنور
روی آنحضرت سوزن را یافت و نیز فرمود در روایت کرده اند که در شب آری برای میسرند
دست مبارک را بلند کرده و از آنجاستان سوز آنحضرت نور میاید و بنور آن بر راه میرفتند باز
در حق العین میفرماید و و هم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت که آنحضرت از راهی
میکشیدت میدانستند که آنحضرت از آن راه رفته است از عطر او و بجز از عرق آنحضرت هیچ
نیکو دند بهترین عطر با وجود غل عطرهای دیگر میکردند و دلوا آبی تر از آنحضرت آوردند
و گفت آبی در دامن مبارک کرده و مضمضه فرمود و در دل و ریخت آن آب از مشک خوشبو
شد سوّم آنکه در آفتاب می ایستاد و باراه میرفت او سایه بود چهارم آنکه با هر که آنحضرت
راه میرفت هر چند او بلند تر بود آنحضرت بقدر یک سر و گردن از او بلند تر بود پنجم
آنکه پیوسته در آفتاب از بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و نمی ماند که وجه
سوم و پنجم هر گاه بر عیونش بوده باشند باجم منافاتی دارد و وجه ششم آنست که نت
افکندن از اکثریه باشند بر وجه دوام چنانکه عبدالحی و طوی در این در بیان خصایص
آنحضرت گفته است از جمله سایه کردن ابرهست مر آنحضرت را در گرمی آفتاب این
همیشه بنزدیکه در اوقات متعدده واقع شده و سخت در زمان صغیر که همراه عم خود ابو طالب
سفر برآمده بود و بحیرای راه بسا در تابناخت و بلند آسایه نداشتن در خصائص جدا
کرده اند از اینجی بر تقدیر تسلیم عموم از نه ممکن است که سایه یا بر سر مبارک آنحضرت باشند
غداوی جمیع اجزای جسم و سایه میفتی نسبت باعضای دیگر باشند ششم آنکه مرغی
از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و جافه می ماند کس و نشسته و غیر آنبار آنحضرت
فی شمس است آنکه از عصب سید و چنانکه از پیش روی سید می توهم نشود که مقابل شمس

مر
عنه

مر
عنه

مر
عنه

رویت است پس چگونه بر خیزم خلف کرد و تیرازی آنکه بگریز است که تیره با صره را می بیند
 و هر جسم که خواهد پدید آید پس میشود که در چشم حضرت آن قوه را فاعل ساخته باشد
 و آنچه محال است که قوه با صره محض یک جاب باشد و غیر تعالی را در یاد هشتم
 آنکه خواب و بیداری او بحیثان بود و خواب توای او را از او اکسل بنگرد و سخن ملاک
 می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملاک را میدید و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطر می داشت
 میداشت و هم آنکه هرگز بوی به شام مبارکش نرسید و هم آنکه آب دمان بهر جای که می
 دران برکت بهم میرسد و پر آب باشد و هر صاحب دردی که می نماید شفایاب است و موت
 مبارک بهر طعمی که میرسانند و دران برکت بهم میرسد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر
 میکند و چنانچه از بن عالم و کسب و جواهر انسانی به قصد فقر ابریزد و یازدهم آنکه جمیع نعمت
 می نمیزد و جمیع نعمات سخن سکینت و وارده هم آنکه در محاسن تشریف بجزده سو
 سفید بهر سید بود که مانند آفتاب میدرخشیدند و سیزدهم آنکه هر نسبت بهر نسبت مبارکش
 نقش گرفته بود و در آن روز آفتاب زیاده میگرد چهاردهم آنکه در بیان بخشان
 مبارکش جاری شد بقدر که جماعت کثیر سیراب شدند و پانزدهم آنکه انبساط است
 ماه را بدو نیم کرد و این محضره تفصیلی میباید و شش عشرت باشد یا بدو نیم
 آنکه سکر نبرد و در دست حق شش شش میگفتند و مردم می شنیدند و هم
 آنکه خسته کرده و نماند بریده و پاک از آلالش خون و غیر آن تولا شد و در وقت ولایت
 از پازیر آمده از سر و چون زمین آلودی بهر از بوی مشک از ولائح و فلاح گردید
 و جهان را مظهر ساخت پس و کجیم سجده افتاد و چون از جبهه سر بر پشت دست میبوی
 آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوجد است حق تعالی در رسالت خود پس نوری از او باطم

۱
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

کردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد چه هم آنکه هر که تحمل نشد و خواب شیطان را
 فوز و هم آنکه فضل که از آنحضرت جدا شد بوی مشک از آن می آمد و کسی آن را نمی دید
 بلکه زمین را مورد بود که آن را فرو بردیم آنکه هر چهار پا که آنحضرت را تسبیح می خواند و می شنید
 بهیبت و حشمت آنکه در قوت کسی با او تعادلت نمی توانست کرد بهیبت و دوم آنکه هیچ مخلوق
 رعایت در حق آنحضرت میکرد و در هر سنگ و درخت که میگذاشت خم میشد و از برای
 تعظیم و بر آنحضرت سلام میکرد و در طفولیت ماه کهوار آنحضرت را می جنبانید
 بهیبت و سوم آنکه بر زمین زخم و میرفت جای پایش نمی ماند و گاه بر سنگ خست و
 میرفت و اثر پایش میا بهیبت و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی و در دلها
 بود که بآن تواضع و خشکت و نفقت و محبت که داشت کسی بر روی مبارکش درست
 نظر نمی توانست کرد و هرگاه در منافعی که آنحضرت را میدادیم بر خود می لرزید و از دوا
 راه عب آنحضرت در دلهای کارزان اثر میکرد اقول بجزیره مهر نوبت اشارات و نشانه
 خفیه است در قصه حکیم امی را شب مذکور است که قافله قریش را بر مقام حیر انداخته و آنحضرت
 با ابو طالب و زیر درختی آمده نشست ابر بالای آنحضرت سایه افکند بجزیره که موجب شجارت سابقه
 پیوسته منتظر فرج مستخرج بودی عالی آنجناب بود و از ملاحظه سایه کردن ابر منجب کردید بر
 ایشان صیافتی کرد و ابل قافله را طلبید ابو طالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمد بجزیره دید که از پاره
 ها نجات داده گفت ای قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر شده پس آنحضرت را طلبید
 دید که آن پاره ابر با آنحضرت حرکت میکند و بر سر مبارک او سایه مینماید و چون قافله بجنبه
 جبل را بدید بجزیره شجره حشره که سبک بود السلام علیک یا رسول الله و دید در شانه آنحضرت
 مهر نوبت را بهیبتی که در کتب سادیه خوانده بود پس بر سید از آن ایمان آورد و آنحضرت و

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ارست و القلوب لیکن مراد است که در هر بنیت و وسیله بخت هم قدرت مقنن بود و در اول
لا اله الا الله و در دوم محمد رسول الله و اما معجزات دیگر که تعلق بولادت حضرت
دارد و پیش از انبیا آن اشاره در قصه است قاضی و بیان وقت بعثت حضرت کیفیت
آن و بیان پاره از معجزات حضرت که بدان تعلق دارد بدانکه هر چند معاد حدیث مشهور
بین القرینین گشت میا و آدم بن الماد و الطین نور حضرت از بد و فطرت و ابتدای خلقت
چنانکه پیشتر هم اشاره بآن رفته فائز بدرج نوح بوده لکن بعثت ظاهری و حکم تبلیغ
رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بعد از آنکه چهل سال از عمر شریفش گذشته بود و حضرت
تعلق گرفت از خدمت مجلسی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید و آنکه جماع علمای شیعه است
که بعثت حضرت و بریت و پیغمبره مبارک که جب واقع شده و احادیث کثیره معتبره از این
علیه السلام باین مضمون وارد است و میان عامه خلافت بعضی پیغمبر ماه مبارک رمضان
گفته اند و بعضی پیغمبر و بعضی بعثت و چهارم ماه فروردین گفته اند و بعضی و و از دهم ربیع الاول
و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف حضرت
چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است
که در روز نوزدهم ذی القعدة علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مازل شد و عبد الله
و یزید از علمای آن صفت و در ربیع القعدة گفته است که چون سال مبارک حضرت
بچهل سید ظهور تابش و حی آفاق عالم را شورش ساخت و آفتاب نبوت از مطلع عثمان
طلوع نمود و ظهور این نور بقول صحیح و در روز دوشنبه ششم یا سوم ربیع الاول است
و بعضی از علمای آن بوده آمده است که چون ظهور نبوت قریب بر سریه محبوب گردانیده شد
شبهی وی خلوت و گوشه نشینی را خلاف کرده اند که عبادت و عبادان خلوت

بفرموده و باید که مختار است که بزرگ بود و طبی و سنی و عمل میکرد بشری است ابراهیم با هر چه ثابت شد
 نزد وی بشری از شرائع انبیایا یا احسان عقل انبی کلام فائده بداند که تحقق است که حضرت
 قبل بعثت ظاهری پیغمبر بود و تابع انبیای دیگر بود بلکه بشری خود که با امام و باید ملک عظام
 دستدیده ملاکه که امام آن را میدادست عمل میفرمود اگر چه بتلخیص آن مامور نبود اما بعثت
 پس امر و حضرت را که حاجت بر بیان داشته باشد و گاهی احسان و جهاد و در
 و قیاس عمل میفرموده و چون که کلام اخذ علیه الرحمه در حق بعثت در زافاده این مردم که
 روانی است بر نقل آن انتصار میکنیم پس بداند که گفته است که خلافت در انکه حضرت رسالت
 پیش از بعثت با عمل بشری میکرد و یا نه بعضی را اند که بشری متعبد نبود و بعضی گفته اند بود و بعضی
 توقف کرده اند و فرمودم برخلاف که و اند که بعضی را بعثت حضرت را عمل میکرد و بعضی گفته اند بشری
 حضرت را ایم و بعضی را بعثت حضرت را بعضی بشری و بعضی را بعثت حضرت را حق نزد غیر است
 که بعد از بعثت آن حضرت تعبد بر هیچ شری غیر از شرع خودی ننمود و شرع آن حضرت است
 جمیع شرائع بود و لهذا آنچه از آن حضرت سوال میکردند از آن بزرگواران میفرمود
 و هر که فریج امری متشکک بکتب سابقه نمی کردید و در حکم سنکسار زنا کار خبر از توره
 داد برای تمام حجت بر میبود و گدیز قول ایشان و ظاهر علم خود بکتب ایشان و این
 که اشاری بنا ببعثت انبیاء و در محمول بر اصولین است که تنفیح علیه جمیع ادیان است
 و در موافقت ایشان بر تبلیغ رسالت و مبرر تحمل شقاق است و اما پس از بعثت پس
 مدلول انبیا و اوله عقلیه بسیار است که آن حضرت استقامت در عبادات و تنفیح کلام احادیث
 و جهت ناب از حرات و مساوی آداب زیاده از همه کس میبود و چون تواند بود که اسما
 آنان در عدالت سن مکلف شرائع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف مخلوقات

و بیان آنکه حضرت
 یک شب که از انبیای
 از پیشین

با این سخن بجا و آتی باشد و راه دین خود را ندانی تو از بود که انواع عبادات که ازین
 حضرت است و از پیشه متابعت شریعت و یکران باشد بخند و چه اول آنکه اگر عمل بر شریعت پیغمبر دیگر
 جایز نیست و نه بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است
 دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را نیست بر انداختن او عمل نماید اگر بومی دانست پس پیغمبر خود را
 در شریعت خود کرده خواهد بود و موافق شرع پیغمبر دیگر باشد و اگر غیر روحی دانست پس است
 از علمای آن ملت تذکره باشد با آنکه از معجزات آنحضرت بود که خط و سوار داشت و باطل
 از کتاب معاشرت کرده و قصص انبیاء را بخوبی که در کتب ایشان بود میان که پس چگونه از
 ایشان نقل گرفته و ایضا اکثر علمای آل کتاب از آن حضرت فاسق و طایفه بودند که کینه و بغض
 ایشان میخوانستند که در سوم آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ زمانی از محبت
 نزد نالی نمی باشد اگر حضرت رسالت پناه در انداختن پیغمبری بود با نیست یا آنحضرت
 علی بن ابی طالب و حضرت ابی طالب و حضرت ابی طالب و حضرت ابی طالب و حضرت ابی طالب
 باشد و تشریح کند نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت مرتبه اش است از آن صفت باشد
 خلیفه آنحضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس که پیغمبر و آن حضرت
 همیشه بود و پیوسته بومی و الهام الهی بر شریعت خود عمل می نمود و بعد از چهل سال رسول شد
 و بعد از آنکه مردم را بسوی خدا دعوت نماید الی آخر ما فاد فاجاد و در بیات القلم فرمود
 از این احادیث بخبره است که پیغمبری آنحضرت همیشه بود و چنانکه فرموده که من پیغمبر بودم
 و هرگاه که آدم علیه السلام در میان آب و گل بود و گمان نداشت که پیغمبر از این است
 حضرت بر شریعت خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی با او می رسید و بعد از چهل سال
 بود و بعد از چهل سال بر دیگران دعوت کرد و پیغمبر رسالت رسید چنانکه فرمود

آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از روزیکه شیر خواره بود حق تعالی
 بزرگترین گنجی از ملائکه ابواب مقرر کرد و ایند که در شب و روز آن حضرت را بر کلام اخلاق
 سبقت میدادند و در بیان بدو وحی و کیفیت آن بدو که وحی در لغت بمعنی آشوب
 و گشای آمدن و معنی کتب و رسالت و الهام و کلام حق و هر آنچه الهامی آن را بغیر خود گذارد
 فی القاموس و در عرف شرع غالب آمده است بر آنچه القای خود بسوی پیغمبران از باب
 خداوند عالمیان و آن بر انجلی عذیده واقع میشود و آنکه بعضی از علما وحی را بر چهارده قسم
 منقسم ساخته اند اول روی مادی مثل خواب حضرت ابراهیم خلیل حیث قال لا اله الا
 انت یحیی و اری فی الذمائر ان الذیجات محصل فرزند خلیل خلیل تقدیر آن نموده فرمود
 بآیت اقل ما تومر سجده کن ان شاء الله من الصابون و بخاری و صحیح خود را نقل
 نقل کرده ان اول مابدی رسول الله من الوحی الرویا الصالحة فی النعم فکان
 لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و تفسیر فی از جناب امیر المؤمنین علیه السلام شده
 است که کلام خواب چندی و بدو واقع میشود و از آنجمله است خوابها که پیغمبران می بینند حیث
 قال منه رویا تراها الرسل و اتفاق کرده باطل اسلام بر آنکه خواب پیغمبر بعد بعثت و نبوت
 از قسم وحی است و دوم خبریست که نفس مقدس و قلب مطهر آنحضرت را از غصه میشود و نفوذ
 که آنحضرت فرمود وقتی روی ان نفسا الهی است که کل اشیاء و زینتها فافهتوا
 الله و اهلوا فی الطلب و کلام علیه السلام فی استام کلامه تعالی و منه ما قد فقه و فقه
 سوم صدای بود مثل صلیب بر سر صحیح بخاری و در باب بدو وحی بسند خود از حاکم
 بن هشام روایت نموده که بر سید آنحضرت رسالت آت که کیف یا نیک الوحی پس
 آنحضرت فرمود لعلیا نا یا استی مثل صلابة الجرس و هو اشد علی النخس

در بیان بدو وحی
 در تفسیر

در تفسیر

قال بعض الأئمة مثل مكان كذا كذا جمع عندك فيكون انما الجمع واما علمای ماضی بن
 ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی
 می شنیده بودند در ابتدای بعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از وحی قرآن
 شنیده بودند آنی که بر سنگ نجات بخود پس هم از وحی می شنیدند و چون وحی
 نام شد جبرئیل فرود آمد و نیز آنجا نیکو رسید و هشت ایشان ساکن میکرد و چهارم آنکه فرشته
 بصورت انسانی ظاهر میشد و ظاهر شود چنانکه جبرئیل بصورت وحیه کلبی برای آنحضرت پیش
 میشد و وحیه در صحن رحمت جمال از میان بکمان امتیاز داشت پنجم آنکه جبرئیل با او نمایان میشد
 بصورت خودش که خدای تعالی او را بر آن صورت پیدا کرده که بود برای او شش صد سال
 بر پا کند و هشتاد و نین مردارید و یاقوت ششم آنکه مثال روشنی بر او ظاهر میشد و آوازی می شنید
 و هفتاد و نین آنکه او را در شش ماهی شنید و هجده چیز از دنیا دید و هجده چیز از حضرت امام باقر متفلسف است حضرت
 رسول پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود حساب بر داشت آمد و هجده آنکه او را شنیدند
 تا آنکه جبرئیل بر سالت بر او نازل شد و جبرئیل بصورت خودش دید و در حدیث جبر
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متفلسف است که حضرت رسول فرمود که در این برودت
 خند گم کرده خوابیده بودم و علی در جانب راستن و جعفر طیار در جانب چپ
 و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بالی جبرئیل می گشت از آسمان
 به شنیدم و از صدای بال ایشان در شش ماهی شنیدم که هرگز شنیدم که هرگز جبرئیل
 میگفت که بسوی من که ام یکبار از چهار نفر بعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرده
 بسوی من و گفت بسوی این بعوث شده ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبر است
 و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وحی او بهترین است و او را پس از این

و آنحضرت فرمود آن در میان من و او از من بزرگتر است و خداوند بزرگتر از من است و بزرگتر از من است
 پیغمبری در حال بیداری او متوجه فرماید چنانکه در شب اسرار و معراج واقع شده و گاهی آن
 حضرت را غشی یا حالتی مشابه شبی رویداد و عرقی از جسم مبارک میریزد و این علامتی
 بود برای حاضرین نزول وحی چنانکه از بعضی احادیث استناد میشود و روایتی که از
 حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از آن حالت فرمود که آن حالت وقتی آنحضرت را حاضری
 میشد حق تعالی بوسیله ملک وحی بر او میفرستاد و از دهشت کلام الهی و عظمت و جلالت
 نامتناهی و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بدن رخت و اخلای آنحضرت
 نمی شد و اخذ علیهم السلام در حیات القلوب فرمود که در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین
 علیه السلام منقولست که وحی خدا پیغمبران است اسم دارد بعضی از قبیل فرستادن ملک
 است و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و از حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله منقولست که از جبرئیل پرسید که وحی از کجا میگیرم گفت
 از ابرئیل میگیرم پرسید ابرئیل از کجا میگیرد گفت از ملکی از میان آن که از او بلندتر
 پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که در دوش می افتد و حصول علم آنحضرت بوحی و
 نبوت و معرفت جبرئیل و هر ملکی که باشد با خلق علم ضروری بود بآنکه جبرئیل ملکی است متجاوز
 خداوند عالم از جنس جن است و نه از قسم شیطان چنانکه حق تعالی در جبرئیل علم ضروری
 خلق میکند بآنکه شکم باوندای تعالی است نه غیر او یا بطلوع و هجرت خوارق عادات است
 و چنانکه صدق پیغمبر بر بندگان همین عزیزان ظاهر میگردد و هر دو طریق سموت صحت دارد
 در بعضی روایات آمده که چون سی و هفت سال از عمر آنحضرت گذشت و در
 خواب دید که ملکی نزد او آمد که از او پرسید که در میان کوههای که میگردی

و کوفته اند ابو طالب را می چرانید شخصی را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو گویی
 گفت من جبرئیلم خدا را بسوی تو فرستاده است که ترا رسالت بفرستم پس ای ایها النبی اکمل
 آور و بروایت دیگر بای خود را در زمین فرو برد و چشمه را آب ظاهر شد و جبرئیل وضو
 ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و ازین روایت ظهور خرق عادت لایح میگرد و دو عبد
 و ملوی گفته که اگر قائل بشوی اول کرده اند و آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 منقولست که چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حق تعالی لی و امیرترین و اهلایا
 و مطیع تو بزرگتر از همه و اهلایا یافت پس میده آنحضرت را نوزی دیگر داد و امر فرمود که در ایام
 را کشودند و فوج فوج از ملا که زمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و
 خدای تعالی رحمت خود را از اساق عرش تا سر آنحضرت متصل کرد و ایند جبرئیل فرود آمد و
 اطراف آسمان و زمین را فرا گرفت و باز روی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد
 بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق الانسان من
 علق پس می ای خدا بابرسانند و بروایت دیگر بابر و جبرئیل یا بقادر بر کار نازل
 شد و کرسی عزت و کرامت برای آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان شرف
 رسالت گذاشتند و لوا می حذر را بدشش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رود و خداوند
 خود را حمد کند و اول آنکس که با آنحضرت ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از مردان علی
 بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و پنج ابلاغه از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 منقولست که فرمود که یکجا جمع کرده بود غیر رسو و خدو من و خدیجه را و من میدیدم
 نوزی رسالت را و دستشام میکردم را و پیغمبر را و هرگاه آنحضرت بشرف اظهار نبوت
 و هر چه عاقلیه رسالت را ذکر میدید و بعضی روایات عامه آمده که شکل اعبای رسالت

را که آن دسته راه اعتدال را وضع و چهار راسین گرفت چنانکه عبدالحق در مروج المندره آورده
 که چون آمد او را فرشته روح القدس بوحی گفت نرده باد ترا کن جبرئیل و خدا را متوجه
 فرستاده است و تو سوختنی برین دیش و عت کن بقول لا اله الا الله گفت
 بخوان یا محمد آنحضرت گفت من خوانان نیم یعنی انیم که خوانان و نوشتن نیاخته ام و گفت
 آنحضرت پس جبرئیل در بر گرفت مرا و پیشرو مرا چنانکه رسید جبرئیل طاقت ایستادن را
 طاقت ندیدم و آنکه طاقت جبرئیل بود لفظ حدیث تحمل بر من معنی است پس گفت بخوان گفت
 خواننده نیم باز در بر گرفت و پیش من بنشیند تا من باریس گفت اقول باسم رب العالمین
 خلق الله الانسان من علق اوقرا و رب العالمین علمه بالقلم علم الانسان
 ما لم یعلم و در روایتی آن که جبرئیل گفت یا محمد استاده کن آنحضرت گفت استعین بالله
 من الشیطان الرجیم پس جبرئیل گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت اقر باسم
 ربک و صاحب المروج گفت اینجا سخن هست در قول او اما بقاری که خوانان امی کلامی
 بتسیم تین خیم بعد از او با وجود آن فواحت و بلاغت که آنحضرت و شست و سیست فوات
 مکنت و از و نه ابرت که آنکه از شست پیشت آن مقام بوده باشد اما شرح حدیث تحمل
 نیست کرده اند و در بعضی روایات آمده که جبرئیل نام و در جامه زحر می کرد بدو می گفت یا محمد
 یا عزیز آور و گفت بخوان فرمود من خواننده نیم امی آخر الکلام و بعضی مناسب است
 بامیت که قال عبدالحق مخفی نماند که امی از آثار مشهوره معروفه آنحضرت است و اکثر
 علمای ترفیقین از اصل برلی سواد می کرده اند و در روایات آمده که آنحضرت را می میگویند
 نبی الله انقری یعنی اول درستی نیست بقوله تعالی و رب العالمین علمه بالقلم علم الانسان
 ما لم یعلم و ظاهر اصول است که آنحضرت را از جهت عدم معرفت علمها بقوله تعالی

نیت که گفت یعنی آن از راه عدم تعلیم خط و مانند آن والا قول او تعالی و ما کنت تتلون من قبله
من کتاب ولا تحطه یحییٰک اذا کادکتاب المبطون یعنی نبی و هست پس کوایم بر او
که انکار علم و معرفت و لو بعریف است که است بظاهر مرسوم آن بود و درست است نه است
باعتبار عدم تعلیم من خلق پس او را می تباویلی که آنحضرت فرمود باید گفت نه باعتبار
معنی مشرف و اما عدم تعلیم خط و سواد پس اتفاقی است و مخصوص در کتاب است الباری
و دلالت بر اعجاز آنحضرت دارد و کاسیاتی الیه الاشارة آخوند علیه الرحمه در حق این
میفرماید که خلاف است و اینکه آنحضرت را چه را می نامیده اند اکثر گفته اند برای آن بود
که آنحضرت خط و سواد نداشت و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که گفته
است داده شده و درین خلا فی نیست که آنحضرت پیش از نبوت تعلیم خط و سواد از
نموده بود و چنانکه نص قرآن بر آن دلالت کرده است و خلاف درین است که آیا
بعد بعثت می توانست خواند و نوشت یا نه و حق آنست که ما در بود بر خواندن و نوشتن
چنانچه روحی الهی همه چیز را میداند و بقدرت الهی کار را چنانکه دیگران از آن عاجز بودند
می توانست اما برای سهولت خود الهی نوشت و روحی را دیگران می نوشتند و غالب اوقات
دیگران را امر بخواندن ما می فرمود و از حضرت صادق علیه السلام نقل است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نامه را میخواند و الهی نوشت و پسند معتبر نقل است که شخصی از
حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چه حضرت رسول را می می امید از حضرت فرمود
که سبب آن چه میگویند گفت میگویند زیرا که الهی نوشت چیزی نوشت فرمود و روح
میگویند آنست خدا را ایشان باد و اما آنحضرت بخواند و می نوشتند بقیه و در بیان
بلکه خدا او را می نامید برای آنکه از اهل کلمه است و یک نام کدام القری است

از آن روزی که سائر محدثان حاضر شدند بطرف مشرق روایت کرده اند که این این
 بزل شد و آنکه در عتبات کتبه ای که برایت اهل بیت علیهم السلام و هر خط
 منهم الخاصه این یعنی انداز و تحریف کن و برسان خوشایان نزدیکتر خود و اگر و مخلصان
 خود را از ایشان پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید فرمود که کیساع کدم بر ای
 ایشان مان کن و یکپای کو سفدر این و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزند آن العبد
 را بطلب که در شعب ابی طالب حاضر شود چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر
 بودند بر روایتی نمی نفر و بر روایتی ده نفر پس ابولهب گفت که محمد کمان میکند که ما را شیر
 کرد و هر یک از ما یک کد سفند میخوریم و سیر می شویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیر
 می شویم پس چون روز دیگر شد صبح ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت
 همه حاضر شدند عباس حمزه و ابوطالب و ابولهب چون داخل شدند بخفتی که در حالت
 شایع بود گفتند و حضرت بحجت اسلام یعنی بسلام جواب گفت این بر ایشان کران
 آمد که در حجت مخالفت طریقه ایشان نمود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آنان
 گوشت تزیین ساخت و با کاسه شیر ز ایشان گذاشت و اول حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای شریک گذاشت و گفت اللهم این شیر بخورید بنام خدا این
 سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار که سینه بودند شروع کردند بخوردن و در
 آنجا سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد و
 چون حضرت خولست که با ایشان سخن گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری گاه
 شما کردید صاحب شما که شما را این طعام میل سیر کرد و هنوز بهیست چون آنکس مبادرت
 نکرد به شجاعت آن روز حضرت در آن روز سخن گفتند تا ایشان متفرق شدند و فرمود

و فرمود یاعلی این قرعین سخنی امروز مبادرت کردی سخن گفتیم باز مثل این طعام مهیا
 کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیر علیه السلام
 فرمود که چون روز دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای نذر
 عبدالمطلب گمان ندارم که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من از برای شما
 آورده ام بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام بگوئید اگر شما خبر دهم که دشمن
 صبح پشام بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند آری ترا هست کو می دانیم گفت بدید
 که خیر خواه کسی با و دروغ نمی گوید پس بدرستی که حق تعالی مرا رسالت فرستاده است
 عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خوشنشان و نزدیکان خود را بدین امر
 ناخیم و از عذاب آخرت تبرسانم و شماید خوشنشان و نزدیکان من و این طعام و معجزه
 مرا در آن مشاهده کردید مانند ماده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام من
 ایمان نیاورد و خدا او را بعد از این معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب
 نکردند و بداند ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبر را نفرستاده که اگر از برای او
 انزال او بر روی و وزیر او و جانشین او و وارث او مقرر گردانیده است پس هر که
 شما پیشتر من ایمان آورد و برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود و امت
 من و از من بمنزله تارون خواهد بود از موسی پس کیست که بعد از من بیکند بهیئت من
 که برادر من باشد و مراد و یاری کند و محسن من باشد بر مخالفان من تا او را وزیر
 و وصی و خلیفه خود گردانم و از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرص مرا بعد از من ادا
 کند و وعدای مرا بعمل آورد و اگر کنند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت
 سخن را تمام کرده همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیر علیه السلام

در این دو است و گفتند که اینست که میگویند که هر گاه کسی در این دو است
 میگویند حضرت فرمودند که بشنید شاید که آنها که از تو برتر گزیند بر خیرند پس بار دیگر مضمون این
 را اعاده فرمود و باز اینها ساکت ماندند و علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست و کلمات
 اطاعت و انقیاد از روی حسن اعتقاد بعرض رسانید پس در مرتبه سوم حضرت او را نزد
 طلبید با او صحبت کرد و آب دهان مبارک خود را در دهان او کرد و در میان دو کتف
 و سینه اش انداخت پس ابوبلب علیه اللغه گفت خوب خدای دادی پیغمبر است را که احب
 تو کرد و دهانش را بر زکات دهان کردی حضرت فرمود بلکه او اعملو کرد و ایندم از علم و علم
 فهم و دانش پس برخاستند و برین آمدند و خندیدند و ابوبلب گفت که ترا از این خبر کرد
 که اطاعت پیغمبر و کتب محصل ششم در بیان پاره از معجزات مشهوره آنحضرت است که حسب
 غریب تصدیق و دعوی نبوت و تحقیق نبوت آن جناب میگرد و آن مثل است بر چند فاعله
 فاعله اولی بدانکه شکلی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت نموده و بر طبق دعوی او
 معجزات کثیره و خوارق عادات شهر از او به ظهور رسیده لکن در آن این معانی نیست
 بجا ضرب و مشاهدین بر یک مظهری بطریق احساس بود و بلا شبهه مفید قطع و یقین و است
 باطلی بلا و تائیه و اعصار آیتیه پس چونکه الملاح غائبین بواسطه اخبار غیرین نقل نموده اند
 و آن بر دو قسم است متواتر و آحاد پس معجزات منقوله هم بر دو گونه خواهد بود متواتر و آحاد
 و متواتر است که اتفاق آن در کثرت مجددی رسیده باشند که تو اخطو و جماع آنها بر کتب
 و دروغ در نزد عقل بر او نباشد و آحاد است که راوی آن واحد باشند یا متعدد باشند
 لکن در کثرت باین هر سه رسیده باشد که قول آنها یقین باشد و متواتر بر دو قسم
 است متواتر نقلی و متواتر مضمونی و متواتر معنوی و معنوی دارد یکی آنکه الفاظ مختلفه یک

فصل ششم در بیان معجزات
 آنحضرت
 فاعله اولی

متواتر نقلی و متواتر مضمونی و متواتر معنوی

یک معنی دارد باشد و اگر الفاظ مختلفه بمعانی مختلفه دارد باشد لکن معنی عامی و مشترک باشد
 که قدر مشترک باشد میان آنها مثل آنکه در الفاظ مشترک باشد که اکثری واقع میباشند اما اول
 پس مثل قرآن مجید و فرقان حمید است که الفاظ آن بعضی تواتر است و اما ثانی چنین
 وجوب نماز است که در احادیث کثیره تواتر عبارات مختلفه و جویان میباشند
 کما فی الصلوة فریضة و کما فی عنوان الدالوق و اجبة و کما فی عبارات الصلوة و کما فی
 والموی و احد و اما ثالث پس مثل شجاعت جبابیر و نشان علیه السلام که در معانی
 و غزوات از جمله تواترات است هر چند خصومات آن منقول باخبار آحاد باشد و همچنین از
 معجزات کثیره مرویه باخبار آحاد و قدر مشترک که ظهور غرق عادت باشد تواتر می تواند بود
 و این قسم را اکثر تغییر تواتر قدر مشترک میکنند هر گاه این را دستی پس بداند بعضی از متکلمان
 بقتل اصل تواتر را منع کرده اند و گفته اند که تواتر آحاد علم نمی تواند کرد و نشان تواتر
 چند چیز است اول آنکه کذب بر هر واحد جائز است پس بر مجموع هم جائز باشد و دوم آنکه اگر
 گفته صد نفر مثلا معین علم باشد چه گفته شود و در تواتر معین علم باشد و اگر این علم را از دست
 چنانچه بود و هشت معین باشد و همچنین این لازم آید که یا تواتر معین علم باشد و یا غیر واحدین
 معین علم باشد و کلا با باطلان از حکم عموم آنکه در تواتر شرط است که هرگاه نقل بر نقل در
 نقل باشد هر طبقه بعد تواتر رسیده باشد چه احتمال در کثرت هر طبقه که باشد منجز عموم علم
 میشود پس معین علم خواهد بود که در صورت تساوی طبقات پس تواتر معین علم خواهد بود
 که بعد علم متساوی و علم متساوی حاصل نخواهد شد که از جهت تواتر پس در لازم خواهد آمد
 و جواب از اول اینست که کل مجموعی را بر کل افزای قیاس ندان کرد و ایتمی نمی که بار
 کران را یک نفر بنمیدارد و جمیع اکثر بنمیدارد و هر دو در امکان کجایش می دارد و وسائر

این
 تواتر

این
 تواتر

نفس در نزد انجمن نیست مگر در آنکه است که در هر مرتبه و در هر مرتبه
 بلکه خبر ایشان مفید علم یعنی میتواند شد افاده آن علم و نفس را از حجاب بدیهیات حکمیت
 و از آن برنگهان ظاهر و منکر آن حکم برای این بی که علم بوجود و بلا و مایه و قرون مایه
 با خبر است این آن برای ساز خلق حاصل است اگر چه در و شباهه آنها فایز مکرر دیده اند
 چنانکه هر کس علم قطعی بوجود حضرت آدم و وجود مکه و مدینه دارد و هر چند آنها شباهه کرده
 پس گفتگو در آن بجایست و جواب از وجه دوم است که تواتر در حدیثی مختصر است و
 بعضی اعداد مفید علم میشود و در بعضی قیاس کی بردگی اهل است و جواب از سوم
 است که افاده علم متوقف بر تواتر آنست لایم است مگر بر علم تفصیلی و تواتر آنست که
 حقیق علم کاشف است از اجماع شرائط متوقف بر آن فلا دور که فی عباد الاله و دام و
 قهرم نشود که اگر تواتر مفید علم باشد چار و ایات فرق باطله که در کثرت تواتر از حد تواتر
 از مقبول نباشد و هرگاه مقبول باشد تواتر اقل حق چه مقبول شود و باینکه تواتر اگر مفید علم باشد پس
 چه امتواترات و مینه برای بت پرستان و پیرو نصاری مفید علم نمی شود زیرا که کار
 اصل تواتر و شکیک در آن کار اجلائی بدیهیات است و هر کس بجنس خود رجوع
 میکند میداند که علم بوجود و استیاض کثیره مثل وجود مکه و مدینه منوره و وجود حضرت
 آدم و حضرت نوح و حضرت موسی و عیسی برای او حاصل است و بجز تحقق تواتر پس دیگر
 ندارد پس اگر اصل تواتر مفید علم نباشد باید که علم باین چیز با هم رسد و حال آنکه
 او بزم خجالت آن دارد و لکن تواتر شرائط دارد و کی آنکه میاید که دعوی خبرین از حقیم
 محسوسات باشند معقولات چه معیار و عقایات بر حکم عقل است نه نقل از حدیث و غیره
 قول خبرین محمود منجر من نباشد چه ظاهر است که خبر خبرین اگر چه کثیر است و در باشد

خبر خبرین

باشد و در هنگام تلقین غرضی از غراض مفید علم میشود و آن بلغوا بالمعقولات قبل ما بلغها من العلم است
 که مراتب کثرت و تلقین غرض مختلف است و حسب بعضی از مراتب کثرت بعضی غراض منحل
 میشود و در مقابل بعضی غراض کثرت تاثیر علم نمی بخشد و الفارق بهو العقل والوجدان است
 فی ذلک الی البرهان دیگر آنکه در دست جمیع مصدوق شبهه نباشد چه اگر در ذهن کسی شبهه خلاف
 آن ترنگ نشده باشد مثل اینکه ال کفر و الفارق که حکلمات و شبهات علماء و روحانی خود
 کردن از حکلمات اهل حق کوش میدهند و اگر کوش میدهند و باطل و شبهه کلمه حق در
 دل ایشان اثر نمیکند بلکه اگر حسبیت دید بول اینها را کور کرده باشد بعد کمر بسته و غلبه
 طبع از حقیقت جاهلیت روایات فقه رنگ زوای آئینه دل ایشان بیکر و و شبهات
 اهل باطل از خاطر نشان محو میشوند و دعاوی کا فو باطل یا از قسم اول است
 و حاجت قول شان در آن مقولات برکنان واضح و یا از قبیل ثانی و اثران قول
 شان با غراض فاسده و در آن لایح و آنچه ازین قبیل نباشد مفید علم نمیشود و چنانکه
 متواتر اهل حق مفید علم میشود هر چند بر آنکه در صد و تحقیق بر نیامده باشد خدا از هر طرف
 که باشد حال آن مختفی باشد چه تواترات نسبت باشخاص مختلف میتواند بود پس
 انکار اهل باطل از تواترات اهل حق یا از حقیقت عدم نفس و حاجت است و یا از حقیقت
 عین و اخفای حق اگر گویند که اهل باطل نیز مثل این کلمات میتوانند گفت گفته خواهد شد
 که نیز در میان حق و باطل عقل سلیم و در آن تحقیق است و در او قوله تعالی و لا یخلف
 فیما عاهدکم و ما یخلف فیما عاهدکم و ما یخلف فیما عاهدکم و ما یخلف فیما عاهدکم
 است که بر دلان نگار و در آن و شوار و قدینه الامر لا یخفی علی اولی الالباب چرا که اینها
 در غایت اهر و انکار نشان محسوسات و مشاهدات و باطل است چنانکه از تواترات

حقه صیغه لائق کوش دادن نه و اما عدم حصول یقین برای کفار و منافقین از سنوالات
 اهل بن پسین نقد شرط سوم بهم می تواند شد **فائده ثانیه** اخوند علیه الرحمه در حین
 میفرماید که دلیل پیغمبری حضرت است که دعوی نبوت نمود و معجزات بآیه بسیار
 بلین دعوی خود ظاهر ساخت و هر دو متواتر است آیه دعوی پیغمبری پس همه را با
 علی و خلیفای آنکه او دعوی پیغمبری کرد و اما معجزه پس معجزات حضرت زیاده از حد
 احصاست بلکه جمیع اقوال و افعال و اخلاق آنحضرت معجزه بود و معجزات آنحضرت دو
 نوع است اول قرآن مجید است و آن متواتر از زمین معجزات آنحضرت است که تا در
 قیامت باقی است اقولی کلام در بخار و دو مقام واقع میشود اول در تواتر آن
 دوم در وجه اعجاز آن اما مقام اول پس بر آنکه اتفاق کرده اند جمیع فرق
 اسلام بر اینکه باین الدفین ماضی عنوانات کلام مجید است و زیاده از آن
 واقع نشده و اکثر اشکار نقصان نیز کرده اند و لکن روایات کثیره فریقین خصوصاً
 روایات شیعه دلالت بر وقوع نقصان دارد و کیفیگان آنچه موجود است بلا شبهه
 کلام منزل من الله است و مسلمانان متفان سلف و در هر طبقه ابرام نام و نقل و
 حفظ و ضبط آن بکتابت و حفظ عن نظر القلب نموده اند و همچنین که مجال شک و شبهه
 و ران نیست که در صدر اول اثبات تواتر بر طریق اهل سنت مشکل است و اثبات
 و تواتر بدون تواتر و یطبقات غیر متصور و باین طریق اهل حق سهل است آری اهل
 اهل بن این نحو است که از کلام مخالفین مفهوم میشود که صحابه اختلاف کردند و خصوصاً
 مصاصت پس تزئین و توین میکردی هر یک را و اگر مصاصت آنها بهم نشانات شکی
 بعضی آنها انکار مصاصت بعضی دیگر میکردند و از جمله مشهور است عثمان بن عفان بن سعید را میگویند

تواتر سنوالات

سفر گفت اگر آنکس می‌شدم آنچه که اینها مالک آن هستند می‌گرفتم بصحیف ایشان آنچه ایشان
 بصحیف من کردند و روایت کرده اند که عمر قرآن را در صحیفی وضع کرد و آن صحیفه در نزد حفصه
 بود پس ابن عمر از ابوی عثمان فرستاد و او حکم داد بسوزاند آن باندیش که گفت خلافت
 در قرآن راه یابد و فاضل عجله متصرفی اوراق مصاحف را تسلیم نموده در وضع سخن ایامیه
 میگوید که این امر مسلم است سخنان نبوده بلکه مثل تخریب مسجد ضرار بود که از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله بطور رسیده رسید مرتضی رضی الله عنه در شأن گفته که در میان هر دو
 تفاوت بسیار است که مسجد می‌نشود و کربا اعتبار ضد یابی پس تا وقتیکه برای رسانای الهی
 آنرا بر نماز گذارد آن وقت کند مثل سایر املاک خواهد بود و چون ارباب مسجد موصوف
 قصد قربت داشتند بلکه غرض فاسد ایشان را باعث بر بنای آن گردیده پس آن مسجد
 شعله بنو پس بدین آن حرجی نداشت و کلام الهی که موقر و محترم است باین فرستادن
 مصاحف موجود بوده پس حفاظت آن از بهاب سخنان و ابتدال لازم بوده پس
 چگونه می‌توان بر دیگری قیاس توان کرد و کنیاکان روایت کرده اند که عمر در وقتی که
 تالیف صحیف می‌کرد یک آیه و دو آیه در نزد و کجا آوردند و اگر ایشان اخت از مصحف
 خود ثبت می‌کرد و الا اگر راوی ثقة و مستحب قبول می‌کرد و اگر نه بینه محول می‌شد و بینه
 در هنگامیکه که امان می‌آورد و قبول می‌کرد و این همه در تواتر قرآن قانع است و طمأنی
 فریقین برای نفع این ابروات و جمعیات بکار برده اند و گفته اند که قرآن مجید در عهد
 که است عهد رسول خدا و ابی بکر و عمر و عثمان جمع گردیده و حفاظ آن را یاد گرفته بودند و
 پیوسته بهت مسلمانان چه در زمان نبوی و چه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قرائت
 و تلاوت آن مشغول بوده و عادت جاری نیست بآنکه آنچه احتیاج تم و در آن از سایر

اما چه رسد به حد تو از موصول نکرد و روایات مذکوره بعضی آن اخبار را حاوی است که
 دلیل قطعی نمی تواند شد و بعضی آن مآول است بآنکه اختلافی که در میان مصاحف بود
 اختلافات احرف سبعه و شصت اختلافیکه از قرآن مجید خارج باشد و احادیث کثیره را کتب
 فقیهین و دلالت دارد بر اینکه اختلافات احرف سبعه از جانب خداوند عالم بود قال
 الله تعالی عاکفوا له و الله ان القرآن انزل علی سبعة احرف کما کاف و شفا
 و این روایت در میان عامه مشهور و در اکثر کتب شان مسطور است و صاحب اتفاق اینست
 و یک صحابی این روایت را نقل و حکایت کرده گفته است که ابو عبیده و قسیر که در است
 بتواتر آن و ابوعبیده در سند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر که حدیث شریف
 نزول قرآن را بر سبعه احرف شنیده باشد بخیر و وادای شهادت نماید پس جمیع کثیر
 که شمارشان نتوان کرد بر خود مستند و کواهی بآن دادند و صحیحین حدیث اینست
 بزرگ کرده که میرخل بر من قرآن مجید را بر یک حرف ملا کرد پس از حدیث که در آنست
 عرض نمودم و زیادتی را خواستم و خداوند عالم زیادتی فرستاده و آنرا در حدیث
 رسید و در تفسیرهای بطریق خاصه از کتاب خصال پسند او از عیسی بن عبد الله
 از آلهای او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که میرخل از جانب پیغمبر از آنست
 وحی آورده و من که او قدام امر میفرماید که قرآن را بر یک حرف خوان عرض کردم
 پروردگار او است و ده برست پس این امر فرمود که بخوان قرآن را بر ده حرف
 آن گفته که او بر ده روایات است و اختلاف مستفاد میشود چنانکه این شیخ در حدیث گفته است
 که با و بخیر حدیث است یعنی قرآن از دل شد بر هفت اشکال است عرب یعنی آن است
 متفرق است و قرآن بخیر پس چنان آن حدیث تزیین است و بعضی آن را بغت زنی

در این بعضی که لغت هوازن و بعضی لغت من سیکو سیکو و فیما بین ذلک قول ابن
 سمران قد سمعت البقاء فوجدت قهقهه مقاربان فاقول انما حلقه غاهو قول اجد
 هله و تعال و اقبل و در مجمع البیان فرموده گفته اند که مراد از ا حروف اختلاف لغات
 است از آنچه تغییر میابد هر گاه را در تحلیس و تحریف مثل هم و تعال و اقبل گفته اند که در بدو اسلام
 میخیزد و ند که هر خوان از انجای سبعة که خوانند بخوانند بعد از ان اجماع کردند بر یکی از ان فصا
 ما اجمعوا علیه انما امرنا بعهده انتی و هو کما تری و در مجمع البحرین از بعضی آنها نقل بود
 که سبعة احرف وجه قرار است که اختیار کرده اند از اقراء و لکن اکثر آنها انکار می
 نموده اند و گفته اند که این اختلاف قرار سبعة نیست ابوشامه که در یکمان کرده و قومی که
 قرار سبعة موجوده درین زبان از سبعة احرف و ادست و آن خلاف اجماع اهل علم
 است و این کمان صادر نشده است که از بعضی اهل جمل می گفته است که هر که کمان کرد
 است که قرار است این قاریان مثل نافع و عاصم بن معنی سبعة احرف است که در حدیث وارد است
 غلط غلطی کرده پس باین مراد اختلاف لغات است که صحبت اند و رسول که ترسعه علی
 در قرآن راقع شده و آن زمانی تواتر لغت موجوده نیست لکن در بعضی روایات ما
 سبعة حرف نام پس در صحیح فیض بن سید آمده است که گفتیم بخدمت حضرت صادق علیه السلام
 بر سینه که مردم بگویند که قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود در مرغ میگویند و شما
 خدا و لکن نازل شده است بر حرف واحد و روایت زمراره از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام آمده ان القرآن واحد انزل من عند واحد و لکن اختلاف الیچ من قبل
 الروان و از کلام محدث کاشانی میفهم میشود که این هر حدیث را بر قرآن سبعة حرف
 و آن ایست و وجه انزال معنی حرف آن نیست که مردم خبر اینهمه و بعضی اخبار غیر

[illegible]

من در باب احسانا علامه و هو الذی نصره المرحض قدس الله روحه و قسم الله کلام قیامه
 الاستیفاء بر آنکه قرابت مصحف موجود و کما صرح به غیر واحد من الاعلام من احسان العام
 محل کلام نیست و نفی زیادتی منفی علیه اهل اسلام است و شک در آن کنجایش بدو
 که از غایت و صنوع از جمله ضروریات دین محسوب است اما تغییر مسیر در اعراب و تبدیلی
 احرف و نقصان بعضی کلمات و آیات و مخالفت ترتیب و در جمیع ذالک آیات پس از
 روایات متعدده فریقین لایح تنکد و و انکار آن بالمره بسبب کثیر اخبار از طرفین و تواتر
 معنوی آن مشکل است و قد فصل و کک الوالد العلام فی عاده لا اسلام من شایع
 الیه و قال فی موارد الالهیات یکس از علای اثنا عشریه بل اندکی از احاد امامیه کمال
 نشده که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرآن است ملحق کرده اند اما نقصان پس از آن
 است بسیاری از علما انکار آن نموده اند و بعضی قائل به نقصان و تحریف فی بعضی هستند
 بنسبت این اجمال آنکه تغییر و نقصان در قرآن مضمون در چهار چیز است یکی تبدیلی لفظی بلفظ آخر
 مثلاً اینکه گفته شود بجای کنتم خیر امره خیراته بوده لکن بعضی از اهل ایمان است آن را تبدیل
 نموده اند و دوم اینکه قرآن هر دو وجه نازل شده لکن آنها را بر بعضی از اعراس ناسیده
 خود یکی را صحت کرده مضمون در قرارت و دومی ساخته اند سوم آنکه زیادتی داشته لکن بعضی
 آن را حذف نموده اند چنانکه گفته اند که قول حق تعالی چنین بود یا ایها الرسول بلغ ما
 أنزل الیک فی علی الایه پس لفظ علی را ساقط کردند چهارم اینکه از جمله سبعه احرف که
 قرآن بر آن نازل شده هر دو قسم بوده لکن چون زیادتی برائی آنها مضمون بود آن
 موقوف ساختند انتهی و جاهل بعید است پس محل بر کمال از وجه گفته اخیر متعین است
 و لایقح و کک فی تواتر المرحضه و بیان امرائی پس سهولت اثبات تواتر قرآن

جمیع و محقق محمد بن محمد طریقه اهل حق پس ازین راه است که نشان ائمه اثنا عشر علیهم السلام
 اندوخته و از سیرت و عمل حضرات درین عهد و متظار و بهر تقدیر و تسلیم فرایست ما
 الدقیقین لری دیگر ظهور ز پیوسته بلکه در کتاب و ملاوت و اظهار فضل و کرامت و بیان
 فضائل و منقبات سوره آیات و مقام احتجاج بر خصایم و دستنادر احکام و احادیث و احادیث
 دار کابرین مصاحف بوده و در قول و اعتماد بر آن نموده اند و لم یزل الرواه عنهم نقله
 الاثنا عشر علیهم السلام کانوا متحققین بمجتبیین علی نقل و کلام آن جمله است آنچه از حضرت
 صادق علیه السلام ما تواتر است که فرمود ان هذا القرآن فیه منار الهدی و مضیاع
 المدحی یعنی درین قرآن انوار هدایت و چراغهای دور کننده تاریکی غلالت و غیبت
 روشن است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که در یک سیکه فتنه بار شما
 متبش و مانند بارهای شب تاریک جمیع آرید بقرآن که شفاعت کننده و مقبول الشفا
 است هر که آن را پیش نهاد البته او را برده جنت میرود و رساله حضرت ابی الحسن الثالث
 عنی حضرت امام علی نقی علیه السلام که بطرف شیعیان فرستاده وار و است قد است
 الامه قاطبة علی ان القرآن حق لا ریب فیه و نیز فرموده و القرآن حق لا اختلاف
 بینهم فی تنزیله و تصدیقه فاذا شهد القرآن بتصدیق خدی و تحقیقه فانکر
 الخبطا فقه من الامه لازم الاقرار به ضرر و حیث اجمعوا ان الاصل
 علی تصدیق الکتاب فی تنزیله فی ان مجتد و انکرت لزومها الخروج عن الملة
 یعنی اتفاق کرده اند که اگر انسان رسوخ اصل الله علیه و آله که قرآن حق است که شک
 بری در آن نمی کند و خلا فی نیست در آنها و در تنزیل و تصدیق آن پس هرگاه قرآن گواه
 دهد برستی و درستی حدیثی و آن خبر را جمعی از امت انکار کنند لازم خواهد آمد آنها را

اخبار اقرار بان بالضرورة چه که بر اصل آن که قرآن است اعتقاد یقین دارند پس اگر
 اقرار بان نخواهند کرد لازم خواهد شد بر آنها خروج از ملت اسلام و آجلاد عمر من حاشا
 مشکو که بر قرآن بسیار است و از آن لایح میشود که قرآن مجید معیار صدق و کذب
 آن اخبار است و اگر چیزی در آن بود و من بر آن عبت میشد باجملة تعاندت بکلمت
 و تواثرت و یا تیمم علی هذا المعنی بحیث لا یشک فیہ ولا ریب لیتبریه و اذابت اعتبار الله
 علیهم السلام علی ذلک و متناوهم در گویند الیه تقدرال احوال الزیادة و الاطلاق و تواف
 الاختلاف و قولهم و تقریریم و تعلیمیم حجة بالاتفاق فنعم الوفاق و مثل این تقریر برای ا
 نیست و لکن امر عجیب و نقل غریب است که بعضی مومنین از معاصرین شیخ حر عاملی قوا
 قرآن را مستعمل داشته بلکه در اندامی تفسیر خود فصل اول را برای اثبات عدم تواثر
 معقود ساخته و با کلام ضروری پرداخته و باعث نشده است و در این امر کویس
 بطریق اخبارین و اعراس از اجماعات علمای مین و علمای مین است و فاضل الحق و
 یقین و شیخ محدث محمد بن حسن بحر العالی رساله مفروقه در رد او نوشته و هر چند
 ذکر چنین اقوالی شاذه که عاقل اجماع باشد و تعرض بآن حاجت نیست لکن دعا
 لا تناس بدکر آن پر و چشیم با کوشش فرموده با آنکه رئیس اخبارین است و در طعن اجماع
 علی ما یروى الاخبارین کوتاهی نکرده لکن بسبب وضع امر در معاصرین
 مقام دست بدامن اجماع زده پس گفته است که اول دلیل است که جمیع مسلمانان
 از شیعه و سنی اتفاق کرده اند بر تواثر این قرآن و دخول مصحوم را در این شریعت
 ایم پس حجت بوده باشد و ورود النصوص الکثیرة الموثقة لهذا اجماع تا بجماع اعاة
 اند بهیچ صحیح اجماع را منسوب بر و و احادیث نموده با آنکه اجماع برین تقدیر یکاست

لما قاله في رد الالامول مع ان رد هم مردود عند القول والاجماع المحقق حجة مستقلة كانت
 عن قول الالامول ولكن بين هم انكفا كرده گفته است وايضا فان علماء الفریقین قد
 صرحوا بذلك ولم يمتنع احد منهم بخلافه فيما علمنا اصلا سوى المعاصرين وشيخه وقد انقضى من اجل
 موتها ولم يكن محتمرا في زمانها لكونها معلومة بنسب فقیهین کون قول المعصوم مع قول الباقر
 لعدم خصامهم وقد نقل الاجماع بينهما جماعة من الاجلار الاعلام والاجماع المنقول بغير وجه
 حجة كما تقر في الالامول ولو قلنا من ثبوت الاجماع فالشبهة كافيته في وجوب المعصية
 وترك النادر الذي ليس بشبهة كما هو مأمور به في حديث مجمع من الاعاديت ان قد نقل
 الاجماع المعصوم مولانا ابو الحسن علي بن محمد الهاشمي وحكمه بغير انكفا في رسالة رد
 بعض الثقات علمنا ان شار الله تعالى وورد في حجة ذكره وانه ان كتب لعل كذا
 بوجه نوشته است بسبب عدم النسب ان محل فوق اين اوله را ان في نقل ان استازنده
 زير ايجيت شرت واجماع منقول در كتب لعل المقام اوله فقهيه فرعيه ذكره مشهور
 ورجحان كلامه واوله اصول اعتقاد است وان بالاتفاق مستدعي دليل قطعي است پس اين
 وجه فقهيه بجه کار خود ابراهم وازين جا واضح کرد که اخبار آحاد غير مستند است باین حکم بايد
 شد خلاصه آن الاستدلال بآراء بعض الثقات که باير و اخبار يک شخص ايشان
 باشد و لكن چون اخبار تعريف هم در مباحث است و در اخبار عدم تعريف احتمال يقينه که اند
 در حجات منفي است بطرق پس آنچه را از اين اخبار چه جواب خواهد بود مع هذا وبنسبت
 حکايت اجماع منقول و عدم طرح خلاف معلوم بنسب دون قبول بنسب بیکار خواهد
 بود زير اکه استدلال بان نه در مقابل اخبار من زيا است لعدم تسليم ما به و نه در مقابل
 اصولين لان مسانده الفروع لاهول الاعتقاد فالاستدلال بذلك على الثقات وارجح

الصواب بحکم کلام شیخ محمد در غایت حفظ و ضبط واقع است که لایحی علی اولی الالباق
 و کیفان حاجت در مقام اجماع قطعی و تواتر یقین است نه این امور ظنی و آینه نباست که خود هم
 تواتر قرآن اعتراف نموده و ضروری دین پنداشته فعل ما ذکره قب و ذلک انما ذکره
 لیکون من التویدات وان لم یساعد ظاهر الببارات قال اسید المثنی علی نقل عنه
 جمیع البیان ان العلم بصحیح القرآن کالعلم بالبلدان واحداث الکبار والوقائع العظام المنهوه
 واشتار العرب السطوة فان الغایه اشتدت والدواعی توفرت علی نقطه و بلغت الی حد
 لم تبلغ الیه فما ذکرناه لان القرآن منجز النبوة و ماخذ العلوم الشرعیه و الاحکام الدینیة و علماء
 المسلمین قد بقوا فی حفظه و غایه الغایه حتی عرفوا کل شی فیہ من اعرابه و قراته و خروجه و آیاته
 فکیف یحوزان ینیز و منقوص مع الغایه الصداقه و ضبط الشدید و شیخ حرر در رساله
 مذکور که گفته است که هر که متبع اخبار و تفحص تواریخ و آثار منوره و علم یقینی میداند که قرآن در
 غایت شهرت و اعلا می درجه تواتر بوده و آلائح صحابه حفظ و نقل میکردند آن را در
 عهد رسول الله صلی الله علیه و آله مجموع مؤلف بودند پس شخص کلامه و اما آنچه معاصران گفته
 است که در راه وادست بسیار وار شده که آنچه در آنها میباشین واقع شده باشد آن را
 است نیز واقع خواهد شد پس عمومی اندیش نیست و این عام الا و قد خص پس هرگاه
 قوای قرآن باجماع اهل اسلام ثابت باشند پس مثل این روایت تدرج در آن نمی تواند
 کرد باینکه خلف این عموم در سوانح حدیده ثابت است و مخالفت من کل وجه ظاهر المنع
 پس احتیاج بآن میوه است باجماع در قرآنست مصحف موجود نبوده و جمله نسخ و کتب
 همچنین در زواتر قرات سبعه مشهوره و در النسخه ثمه العشره بل قال اکثرهم انهم انما
 ذکره کس و در ان السواد و انما کلمه و قراته آن سبب منقول بودن آن که کتب بود

و اخبار احاد کما انقضت العلم الا جماد و چنانکه ثبت شد بقرستی و مطالع الانوار گفته طاهر است
 که اتصال سند قرآن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ثابت نیست بلکه ظاهر است که اتصال
 ایشان از جانب نفس ایشان بود زیرا که اینها از آل رسالت بودند و در تحقیق هم خود قراری
 برای خود تعیین میکردند و اگر پسندشان بآن حضرت متصل بود چنانکه نقل کرد و اندک خلل از
 میان مرتفع میکرد و در هر امری و صحت قرارت و یکی اقیح میکرد و با آنکه در ایشان مجروح اند
 و اعتماد بر ایشان نمی توان کرد و مهند و اکثر باقرات مزبوره را در مقابل قرارت ایشان
 علیهم السلام قرار میدهند قال انی نعنت الله بخبرای ان کتب الله انزل فیهم شیئ من
 توهم قرآن حضرت عاصم که از فی قاره علی بن ابی طالب است که این را عاصم از قرآن
 رسول الله که از آن ظاهر من التکلیف الذلور فی قاره علی بن ابی طالب است که این را عاصم از قرآن
 در آخر کتاب اصول کافی است خود از معنی بر تحقیق است که در کتب معتبره است از جمله آن
 علیه السلام عامه بود و بعد از آن از علمای آل است پیاده بود پس از آن در بیان آن را در
 پس آن حضرت فرمود که اگر این مسووبتی قرارت را می خواند پس او را که بود بجهت گفتن آن
 حضرت گفت که ای کراه بود پس تحقیق آنست که اگر چه در اینست که در این آموخته اند و آن
 خاد به انوار علم نشی نمی کند لکن نگاه است که باوصف از آن را می بیند و بقیه آنست
 می در نوع الامر و تعلیم و عفو باخبار احاد و کتفا فی بیان در انوار و قرار خارج نمی شود و کما
 فی الاجازات و المعجزات پس عده آنچه در مقام استماع حال تو فرموده است و در کتب معتبره
 در هر طریقه نظر بسند است خاصه که من نظاره و تشریح شیدائی ننموده است که بعضی علماء
 تحقیق قرارت کتابی مفرد و اسلامی تا برای نقل کنندگان این قرارتها و در طریقه معتبره
 که اینها از حد قوت را زاده بوده اند پس قول جناب سید شی که مرصع و در ایام است

نشان بین است که روی از اصل قاری روایستند پس هرگاه حال توازن نسبت بقرات
 بیفتد که چنین شد پس چنانکه تو خواهد بود در تخته عشره نایم است و خلاف قرار است
 بافسر نشان حقن بخواه که آنها بعد از وحدت آن باشند خلاف تصریح است که علمای فقهین
 است بنابر فرات سببه و یونیده اعتماد و لما لنا و انما نعم علی قبول ما تولى الطبرسی و مجمع البیان
 میفرماید که ظاهر از نسب ما نیست که اجماع کرده اند بر جواز قرار استند و له میان قاریان
 که اگر اختیار کرده اند قراتی را که قرار جائز داشته اند و اگر است نموده اند از تجدید قرات
 مندر و در جناب سید مرتضی خود هم فرموده است لیکن لا تفرقة منه فی انحصار عن توازن
 و عدم بعد اتفاقهم علی جواز الاثبات فی اجماع کما انما اختلاف فی قراته التلکة و کما ان
 اجماع بر تخویر از حیثیت نیست باینکه از کلام کاشانی نیز استفاده میشود و باید است زیرا که اکثر
 فقهای تصریح کرده اند باینکه از قرات سببه عدل فی توان کرد و توازن را میسر و غیره و در
 وزارت است بسم الله الرحمن الرحیم بقدرت الهی کاوردی روایه المعلن انه قال ابو عبد الله علیه السلام
 امر المؤمن فنفق علی قراته انی معارض است با کلام بعض کلمات از حضرت هم اختلاف قرات
 مروی که گفته در بعض جاها بر قرات سبب القویب فرموده اند و در بعض جاها بر قرات سبب القویب
 نیز اتفاق دارند که فی مجمع البیان و قرار دادن هر دو و اندکی تفاوتی از بعضی هم خود قبول
 بود که از راه ترجیح و اولویت باشد بطلان قرات دیگری کین و اگر چنین میبود و راهی
 توازن و اجماع بر تصحیح آن باجماع است فی سبب و قرات است بسم الله الرحمن الرحیم متعجب است
 اگر متعلق بر باشد و مخالف آن بلا شبهه گمراه است اما آنچه باخبار آمده و روی باشد بر هم بآن
 نمیتوان کرد و معارضه متواتر و اجماعی بآن فی توان نمود فان الامام اجماع الحقن کا توازن
 سببه المعلن انما انما جناب میرزا محمد بن علی علیه السلام است و در سبب الامام جابر بن اسماعیل است

مقتول که دیدند و همین عدد و در روز بر معصومه و جبرین منبت که از آن پنجس هنوز چهار نفر از آن
جهت شدت تعلقشان بقرآن مجید و کونهم حاضرین فی ذمهنه و ون غیر هم و قاضی
باطحالی از آنست که آنها بروایت مذکور بهشت وجه جواب داده من شمار التفصیل فلیرجع الیه
التحیر و دیگری جمع می بر حق چنانکه در چندین روایت آمده که آنحضرت قسم خورده بود که روا
را بر دوش گیرد و از خانه پائین نهد تا از جمع قرآن فارغ نشود و در بعضی روایات آمده یا
علی ایضا و تخطئه پس آن جناب با شارت آنحضرت ایها مودان نو و بعد از آنکه جمع کرد و بنزد
ابی بکر آورد و فرمود ایضا و غیر فسد و فرستاده شده گفتند پیش ما است آنچه
پیش است پس آنحضرت برکت و یک گفت فبذلک و ارجعوا و ارجعوا و ارجعوا و ارجعوا
فلیکتم فی کتبکم و یزید و در متن خطای جو واقع شده چنانکه بعضی نسبت بآنکه
میکنند و بعضی بجهت دیگر و در زمان عثمان و چنان است که منکر عثمان باشد و الا احوال
و الا لاف او مرصاحت سابقه را چه معنی میبود گویند هرگاه در جنگ یک کذاب و دوازده
هزار صحابه حاضر قرآن گشته شدند جمعی اجماع کردند که عثمان را جمع کند پس او جمع
کرد و سی و از روایت زید بن ثابت در وجه جمع ابی بکر مقتل اهل عامیه را و تحریک خطای
ذکر کرده و حضرت شیخ حروری رساله اثبات تواتر گفته که روایات منقول از طرق اهل سنت
و مخصوص جمع قرآن سهافت و مختلف است بعضی دلالت میکند بر آنکه قرآن مجید از عهد
آنحضرت مجموع و محفوظ بود و بعضی بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام جمع قرآن نمود و آن
همین است که در دستها موجود است و بعضی بر آنکه ابوبکر جمع کرد و بعضی بر آنکه عمر جمع
و بعضی بر آنکه عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قرآن که اتفاقات افتاده و کل من جمبه
انما نقل من رسول الله فلا یافی التواتر یا اگر روایات عامه محل اعتماد نیست و در

متواتر که بر جمیع الی الوجوه و اخبار تناسل از او آن معلوم است قاضی نمیتواند بود و عماد خلفا
بر روایت بعضی دلالت نمیکند بر انحصار علم آن در شهود مذکورین چنانکه گفای آنها از روی جعل
منافی علم دیگران نمی تواند بود بآنکه فخر رازی گفته است که آنچه در کیفیت جمع عمر نوشته
اند که اگر امان طلب میکرد پس اگر کراهه عدل کوای میداد قبول میکرد و کذب محسب میگفت
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نفس نفیس خود جمع فرموده بود و درین مصاحف تنگنا
بچند وجه محتمل است کما نزلت الاستشارة الی بعضیها من روایات مستبته احرف و غیر آنکه
جمع آیات و جمع سوره را با جهاد نموده اند آن فارس گفته که جمع قرآن بر دو نحو واقع شده
یکی بایلف سوره پس آن امر است که صحابه آنرا متوکی گشته بودند و دیگر جمع آیات
در سوره پس آن توقیفی است که پیغمبر خود متولی آن گشته کما خبره به جرئ عن ربّه
شیخ گفته است که دلیل بر آن اختلاف مصاحف است ترتیب سوره پس بعضی
آن را بر وفق ترتیب نزول جمع کردند و آن مصحف علی بود که او شریف اقرأ با سبک
ریک بود بعد آن در ترتیب آن نقل بعد آن ثبت بعد آن تکیه و بکذا و در مصحف ابن
مسعود اول سوره بقره بود و بعد آن سوره ساء و بکذا و چون مقصود اتم تواتر آیات
موجوه است بقره و تطهیر مدلول روایت مذکوره و دیگر روایات که دلالت بر نظر
تغییر دارد یا تغییر است به تبدیل لفظی و بکذا و دیگر از لغات سبعه احرف که خارج از قرآن
میست کما علی شیخ عن ابی حمیر و ثعلب الزهری ان ابا راسع لغات یا استعاط
بعض یا جهل و ترتیب و هر چند اینست ترتیب آیات را توقیفی دانسته اند و فی بعض
نوی میسازند لکن بعضی روایات نشان بر خلاف آن دلالت دارد شیخ و دیگر
گفته است نعم فی کل علی و لک ما اخرج ابو داود فی المصاحف با سنده عن عبد

عبد الله بن الرزین عن ابیہ گفت آورد عمارت بن خرمیہ روایت را از آخر سوره برآورد پس گفت
 اشهد انی سمعتم رسول الله صلى الله عليه وآله و دعیتما این کو ای میسم
 که من شنیده ام این بر و را از رسول خدا پس عمر گفت و انا اشهد لقد سمعتهما بعد ان
 گفت که اگر تنه آید و بر آئینه سوره عظمه قرار میدادم پس شنیدم آخر سوره را از قرأت پس
 احاق کینه در آخر آن ابن حجر میگوید بطایفه از انهم که از این لغو آیت است و بعد از
 سایر الاخبار بدل علی انهم لم یفعلوا استیاضه و کذا لا یثبت سیوطی میگوید که ساری
 است باین روایت روایت ابن ابی و از طریق ابی العالیه از ابی بن کعب که آنها
 جمع کردند قرآن را پس هرگاه رسیدند بآیتیکه در سوره برآورد است ثم انصرفوا
 الله فلو یعلم بانهم قوم کافون کما ان کردند که این آخر انزل است پس ابی گفت ان سوره
 الله صلى الله عليه وسلم اقرانی بعد هذا آیتین لقد جاء رسول الی اخر السور
 انهم و کیف کان این وجه اختلاف و جمع مصاحف و لالت نادر در اینجا آیتی از آیات
 این قرآن کلام خدا نباشد فلا یحل بالمطلوب و آخر جمله ادله عدم زیاده و الحاق در قرآن
 مجید امتیاز آیات و سوره قرآنی است از سائر کلامها در فصاحت و بلاغت و رسیدن
 آن در فصاحت باقصی الفایه که ما بران فنون عربیت و علمای ادب و مصاحبان فهم
 و سلیقه در لغت عرب یقین میدهند که چنین کلامی از حق نشیر برین است و تفصیلش
 عنقریب می آید پس اگر کلامی دیگر ملحق بآن باشد بر آئینه در نظم و سنق و اسلوب مرغوب
 اختلاف راه میافتد و وجدان سلیم کو ای بخلاف آن میدهد و لایتنک مثل خیر مع
 ان نزول المعجز و وجهه الی الآن متواتر و لا یفترح فیه الکلام فی خصوصیات خبریه و اما
 مقام ثانی پس بدانکه قرآن که کلامی است مولف مناسبت و کمال و در حد و حد و حد و حد

تصحیح
 محمد باقر
 در شهر
 کربلا

والله بان هم سمی است بقرآن تسمیه للذل باسم المدلول كما قال السدغردی کل هو من
 قَبْلِهِ فَنُفِیَ كَوْنَهُ مَحْضُوطٌ عِلْمٌ حَسْبُكَ عِلْمُ غُضْبَى وَآلِیَّانَ بَرْدٌ بِعَجَازِ رُبُوعِ آدَمَ وَفَرْسَا
 خُذْ لِسْوَى نَبِیِّ وَازْوَایَاتِ عَدِیدَه مَهْمُومِ مِیْثُوقِ كَمَجْمُوعِ قُرْآنِ بَیْكَ مَرْتَبَه زَلِیْ مَحْضُوطِ
 وَرَمَاهُ رَمَضَانُ بِبَیْتِ الْحَمْدِ وَرَسَبَ قَدْرُ فَرْوِ آدَمَ وَازْوَاجُ بَدِیْعِ دَرْدَتِ بَیْتِ وَ
 سَهْ سَالِ بِرَجَابِ رَسَالَتِ مَآبِ صِلَى السَّعْدِ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَرْوِ آدَمَ وَتَعْبِیْنُ فَاغْلُ وَفَاغْلَا
 لَلصُّدُقِ رَحِمَهُ السَّعْدُ لَمَّا كَلَّمَ قُرْآنَ بَرِّی اَنْخَضَتْ بَیْكَ بِاَعْطَافِ مَرْوَه وَارْتَحِلَتْ بِمَرْوَه
 وَلَا تَجْعَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضَى إِلَیْكَ وَحِیَّهٌ وَارَادَهُ نَحْضُیْ اِزْیَنْ كَرِیْمِ جَلَّ نَازِکُ
 وَارْتِجَاسُ كُصَاحِبِ مَجْمَعِ الْهَجْرِیْنِ وَرَمَعْنِیْ اِیْهَ فَرْمُودَه هَسْتِ اِیْ غُضْبَى اِلَیْكَ سَیَّانَه وَآ
 مَفِیدَ عَلَیْهِ الرَّحْمَ فَرْمُودَه كِه دَرِیْنِ اَیْهَ دَوْرِ وَجِدِ دِیْكَرِ هَسْتِ غَیْرَ اَزْ وَجِیْكَ مَدُّقُ رَحْمَتِ السَّعْدِ كَقِطْعَه
 وَكَبِیْهِ دَرِ اَنْ مَرْمُودَه هَسْتِ بِرَحْدِیْثِ شَاذِ كِیْ هِنِیْ اَزْ الشَّرْعِ لِسْوَى تَارِیْلِ قُرْآنِ قَبْلِ وَحِی
 بَآنِ وَدِیْكَرِ اَنَكِه هَرْ كَاذِبِ رُكُلِ وَحِیِ قُرْآنِ اَمِیْ اَوْرَدْ اَنْخَضَتْ بِاَوْرَحِ مَجْرُفِ تَلَاوُثِ مِیْثُوقِ
 بِسَمْعِ تَعَالِیْ هِنِیْ فَرْمُودَ اِزْیَنْ اَمْرَ وَامُورِ سَاخْتِ اَنْخَضَتْ اِبْاِغْفَاوِ حِیِ قُرْآنِ نَافِیْغِ
 وَخِشْتَامِ اَنْ فَاوَاظِمِ الْوَحِیِ بِتَلَاوُثِ وَنُطْقِ بِرَوَیْنِ وَوَحْمَالِ اَزْ تَفْسِیْرِ خَبَاوِیْ هِمِ لَاحِ
 مِیْثُوقِ مَوْجِدِ اَحْمَالِ اَنْخَضَتْ اِنْجَحَ عَلِیْ بِنِ اَبِیْهِمِ عَلَیْهِ الرَّحْمَ وَتَفْسِیْرِ خُورِ رَوَایْتِ كَرْدَه كَا
 رَسُوْلِ اللّٰهِ اِذَا نَزَلَ عَلَیْكَ الْقُرْآنُ اَنْزِلْ بِقِرَآئَتِهِ قَبْلَ تَمَامِ نَزْلِ الْاَیَّهِ وَطَبِیْقِ اِیْنِ
 رَوَایْتِ وَتَفَاسِیْرِ اِلِیْ سَنَتِ قَوْلِ مَقَالِ اَوْسَعِ كَا وَرَوَایْتِ عَمَّا اِزْ اَبْنِ عَبَّاسِ نَقْلِ شَرْحِ
 كُنْ مَعْطَلِ اسْتِخْوَمِ سَیَّانِ وَبِهِ غَیْرِ بَآئِزِ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَدَوْرِ مِیْثُوقِ كِه مَعْطَلِ مَرْوَه
 اَشْتِیَاقِ سَبْقِیِ وَحِیِ رِیَاضِیِ بَاعِثِ بَرِّی اَنْ شَدَه بِشَدَ وَدَوْرِ قَوْلِ اَوَّلِ هَسْتِ قَوْلِ
 تَعَالِیْ وَكُنْ رَمَبِ زَوْفِیِ عَمَّا اَنْخَضَتْ اِزْیَنْ كِه مَعْطَلِ اسْتِخْوَمِ سَیَّانِ وَدَوْرِ مِیْثُوقِ كِه مَعْطَلِ مَرْوَه

امام باقر علیه السلام فرما فرمود آن محصل حقیقت استثنای او غیر از اینست که من استثنای او را
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قبل از این که بفرماید در معنی آیه قول اخیر نیز ذکر کرده و آن را
 اینجور استثنای او را بیان فرمود که بفرماید بجز این که بفرماید اما محمد و آل محمد از این استثنای او
 استثنای او را فرموده ایم و این را همان معنی استثنای او را فرموده ایم و این را همان معنی استثنای او را
 باقران من قبل از این که بفرماید و حیدر من اللوح المحفوظ الی الله و منه الی
 جبرئیل و منه الیک و این وجه ظاهر لفظی است از معنی آیه و اگر آیه را در این
 پس از اینجهت که لا تعجل بالقرآن در تصور است از اینجهت که من علی حجت
 فی تأویل و معناه ما شبه ذلک اما قرب بمعنی پس از اینجهت که حق تعالی اعز است
 بمصاحح تاخیر پس بعد از آن خاص را اقتراف بر او نایب است و این معنی است که قرآن
 معجزه است پس اینجهت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در معنی و بلاغی عرب را
 و با وجود کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در آنها از معارضه قرآن عاجز
 شدند و در حرب و مقاتله را اختیار کردند چنانکه حق تعالی از غیر شان خبر داد و چنانکه
 میفرماید و ان کنتم فی شک مما نزلنا علی عبدنا فاقولوا انفسکم فی مثل ما یقولون و یکسر فی
 فاقولوا انفسکم فی مثل ما یقولون و یکسر فی مثل ما یقولون و یکسر فی مثل ما یقولون
 القرآن لای اوتن بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و اگر بنا بر اینست که از اینجهت است
 بر بنده خود پس باید که شیوع مثل این قرآن را در ایشان همه عاجز نشدند و نتوانستند
 که مثل یک سوره قصیر که زیاد و بر چهار آیت نیست بیاورند و هر چند خدا تعالی مبالغه
 در آوردن ایشان کرد و گفت اگر جمع شوند جن و انس و یکدیگر را یاری و صلاحیت
 بکنند نتوانستند آنرا معارضه کنند و اگر قاصد از اینست که بفرماید و ان کنتم فی شک

گوید که جمال دارد که با وصف قدرت بر معارف بجهت قلب الثقات و تنالی بسیار بهای
 در صد معارف بر نیاید و باشند و یا معارف کرده باشند و باز رسیده باشند خود آنکه
 که این احتمالی است و در کار زیر که مقام خودی طایفه بشری مجبوست بر صرف است این
 و جمیع مهره آن محققان خیر است باین روح خیم با صعب و جود با وصف قدرت
 و دفع آن بهیلهای کایسج عاقل نیست پس باین عدم ایمان مثل دلیل است بر عجز و
 و عجز معارف و عدم نقل با وصف تو فرو داعی بر نقل حکایت و از اعجاز چنین روایت است
 اصناف است و چون که فصاحت و بلاغت و آن وقت در میان عرب شایع بود جهت بر آنها
 تامل کرده و از این جا است که در هر مانی که پیغمبری مبعوث میشد غالب معجزه از پیش
 آن فنی میداد که در آن زبان زیاده تر شایع بود و گویان آنچه علیهم السلام و الا لازم
 اعظم نقده الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی بسند خود از ابی یوسف و ابی یوسف بغدادی روایت
 کرده که ابن سبکت از ابی الحسن اعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پرسید که چنانچه یقینا
 معجزه موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که هرگاه موسی مبعوث شد در آن زمان سحر در میان امت او شایع بود پس و او خداوندی
 باو تر از خود پیغمبری را که مثل آن لطافت نشان بیرون بود و سحر و جادوی آنها را باطل
 میساخت تا محبت بر آنها ثابت کرد و در فرستادن عیسی را در قبیله که امر من و دانست و را
 وقت بسیار ظاهر میکرد و مردم بیشتر محتاج بطلب میکردند پس خشیان از نزد خود باو چهر
 را که مثل آن از اطباء می آن زمان و عارفان آن آید آن صورت نمیکشید پس زنده کرد
 مردگان را و بنیاد کرد که در زمانه او در دنیا و در بر وی را باذن خدای عزوجل و محبت
 باین سبب بر آنها تمام کرد و در حدیثیکه فرستاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثیکه

غالب بر اهل عصر حضرت خلب و شعر و کلام بود که فصاحت و بلاغت آن را مایه افتخار و مباحث
 خود میساختند پس خدای تعالی که است فرمود او را از موعظه و صلح و حکام از نزد خود چسبی
 را که باطل ساخت قول آنها را و حجت آنحضرت تمامتر گردید آفرید مجلسی علیه الرحمه بعد از آنکه
 این روایت گفته است و در زمانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعثت گردید
 در میان عرب در کار بر فن فصاحت و بلاغت بود و در شمار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند
 و بر خانه کعبه می آویختند و آن فخر میکردند حضرت در آن وقت قرآن مجید را آورد و در حجر می نمود
 و فرمود که اگر در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن را بیاورید و ایشان عاجز میشدند و نتوانستند
 پس فرمود که سوره انشیل این قرآن بیاورید و نتوانستند و ایشان متوجه شدند و اتفاق
 کردند و مثل سوره کوچکی بیاوردند با آن حرمی که در کتب آنحضرت داشتند و از کتاب
 جنگهای عظیم گذشته شدن و اسیر شدن کردند و آنچه از ایشان خواسته بودند بیاوردند
 اگر قادر نبودند البته می آوردند با خود و در میان عرب و علما و انایان و میان اهل کتاب
 و در زبانهای بعد از آن تا حال با آنکه در همه اعصار و ثمن آنحضرت اخلاص و وفات
 آنحضرت بودند و بیاوردند و نتوانستند آورد پس معلوم شد که این چنین مثل نبوت است بلکه
 فعل خالق عالم است اگر آنحضرت پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری بر زبان او جاری نمی کرد و
 الا غر اکذب و دروغ و ضلال خلق و انواع قباح لازم می آمد و آن مستح است و حق
 تعالی ایان تبیین حال و آموخته عجز قرآن پس سالیان علمای اسلام در بیان آن خلوا
 است محقق در تجربه میفرماید و عجز قرآن قبل انصافه و قبل لاسلوب و انصافه و قبل
 للمصرقة و الکل حمل علامه قوشچی در شرح آن میگوید که جمیع علما بر آنند که عجز قرآن در سوره
 بودن است در اعلاای طبعه فصاحت و انصاف و عجز بر وجهیکه شناخته اند از

مصححی عرب بسلیقه خود و ببارست علمای عربیت در فن معانی و بیان و علم بیام و نوزاد
 نو اندر تحقیق کردند که اگر چه با متفق میشوند قادر بر سار و نشان نخواهند شد و مراد مصنف
 از فصاحت معنی عام است از فصاحت اصطلاحیه معنی بلاغت و اطلاقیات علی بن ابی طالب
 و بعضی معتزله میگویند که عجز قرآن بهجت اسلوب غریب و نظم عجیب است که کلام عرب
 و اهل ادب در اشعار و رسال و خطب هرگز آن بی نماند و قاضی باقلانی و امام بحرین
 گفته که وجه اعجاز اشعار هر دو صفت است و هر دو بعد از اعجاز به تنهایی کافی نیست بیهوده آنکه بعضی
 ادعا کنند که کلام امام عظیم معیار اشعار و خطب انبیا است قرآن آن خطاطین ندارد که باب
 توهم معارضه شده و شود و بعضی مکان کرده اند که نظم بعض کلام رکیک ماناست نظم
 کلام الهی مثل ترات سید کتایب علیه الله الفقه و العذاب حیث قال الفیل ما الفیل و ما
 ادراك ما الفیل له ذنب و مثل و خرطوط الا قول **هذه کل من الايام الفاسدة**
 و الله ساویل کاسده این اثر با من الترمذی و ابن النعمان من الکری کلا یخفی علی اولی الهی
 من ذوق الفصاحة و انس بکلام اهل البراعة چه نسبت ماک را با عالم پاک و نظام و اکثر
 معتزله رسیدن معنی اعجاز قرآن را از تعجیب صرفه قرار داده اند و مراد است که حق تعالی
 به تنهایی طرف مقابل را که تهدی کرده شد از اشعار فصیح آنکه قدرت بر آن داشتند
 صرف خود و اینها را ازین اراده باز داشت و قول بصیرت خواهد بسبب قدرت در
 هنگام تصدیق میان معارض باشد و خواه سبب اعمی را از او خواهد سبب علوی
 که موقوف علیه آن بوده کما عن السید همدانیست که چه در اثبات اعجاز کافی است
 و لکن الواجب ان السیلم حاکم بخلافه در کاکت قول دانی هم در نخست فقیهین الاول پس
 وجه اول وجه مستقل است از برای اعجاز آنکه عمد و آن در آن کان بنام و چه از انبیا و اخوند

تا فرموده است و باینکه در حدیثی است که در تفسیر آن آمده است چنانکه در حدیثی است که در تفسیر آن آمده است
 تحقیق خرد بیان فرموده است حال که در وجه اعجاز اختلاف است که آیا از غایت فصاحت
 و بلاغت است یا از آنکه هرگاه از او معارضه میکردند حق تعالی حرف قلوب و سوادان
 ایشان میشنید که ایشان بعارض می توینستند و اگر چه اعجاز بیرون وجه حاصل میشود لکن حق
 است که اعجاز آن چندین وجه بود اول از جهت فصاحت و بلاغت و طوالت که
 هر جمعی که قرآن را میشنود امتیاز آن از سخنان دیگر میفهمد و هر قدر که از آن که در بیان کلام
 فصیحی واقع میشود مانند بقوت رانی و فعل بر خسانی می درخشد و جمیع فصاحتی و روانی و
 بلعای قطران از عیان فصاحت و بلاغت آن نموده اند و روایت کرده اند که هر که
 سخن بسیار فصیح و بلیغی یا ششدری می گفت برای معاشرت بر خانه کعبه می آوردند چون
 وقیل یا ارض البقی ما ناک و یا ساء اقلی فی حوض الماء و فی الاخر و استحقاق
 الجودی نزل شد پس ازیم رسولی و شب آمد و در آن وقت که خود را بر گشتند و بیزار گردیدند
 از این سخن کلامه و قوشی می که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
 و است و غیرالت قرآن و بر نفس در می آید و در برای خود را حرکت میدادند و
 و است که می شنیدند که باینکه در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
 علامه در کتاب عماد الاسلام فرموده که تا می بیند که بعضی از روایت خراجی که ابن ابی حاتم
 در تفسیر دیگر از فرقه در هر یک در که غلطی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
 معارضه نماید و با هم عهد کردند که سال آینده ازین مهم بپایند پس هرگاه سال آن
 و با هم می گفتمند که کی از این است که من از او فرموده اند و در وقتیکه درین قول
 او قال یا ارض البقی ما ناک و یا ساء اقلی فی حوض الماء و فی الاخر و استحقاق

این سخن را هم میگویند که ما که این حضرت صادق علیه السلام را بنا گذشت پس او بنا کرده
 این آیه را تلاوت فرمود قل لئن اُجِبتُ لَأَكْفُرَنَّ وَلَئِنْ اُجِبتُ لَأَكْفُرَنَّ وَلَئِنْ اُجِبتُ لَأَكْفُرَنَّ
 لَأَكْفُرَنَّ بِمَا بَنَيْتُمْ شُرَكَاءَ بَارِئُونَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ فَيُرَادُ وَهُوَ مِنْ اُجِبَتْ غَرِيبٌ
 اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام سخاوت شعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شایسته
 باین اسلوب غریب نمی یابد و جمیع بناهای آن زبان از غرائب آن متعجب و حیران بود و در
 و موی نه است آنچه در عیون اخبار الرضا علیه السلام مرویست ذکر القرآن یوما فطما یحیی فی الآل
 و النجاة فی نظره حجاب و الدمر حرم و دعا و الاسلام بعد نقل این روایت فرمود و در روایت
 قول آنحضرت علیه السلام اشاره است بآنکه نظم در عجزانی بجهله اذلت و اید و معوم
 عدم اختلاف است بآنکه حق تعالی فرموده است و لو کان جمیع خلق یحیی فی الآل و النجاة لاختلاف
 کلامی اگر قرآن از نزد غیر خدا میبود و هر غیبی می یافتند در آن اختلاف بسیار باشد از دو
 هرگاه کلامی باین طول صادر شود و میشود که مشتمل بر تقصیر و اختلاف بسیار باشد از دو
 جهت یکی از جهت اختلاف کلام و مضمون خصوصاً و مشتکاً و انکه گفته اند آن سخن ساختن و ساختن
 نباشد و دیگر آن آیه و سوره سوره نویسنده و اکثر نویسندگان سناقتان و دشمنان
 ادب استند اقول در حقیقت اختلافی در قرآن جمیع نیست اگر چه زیادتی بسبب سهو و غفم
 خود در این شبهات کرده اند لکن عند الدال بر این امر آن واضح است و احتیاج
 طبری مانور است که یکی از زوائد در خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام حاضر شد و بان
 حضرت گفت که اگر آن میبود که در قرآن اختلاف و مناقض است هر آینه در محل میشد و در
 دین شما این آنحضرت بر سر که کجاست اختلاف و مناقض گفت در یک جا میفرمایند

[illegible]

و چون بخواهیم در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند و هر سوره و آیه را پس چو
 جهان فرموده و امری که مخالف عقل سلیم و افهام مستقیم باشد مطلقاً در آن نیست و بر
 آنحضرت علیاً علیه السلام که بعد فهم علم و ادب مشهور آفاق بودند از نور علم و محاسن کد اب
 و کلام اخلاق بنیاد ساکنان سب طایف گردیدند و علمای جهان در کتاب علم و ایمان
 محتاج بایشان شدند و هیچ وجهی را شمال آورد اب کرد و شروع توید زیرا که در کلام علم و ایمان
 آنچه حکما و عوام را آنگاه که در بودند در هر سوره و امدا و نشان بیان شده و در شریعت و
 چند برای امتیاز احوالی و عباد و رفع نزاع و است او در معاملات و شکایات و معاشرت
 و حدود و حکم و علالی و امم مقرر گردانید که در هر باب هر چند علمای زبان و عقلای جهان
 تفکر نمایند خدش و آن نمی توانند یافت و در هیچ امر قاعده و تیر از آنچه در کلام معجز نظام
 و شریعت سید امام علیه السلام مقرر گردیده نمی توانند ساخت و اگر کسی بخواهد خود
 رجوع نماید میداند که از این تعلیم معجزه و آیه باشد و شش و هفت و ثمان و تسع اینها می مانند
 و قرون مانند که در آن زمان مخصوص این کتاب بوده و دیگر از اینها و مسائل را به بر اینها
 اطلاع نموده و بخوبی بیان نموده که با و در معارف الهی بسیار است و از اینها و مسائل را به بر اینها
 که نگذیرد آنحضرت نمایند و هیچ خبری از اینها و مسائل را به بر اینها و مسائل را به بر اینها
 بود و حقیقت آن را بایشان ظاهر گردانید و مانند گشتن در واد و گشتن در واد و گشتن در واد
 نمینا و آله علیه السلام و آنچه در کتب ایشان را بود و برای آنکه بخواهند بپرسند و بپرسند
 ثابت گردانید و تصدیق کنند و علالی این است و شریعت و حکم و مسائل را به بر اینها و مسائل را به بر اینها
 و شریعت و حکم و مسائل را به بر اینها و مسائل را به بر اینها و مسائل را به بر اینها و مسائل را به بر اینها
 تسویات نفسانی و در سادس شیطانی و امم از خواص طایفه می یافید و در سادس شیطانی و امم از خواص طایفه می یافید

و بر روی آیات و سوره‌های هست و تجارب ساد و معلوم گردیده و تلیفات قرآن حمید را در
 قلوب و شفای صدور و ربط حجاب مقدس بانی و نجات از سورت مشتهیات نفسانی را یارده اند
 که صاحب الی انکار آن نماید یا عقلی را در آن مجال تاملی باشد ششم از حجب شتال قرآن حمید
 بر اخبار مغیبیه که غیر حق تعالی را آگاهان اطلاق می‌نمودند و آنها را یارده بر است که احصا کردن نمودن
 بر دو قسمت اول است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است با آنچه کافران و منافقان
 در خانه‌های خود می‌گفتند یا یکدیگر را از و پنهان مذکور می‌داشتند یا در خاطر می‌نمودند خود می‌گذاشتند
 و بعد از خبر دادن که تزیین آن حضرت می‌گذاشتند و چهارم است و آیات می‌گذاشتند و چون نمی‌گذاشتند
 خائف می‌شدند و می‌گفتند درین ساعت خبر تل آن حضرت خبر خواهد داد و ازین نوع بسیار است
 و اکثر از حیات القلوب ذکر کرده‌ام و دوم است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است با
 آیند که خبر خدا را بر آنها اطلاعی نیست پس از وقوع آنها که روحی و الهام مانند خبر دادن از عدم ایمان ابو
 جهم و دیگر خبر دادن از ولایت یهودان تار و قیامت و چنان شده و حال پادشاهی در میان ایشان
 بهم نرسید و در شهر و دیار ذلیل ترین اهل روزگار اند و بدلت ایشان نشان می‌دهد خبر دادن
 از فتح بلاد برای اهل اسلام خبر دادن از دخول که مظهر برای عمره و از فتح که مشرفه و بر کشتن
 حضرت مسعودی آن بلده طیبه و خبر دادن از عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از
 غلبه و میان بر گبران محم و خبر دادن در سوره که کثر از کثرت اتباع و اولاد آن حضرت و خبر دادن
 بنی امیه پس از آنکه حضرت را تبرک گفتند و خبر دادن از عدم آندوی یهودان و کفر و چنان شد
 و اکثر از حیات القلوب مذکور است که قرآن حمید که کلام است لفظی که کلمات از الفاظ و معنی
 است و بخلق و حادث است و از صفات فعل است نه از صفات ذات و کلام نفسی باشد است
 و ازینجاست که قول بقدم آن مسئله محض است و کلمات را باید تا می‌نموده اند و او عای علی

میکند بقدیم قرآن و نقوش آن که بعضی از آنها گفته اند که چند و غلاف آن که در هر سال و یا به عهد
 مشهوریم است و این الیها تفصیل و نقول فی تحقیق اینها هم در تفصیل متبع صفت کلام گذشته فلا فیصد **فصل ششم**
 در بیان سایر معجزات مشهوره حضرت است از جمله استخبار غیبی که آید قطع نظر از خبرهای دنیائی
 آنکه علیه الصمد و حق العین میفرماید مانند خبر دادن از دولت بنی امیه که ایشان هزار راه پادشاهی دارند
 که روز دولت بنی عباس مظلوم شدن این بیت رسالت معلوم شد و علمیم شهید شدن حضرت امیر المومنین
 حسین علیه السلام که کیفیت شهادت هر یک از آن من ملک پادشاهان عجم و بقای دولت عباسی
 و خبر دادن از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و وقوع شدن آنحضرت در خراسان خبر دادن
 از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ حضرت امیر علیه السلام با عائشه و طلحه و زبیر با معاویه
 و باخارج و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر رضی الله عنه و میرن کردن او از مدینه بلکه آنچه بزرگتر
 از طبیعت و محال واقع شد آنحضرت خبر داد و خبر دادن از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت
 او از شهادت جعفر طیار رضی الله عنه و زید و عبداللہ بن ابی سرح در ساعت شهادت ایشان و
 جنگ بنو کلابه و از شهادت حبیب بن عدی و در که و از نالی که عباس در که پنهان کرده بود و خبر
 دادن آنحضرت از آنچه منافقان و رخنه های خود میکنند و آنچه صحابه در خانه های خود بیکدیگر و اکثر
 تر میکنند و خبر می آمدند پیش از آنکه سخن گویند حاجت ایشان را میفرمود و کم سخن از آنحضرت صادر
 میشد که از معجزه خالی نباشد که سبکه تفصیل این معجزات را خود یک کتاب حیات نقل و بیجا جمع نماید و جواب
 حاجد علی الصمد حبه در علو الاسلام فرموده است که روایات خبر دادن آنحضرت با تو آید بسیار است که
 آن را در هر روز و هر یک از این روایات را از اهل خلافت و اتفاق که احتمال سخن و تلاق در آن را دارند
 زیرا که سنائی مطلب آن بود که آنکه آن میگویند که خداوند عالم حق از زبان شان چیزی از حق نمیگوید و از دست
 روایات میگویند و هر که در غرض از این روایات است که این سخن را در هر صدق استی محلی میگویند و دست از آنجمله است

احمد بن محمد بن یونس بن زید بن زبایده از سیره طریق روایت کرده از ائمه است روایت او از عبد الله
 بن بریده گفت شنیدم پدر خود را که گفت محاصره کردیم خیرایشان را ابی بکر گرفت و بدین
 فتحیابی برگشت و بعد آن عمر گرفت و گرفت و طغریاب نشد پس ابی اسلام سخت گذشت حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود فرا بسیارم علم پرست شوم را آن کسیکه دوست میداد او را خدا
 و رسول او و دوستی از خدا و رسول او را برینکند و تا آنکه خدای تعالی او را طغریاب کند پس همان
 تأیید من شد بکر و مذکوره البتة فرمود فتح میسر خواهد کرد و در حقیقت مجاهدی است که با هر چه
 خیر تر از خدا و رسول او و دوستی از خدا و رسول او را برینکند و تا آنکه خدای تعالی او را طغریاب کند
 پس شنیدم که ابی بکر گفت که من یک تا باین شدت شرفیاب شدم و دوستی از خدا و رسول او را
 بچشم امید بخندت حضرت شافقت پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جاست علی بن ابی طالب غرض
 که عارضه ز چشم و او پس کسی را فرستادند که حضرت را بر طلبت می آگاه سازد پس آنکه بر آنست
 و من مبارک بخیر تو باید و دعا فرمود پس آنحضرت فرستاد یافت که یار و می بدست پستان
 هدایت نشان را با و سیر فرمود و بر دست او حامل شد و این روایت است تا آنکه می بینی بر بنبر کشید
 است زیرا که آنحضرت را از عسکر خدیجه فرستاد و هم خبر داده بود که فتح خیر بر دست حق پرست علی بن ابی
 طالب علیه السلام فرمودی آن روز که روز معین بود و ظهور خواهد رسید و این خبر خایه آنحضرت
 فرموده بود و وقوع آمد و حال وضع دین روایات راه نذر و چنین اخبار بدست شش و کبار و نصرت
 که از غیر فرار بود و جوده و دلالت و ابروی آنست و حق نامیده یعنی عباس تا بخواهد و انهای حق
 میگوید شنیدم و دنیا با اینها موافق بود پس غرضی برای وضع چنین اخبار اهل سنت را و می
 بنویسد بلکه امر بکس که بمقاد الناس علی دین ملوک هوسا مردم برای پیش آمدن و ملوک
 اخبار مخالف این معجزه حق می باشند پس علم فرمودی بصحت این چنین روایات

حاصل گردید و از آنجا که جناب سالک حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را خبر داده بود بقول خود
 انک ستعائل بعد الذاکن فی القاسطین و الذاکرین این همه نیکو و سید در کتاب فائق
 از الاسول منقولست که آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که زود باشد که متعلق کنی بعد
 من تا کشن و قاسطین یارقین این پس پیش آمد و از جناب بطریق و زیر که گفت بیعت نمود و بدو
 همچنین جناب معاویه و قوم او و اینها همه قاسط یعنی ظالم بودند و جناب خواجه و آنها را قاصد
 از آنجا که قسط استوار ز می و حمیدی در حدیث جامع متفق علیه از شد ابو سعید خدری روایت
 کرده که جناب سوختن فرمود که جمعی از مسلمانان از من بیرون خواهند رفت سر کرده آنها
 ذی النبی خواهد بود خواهند گشت آنها را الذی لطلیقین یا حتی گفت و روایت از عی و بعضی
 ذی النبی چنین است که کسی از بیرون پنهان او شل مضطرب شد بود که نیز از آن بیرون شد
 ابو سعید می گوید که گوی می دهم بآنکه شنیدم این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و شهادت
 میدهم باینکه علی بن ابی طالب علیه السلام آنها را قاصد و زنا و اولاد هم پس بعد از آن که از
 قتل آنها خارج شدند و قتل پس یافت لاس فی التذیه را بهمان صفت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 و آله و اهل بیت خود بود و از آنجا که پیغمبر روایت کرده است از حمیدی و بعضی دیگر که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که عمار را خواهند گشت جمعی از با عیان و و اینکه عمار آنها را بسوی بیابان
 خواهند برد و آنها عمار را بسوی حوض و عورت خواهند کرد پس گشت او را معاویه و سر کار این
 خبر را بطریق رسانیدند عذر بدتر از آنکه پیش نگار و گفت که من از شنیدن آن گشت و اگر کسیکه همراه خود
 او را در پس گفت این عباس جوی می اگر چنین باشد پس چنین گشته بود و خود را خرم خود را
 نیز که همراه خود آورده بود و از جناب کفار خطیب را بر رخ خود را بیدار آورده که گفت شنیدم از رسول خدا که میفرمود
 نه یقتلوا انفسکم الباغیه یعنی نه بکشند گشت را جماعت با عیان و و قریب از آنجا که می

خوابی بود و حق با تو خواهد بود ای عمار اگر بینی علی را که یک زادی را به سر و تمام مردم بودی
 دیگر پس باید که با علی بنی امین سینه بخوابد نه از میانک و میرن خود را بر اثر از راه هدایت
 و همه این روایات و احادیث مشهور است که مخالف و موافق آنها نقل کرده اند و علم فخری حاصل
 است بصحت و راستی آن بقبری که گذشت و از آنجمله است حدیث شاعیه خلیفه که از جمله روایات
 است سنی و شیعه هر آن روایت نقل کرده اند و آن مشتمل بر خبری که اطلاع بر آن نبود که
 از جانب خدا تعالی و بنابر مذکور حق چنانکه فرموده بود بطریق اولی خلاف در معنی آن
 سرگشته اند و جناب والد ما علیه الرحمه ازین قبیل روایات بسیار در عباد الاسلام مذکور ساخته من بشمار
 الاطلاع علیها تفصیلا فی جمیع الیه میاتیک مظهرها فی مظاہر فی محبت الامامین شاه اسد تعالی
 و این تقریر در نهایت استواری تخریر در آمده که زبان مخالفین جن اسلام را بند ساخته مشکیه
 و اجره و خور آن شاه اسد تعالی و از آنجمله است شرح قرص تعالی در قرآن مجید فرموده است
 اَفَرَأَيْتَ السَّالِكَةَ اُتَتْ بِالْقُرْآنِ اَنْ تَقُولَ لَوْ كُنْتُ مُشْرِكًا مِمَّنْ شَرِكُكَ لَآتَاكَ بِهِ خَيْرٌ لَّكَ اِنْ كُنْتَ مُدْقِيقًا
 شگافه شده با همتاب و اگر مفسران گفته اند که این آیه قوی نازل شد که قریب از آن خبری که الله میفرمودند
 پس حضرت بخت باه اشاره کرده اند و آن بقدرت الهی و پاره شد و چون زایل بلاد و یک استفسار
 ایشان نیز خبر داده اند که ماه رادران شب با نیز چنین دیدیم که دو نیم شده و با نیم پیوست بعضی روایت
 کرده اند که نمی بر پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بر کوه ابو قیس و بر تقدیر ثبوت این روایت حاش
 مثل حال کریمه تقرب فی عین حیات خواهد بود یعنی عین بقدر آورد مولا ابرهه
 در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله متح
 شدند و گفتند که اگر تو هست کوئی شن کن از برای ما ما همتاب را و پاره پس رسول خدا صلی
 علیه و آله فرمود که اگر چنین کنم ایان می آورید گفتند آری و آن وقت شب بدر بود پس

خبر
 شریف

سوال تنویر و کار خود را که عطا فرمایند سوال ایشان را پس بشکافند تا ما بدو نهم و بعد ذکر و تنویر
و دیگر فرموده فقال ناس منكم فقال رجل ان كان الحق فينا لعل الناس كلهم منكم و فرمود
که حدیث ایشان قریب جمعی کثیر از صحابه روایت کرده اند از اوست عبد الله بن مسعود و ابن عباس
و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبد الله بن عمر و جابر بن عبد الله بن عمر و جابر بن عبد الله بن عمر
نقل کرده اند که او گفته معنی اینچنین است که زود باشد که ما شوق شود و عجبش از حسن و بی نظمی
کرده و انکارشان بجایست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند برین امر پس خلاص ماوری طرح
و این نمیتواند شد و روایت اکثر صحابه را با انکارشان دفع نمائی توان کرد و هرگاه قطع نموده است
و ایشان بآنکه اگر چنین امری در چند رسوخد اصلی اسد علیه و آله اتفاق میشد بر کسی از اهل انظار
این امر پوشیده نمیشد پس لای و باطل است زیرا که نمیتواند بود که حق تعالی از دیگران این امر را مخفی
ساخته باشد بسبب این است که وجوب آنکه نمیتواند بود که چون وقت منتهی اتفاق افتاده ام
جواب گفته باشند پس اطلاع یافته باشند علاوه آنکه چه لازم است که حوادث آسمانی را بر کس
ناید چنانکه اکثر کائنات فرود می آیند و مردم از آن غافل بوده الهی بان هم میسر باشد و خبر نیست
که این همه محال و بجائی در کار است که فردان فوق افق بودند و الا در دایره ماه و رانفت و
افق نبوده عدم اطلاع آن با خود ظاهر است محتاج به تکلف و تحلی نیست و فقر را می نویسد
گفته است که تمامه مفسرین بر آنند که شوق قریب عجز نبوی بوقوع آمده و احادیث بر آن
ولایت دارد و در صحاح است خبر مشهور و در جمیع من الصحابه بعد آن گفته است که بعض
مفسران گفته اند المراد منه شوق و آن بعید است بلکه بی معنی است زیرا که هر کس که این
است مثل فلسفی خدا را می کند از آن در معنی و مستقبل و دیگر که تجویز آن میکنند برای ما
حاجتی باین نیست خبر نیست که این قائل گفته است این اجماع است که شوق قریب است پس

پس اگر کسی در این روز شریف بخواهد از هر چه در دستش است بگذرد
 در جایش گفته است آنچه حاصل آن میشت که هرگاه معجزه قرآن آتیام قیامت باقی باشد حاجت نقل
 معجزات و کبر چندان متعلق نمی باشد پس اگر اطفال و نقل آن کی کنند عجب باشد و مودعین ذکر آن
 را ترک کرده اند بحسب آنکه از اشل خسوف فرزند پنهان و کمان کردند که در میان آسمان و زمین
 بر شکل نصف قمر امری بظهور آمده پس اعتنای بشان آن کردند و قرآن حیدر اول میل است به
 وقوع آن و امکانش جای شک نیست و مخبر صادق از آن خبر داده پس اعتقاد بر وقوع آن
 واجب باشد و سخن متلعاف خرق و التیام بر فلکیات حدیث لایم است و اینچنین مرتبه طهارت
 آن را ذکر کرده ایم و در حدیث یونس است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که جمیع شیئی که
 چهارده نفر از اهل عقبه شب چهاردهم ماه ذی الحجه پس گفتند به پیغمبر خدا که هیچ پیغمبری نیست که از
 از برای او گوی هست پس عجز تو درین شب حاضر هست پس آنحضرت پرسید چه میخواهید گفتند
 برای تو قدری و قدرتی نزد خدا هست پس امر کن ماه را که دو پاره شود پس جبریل نازل شد
 و گفت ای محمد بر سینه کاهای تعالی تر اسلام میفرماید و میگردد که من هر چند از امر کرده ام که اگر
 تو کند پس سر مبارک را بلند کرد و نگه فرمود و باده که دو پاره شود پس چنان شد پس پیغمبر خدا
 لشکر که آن سجده رفت و شیعیان را سجده کردند بعد از آن سر را سجده برده است و شیعیان نیز سر را
 پس آن چهارده نفر خورشید کردند که ماه بصورت اسل عود کند پس سادات اصلی حرم نمود پس
 بار و کرد و خواست خود را که یک سرش شگافه شود پس حکم فرمود و چنانکه خواستش نمود و فرمود
 بظهور رسید پس آنها گفتند که هرگاه مسافران ما از شام وین بر میگردد می پرسیم از آنها که آیا
 شفق قمر را معاینه کرده اند یا نه پس اگر معاینه کرده اند خواهیم دانست که این امر از جانب پروردگار
 است و اگر ندیده اند خواهیم دانست که این جادوست پس نازل فرمود حق تعالی سر

این حدیث
 صحیح است

اَقْدَرَتِ السَّكَاكَةَ وَكَتَبَ الْكُفْرَ كَمَا كَرِهَ الْغَرِيبُ بْنُ الطَّرِيقِ أَخْبَثَ فِي مَجْمَعِ الْحَرَمِ وَقَالَ اشْفَقَ
 الْقَوْمُ لَيْلَ عَلَى اقْتِرَابِ السَّاعَةِ هُوَ مِنْ أَشْرَاطِهَا مِنْ مَخْرَجَاتِ نَبِيِّهَا الْبَاهِرَةِ وَكَأَنَّهَا عَلَيْهِ الرُّحْمُ فِي
 حَيَاتِ الْقَدِيبِ نِزَامِ رَوَايَتِ ارْزُوكَرُوهَ وَأَنَا أَتَجِدُ فِيهِ تَبَعًا دُونَ ارْزُوكَرُوهَ اَنْدَكَهَ جَرِئِي حَالِ
 كَسْ مَنْشَاهِدَهُ بَكَرُهُ نِزَامِ بَنٍ وَرُكَّامِ مَوْلَانَا الطَّبْرَسِيِّ وَفَخْرِ رَازِي كَدَشْتِ كَدَمْ طَلَّاعِ هَمِّ
 كَسْ بَحْ جَوَّ كَثِيرُهُ صَوْتِ جَوَّارِ دَوْقِ عِ وَارْدِ جَرِّ اَكْ اَيْنِ واقعة بوقت سبب روده بود پس
 جمعی که بخواب بودند و بعد عدم اطلاع ایشان خود ظاهر هست و گساینگه در اشغال میگردشتول
 بودند و اتفاقی با نجیب نکرده باشند استبعادی ندارد با آنکه جبر روایت کرده است که چون
 مسافران ایشان آمدند و پرسیدند بیک گفتند که ما نیز راه را در آن شب چنین دیدیم که بدو نیم شد
 باز هم آمد و سخاک روایت کرده که ابو جهل گفت که این نیز جادوست کس میباید فرستاد تا از اهل
 شهرهای دیگر پرسیده شود پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیدند
 پس کل قرآن گفتند که این جادویی است که هم شهرها منتشر کرده و از آنجا هست برگردان
 اَنَابِ آخِرُهُ مَحَلِّسِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ رَحَى النَّقِیْنِ سِیْفَرِ مَیْدِ كَهْ فَاصِدْ وَعَامَهُ لَسْبَدِ بَای سِیَارِ زِ اسْمَا بَسْتِ یَرِ
 وَغِیَرِ رَوَايَتِ كَرُوهَ اَنْدَكَهَ رُوزِی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین علیه السلام
 علیه برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نماز عصر فارغ شد
 حضرت امیر رجعت نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را در امن آنحضرت گذشت و خجسته
 و در حال حی بر آنحضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند و چون وحی
 منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نه ششم سر مبارک ترا بر زمین
 گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوند اعلی در طاعت تو در رسول تو بود آفتاب را بر دو کبریا
 اسما گفت و الله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجای رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت

منصف
 منصف

فضیلت عصر رکعت و حضرت نماز گردن پس ابرو افتاب بیکدفعه فرو رفت و مثل این مجزوه برای حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شد و در فضائل آنحضرت
 خواهد آمد آن شمار است که در حدیث ساجد بعد نقل روایت ابن مغازلی شکر مضمون مذکور است
 است که نزد خدای تعالی این امر ممکن بوده است بطریق کثیره از آنجمله است که میشود که خدای تعالی
 مثل آفتاب و در همانیکه در وقت عاده آفتاب دیده شد ابتدا و پدید آمده باشد و حکم آن حکم آفتاب
 باشد در جواز نماز یا آنکه زمین را پسند کرده باشد که آفتاب بعد غیبت آن نمایان گشته باشد
 یا بعد قرب غروب بلند تر ظاهر گردیده باشد الی غیر ذلک مما یصح فی قدره الله تعالی و ظاهر
 است که این وجه از کلام آفرید علیه الرحمه باشد و جمال دارد که این وجه از جمله کلام ابن مغازلی
 باشد بعد آن کلامی طولانی از رسیدن نفی رضی الله عنه در دفع او نام منافقان لیام ذکر کرده
 که مختصر آن است که اگر کسی بگوید که از این روایات لازم می آید که جناب امیرورین تأخیر عا
 باشد نمیتوان گفت زیرا که میتوانست که چنین حالی تأخیر نماز برای آنحضرت روا باشد مگر آنکه
 فی ترک اصوله یا نماز را در آن حال نشسته بشماره سجده آورده باشد و بعد از آنکه تمام نماز را
 نماز عذر او مقبول درگاه باری باشد یا آنکه احوال دارد که تأخیر از وقت فضیلت اتفاق افتاده
 باشد از اصل وقت و بعضی از روایات بنیضون دلالت دارد و در هر صورت روشن است که این
 نماز در اصل وقت ریاسته را که نقصانی که در احوال آن رود و او بدیده یا باری الله که فضیلت
 از راه تلقای محبت بوده و الا مورد عتاب میشد و بیطرفی من رب الارباب زیرا که روشن
 دلالت بر اینست که در وقت و عذر و عذر او عذر است و در وقت است که آن پس اگر گفته شود که بگویم
 روایت روشن است که آنکه صاحب بیعت و فکلیات چنین تفسیر میباشند و بر زمین
 است که اگر چنین اتفاق میشد که آنجا بعد غروب یا بعد از آنکه در وقت نماز و بیعتی باشد

روایت ابن مغازلی
 در فضائل آنحضرت

کلام امیرورین
 تأخیر عا

که حکیم از مشرق و مغرب علم بان بهم میرسد که شبها در روز با بطل می کشید و در تواریخ مذکور
 بر مضبوط میگردید و خدایم که بت که بدلائل صحیح و محتمل کلام کرده که انلاک و پنجه در آنهاست از آفتاب
 و ماه تاب ستارگان بقدرت کامله ایزد منان متحرک اند و بنفس خود و بطبیعت خود چنانکه حکما
 بدون قیام بر همان مثل ندان بان میسریند و با بر این و چنانکه را بر یک تحریک این تفسیر است
 و اختیار قادر مختار است در اکثر گناهای خود استغافره ایم و ما کی گفتیم که آفتاب بعد غروب بدره
 نصف النهار رجوع نمود بلکه هرگاه این امر را بر استدراک فضل ثابت وقوع آمده باشد و بعد از فضل
 الوقت اول هر خبری از قدم غریبی تا آنکه خود دارد پس نشود که روشن باشد در آن فضل در آن زمان
 واقع شود و بر کافه فطن امر مشتبه گردیده باشد پس آنکه گفتند نشدند آن را نقل کردند و آنکه آن
 شد آن را روایت کردند و چنانکه در عهد کرامت مهدی پیغمبر برای آنحضرت برای جناب امیر
 علیه السلام این فضیلت و خرق عادت میسر گردید و در زمانه امامت و خلافت آنحضرت و در ستر
 بابل با استقلال این اجازه و کرامت بهم آمد و واقع نشدند چنین که امری که برای آنحضرت یا برای یوشع در
 زمان پیشین که اقل ملکن در عین زیارت وارد است یا من جت له الشتم منی شیعیان و انصار
 و این فقره مشاکرت شعون لایح میگرد و جناب آنحضرت علیه السلام در بحار مفیر مایه که در سیرت که جناب
 امیر و در مقام و در ترک نماز عرض باشد از برای اظهار که است و یا آنکه گفته شود که هر آنکه بدو آفتاب
 توانا باشد ترک نماز برای او و حقیقت ترک نیست و حل برت فضیلت و پنجه بدان می ماند و در
 کلام سید گذشت موافق ترست بخواط و موصول اصحاب و در کتاب عمل الشرائع آورده که از پی
 راه این پیشین ای آنحضرت باطل و بیست و تمام عالم بر آن مطلع نشدند حضرت عالم علیه السلام
 و در جواب فرمودند جلالت که خدای تعالی آسمان را بر پوشیده بود و که چنانکه جناب امیر و
 اصحاب او در نماز بودند از این معنی بود و در مقام حکامتی بطبیعت است که علامه علی در کشف الحقیقین

و قد طیف العالم
 بآیات احدیاته

علیه السلام

من غیبت کبیر

و در سیرت که جناب

امیر و در مقام

و در جواب فرمودند

جلالت که خدای تعالی

این خبر آورد که پیغمبر خدا در آن روز که آنجا بود بسیار از ایشان را بر سر او افتاد و بر سر او
 و افق تیرگی پدید آمد و علی بن ابی طالب در آن روز از ریح آورده که مظهر مری و عطر مری با حید
 بعد از عادت و فضائل آنجا و است بر شمس اینجا پس بری پدید آمد و عالم تیره شد و مردم
 گمان کردند که آفتاب غروب کرد و علی را و این پس آن و اعطای خطاب کرد پس وی آفتاب و
 لا تعزب یا شمس حتی نیقضي + مدحی لصلی المصطفی و لخله + و انشی عنانک اذ غمرت
 ثنائی + السنت یومک اذ جردت کاجله + ان کان المولی و قوفک فلیکن +
 هذا الوقوف الخیده و لوجه + پس آفتاب در افق روشن گردید تا آنکه مدح آنجا تمام شد
 علامه میفرماید چون که ساعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص عوام نقل کردند و نقلش بود
 رسید و رسید مدنی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انقضاء الایات فلا یدری ما رمی
 علیه من الاموال الثیاب یومئذ و از آنجمله است سخن سارکان بسیاری شهب وقت ولادت
 با سعادت آنحضرت و از آنجمله است نازل شدن مائه و طعماها و میوه های بهشت از آسمان
 برای آنحضرت و حضرت طاهره آنحضرت بنده آنحضرت ام سلمه رضی الله عنها نقلست که روزی
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلعم آمد و حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات
 علیهما را بر پشته بود و بر سر سیه ساخته با خود آورده بودند چون داخل شد حضرت فرمود که بپرست را
 برای من بطلب چپ حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن را و امن است و امام حسین را
 و در امن چپ و علی و فاطمه را در پیش رویش و پس فرمود نشاند و عباسی خبر می رسانید
 پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند اینها را بهیبت من انداخت از ایشان دور کردن شکست
 گناه را و پاک کردن ایشان را پاک گردانیدنی و من در میان عقبت و پشیمان و بودم ششم
 یا رسول الله من از ایشان ختم فرمود که باز گشت تو خیر است اما از ایشان نیستی پس

این خبر آورد که پیغمبر خدا در آن روز که آنجا بود بسیار از ایشان را بر سر او افتاد و بر سر او
 و افق تیرگی پدید آمد و علی بن ابی طالب در آن روز از ریح آورده که مظهر مری و عطر مری با حید
 بعد از عادت و فضائل آنجا و است بر شمس اینجا پس بری پدید آمد و عالم تیره شد و مردم
 گمان کردند که آفتاب غروب کرد و علی را و این پس آن و اعطای خطاب کرد پس وی آفتاب و
 لا تعزب یا شمس حتی نیقضي + مدحی لصلی المصطفی و لخله + و انشی عنانک اذ غمرت
 ثنائی + السنت یومک اذ جردت کاجله + ان کان المولی و قوفک فلیکن +
 هذا الوقوف الخیده و لوجه + پس آفتاب در افق روشن گردید تا آنکه مدح آنجا تمام شد
 علامه میفرماید چون که ساعین بسیار مجتمع بودند این قصه را خواص عوام نقل کردند و نقلش بود
 رسید و رسید مدنی میگوید فطلعت الشمس من تحت الغیم عند انقضاء الایات فلا یدری ما رمی
 علیه من الاموال الثیاب یومئذ و از آنجمله است سخن سارکان بسیاری شهب وقت ولادت
 با سعادت آنحضرت و از آنجمله است نازل شدن مائه و طعماها و میوه های بهشت از آسمان
 برای آنحضرت و حضرت طاهره آنحضرت بنده آنحضرت ام سلمه رضی الله عنها نقلست که روزی
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول صلعم آمد و حالیکه امام حسن و امام حسین صلوات
 علیهما را بر پشته بود و بر سر سیه ساخته با خود آورده بودند چون داخل شد حضرت فرمود که بپرست را
 برای من بطلب چپ حضرت امیر علیه السلام حاضر شد امام حسن را و امن است و امام حسین را
 و در امن چپ و علی و فاطمه را در پیش رویش و پس فرمود نشاند و عباسی خبر می رسانید
 پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند اینها را بهیبت من انداخت از ایشان دور کردن شکست
 گناه را و پاک کردن ایشان را پاک گردانیدنی و من در میان عقبت و پشیمان و بودم ششم
 یا رسول الله من از ایشان ختم فرمود که باز گشت تو خیر است اما از ایشان نیستی پس

جبرئیل آمد و طبعی از انوار کعبه پست بر دوش حضرت رسول خدا انوار و انوار را در دست گرفت و هر
پنجشنبه در کفشد و حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان نیز
سجده اند کفشد و ایشان تناول کردند پس بدست علی داد و او تسبیح کفشد و تناول نمود
پس شخصی از صحابه اعلی شد و دعوت که از انوار و انوار بخورد و میراث گفت و نیز از این میوه با او پیوست
پنجشنبه روزی پیغمبر و کعبه و دیگر از خاندان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم علی بی کاری بنهاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخواست
و علی استقبال کرد و ایامه نهضای خانه و دست در کردن او آورد و نگاه دیدم که ابری نه
را فر گرفت و از دیده من غائب شدند و چون بر برفت شد دیدم که نوشته از انوار کعبه سفید
در دست حضرت بود و خود تناول نمود و علی آمد و که تناول میکرد و قسم یا رسول الله خود
نمود و علی خوردانی و من میدی فرمود که این از میوه های بهشت است و در دنیا نخورد
که پیغمبر و من پیغمبر پسندای بسیار است خاندان از این روایت کرده اند که روزی
رسول خدا صلی الله علیه و آله اسوار شدند و نیزه کوچکی رفت و بر که بالا رفت و فرمود که بر کعبه
موضع که علی نشسته و بنگرست نیزه تسبیح اندکی و سلام مرا و برسان و او ای برادر من که
دزد من بیاور این گفت که قسم آن موضع علی علیه السلام اسوار کرده و بگذاشت حضرت
آورد و چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود و علیک السلام ای ابو حسن نشین که در موضع مقاربت پیغمبر نشسته که مرا
همه بترسم و در موضع پیغمبری برادر او نشسته است که تواند همه شهری را کشت که در حال ابری
دیدم که نیزه یک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست خود را بسوی او برد و از فرمود و
انوارش را در میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر که این از بهشت است از

بنسبت این دو سوره ای از تقدیر روایت دیگر الحسن گفت که از آن ابر خودی و اسامیه بی مراد
 تناول کرده و بار بالا رفت و حضرت فرمود که از این ابر سجد و سینه و پیشانی سجد و سینه و پیشانی
 خوردند و شامیدند و من از پیشانی نه خد که ای ترم و علی از همین تا و میارزد و حق است
 که ای تربت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام نقل است که حضرت امیر المؤمنین
 فرمود که بر شما باد بهر سیه که چهل روز نشاء عبادت میدهد و فعل بود بر خوانی که حضرت
 رسول از همان فرود آمد و آن خود مجلسی علیه الرحمه بعد نقل این ماجرا در حدیث فرموده که چهار
 رزول آمده بسیار است و در ابواب فضا علی امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
 مذکور خواهد شد و از آن جمله است بخاری که از حضرت حدیثات و جادات ظاهر شده است
 آنکه حدیثان خاصه و عامه از حضرت صادق علیه السلام و طبر و دیگران روایت کرده اند که
 چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گذرا به میرفت بهر شک و درخت که میگذشت خم
 میشد و سجد میکرد و برای تعظیم آنحضرت و میگفت که السلام علیک یا رسول الله
 آنکه علامه علی شریح تخریر میفرماید و کان یخطب عند الخدیج فاقبله من قبله فاقبل الیه فخرج
 ابیج خین الناقه الی ولدها فانزله فکس بر آنکه خاصه مادر سیدای بسیار روایت کرده اند که
 چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد و در جانب حجاب
 مسجد درخت خرمای خشک کهنه بود که آنحضرت وقتی که میخواست که خطبه بخواند بر آن درخت
 تکیه میفرمود پس وحی آمد گفت یا رسول الله رخت ده که برای تو منبری بسیاریم که در وقت
 خطبه بر آن قرارگیری و چون درخت شد برای حضرت منبری ساخت که سیاه و درخت
 و حضرت در پادشاه سوم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر برآمد آنحضرت بناله در آنجا
 نامه در محارقت فرزند خود و آنکه کند پس حضرت از منبر برآمد و درخت را در بر گرفت تا آنکه

حدیث از حضرت
 امیر المؤمنین

حدیث از حضرت
 رسول الله

پس حضرت فرمود که من اگر او را در بر نیکنم تا قیامت نالیدم و اگر احاطه نکنند و بود
 تا آنکه بنی خنیزه مسجد را خراب کردند و نو بیا کردند و آنحضرت را بریدند و بر ولایت دیگر منتقلت
 کردند و آنحضرت را کشته نمودند و بر سرش کوفتند و بر ولایت دیگر منتقلت کردند و چون آنحضرت ناله کرد و
 آنحضرت بر منبر بود و او را بر نهاده خود طلبید پس آنحضرت زمین را شگفت و بچای آنحضرت حرکت
 کرد و چون نزد یک منبر رسید حضرت او را در بر گرفت و گفت ای یسین آن منبر بود و آن مردان صدای
 شنیدند و ناله کردند که گوئی که بر اندک مسکن گنج و آنجا بنشیند مجلس میفرماید که این معجزه از متواترات است
 و اکنون جای آنحضرت معرفت است و آن را بطول آنختان میگویند معلوم آنچه علامه علی در تریح
 تخریر آن اشاره فرموده است قال و دعا الشجرة فاجابته و جارت تحت الارض من غیر جانب
 و ما و انعم ثم حبت الى سكانها میفرماید که طلب نمود و حضرت را پس اجابت نمود و او را طلب
 آن حضرت بقولی که زمین را شکافت بدون آنکه جذب کند و در میان باشد و از پس او
 راننده بوده باشد باز خود که چنین طور مقام خود و تفصیل این قصه در روایات متعدده دارد
 است ففی نهج البلاغه قال امیر المومنین علیه السلام و لقد كنت مع رسول الله عليه
 و آله انما الله الملائكة من قلوبهم فقالوا له يا محمد انك قد ادعيت عننا يا محمد انك
 و لا احد من اهل بيتك و نحن نسألك ان امران احبنا اليه و اريدنا علمنا انك
 بنی و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر کذاب حال معنی آنکه حضرت امیر علیه السلام
 میفرماید که با حضرت رسول بودم روزی که اشراف ترین بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند
 یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی که پسران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری را سوال میکنیم اگر
 اجابت نمایی می دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نه کنی میدانیم که ساحر و دروغ گوئی فقال
 لهم و ما استألفوا فقالوا له انما هو لنا هذه الشجرة حتى تنقلع بعرقها و تقف بين يديك

یدیات فقال صلى الله عليه وآله ان الله على كل شئ قدير فان فعل الله ذلك
 لكم لو تمنون وتشهدوا بالحق قالوا نعم قال فاني سأريكوا ما تطلبون واني لا جلم
 انكم لا تيقنون الى خير ان فيكم من يطرح في القلب من يحرب الاخر اياي خود مجلسي
 عليه الرحمة وحيات القلوب محصل اين كلام منفر مايد كه حضرت فرمود كه سوال شما چيست گفتند
 بخواني از برای ما اين فرست را كنده شود از ريشه خود و بايد و در پيش تو بايست حضرت
 فرمود كه خدا بر همه خير قادر است اگر كيند شما ايمان خواهيد آور و گفتند بله فرمود كه منيايم شما اينچه
 طلبيده ايد ميدهم كه ايمان خواهيد آورد و در ميان شما جمعي هستند كه كشته خواهند شد و در
 جنگ برو و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعي هستند كه لشكر بار خواهند سخت و جنگ من خواهند
 آورد و فرمود قال يا ايها النبي ان كنت تؤمنين بالله واليوم الآخر فقلنا بقرآنك فقلنا بقرآنك
 يدي باذن الله فالذي بعثه بالحق انقلبت بعرفها وجاءت ولها دوى مشددا
 وتصفت كقصص الجحوة الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله صلى الله عليه
 وآله وسلم ورفقة والقت تبصنها الاعلى على رسول الله بعض غصاها عن منكب كفت
 على عبيده پس فرمود كه اسي درخت اكر ايمان بخدا و رسول و روز قيامت دارى و
 ميدانى كه من پيغمبر و رسول خدايم پس كنده شو بار شپاي خود را بايستى در پيش من بآرد
 خدا پس سخن آن خداوندى كه او را حق فرستاده كه اندرخت بار شپا كنده شد از زمين و
 بجانب آنحضرت روانه شد باصوتى شديد و صداهى مانند صداهى بالهائى در غان تاز و آنحضرت
 استاد و ساير بر سر مبارك آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت كشود و شاخ ديگر بر
 سر من كشود و من در جانب راست آنحضرت ايستاده بودم قال فلما نظر القوم الى ذلك
 قالوا حلوا واستكبروا فمروها فلما ناك نصفها وبقى نصفها فامروها بذلك فاقبل اليه

خضع كما يحب قبل ان راشد دينا فاستقلت عن رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم فقالوا اكثر وعتوا فلهذا النقص فليرجع الى نفسه كما كان فاحق زوجي فقلت
 لا والله الا الله اني اول مؤمنينك يا رسول الله راول من امن بجان الشجرة فعليه ما
 فعلت يا امر الله تصدق بالنيك والاحلال لا تملكك چون اين بجزو نمايان را ويزيد
 از دوی معلوم کن گفتند اگر کن را که برگردد و بدو نیم شود و نفس بر جانی خود با خود
 آن را اگر برگردن بر گشت و نفس جدا شد و با مدای عظیم و دوی شدید و نهایت سعادت
 و عودت با نیکو شربت رسید گفتند بفرما که این نفس برگردد و با نفس دیگر متصل شود و شربت
 تر شود چنین شد پس من گفتند لا اله الا الله اول کسی که ایمان می آورد منم و اول کسی که
 میکند که آنچه در دست کرد و با حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو منم فقال
 اللهم كلهم سائر كتاب عجيبي خفيف فيه هل يجد قلبك في احكامه
 مثل هذا يعني وان لمن قولا آخذهم في الله لومة لائم سيما ههنا الصادق
 و كلامهم كلام الامير عا الليل من ان النجار متمسكون بجمل الله انزلوا وحيث
 بينة الله وسنن رسوله لا يستكبرون ولا يعاونوا ولا يفتنون ان قلوبهم في الحجاب
 واجسادهم في الغل ليس ان همه كافران گفتند بفرما میگویم که تو ساحر کذابی و جاد و
 عجیب می توانی تصدیق نمی کنی که مثل اینکه علی می توانی بفرما است جناب امیر علیه السلام
 فرمود که از او که در دنیا این کلام را بر آید من از کسانی نیستم که بفرما خدا آنها را طاعت میکنند
 مانع و مانع نیست میسای شان بفرما است که این است و کلامشان کلام ابرار را و کنندگان شایسته
 و نشان هدایت در روز اوست پس قرآن زنده از زنده میراث میگیرد و رسول
 او را تکریم میکنند و او را می نمایند و لهای شان در شربت است و جفا و شان در عمل است

که شهادت برای محمد آنچه خدا تو سپرده است از تصدیق او برین یهودان در میان تساوت
 دل‌های ایشان پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و لغت از جند و صد
 بلند زد که و که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و
 آخرین و کوهی میدهم که دل‌های این یهودان چنانچه تو وصف کرده از شک سخت
 است از اینا چیزی برین نمی آید و از شک کاهی آب برین می آید و شهادت میدهم
 که ایشان در و غلو نیند و آنچه ترا آن نسبت میدهند از انچه بر دود کار عالمیان منسبت و
 که سوال میکنم از تو ای کوه که میان کنی که خدا را امر کرده که اطاعت من کنی و برین از تو طلبم
 بجای محمد آل طیب که بکشت ایشان بخت و او خدا فوٹ را از کرب عظیم و سرگردانید آتش را بر
 همه شتم و بر او سلامت گردانید و او در میان آتش نمکین گردانید بخت فرین و فرشتهای
 چون که آن پادشاه بخانه آید و او را در کار خود و پادشاه دیگر ندیده بود و فرستاده بر تخت
 او انواع درختهای شیر خوش آید و رویانده منافع کلها و در این دو سه ماهها تو را در کوه
 در فصل از فصل سال بمحل می آید که گفت کوهی میدهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت
 میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردمان دنیا را همه خاک و سیمون گردانند و اگر سوال کنی که همه
 را فرستگان گردانند میکنند و اگر دعای که آتش را بر اینها آتش گردانند میکنند و اگر بطلبی که آسمان
 را بر زمین آورد و زمین را با آسمان بر دینند و کوهی میدهم که خدا آسمانها را و زمینها را و کوهها
 را و دیوارها را همه فرمان بردار تو گردانند و او را در تمام خلوقات خداست که همه مطیع تو اند و هر چه بفرمائی
 بمحل می آید و بعد از شناسند این هجرات و هجرات آن کرده و هر چه گفتند یا حق تو بر اینست
 میکنی و در پشت شکهای این کوه جمعی از صحاب خود را شناسند که آنها سخن میکنند و با سبکویی
 که کوه سخن میکند اگر راست میکنی از کوه تو دور شود و اگر من آن را که از این کوه شود و هر

و حرکت کند تا مصلحتی که آید پس کوه از کمر دو نیم شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر بالا رود
 اگر چنین کنی میدانی که چله کرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود پس
 که تقدیر پنج مصلحت بود و فرمود که ای سنگ بگو پس از کوه کردید و بزرگ یک آن حضرت بسیار
 حضرت بان پیوسته گفت که این سنگ از بار و بزرگ یک کوش خود بدارت آنکه آنچه کوه
 شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدید چون چنین کرد و سنگ بام خدا بنشیند و جمیع
 آنچه از کوه صد آید از این سنگ تیر صد آن حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی
 هست که یا تو سخن میگوید گفت نه و لکن آنچه من طلب کردم عمل بیاد حضرت برای تمام حجت
 بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرایستاد و فرمود ای کوه بحق محمد و آل حسین
 او که بجای ایشان و توسل حشمت نبی کان خدا ایشان حق تعالی بر قوم عابدی سر
 فرستاد که مردم را از زمین میکند و به بلند میکند و امر کرد و جبرئیل را که نقره بر قوم صالح زد
 و ایشان را پاک کرد که از مکان خود کنده شود باذن خدا و بزرگ یک من به موضع دست
 بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند سپر بهوار سرعت بسیار آمد تا بجای که
 حضرت نشان داد و ایستاد و گفت من شنوا و مطیع برای رسول پروردگار عالمیان هر چند
 خاک مالیده شود یعنی های این معاندان هر امر که فرمائی بفرمانا اطاعت کنم حضرت فرمود که این
 کرده میگویند که از زمین کنی شوی و نیم شوی و نصف زیر بالا رود و نصف بالا بر آید کوه
 گفت ای رسول رب العالمین آیه میفرمائی که چنین شوم فرمود که ای پس چنان شد که گفت پس
 که خطاب کرد بان معاندان که آیا آنچه دیدید که از من است موسی را که از آنجا که با او
 ایمان آورده اند پس چون بیکدیگر نظر کردند و ندانستند که کوهی که فرمودی تا از او بعضی گفتند
 این فرست که بخنی دارد و هر که صاحب بخت است بر او را ده میکند از برای او میر گویا

کتاب
 مغرب
 از حاجی
 آقا میرزا
 محمد باقر

پس گوید که اینان از کافران و مشرکانند و اینچنین گفتند بنویس تا باطل کردید زیرا که گفتار
 موسی مستور است گفت که بخیر ای او از بخت او و ششم پنجم در شان نزول قول او مستور
 است و در حدیثی است که از قرآن در رد آیات عامه و خاصه آمده که آنحضرت بعضی بن ابی طالب
 علیه السلام فرمود که بر این کن که اینان جز او بیارند و من گاه نیز یکی را از شیر و بطلب
 برای من از لاد و پربت داشتم و پس حضرت امیر علیه السلام فرمان او را بجا آورد و بنی هاشم
 را دعوت نمود و آنها را بنی نضر بود پس خوردند و سیر شدند و تمام مجال خود بود و یافتنی شد
 و این که نشان انحنای شان و سیاه آمدن از آن گاه تا سیراب شدند و شیر بحال خود
 بود پس هر گاه خجسته که آنها را بسوی اسلام دعوت کند ابداً پس گفت که چاودر که خود
 شکار پس آنحضرت به اسناد و متوجه شد بدعوت آنها بسوی اسلام پس علی بن
 ابی طالب علیه السلام و بنی نضر و هم و هم و هم پس امر بر ایشان نمودند و جناب امیر علیه السلام
 قبول فرمود و خلافت و وصایت حسب و عده بنویس آنحضرت رجوع نمود و بنی نضر را بنی هاشم
 و بنی نضر بر میزاید و بنی هاشم را بنی نضر و بنی نضر را بنی هاشم و بنی نضر را بنی هاشم
 انا و اصحابی فقال نعم ثم جاءه الى امرائه و اخبرها بذلك فقالت له انت قلت
 و اصحابك فقال لا بل هو لما قال انا و اصحابي قلت نعم فقالت هو اعرف بما
 قال فلما جاءه عليه الله السلام قال ما لك من قال جابره اعدنا الاعناق في النار
 و صاع من شعير خبزناه فقال عليه و الله انما انا و السلام اعدنا اصحابي شر
 عشرة فقالوا لهم و تفسير صافي بن ابي نعيم قی آورده که چون در سنین اخیر
 از بن قریس جمعیت کردند و قبایل عرب را خبر گشته آورده و در هر کس را بر مقابل آنحضرت
 مستعد آه و نه نمودند و بنی نضر را بنی هاشم و بنی هاشم را بنی نضر و بنی نضر را بنی هاشم

رفته به حضرت فخر بن محمد بن زید بن سلمان بنی اسد عهده عمرت کرد که عزم طبرستان نمود و به کثرت
 نذران پیش آنست که خندق کنده شود و ما که در جمیع زمین معادن کوهی بود و باشد و این
 بجز خندق قبایل حضرت نزل شد و در ای سلمان را از جانب پروردگار عظیم تقوی نمود پس
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکم فرمود که زمین را مساحت کن از اقصای حد تا رنج و بر هر سبب قدم
 و سی قدم قوی را از مهاجرین و انصار برای هر آن زمین مساحت پس حکم فرمود که کلنگها بیاورند
 و ابتدا که در رسول خدا کلنگی را در دست گرفت و در جای که مهاجرین بودند بنفس نفیس خود حضرت
 نمود و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خاک را از کوه یک کناری بیاورد و اگر رسول خدا
 عرف از صبر مبارکش جاری شد و فرمود که لا عیاش الا عیاشی الا عیاشی الا عیاشی الا عیاشی
 المهاجرین پس هرگاه محراب دیدند که حضرت بنفس خود متوجه حضرت در کندن خندق و خاک
 برداشتن استقامت و جهد تمام عمل آوردند پس هرگاه روز دیگر شنبه روز و مردم بجز خندق رفتند
 آنحضرت در مسجد نبشت پس زمین حالی که مشغول کردن بودند نگاهداری کرد و کلنگها
 در آن کار بکارید پس عمار بن عبد الله انصاری را نیز آنحضرت فرستادند تا حقیقت حال را بپای
 عمن رساند و بگوید که پس ما هم بسجده دیدم که آنحضرت بشت خوابیده و در ای مبارک
 را در زیر سر مبارک گذاشته و یک سنگی را بر شکم خود بسته پس حقیقت حال را عرض کردم پس برخواست
 و بزودی خود را در انبار رسانید و طلب کرد آب را و در ظرفی پس بشت و روی و هر دو دست
 از مرقع مسح نمود بر سر هر دو پای خود بعد آن قدری از آب نوشید و قدری آب از دهان
 مبارک بران سنگ انداخت بعد آن کلنگ در دست گرفت پس ضربتی بران سنگ انداخت
 و مثل برق از آن ضربت روشنی بپاشید و آنرا روشنی که قدری از این شام تا این صبح بود
 آن نوری دیگر در زمین قی خورشید که قدری از این را دیدیم پس نوری دیگر زد که در زمین

تصور می نمود و در هر یک از اینها که پیش از اینست که این بلاد تاجشیم
 پس آن شکش یکی از این از هم گشت پراکنده شد جایگزین و پس از آنکه که سوخت
 است که شکش یکم نیست پس عرض کردم که آیا می بقاداری فرمودید چیزست در نزد
 عرض کردم چیزی دارم و سعی از جو فرمود پس در و طیار ساز و پنج را حاضر داری جایگزین
 آدم خانه خود اگر آدم همانا خود را که در آن روز که در آنجای که آدم در دست او کشیدم در
 خود را که آدم تا بان نزد در کشت را بر این کند پس هرگاه از تهیه آن فارغ شدم خدمت
 آنحضرت رسیدم و عرض کردم که پدر و مادر من فدای تو باد از دست کردن طعام فارغ شدم
 پس تشریف فرمودید و هر که را دوست دارد که با شما باشد همراه باشد پس آنحضرت بکن خدمت
 ایستاد و در آنجا حاضر شدند و الاضاحیه را جایگزین جایگزین کردند که در آن وقت بر خدمت
 بنحسب قصد و هر چه بود در آنجا حاضر شدند و در آنجا آنحضرت بر سر کسی که سبک داشت فرمود
 احبیبی جایگزین من مبارک کردم پس در آن خانه در آن خود گفت که حضرت می آید قسم بخدا
 مردم را بخوراه گفته که اب و توان خوراندن آمانداری پس آن آن عسلکه گفت یا بر قدر
 طعام آنحضرت را مطلع کرده باینکه گفت ایینه اطلاع داده ام آنرا گفت پس در آن داری او
 بفرمودند جایگزین پس آنحضرت قدم برنج فرمود و در یک را دید و بر آن جایگزین فرمود که چیزی را
 بین آن چیزی را بانی گذار بعد از آن نظر کرد و به نور فرمود که بعضی از اینها را بر آن که در بعضی را
 در نورانی گذار پس منی اطلب فرمود پس شورید اگر گفت و آن را و آن پاره پاره کرد
 آنوقت و فرید ساخت و فرمود که ای جایزه ده و نورانند من بیار پس هر کس آورد من بخورم
 تا آنکه میرشدند و از کاسی که نکست بجز آنکه نشان آن نشان و آن نمایان بود بعد از آن فرمود
 که ای جایزه بیکه است بر خانه را پس حاضر کردم پس در آن را بعد از آن فرمود که در آن

دیگر را با دست چپ حاضر ختم می‌نمودند و با انگشتان کوچک و حلقه و بیانی انگشتان بزرگ و حلقه و بیانی
 دست چپ خود را بر روی قفسه سینه می‌نمودند و کس را حاضر کن پس حاضر ختم پس خود خود می‌نمودند
 و آنحضرت فرمود علی با لایع و دست را حاضر نمودم و عرض کردم که بقاله را چند دست می‌باشد فرمود تا
 عرض کردم قسم بآن خدا نیک تر از این فرستاده بخشن که سه دست بخیر است که از زمینم فرود که اگر سکوت می‌کردی
 جابر بخیر فرمود این مردم از ذراع دست پس ده کس را حسب کم می‌آوردم و از آن طعامی بخورند تا
 همه آنها می‌نمودند و قسم بخدا که بقیه از آن طعام برای باقی ماند که تا چند روز نگذارد و بعد از قبول فرمود
 سه موضع احاطه و از آنجمله است آنچه علامه حلی علیه الرحمه در شرح تحریر میفرماید و نقل عنه در معجزات
 کثیر که کینوع الماء الکثیر من بین اصابعه حتی اتقى الخلق الکثیر من الماء القلیل لاجله
 رجوعه من عذابة تولى و آنحضرت مجلسی در حیات اقلوب میفرماید که روزی من شهر آشوب در کربلا
 بسندای معتبر از حضرت صادق علیه السلام وایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین علیه السلام گفت بود
 بیرون رفتم و بنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود مردم تشنه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر فرمود
 که در آن آنکه آبی بود دست مبارک را در میان ظرف گذاشت پس از آن انگشتان آنحضرت را بجا
 شد تا همه مردم و پسران و دختران و بچه‌های خود را که در ده دست از آنحضرت دوازده هزار نفر و دوازده
 اسب و دوازده مردم می‌نمودند و آب بود و درایت دیگر فرمود که گوشتی که در ظرفی در میان آن گوشتی
 افکندند دست مبارک خود را بر روی ظرف گذاشت و فرمود که آبی بر روی دست آنحضرت بکشد
 و نام خدا بر دین از میان انگشتان معجزان آب جوشید و این قصه از معجزات متواتره است
 و از آنجمله است آنچه علامه حلی علیه الرحمه بآن اشاره فرموده و کفری می‌فرماید که در حدیث آمده است
 اصحابه و بیست البئر و دفع سهمها الى المذنبین جائز و حلال بالقرول و غیره فی البئر
 ففرقه فکثر الماء حتی خیف علی الذی من الغرق و طبری علیه الرحمه در احتجاج درج طویل آورده که هر دو

می‌نمودند
 در آن مجلس
 انگشتان آنحضرت

بنما سید ابراهیم سلام گفت فان منی قد اعطی الخیر فانجست منی الله اعظم من عبدی پس علی
 علیه السلام گفت که بختی من بود و خیر را محمد صلیم را خداوند عالم وقت دل جدید و محاسنه کردن
 اهل که با او بهر از آن چیز که راست برود یا نشنست که صحابه را در شکل با حضرت شکایت کردند و گویا
 اسپان فرود رفت پس یک لویا طلبی نمود و دست برک خود را در آن نصب کرد پس از بختان
 آنحضرت چشمه آب بی شد پس بزم سرمه شد و اسپان اسیر افتاد و بر ما خند و فرود آمد
 را و بهر آن بختی که مایا آن حضرت در حدیث بودیم که چاه خشکی در آنجا یافتیم پس یک تیر را از کشتن برد
 آورد و آنرا بر این عازب سپرد و گفت بر این تیر اسبوی چاه خشک فرود آید و در آن چاه پس
 چنین کرد و فقیرت الله اعظم عینا من تحت السهم و نقل علیه السلام فی یوم شکر
 الیه ذهاب ماءها فی الصیف حتی انقهر الماء الکل منها فبلغ اهل الیام خشک
 فسالوا مسیله لما قل ماء یومهم ذلك فقل فیها فذهب الماء اجمع و قریب بخت
 آنحضرت علیه السلام در حیات القلوب و در طبری را و فری و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند
 که جمعی از شوری کمی آب چاه خود با حضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان شربت و آب
 دهن مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آتش شیرین شد و جوشید و بلند شد اکنون معرفت
 آنچاه در بیرون که و آن را عسله گویند اهل آنچاه این را اعظم گرامی خود میشارند و بان فخر می
 و چون قوم سبله کذاب این را شنیدند بر او افتند و گفتند قوم چنین معجزه را با ظاهر کن و او بر
 سر جامی آمد که آتش بسیار شیرین بود پس آب بان نخس خود را در آن بخت آب آن شور و
 تخ شد و فرود رفت و تا حال آنچاه درین بیروست و از آنجمله است آنچه علامه علیه السلام نقل کرد
 انه شغل له الذئب بالرسالة فان هنان بن اوس کان یروی غنما له فجاءه ذئب فاختد
 منها ففسی نحوه فقال له الذئب العجب من اشد شاة و هذا محمد بن اوس الی الخی فلا یجوز فی

فجاء الی النبی فاسلم وکان یدعونه مکمل الذنب وقریب الی انچه کلینی بانی او معتبر در کیفیت
 اسلام ابی ذر رضی الله عنه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت شخصی از اصحاب خود
 فرمود که منوچهر اسیر شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان ابو ذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام
 سلمان اسیر من را خبر ده کیفیت اسلام ابو ذر و خطا کرد که برود را از حضرت پیر سید پرس فرمود
 که بدرستی که ابو ذر در بطن مهر که حلیفت در یک نثری که منظره کو سفندان خود را چه میفرموداگاه که رنگی
 از جانب راست متوجه کو سفندان او شد و بعضای خود آنرا را بر اند پس از جانب چپ متوجه شد
 ابو ذر عصا بروی جواله نمود و گفت من که کی از تو جنبش تر و بدتر ندیده ام آن کرک با عجا از آنحضرت
 سخن آمد و گفت که اهل که از من بدتر از خداوند عالم بسوی ایشان منبری فرستاده او را
 بر دروغ نسبت میدهند نسبت با او نام و نامزد میگویند ابو ذر چون این سخن شنید بزین سخن گفت
 که توبه و طهره و عصای ابا و برین بسیار گرفت و بای خود بجانب که روان شد که تا خبر یکدیگر کرک
 شنید معلوم نماید وظی مسافت نموده در ساعتی بسیار کم و حال که شد و عقب بسیار کشیده بودند
 بر و غالب گردیده نزد چاه زعفران آمد و از آن آب بسیار خورد و گفت که اگر در آن آب
 بر اندیشم در دل او افتاده که این گواه آن نیست که کرک مرا بان خبر داده و این خبر از حضرت
 آن شریف است پس بایشان رسید و بکار مسجد آمد و در جماعتی از قریش برگردید که ششصد نفر و ایشان
 بنشستند که ایشان نام آنحضرت رسول میگویند و بخیمه کرک از آن خبر داده بود و پیوسته درین
 کار بودند تا آخر روز نگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان بر واقعه بکشد که گفتند که
 خاموش شوید که حموی پیش آمد پس زبان از زنت آنحضرت کوتاه کرد و چون ابوطالب بیامد
 مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابو ذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان خواست این
 بی او روان شد و رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را که گفت بطلب پیغمبر میآمدم

که در میان شما معیشت شده است گفت با وجه کار داری گفتیم بنواجم با و ایمان بیاورم و آنچه را
 برستی و او را قرار نایم و خود را متکلیف گردانم و آنچه فرمایند را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد
 گفتیم بلی گفت فردا اینوقت نزد من بیای تا ترا با و برسانم من شب در مسجد بودم و روز آوردم و چون روز
 شد و مجلس آن گفتار بشستم و ایشان زبان باز نگشودند بر سوال روز گذشته و چون ابو طالب
 بیاورد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برگشت
 از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را عاده فرمود و من همان جواب گفتم و تا که فرمود
 که البته آنچه میگوئی خوابی کردی گفتم بلی پس مرا بخود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود برو
 سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت کواهی می دوی که خدا کی است
 و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله پس حمزه مرا بخود
 برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و شستم و از مطلب من سوال کرد و همان
 جواب گفتم او تکلیف شهادتین کرد و بر زبان را نرم پس جعفر بر دم را بخانه که حضرت امیرالمؤمنین
 در آنجا بود و بعد از سوال و امر بشهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسول اکرم
 داشتند سلام کردم و شستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادت تلقین فرمودند
 و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو تا رفتن تو سپهری
 از تو فوت شدن خواهد بود که بغیر از تو واری نهشته باشد مال و را کبر و زوال و عیال
 خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد و آخرت بر دایا چون ابوذر بطن خویش باز آمد سپهر
 عیش و خفت شدن بود و مال او را بصرف در آورده گشت نمود تا انجامی که حضرت پیغمبر
 هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت
 صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام مسلمانان که شنیده اند

آن شخص شیان شد از اظهار دوستی اسلام سلمان دستدار کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نفوذ
 و بس و حق تعالی سبب شرف اسلام و اخلاص و اختصاص تام بود بحضرت سیدنا
 صلی الله علیه و آله الکرام که امانت جلیله او را گرفت و فرمود که در حقیقت از تاثیرات نفس
 قدسی آنحضرت بوده است و تراودنی و این شهر آشوب از ابوذر رضی الله عنه روایت
 کرده اند که گفت روزی خدمت حضرت رسول خدا رفتم فرمود که کوفته اند تو چو بیرون
 رفتی گفتند آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه کرکی بر کله من حمله آورد و بر آزارها
 را گرفت و من نماز را قطع کردم و بر وایت ارشاد بقلوب چنین است که من نماز را قطع
 کردم هر چند شیطان در دل من دوسه کرد که از مال دنیا هیچ نداری اگر نماز را ترک کنی
 اگر کسی هیچ کوفته شدی را باقی نخواهد گذاشت و باز هیچ چیز در دست تو باقی نخواهد ماند و چرا
 او بخاطر آوردم که اگر مال دنیا از دست من بیرون رود ایمان به نبوت نبی بر من و محبت
 اهل بیت آنحضرت که اشرف ازان است بحد الله در دست دارم پس بر نماز خود متوجه
 ماندم ناگاه دیدم که شیعی آمد و بر آزار کرکی گرفت و کله بر گردانید و مرا زد اگر دوسه
 ابوذر دل خود را با نماز بدار که حدام را بر کوفته اند از کرکی که دانیزه است چون از نماز
 فارغ شدم تیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا تعالی کرامی داشت مصحاب
 ترا و حفظ کننده شریعت ترا و شیری را بکوفته اند او موکل گردانید پس از استماع این
 سخن تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند و ازین باب است آنچه را و نری غیر
 او روایت کرده اند از محمد ثانی خاصه و عامه که سفینه آزاد کرده رسول خدا گفت که حضرت
 مرا یحیی از بنیکها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه
 غرق شدند و من بختی شدم و موج مرا بکوبی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا

رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا برد و باز با آن کوه رسانید و مکر چنین شد تا در
 آخر مرا باصل رسانید مگر خدا داد اگر دم و در کنار دریا حیران میکردیم ناگاه دیدیم که شیری
 از پیشه بیرون آمد و قصد ملاک من کرد من دست از جان شستم و دست با آسمان برداشتم
 و گفتم خداوند من بنی تو و ازاد کردی پیغمبر تو ام مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را
 بر من مسلط میکردی پس در دم افتاد و گفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خداست
 آنحضرت را در حق بولای او نگاهدار و الله که چون این را گفتم خود را فرو گذاشت و
 مانند که به نزد من آمد و روی خود را کاهی بر پای ریخت من و کاهی بر پای چپ من
 میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار
 شدم عتبر تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختها و سبزه بسیار و آبهای شیرین بود پس
 اشاره کرد فرود آمدم و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن سبزهها نوشتم
 و بر کی چند را که ختم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم و جامه‌ها را که با خود داشتم در آب
 فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا احتیاج شود آنرا بپوشم و بپوشانم چون فارغ شدم خواست
 و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید دیدم که کشتی
 در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک
 آمدند مرا بشیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و هیچ و تبلیل خدا کردند و گفتند که کسی را
 جانی با از انس گفتیم من سفینه مولای حضرت رسول خدا و این شیر برای رعایت من آن
 نذیر و بشیر من گردید و چون نام مبارک آنحضرت را شنیدند با دبان کشتی را فرو دادند
 و مکرر اهلکندند و دوم را در کشتی که کوچک نشانیدند و جامه‌ها برای من فرستادند
 که من بپوشم پس از شیر فرو دادم و او در کناری ایستاد و نظرمی کرد که من چه کنم

چونیکم پس جامها نزد من افتادند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیار و پوش
 من سوار شو تا زان بکشتی بریانم نباید که شیر رعایت حق رسول خدا زیاده از است و بکند
 پس من نزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر دهد چون این را گفتم و
 که دیدم آب از دیر پیش فرو رخت و از جای خود حرکت نکرد و ما من داخل کشی شدم
 و پیوسته بمن نظر میکرد تا از وعاب شدم و بر وایت دیگر منقول است که حضرت تا
 به سفینه داد که بر دهم و بعد از بردن ایشان راه شیر را وید که در میان ایشانست است
 رسید و گفت که من رسولم از جانب رسول خدا نبوی معاوی بن نامنه آنحضرت است
 پس شیر یک پر پتاب از پیش رود و بعد از آن صدای کرد و از راه دو شد تا او بکشت
 و چون برگشت باز چنین کرد و چون بکشت نقل کرد قصه شیر را حضرت فرمود که صدای اول که
 در وقت فتنه که گفت یکو نیست رسول خدا و در وقت بکشتن گفت رسول خدا از من
 سلام بیاورد و از آن غلبه است شایخشدن کور و میس و خبر دادن بامرهای پنهان پس
 از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که چون حضرت رسول در که بود
 روزی کاغانان قراین با حضرت گفتند ای محمد پروردگار ما بیل که بت بزرگ است
 شناسی و در میانان را و از آنجا که می بخشد حضرت فرمود که دروغ می گوید
 او قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم در امور است گفتند ای محمد می ترسم که بیل
 ترا بر روی عظیم است اگر در آن از فلان و لقا و دیگر غیر اینها از مرصنها بسبب آنکه
 مردم را از پرستیدن او منع می کنی حضرت فرمود که برنگی که گفتید بغیر از خدا کسی قادر
 نیست گفتند یا محمد اگر رست می گویی که بغیر از خدا می تو کسی برینا قادر نیست
 پس بگو که ما را باین بلا مبتلا کرد و اما ما از بیل سوال کنیم که ما را شایسته و درانی

خداوند عالم
 و در آن
 پنهان

آنانی که بر سر دگارشسته بن جبرئیل و آنرا گفتند یا محمد بن ربیع بنی نفرین کردند
 و بنی ربیع بنی نفرین کسب دامن ایشان را بعلی کردند و انهم بنی حضرت رسول صلیت تفرقه نفرین
 کردند و حضرت امیر برده نفر نفرین نمود که جهان ساعت مبتلی شدند بخنده و میسی و کوری
 و فلاح و طغوه و دسبنا و یامای ایشان جدا شدند و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند که
 زبانه را کوشش ایشان پس ایشان را تیر و پهل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
 و مانند که محمد و علی بر نجاست نفرین کردند و چنین شدند پس توان ایشان را شفا داد پس
 بدست خدا بعلی ایشان را زد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر دارم و خود
 منجزه با خدا و می که محمد را بسوی حق خلون فرستاده است و او را بهتر از منم و غیر آن که
 است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از منم بریزد و از برای مرا باطل باشد
 جهان را بکند کند که اثری از من نماند و هر که ترس از اجزای من بگذرد و هر یک خردلی
 باشد بر زمین و در این جهان بود و چون این سخن را از بعلی شنیدند و از دانا امید
 شدند بسوی آنحضرت و دیدند و دستاورد کردند و گفتند یا محمد امید از غیر من چو شد
 پس بیا و ما بر سر و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما ازین بلاها نجات بخشد
 و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایامی تو نکند پس بیت نفر را که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بر ایشان نفرین کرده بود آورده و در به نزد آنحضرت باز و شنید و آن ده
 نفر دیگر را نزد حضرت امیر مومنان باز و شنید پس آن هر دو بزرگوار را اینها گفتند که
 دیدهای خود را بپوشانید و بگوئید خداوند را بجا محمد و آل علی بنی ایشان را بکند
 سیدیم ترا که ما را عافیت بخشی چون گفتند صحیح و نیکوتر شد و در آن منی شد
 بعضی از خویشان خود را این آورده و باقی قریش بر شقاوت خود باقی ماند

ماند پس آنحضرت تا آنکه ایمان آورد و دوزخ بود که میخواهید که منائی شما را زیاد کرد
 گفتند علی گفت خبر دهم شما را آنچه خورده ایم و داد کرده ایم و ذخیره نموده ایم پس خبر داد
 هر یک را آنچه در آن روز خورده و داد و آن کرده و در خانه های خود ذخیره کرده بود
 این فرمود که ای ملائکه پروردگار من حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان
 را در همان سفره که در آن خورده اند پس دیدم که از هوا جمیع سفره ها و خانه های ایشان
 فرود آمد و آنحضرت نشان داد هر سفره را که از گیسست پس فرمود که ای طعام خورده با
 خدا که چه مقدار از تو خورده و چه مقدار مانده پس طعام سخن آمد و گفت از من فلان
 مقدار خورده و فلان مقدار خادما و خرد و من باقی مانده آنها میم پس حضرت فرمود
 که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند تویی پیغمبر خدا پس اشاره علی نمود و فرمود
 که بگوئید که این کیست همه گفتند که این برادر است که بعد از تو بهترین کردنیگان
 و آیندگان است و وزیر و خلیفه شست و بهترین خلیفهاست پس راوی
 خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا حضرت رسول
 و امیر المؤمنین علیهما السلام را معجزه ها بود که شبیه باشد بمعجزات حضرت موسی
 علیه السلام فرمود که علی بن ابی طالب همان حضرت رسول است و معجزات علی معجزات
 رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزه هر پیغمبر را خدا بپیغمبر
 آخر الزمان داده است و زیاده از این در احتجاج طبری در محدث طبری نقل
 است که پیغمبر نبی نبضت امیر علیه السلام گفت که خدای تعالی حضرت موسی
 را عصا داد بود که در وقت انبیا را معجزه بصورت اثر دهای شد پس حضرت
 علی بن ابیطالب فرمود که پیغمبر را خدا افضل از ان کرد است و نموده بر سر

معجزه و نبوت
 حضرت علی بن ابی طالب

شخصی ابو جهل بن هشام طبعی داشت از باب قیمت استیاری که بدست او
 فروخته بود و او از داون قیمت از راه لغت اعراض میکرد و در لذت
 نفس خود از خوردن شراب و کباب مشغول بود و تقاضای طلبکاران
 بر روی کاری آورد و یکی از کفار گفت که اگر خرابی نشان دهم تو کسی را که خوش
 مردم را از سر کشان برمی آورد و طلبکاران را راه اضطرار قبول کرد و او بقصد
 قاصداً حضرت را نشان داد که ابو جهل آرزو میکرد که کاش وقتی از اوقات
 مجتبی کاری نزد من بیاید که پناه بخدا یا اوست برای گفت و حاجت او را برسانم
 پس آن مرد مجدست آنحضرت شنافت و عرض کرد که شنیده ام که با تو
 بن هشام راه و رسم نیگونی داری و من ترا شفیع می گردانم پس وی او را
 این شفیع روز جزا از راه سخن خلوت با طلبکار برجاست و نزد امیر بن هشام
 بیاورد و فرمود که ای ابو جهل حق این مرد را و اکنون و تا آنوقت کسی عمرت را
 را باین کنیت یاد میکند پس یهودی هر چه مامور برجاست و حق او را ملائمه
 او ساخت پس هرگاه ابو جهل مجلس خود برگشت یا را با او گفتند که از مجتبی
 تمیزی گفت و ای پنهان بیا که نزد من است و میفرماید و چونکه آنحضرت روشن
 آورد و بهلوی راست او دیدیم چینی را که در بیای و نشسته و در دست او شمشیر
 در جانب پاسب او و از دایره های بزرگ بود و در کوفته های خود را بر یکدیگر می ستانید
 و نظراتی شریک را آنها و نظرس شکسته و در جلوه کرد و اگر فرمان او را بجای آورد
 این نبی و دم از آنکه همان جریبا شکم را چاک می نمود و در و اثر و اما میگردید و فرمود
 که این مجتبی از مجتبی نشان می آید و ترست باز را و کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه

این
 مجتبی
 است

دانه روزی میخاستند. ترسین را که گریه در زیر پایش تراشیدند. نوزد و تان اینها را
 برگشت و آنها را نسبت کبرای داد و پس بنایت غناک شد و ابو جمل گفت که از این
 زندگی مردن بهتر است ای جامعه قریش آباد شما یک نفر نیست که محمد را بکشد اگر چه چون
 او کشته شود کشتند نمیشود که ما او را بکشیم و خود را بچوین او بکشتن. دینم ابو جمل گفت
 منم صاحب این کاری گشتم او را اولاد عهد لطلب اگر خواسته باشد مرا بچوین او
 بکشند و اگر خواهند زنده بگذارند بمیه قریش گفتند اگر چنین کنی تمام اهل این وادی
 ست می بینی و یکی میگوید که از تو پیوسته یاد کاری خواهد بود ابو جمل گفت که محمد در
 و فتیله خانه خدای آید عهد های بسیار میکنند پس احوال قتی که آمد و مسجد فرمودی آمد
 یک سنگی سرش می شکم پس آنحضرت آمد و خانه کعبه بخت بار طوف کرد بعد
 آن شغل نماز شد و در سجود طول داد پس ابو جمل سنگدل بر بخت سنگ سخت برداشت
 و باین سر آنحضرت را و آورد چون نزد یک رسید و یاری کلان از جانب رسول
 پروردگار عالمیان گشاده دستان بسوی او می آمد پس هرگاه ابو جمل و یار او
 رسید و دستش باز نه و یار و سنگ برایش افتاد و پای او مجروح گشت پس
 بگشت بقوم خود در حالیکه خون از پای او جاری بود و در کفش متغیر و عن از بدن او
 بر می آمد اصحابش باو گفتند مثل امروز حالت متغیر یافتیم گفت وای بر شما عذر مرا
 قبول کنید هرگاه نزدیک او رفتم فحل یعنی ماری کلان دهنش گشاده متوجه من شد و
 بود که مرا ببلعد پس سنگ را از دست انداختم پس پای من مجروح گردید و نیز نمود که
 یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی یار و دکان کلام کرد پس اینک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 را عجیب تر از آن داده که هرگاه اهل طائف را حمله فرمود و گوشت یک بزرگ را بعد پخت

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

کشیدن زهر آلوده بر این نموده بخدمت او گذارند ز پس دست آن بزرگوارت حتمی
 گویا شد و عرض کرد که تا کلنی فانی مسموم می پس اگر کلام میکرد چهار ماه زنده با و از
 جهنمای عظیم بود چه جای کلام کردن بهیمه بعد از آنکه در شش ماهی بر این نمودن و مختصر
 درین نبود بلکه درخت را میخواست پس اجابت او میکرد و بهائیم و سباع کلام با و میکردند
 به نبوت او گواهی میدادند و از عصیان او مردم را تذکره میدادند و مردم دکان با و کلام میکردند
 و در احتجاج منقولست که جاثلیق بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که چون
 عیسی مردگان را زنده کرد و ما اینا را بینای بخشید و مبروص را شفا داد اعتقاد داریم
 که اوست خدای لائق پرستیدن امام رضا علیه التحیه و الثناء فرمود که شیخ چنین
 کرد بر روی آب راه یافت و مردگان را زنده میکرد و ما اینا و مبروص را شفا میداد و کسی
 او را خدا نکفت و خرقیل بنی ثعلب عیسی مردگان را زنده کرد پس سی و پنج بار مرد مرده
 را بعد از شصت سال از بسکام مردن شان زنده کرد و انید و نظائر دیگر را ذکر فرموده
 ارشاد کرد که ای نصرانی آیا اینها قبل عیسی بودند یا بعد او گفت بلکه پیشتر از او بودند باز
 فرمود بر ستمگی جمع شدن فریش نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس سوال کرد
 از آنحضرت که مردگان ایشان را زنده فرماید پس علی بن ابیطالب را با آنها بسوی
 جبهه یعنی صحرا روانه ساخت و فرمود که با و از بلند نام بنام آن جامع را حسب تقی
 شان فرا فرماید و بگوید که محمد رسول خدا شما فرموده است که حکم خدا بر خیزید پس بایستادند
 در حالیکه خاک از سرهای خود در میکردند پس فریش بر نزد آنها آمده از امور خود
 سوال کرد و بعد از آن همان مردگان بفریش خبر دادند که محمد بنی برحق است که بسوی
 شما مبعوث گردیده و ما از زو میباشیم که زبان او را در ایمیم و با و ایمان آوریم الی غیر ذلک

معجزات و اعدای
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام

غیر ذلک من المعجزات الکثیرة و الخوارق الشهيرة و اگر چه اکثر جزئیات منقول باخبار
 آحاد باشد لکن در هر صنف از اصناف معجزات روایات کثیره متواتره یعنی موجود است
 همین قدر برای اثبات مطلوب مایس است از اینجاست که محقق در تحریر میفرماید جلوه
 معجزه لقمان و غیره معجزه بنیامحمد صلی الله علیه و آله و سلم میل علم نبوت و تعجیبی مع
 و توفیق و دلیل علی الاعجاز و منقول معناه متواتر از این المعجزات بعضی ^{مقتضی} مستقیم ذکر کرده اند و بعضی
 و لطائف اشارت را قبل از وجود آنحضرت در کتب سابقه و اخبار اربعین الغیب نوشته
 و دلیل صدق نبوت و علامت صحت بعثت آنحضرت است و بریهود و نصاریس
 حجت خدا تمام گردیده زیرا که از عمده ادله ثبوت نبوت دو چیز است یکی معجزات و سیانش
 دیگر بشارت نبی سابق است بوجوبی لاحق و اهل کتاب نیز این طریق را در ضمیمه احتجاج
 را برای اثبات نبوت انبیای خود کار میفرمایند پس باید که برای اثبات نبوت نبی ما هم قبول داریم
 و جناب والد علام و عماد الاسلام بجاه بشارت را از کتاب جوبه فاخره که از مصنفات بعض
 افاضل مالکیه است استخراج نموده و از صحف عتیقه و جدیده که بحکم نصار مترجم گردیده تطبیق داده
 بشرح و بسط تمام نقل نموده و چون این سالک بخواش ذکر همه آن هزار و دوازده بشارت شریح
 الاشارة تبرکاً بعد از نقاب بنی اسرائیل و انکه اثنا عشر کما زبر فی الرسالة الاثنا عشریه فی البشارات
 المحمدیه در مقام قصار بیان نمائیم فان المیسور لا یسقط بالمعسور و من لا یکفیر الله به لا ینفقه
 اکثر من لم یجعل الله له نوراً فالله من نور بشارت اولی برانکه در کتب
 احتجاج طبری مروست که روزی مامون رشید مجلسی از علمای یهود و نصاریس
 و دیگر اهل مقالات باطله از منبر و صالته برای مناظره حضرت امام رضا علیه السلام
 و اثنا عشر ساخته آنحضرت را طلب نمود حسن بن محمد نوفلی که از صحابه آنحضرت

پس آن نصرانی اعتراف کرد و وجود این بشارت در کلام اشعیا و احادیث و صف آنکه در کتاب
 بسیار در کتب سماوی و رو داده تصدیق آن بشارت از تراجم موجود و درین قوم
 بر می آید و در فصل بیستم از کتاب نبوت اشعیا مذکور است و نظرت قاری سنین را که بدین
 احادیث را که جمله اول آنرا که جبل لیستعوا السماء اکثره یحیی ویدم و و سوره
 یکی سوار در از گوش است و دیگری سوار شتر تا که بشنوند فصاحت کثیره را درین بشارت
 بشارت واضح است و فاضل ابو حضرت عیسی و ضرب سید المرسلین صلی الله
 علیه و آله بر رکوب جبل در عرب شائع و مرسوم بوده و نیز در احتجاج مرویست که
 آنحضرت خطاباالی راس الجالوت یا یهودی فرمود یا یهودی علی بن ابی طالب
 التقلیة مکثوا بنا محمد و امته اذ جاءتکم من الاخرة اتباع را که
 البعید یسبحون الرب جلیلا تسبحوا جدیدا فی الکائنات الجدد فلیفرح
 بنو اسرائیل الیهم والی ملککم لیطمئن قلوبهم فان باید هم سیف یقتلهم
 بها من الاعم الکافه فی اقطار الارض قال نعم انما نجد ذلک کذا فی ایام
 آیامیابی در تورات خبر محمد است و اگر در آن هنگام که پدید آید کسان است اشعیا و این سوار شتر
 تسبیح میکنند خدا را بسیار بسیار تسبیحاتی آن در عبادت تازه پس باید که رجوع آورند بنی اسرائیل
 بسوی آنها و پادشاه ایشان را و لهامی ایشان مطمئن شود بدین تسبیح که تسبیح ایشان ششست
 که انتقام میکنند آن را که در یهودی من اس الجالوت گفت است و در آخر کلام میگوید که از ترس
 اشعیا مذکور شده چنین نبوی است و اقبل را که من الاثنین و اجاب قال سقطت
 بابل القطعی کل صناتها و مصنوعات لا یجد فی اثنی بها الشیء الی
 الاخر فی تسبیح حضرت اشعیا فرمود که چنان می بینم که از آن هر دو سوار یکی میگوید که

بانی عظمیٰ اصنام آن بنیاد و هر جای منصوبات اید ییعیسے اقبیل تنها و صورتها بود
 و مردمان آنرا بدست خود بر شیدن گذشته بودند ریزه ریزه کشت و با خاک تیره یکسان
 و معلوم است که بشکلی جهاد و قال شریکین مختصین حضرت رسالت پیوسته است صلی علیه
 و آله که بقوت یللهی از کتم عدم منصبه وجود خلق ظهور پذیرفته و کلام بشارت ازین وضع و
 جلی تر تواند بود بشارت ثانیه در روایت احتجاج مسطور است که حضرت امام رضا
 علیه السلام در وقتیکه راسل بجاوت گفت ثلث نبوة محمد فرمود و شوق و شوق
 محمد صلی الله علیه و آله بنی اسرائیل ای یهودی آیا میدانی که موسی وصیت کردی اسرائیل پس
 فرمود از برای آنها سیبائیکم بنی من اخوتکم فیہ فصدقوا و منده فاستعوا
 ایامیدانی برای بنی اسرائیل برادران گزینی اسماعیل گفت آری این قول موسی است مقبول
 است آنچه در همان فصل نبوت النبوة فی العربین قیدار انتهی این کلام
 است از نبیات نبوت خاتم محمد بن عبد الله علیه آلاف الصلوة والسلام چه قیدار از
 آنحضرت و نسبت برفاء حضرت ناب بعضی و آیات برین گونه است محمد بن عبد الله
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لؤی بن
 غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن
 معد بن عدنان بن اود بن البع بن الیمیع بن سلیمان بن بکيل بن قیدار بن اسماعیل بن
 ابراهیم بن ناحج و در فصل یازدهم از سفر اخطافه نیز فرمود است که ابراهیم سیر تاریخ بود
 حیث قال و حاشی تاریخ سبعین سنة و اولد ابرام و ناکحا
 و هاران و هذا شرح اولاد تاریخ و هاران اولکد لوطا الی اخره
 و این جمله قول امامیه است که آوریم ابراهیم بود که بخت تربیت او را پدر محمد آید

بنحو اندوخت حضرت پستراخ بوجه فاضل از غرائب اتفاقات و محاسن توفیقات
 است که چند سالی بیشتر در عهد خلد آشیان سلطان نصیر الدین حیدر خان جبری از احباب
 و قیسی از قیسان روزگار یوسف و لطف نام دارد این دیار کرده و دید و آواز و نظار
 و مباحثات او با علمای اسلام از مخالف و موافق مشتهر گردید و در اسله نجد
 علمای فہمائی حج الانامی جناب اخوی دام ظلہ العالی فرستاده و در خصوص حصہ
 خدمت سرایا افادت و سبک خوشت و ملائحت و صفات و احوال و احوال و احوال و احوال
 طہ واحدہ تلمیخ و ذکر و این همراه آورد و مجمع غیبی در دولت شہر معلی
 آمد و بعد از آن بکشتہ کلمہ بعضی از کلمات سودی بجالش نہ بخشید
 خائب و خاسر برگردید و مرہ ثانیہ خاقان زمان را محرک بران شد کہ مجلسی از
 علمای فریقین در صحبت خاقانی منعقد شود و مناظرہ بعمل آید تا رشد خود بسرکار
 معلی بایہ اظهار رساند و ان وقت حکم حکم با حضار علمای فریقین بر درو
 صادر کرد و یہ جناب علامہ دوران اخوی و این بچہ از علمای شیعہ و بعض
 افضل اہل سنت حاضر گردیدند و ترددی عظیم بآہل اسلام روداد کہ انعام آن
 آغاز در مضار مناظرہ باید دید کہ چه میشود و و رای حضرات مجتہدین چنین قرار گرفت
 کہ ابتدای کلام از طرف این ستہ تمام شد پس با وی گفت کہ حجت خدا بر شما تمام است
 چرا ایمان بہ پیغمبر آخر الزمان نمی آفرید گفت دلیل من خواہم پس آن ہر دو بشارت را
 بر برد خواندم گفت کہ در اینجا ذکر نبوت نیست گفت اشارہ با وضع خصائص ہر دو پیغمبر
 وقت و سیاق و سباق کلام در ایضاح انیمار کافی و بسد با آنکہ بشارت شیعہ
 مفسر مفسر است گفت در اصل عبدانی النبوت علی قید است پس نبوت علی

برخی قید از ان ثابت می شود نه بشارت است و دیگر گفتم این ترجمه موجوده که حکم سلطان
 اهل کتاب تالیف نن اگر مخوف است کلام صاحبان محل اعتماد و وثوق بآن نباشد و
 اگر مصحف نیست استدلال تمام فیهت الذی کفر و شاع هذا الکلام و هشتم فیهت المؤمنین
 غایه السور و ختمی المناهقون من اهل الشر و الله علفی لک بشارت ثانیة در تفسیر
 تورات که موسوم بفرخنده است و در ترجمه عربیه که حکم جاسن یا شاه بر اطمه و سنه یک
 و یک صد و شصت بعرض طبع و آری من مژورست و قد سمعت قولک فی اجتماع
 وها انا مبارک فیه واثمه واکثره جدا جدا و یولد اثنی عشر شریفا و اجعل
 منه امة عظيمة و در رساله الجواد سابقی که معروف بناسان ایل است یولد اثنی عشر
 ملک است یعنی بدستیکه شنیدم قول ترا در اسماعیل و من مبارک بودم
 او را و بار و بسیارم او را و کسر نسل او میدهم بسیار بسیار و دوازده پادشاه عظیم
 از او لا و لو بهم میرسد و از دست عظیمه را پیدا میسازم این عبارت بشارت است
 بوجود فائض الجود ائمه اثنی عشر و خلفای حضرت خیر الشریحه دوازده پادشاه و خلیفه
 از نسل حضرت اسماعیل غیر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بهم رسیدند و آن خلیفه
 حقیقت نبوت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله نیز است گمانی خیانتی بناسان ایل سابق
 که هم از علمای اهل خلاف بود و بعد منضمه نظامی اطلاع بر کتب رضای عود باسلام
 نموده بر این باب باطلیه را تالیف کرده هم بآن اعتراف نموده بشارت را حجه
 در تبیین یوحنا در فصل رابع و ذکر مکالمه زنی با حضرت عیسی علیه السلام مرقوم است
 قالت له المرأة یا سیدنا انک بنی ابا ونا بعد فی هذا الحما
 و انتم تقولون ان المکان الذی ینبغی ان لیجد فیه هو اوسلم

باور شلیم قال طایسوع ایها المرءة سمعتی فی انه سیکما سکر کلک
 هذا الجبل ولا فی اوشلیم لیسجدوا للرب یعنی زن باو گفت حضرت نهیم
 که پیشروی پوزان مادرین کن پرستش منی و نذر و شما میگوید که در اورشلیم مقامی است
 که در آنجا پرستش نمایند عیسی و گفت که ای زن سخن مرا باور کن که وقت است که در
 کوه و نه در اورشلیم پدر را خواهند پرستید بکذا فی ترجمه الانجیل الفارسیه و این اخبار است
 بتحویل قید از بیت المقدس بطرف کعبه معظمه وکیل است بر نبوت جناب مصطفی
 بشارت خامسه در انجیل یوحنا در فصل خامس بیان شهادت حقیقت
 من مرقوم است لکن الذی یشهد لی اخروا انا اعلما ان شهادته الیه
 شهد بها کاجلی حقیقه دیکری است که در حق من شهادت میدهند و میداد
 که آن شهادت که در حق من میدهند است بکذا ترجمه الانجیل الفارسیه آن شهادت
 است بطرف شهادت حضرت ختم المرسلین نبوت جناب علیه السلام کار دل علیها
 ان القرآن حمید متناه قوله تعالى قل استأی الله وما ازل علیه واما ازل علیه
 ایهیم و استأی ایهیم و استأی و تعقوب و استأی و اما ازل علیه
 و ایهیم و استأی ایهیم و استأی ایهیم و استأی ایهیم و استأی ایهیم
 قوله تعالى و انزلنا الیک الکتاب یا احنی مصداق لما بین یدیه من الکتاب
 مهینا علیه الایه و مثله فی الکتاب الفریغ غیر بشارت سادسه
 سوم انجیل متی که مضمون کلمات حضرت مسیحی است در صفحه ۱۱۸ من شمار از هر توبه عیسی
 میسجدیم اما که پس از من می آید از من توانا ترست چنانکه من لائق بود شستن بطن من و شستن
 او شمارا بروح القدس آتش غسل خواهد داد و در انجیل یوحنا صفحه ۲۶ قوره ۱۶ یعنی فی

پہلی سی ان سبکو کہا کہ میں تمہیں فی فی صلیح یتامون لیکن مجھی قوی تر آہی کہ میں جسکے
 جو تو کا شکم کہو نہی کی لائق نہیں روح القدس اور آگ سی صلیح دیگا و این اشارہ
 بسوی انکو جناب سالوات حدود و تعزیرات مثل احراق و قتل و جرم و غیرہ بر معاصی
 خواہ فرمود و روح القدس انشان است بر تائید حضرت جبرئیل علیہ السلام و وحی الہی آیتا رہا
 بسوی تزکیہ نفس و تطہیر روح و تہذیب باطن و تخلیق باخلاق محمدیہ بشکرت سبحان
 قال الرضا علیہ آلاف التحية والثناء أطبا الراس الجاؤت فی الانجیل
 مکتب ان ابن البرۃ ذاہب الفار قلیط ا جائ من بعدہ و هو یخفف
 الاضار و یقشرکم کل شیء و یشہد لکم کما شہدت لہ انا جئتکم بالامثال
 و هو یاتیکم بالتاویل اقولن هذا قال نعم لا تنکروا و در میں حدیث خطا بالحقین
 مزبورست هل تعرف فی الانجیل ان ذاہب الی ابی و الفار قلیط ا جائ و هو
 الذی یشہد لی بالحق کما شہدت لہ و هو الذی یقشرکم کل شیء و
 هو الذی بیدۃ فضا آسمانہم و هو الذی یکسر عوج الکمر قال نعم و تصدق
 انت انما نخرج مقاصد از علمای اہل سنت کفہ فی الصحاح الرابع عشر من الانجیل ان
 اطلب لکم من ابی یسک و یعطیکم فار قلیط اخر لیکون معکم الی الابد
 و الفار قلیط روح الحق و الیقین و فی الخامس عشر فاما فار قلیط روح القدس
 الذی برسلہ الی یسے هو یعلمکم جمیع الاشیاء و تصدق انہم است انجیل
 یوحنا در باب ۴۴ بعبارة عربیہ میں مزبورست و انا اسال ابی فیعطیکم سلیبا
 اخر لیتثبت معکم الی الابد و انا سائل بارخیز ترجمہ مذکورہ و انا التمس الی فیصل الیکم فار قلیط اخر
 الی ابدین و فی فار قلیط انما نفع و سطر سطر کہ راجع بہی محمد و احمد است و در انجیل فرج میں شہد

و من از پدر خواهم خواست که او تسلی و مهنی دیگر بشما خواهد داد و تا باید باشما خواهد ماند و نیز در همین باب
 در ترجمه فارسی بنی مملوک است که حضرت عیسی فرمود من این شما را چون که نزدیک شما بودم شما که گفتید
 آن تسلی و مهنی فی حق القدس که پدر او را با اسم من خواهد فرستاد شمارا هر چه خواهد آموخت هر چه
 شمارا گفتیم بیا و بشما خواهد داد و اگر برای شما می گذارم بل آرام خود را بر شما میدهم چنانکه چنان میدید
 من بشما می دهم دل شما مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما گفتم که میروم و
 به نزد شما می آیم اگر شما را دوست میدارم شنید خوش می شنیدید از شما که گفتم من به نزد پدر میروم
 زیرا که پدر من از من بزرگتر است و حالا از وقوع بشما خبر دادم که چون وقوع یابد با او
 گفتید دیگر بسیار باشما گفتگو خواهم کرد زیرا که رئیس این جهان می آید و در من جسدند
 و لیکن تا آنکه جهان بداند که من پدر را دوست میدارم و من آن چنانکه پدر فرموده است
 بهمان طور میکنم برخیزید یا از اینجا برویم و این نیز بشارت طایفه واضح است بنوبت بنی مایه
 آن حضرت مصدق انبیای سابقه و شاید بر نبوت ایشان بوده و تعلیم معارف الهیه که
 پیغمبران سابق نموده اند باست خود ارشاد فرموده و کلام حضرت عیسی که رئیس این جهان
 می آید دلالت دارد بر افضلیت جناب رسالت مآب بر انبیای سابقین معلوم است
 که کسیکه رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی غیر پیغمبر باوجود نیامده و سواي حضرت
 احدی مدعی نبوت که مؤید معجزات حق و آیات ربانیه باشد بهم رسیده و نیز قول حضرت عیسی
 اینکه او همراه شما آمد خواهد بود بوضوحی است بر نیکی او خاتم الانبیا خواهد بود و ادعای آن حضرت
 رسالت مآب ختم رسالت را با ایتان معجزات ظاهره و آیات باهره او فوق و اوله ثبوت نبوت
 آن حضرت است بیکون نیا و رسولان بعد سبحانه باریب بشارت تمام شده است
 ۱۵ صفحه ۳۲ نوشته که حضرت عیسی فرمود چون آن تسلی و مهنی که من ز جانب پدر شما

رستگار شدن و روح را از طرف پدر می آید و بار نامی شهادت خواهد داد
 و شمار شهادت خواهد داد زیرا که از آغاز شما با من بود و این یعنی نماز که این عبارت تشریف
 بر بنابر است به نبوت آنحضرت و تصدیق آنجانب باغبای سابقین است و اطلاق لفظ
 آب و پدر که بر حق تعالی درین کلام در جایز سابقه واقع شده مراد از آن آب بر پدر و کار
 و الا بویست حقیقه که از عوارض جسمانیست در حق حق سبحانه و تعالی از جهت سبب است و کما
 در تصدیق این روحی قول حضرت عیسیٰ فی صاعدا لی الی الذی هو ابوکم و اهل الذی هو
 الیکم کافی از انجیل و حاشی فی الفصل الثمینی و ترجمه فارسیه مبرورست که عیسیٰ میگوید
 گفت که مراد است بکه از زیر که هنوز به نزد پدر خود و زرقه ام بلکه به نزد برادران به دو با آنها
 ناکه من به نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم انتمی و مشکه کتب
 بشارت تا مسعود فی شرح المقاصد فی الساد عشر قول الیکم احسان اطلاق
 عنکر خیر لکم فان لم انطلق عنکم الی ابی الی الیکم انه امر قلیط و ان انطلق
 ارسلت الیکم فاذا جاء هو یفید العالم و یدینم و ینجیهم و یوقوهم علی
 السلطة و البر ثم قال اذا جاء روح الحق و الیقین یرشدکم و یعلماکم و یدبر
 بحجیم الخلق لانه لیس بیکم بدعه من تلقاء نفسه و صدق است آنچه در باب
 صفحه ۱۱ از انجیل یوحنا لیکن بشارت میگوید که شمار میفید است که من بروم و اگر بروم
 ستم و بنده به نزد شما خواهد آمد اما اگر بروم و او را به نزد شما خواهم فرستاد چون
 او باید جان را بکناه و صدق و انصاف ملزم خواهد ساخت زیرا که بر من ایمان
 نمی آید صدق زیرا که به نزد پدر خود میروم و شما را میفری بفرید یا انصاف زیرا که
 رئیس این جهان حکم جاری می باشد و دیگر خبرهای بسیار دارم که شما بگویم لیکن حالانچه
 بفرستد

مقتل شده اند چون او عیسی را روح در دست بیاید و شهادت را بجا می آید و شهادت را بر شهادت خواهد نمود که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شمار آیین خیر خواهد داد و او را اجلال خواهد داد که او آنچه را از آن من است خواهد یافت و شمار خیر خواهد داد و هر آنچه بدو وارد از آن من است از همین سبب گفتیم که آنچه از آن من است خواهد یافت و شمار خیر خواهد داد انبی و این مطابق است با آنچه در قرآن مجید نازل شده در وصف آن حضرت و مَا كُنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ وَخَالَفَ سَبْأَ نَجْمِ اِهْلِ عِلَافٍ تَجْوِزُ مَكِيدَةَ كِبَرِ اَنْحَصَرَتْ اجْتِهَادُ رَوَاوِدِ اَوْجَارِ مَغِيْبَاتٍ وَدِكْرِ مَخْرَجَاتِ اَرْجَابِ رَسَائِلِ تَابِتِ تَوَاتُرِ ثَابِتِ خَانِجَةِ مَجْرَاتِ سِجَرَةِ تَوَاتُرِ ثَابِتِ اَهْتِدَاقِ تَحْفِظَةِ عِلْمِ عَلِيٍّ بِنِهَاةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنْ اَزْجَلِهِ وَاصْحَابُ

بشارت عاشق در روایت یوخار رسول انجیلی در آخر فصل ثانی مرقوم است و الظاهر الذی یحفظ اقوال و اعمالی الی التمام فانما اعطیه سلطانا علی الامم و غیره

بعضا حدید و کانیة الحرف یستحقهم کمثل ما اخذت انا من ابی و اعطیه زهرة الصبح من کانت له اذن فلیستتم ما یقول الروح لکنها

و در ترجمه جو باطلی المعروف بناسا نایل مکنه او ما عظمی المظفر الذی یخیط به جمیع افعالی سلطانا علی الامم فیرعاهم بقیض من حدید و یحکمهم کانیة الفخار کما اخذت انا من ابی و اعطیه زهرة الصبح فمن کانت له اذن فلیستتم ما یقول الروح لکنها و این بشارت و اوصاف است

بسی بخت جناب سید المرسلین که ما موزعها با السیف با شمشیر کن کفار از جانب پروردگار بوده و جواد خفی ما باطلی او وجود دشمن حق را نتوانست پوشید و تفسیر ترجمه الصبح به ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام نموده و سیمیا تفصیله و ترجمه عبارت مذکور و در ترجمه فارسیه چنین است و هر کس که غالب آید و تا انجام اعمال مرا کند و در دو مرتبه اقبال خواهد داد

که بر آنها بصای آنی حکم افی خواهد کرد که چون کوز نامزد میشود بنوعی که من از پدر خود یا فرام
 و من او را ستاره مهری خواهم داد هر کس که گوش دارد بشنود که روح کلیسا با چه میگوید
بشارت حاوی عشر در فضل ثالث رویت یوحنا چنین است
 الظاهر هکذا یلبس البیاض ولا یصحی اسمه من سفر الحجاب ونا
 اعترف باسمه قدامی وقدام ملائکته و ترجمه عبارت مذکور
 در ترجمه فارسی چنین است ویرا که غالب آید بجا بید بشنود که نام او را از
 کتاب محو نخواهم نمود بلکه نام وی نزد پدر خود و نزد فرشتگان او را خواهم نمود و این عبارت
 بلکه نص صریح است بدوام نبوت نبی بشریه و لباس سفید مروج در اسلام بوده فلذا قبل
بشارت ثانیه عشر در همان فصل مرقوم است الظاهر فجعله عیسی
 فی الشكل الالهی و لا یخرج ایضا خارجا و اکتب علیه الاسم الالهی
 و اسم مدینه الاهی التي هی اورشليم الجديدة النازلة من السماء مرعین
 الی الذی هو الاسم المجدید و ترجمه عبارت مذکور در
 ترجمه فارسی چنین است ویرا که غالب یدین او را در پیکل خدای دستون
 میسازم و کیم بیرون نخواهد رفت و بروی اسم خدای خود او اسم شهر خدای خود را که
 اورشليم نو است و از آسمان از نزد خدای من نازل می شود و اسم نو خود را خواهم نوشت
 انبی و اختلاف ترجمین چنانچه ظاهر است و میل بامر بر تصرف مترجمین است و کفینا کان
 فتره و اکتب علیه الاسم الالهی شکل که اشاره بشمارک مهر نبوت باشد
 علی ای حال بشارت واضح است و اورشليم جدید همین کعبه منظمه است و نزول حجرات
 بلکه کعبه شهر فراتر آسمان نیز در روایات اهل اسلام با توراتین است بنوعی از بشارت و

و امثال این بسیار است و اگر درین بشارات بگویند که بعضی صریح نیست از کجا که آنحضرت
مراد است شاید شخصی بگوید که اینها احتمالات راه داشته باشد هیچ
بشارت بشارت نخواهد بود و در حقیقت بشارات بجزایر و صفات مبشره وارد
میشود و غرض از آن تمیز و تعریف است پس اگر آن علامات و دلایل مشترک باشد
بر آن مترتب خواهد شد و موجود آن منزله عدم خواهد بود و شیخ کامل کمال الدین بن طلحه
فضلای شافعی در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول بقام تطبیق بشارات
وارد و در شان حضرت صاحب العصر و الزمان علیه الصلوٰۃ و السلام فی کل صفت
آن چنین قاعده ملوذه که لزوم ثبوت حکم در هنگام وجود علامت و دلالت هر آنکه آن
علامت در و یافتن شود امریت یقین که اخلاف و اعراض از آن نمی توان کرد و
گفت که صاحب صفات مبشره با انیکس نیست بلکه غیر اوست که در مستقبل زمان پدید
خواهد آمد زیرا که چنین کلام عدول است از منهای قویم و طریق مستقیم و دلالت میکند بر
اینکه هرگاه حق تعالی تورات را بر حضرت موسی نازل فرمود و ذکر نمود و آن بعثت
نبی عزیزی را در آخر زمان که خاتم الانبیا خواهد بود و بیان فرمود و گفت او را باخص صفات او
کرد اند آنرا علامت و دلالت بر اثبات حکم نبوت از برای او پس مع ذلک قوم موسی که ذکر
میکردند او را با صفات او میدادند و گفتند و گفت او را پس هرگاه و نزدیک شد زمان ظهور نبوت
او مشرکان را از وجود وی بود آنحضرت تهدید میکردند و میگفتند که قریب رسیده است پیدایش
آن پیغمبر که گفت و چنین چنین است و ما استعانت خواهیم کرد با او و دفع شما پس هرگاه
آنحضرت مبعوث شد و علامات و صفات ویرانها و در یافتن از راه حجت و عصمت
در صدد انکار آن برآمدند و گفتند لیس هو هذا بل هو غیره سیلی از این است

بل غیر است و تزیین است که بیاید پس هرگاه رجوع نمودند بسوی احتمالات و انکار و رد و گواهی
 شدند از علل برولات و علامات موجوده در وانکار شدند بر آنها در قرآن مجید نازل شد
 انبئی و تزیینیکویم که اگر چنین احتمالات با وجود انطباق علامات تطرق باشند پس بشارات
 حضرت عیسی و غیره که آنکس سابقه استغناء میشود نیز کار خواهد شد و اگر در اثبات نبوت و
 یمانان معجزات زنده اند انهم برای ما کافی و بسند است در روایت احتجاج و اردست که حضرت
 امام رضا علیه السلام بر این بحالوت فرمود سوال میکنم از حال پیغمبر موسی بن عمران
 چگونه نبوت ویرا بایضات میرسانی یهودی گفت دلیل نبوت او آنست که خبری چند آید
 که پیغمبران قبل نیاموده بودند حضرت فرمود مثل چه چیز گفت مثل شکافتن دریا و منقلب شدن
 عصا بصورت مار و از دنا و زدن عصا بر سنگ و جاری شدن چشمهای آب از آن و
 بر آوردن او دست خود را در حالیکه روشن بود برای نظر کنندگان و علامات دیگر که
 بر ایشان مثل آن قدرت نمیشد پس آنحضرت فرمود دست که گفتی که خوارق عادت
 از دلیل بر صدق او بود در دعوی نبوت لکن این امر اختصاص با او داشته پس مدعی نبوت
 که خوارق عادت بر دست او ظاهر میشوند بر حق خواهد بود گفت نمی شود زیرا که برای حضرت
 مقرب و منزلی که در نزد خدا بود برای هیچیک نبود و مثل معجزات او کسی ظاهر نسا زد اما اقربا
 او نمی گنیم آنحضرت فرمود پس چرا اقرار کردید به نبوت انبیای سابق بر او حال آنکه در بار انشکافه
 بودند و از سنگ و از زده چشمه بر نیاموده بودند و معجزه یضیا و قلب عصا نمیشد یهودی گفت
 که چیز را آوردند که مثل بر مثل آن قادر نبودند اگر چه معجزه شان مثل هجره موسی باشد آن حضرت
 فرمود هرگاه چنین است پس چرا اقرار به عیسی میکنی که مرده را باذن خدا زنده میکرد و ما بشارت
 می بخشید و می ساخت از کل صوت حیوانی را بعد از آن می مید و ران پس او میگردد

گفت میگویند که چنین میکردن با چشم خود ندیده ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را چشم خود ندیده
 گفت نه فرمود که از آنات اصحاب کوئی شنیده گفت آری فرمود پس همچنین اخبار رسالت خود را
 معجزات عیسی آید پس چگونه تصدیق میکنی به نبوت موسی و تصدیق میکنی به نبوت عیسی
 پس همچنین است امر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و معجزاتی که آورده استی را و ناقصه
 این الروایه و ختم میکنم این بحث را بعدی که صدوق علیه الرحمه در کتاب مالی خود
 از عبد الله بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده که او گفت درخیل خواندم که
 عیسی جد و جد کن در امر من کلام نهی مگو و بگوشت دل نشیند و سبیا و رای فرزند زن پاک
 و پاکیزه بگو بگو ترا بغیر پدر پیدا کردم تا وجود تو آتی و علامتی باشد از برای عالمیان برقرار
 من و یانبوت تو پس مرا عبادت کن بر من توکل نما و کتابی را که بر تو فرو فرستاده ام
 به تو بگیر پس تفسیرش کن برای اهل سوریای زبان سریانی و خبر ده آنرا که پیش تو حاضر اند
 که منم خدای دائم که زوال ندارد و تصدیق کنی منی امی را که صاحبش ترست و صاحب
 پیرامن و تاج توست عامه و نطق عصای چوب و چشم سپاه داره و کلاه سپاه
 یا پیشانی صاف و افسرد و سارهای او روشن است بلند و باریک بینی است و دندان
 او اندکی از هم جداست گردن او گویا برقی نقره است چیر گردن او گویا بزرگ طلاست
 از برای دست هارنشینان ناف کشیده موئی که یکم و نیمه افیت کند مژگ است باریک است مثل
 خطی ابروهای سفید و پرست کف دست و کف پای او که نمخص ندارد و هرگاه بطرف کسی متوجه خواهد
 شد متوجه خواهد شد تمام و یکال تعجب هرگاه در محفل اهل بیت باشد تمام اهل آن برگاه او اندیشهای
 از زمین جدا خواهد شد مثل جدا شدن آن از سنگ مانند روان شدن آب و در زمین شرب
 قطرات حرقه در پیشانی مثل مروارید نمایان خواهد بود و روی مشک از و بشام خواهد

ندیده اند مثل او را تا آنکه پیش از آنکه نشسته اند و نخواهند میثاق او را از آنها که بعد از دیدن او
 صاحب بوی خوش بسیار دوست خواهد داشت نجات زنانه صاحب مثل قلیل بلکه او
 منحصر خواهد بود در مثل خرمبار که در بهشت خانه دارد که توب و محبت در آن نیست در آخر
 متکفل آن دختر خواهد بود چنانکه مادر ترا حضرت زکریا متکفل شد بود برای او و فرزند خواهد بود
 که بدرجه شهادت فائز خواهند کلام آن پیغمبر که بر و نازل خواهد شد قرآن خواهد بود و دین اسلام
 و نعم سلام عیسی طوبی برای کسی که زمانه او را بدو ایام او را ببیند و بسبح قبول کلام او
 بشنود عیسی گفت پروردگار اهل طوبی چیست فرمود که درختی است در بهشت که من بخت
 قدرت خود غرس نموده ام شاخهای او سایه افکن است و بهشتها اصل او در روز قیامت
 آب او از شبنم و آن نهیست که سردی آن مثل سردی کافور است و مزه بخیل اردو
 از آن نهیست که بیاض است او را بعد از آن کاهسی روند پس عیسی گفت خداوند
 بنشان مرا از آن چشمه حضرت رب العزة فرمود ای عیسی حرام است بر تو که بیاینهند
 از آن تا آنکه بیاینهند از آن پیغمبر آخر الزمان و علامت است که بیاینهند از آن تا
 بیاینهند است آن پیغمبر بیدارم ترا بسوی خود بعد از آن فرد میفرستم ترا در آخر
 مابین من از دست آن پیغمبر اسیر غریبه را و معین نشان باشی بر و حال اسیر و
 میفرستم ترا در وقت نماز تا شریک نماز نشان شوی بدوستی که آنهاست و همه
 اند که این بشارت تایید میکند آنچه را که از روایات ماستفا میشود از نزول عیسی و از آن
 نظم حضرت صاحب العصر و الزمان اقتدای و بامام الاثنی عشر و نجات الصبح و
 الصبح که در بعض کتب منزه وارد است بشارت و اشارت است بان حضرت کائنات
 الاشارة الیه و ستر یک تفصیلا فاقول قال السیاح فی مآبهم و ساعیهم و ساعیهم

من حدید و یسحقم کاتیه الفجار کما اخذت انما من ابی و اعطیه نجمة الصبح من کانت له اول
 سائمة فلیستم قال فی شهره المراد بفظ افعاله او کلامه هو مطلق او امره فیرعاهم
 من حدید و قدرعاهم بحدی الفجار و یسحقم حتی آتیه الفجار و قوله و اعطیه نجمة الصبح ید
 بکلمة المهدی رضالانه ینظر فی صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولی
 من عشر الاولی من المائۃ الاولی من الالف السابغ و قال ان الذین
 لم یتدلسوا منهم بعضیان لا اعراض عن اتباعه لیسون معه البیاض امی یدخلون معه
 تحت ظلال نجمة الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه الامامیه من باب الرحبه فانهم قد
 اتفقوا علی ان محمدا و علیا و فاطمه و الحسنین یرتجون الاجسام اذا ظهر المهدی قوله
 و لا امحی اسمه ترغیب آخر لهم فی اتباع شریقه که در انجیل وارد است فصل ششم
 که زود باشد که عطا کنم مظفر را که حفاظت میکند جمیع افعال مرا یا اقوال مرا سلطنت
 بر آنها پس بسبب این خواهد کرد و آنها را بچوبی درآهن و خواهد سود سه نامی آنها را
 ظرف کلی چنانکه من فرمایم که قسم از خدای خود میدهم با و نجمة صبح را پس هر آن کس که
 کوشش نشود او شسته باشد باید که نشود این بشارتها را بعد آن سابطی در شمع
 این کلمات گفته است که مراد از حفاظت افعال یا اقوال او مطلق او امر او است
اقول ظاهر امر او امر اعتقادیه است از توحید و عدل خدای عزوجل تصدیق
 انبیا و بعثت و نشور و مثل مواعظ و فصاح و شتایع غیر منسوخه مطلق او امر بقوت
 الفتح فان شهر تیر بنیاض است شهر اربع من قبله بعد آن گفته است پس سیاست
 و نه ما رست میکند آنها را از چوب آهن و در سنجیک پنجه را استیجا که گرفتار از انجیل

آید که کسی است بد و الفکار و ستاسل که در نای کفر از سود و سرهای الفکار است
 آینه فکار اقول این علامت و اشارت صریح است و در بشارت نامه که مأمور بکمال بود
 قدس بلسیف المبارک المکرمل کافر فسختم سخن آینه الفکار و له فیما لا یخفی من الفکار با نور
 شجره الصبح گفته است که مراد از آن مهدی رضی الله عنه است زیرا که ظاهر خواهد شد در صبح روز اول
 از ماه اول از دهمه اول از نایه اولی از الف مایه مکن است که آنحضرت را بنحبه اصبح عتبا
 مولد شریف آنحضرت گفته اند فان مولد هدیته الخامس عشر من شهر شعبان علیه و علی آباء
 الآل الحجه و الرضوانی نقل کرده که آنحضرت گفته است که بدستیکه آنرا که طوطی نشن است
 دامن نشان یا فرغانی و عصیان با عرض روگردانی از اتباع آن عالیشان می آیند
 با او حلای می بندد یعنی داخل میشوند زیر سایه علم هدایت ششم ساره صبح و این مصداق قول
 امامیه است و باب رحبت چه آنها اتفاق کرده اند که محمد و علی و فاطمه و حسین با جسم شریف
 خود خواهند کرد در هنگام ظهور مهدی علیه السلام باز گفته است قول او محو نمی گزیم او را از
 در اتباع شریعت آنحضرت و این حجره در صحرای حق و گفته است اظهار آنست که خروج مهدی
 قبل نزول عیسی است و قبل مبن و ابوالحسن بری گفته که اخبار متواتره در روایات کثیره
 مستفیضه از جناب مصطفوی وارد شده که حضرت مهدی بیرون خواهد آمد از اهل
 و ذریه او و هفت سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد نمود و خروج
 مصداق نزول عیسی خواهد بود و عیسی ساعد او خواهد شد بر قلل جبال بیاب الکبر
 زمین فلسطین حضرت مهدی مامت خواهد کرد و این است بر او عیسی پیشه او نام خواهد
 با جمله این بشارت سه امانات قبول اهل سنت مصداق قول امامیه است بشارت
 مهدی علیه السلام متعارف بشارت آن حضرت است البتة چند و باره امام

امام مهدی علیه السلام حرفهای نامربوط میسگویند و بوجوهی جو و آنجناب
 درین اوان اعتقاد ندارند و از طول عمر نیست آن حضرت با وجود اعتراف
 بنظر آن استغراب می نمایند لکن قائل اند بآنکه آن حضرت بهم خواهد رسید
 بخر ظهور مهدی علیه السلام و برگردن آن حضرت زمین را بعدل متفق علیه است
 و گفتن اینها که امام مهدی بهم خواهد رسید کم از تاویل مضاری نیست که میگویند
 این پیغمبر ثانیمبعوض نیست بلکه پیغمبر تشریف آید بهم خواهد رسید و کلامها باطلان
 و سیاتیک تحقیق حال امام العصر و الزمان مهدی بنی الاقره عمارت
 من الاوان بشار آمد استعانت **فصل هشتم** در ذکر سائر اولیای ائمه
 و الله بر صدق آنحضرت در دعوی نبوت علاو بر مرد و طریق معروف اثبات
 نبوت اعظمی معجزات و نبذات جناب و الله ما بعد اعلی الله در حاکم و رعایا السلام
 فرموده که دلیل بر صدق نبوت آن حضرت منحصرا درین مرد و مسلک نیست بلکه کلام
 دیگر هم داریم که شاید عدل است بر صحت نبوت و صدق نبوت آنحضرت پس
 میگویم که از انجمله است اینکه پیغمبران در میان قوم شان از بدو امر بصالح و تقوی
 معروفند و بعد از امانت و عفاف و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند
 خصوصاً پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم که افضل اکمل افراد شان بوده و عادت
 جاری نشن که گمانیکه پیوسته راست گوی شریفشان باشد و گاهی پیرایمون کذب
 و دروغ نکرده و در دعوی نبوت نزول می بصره دروغ بر خدای خود نبندند و از نور خدای
 ترسند کلا ذلك ظن الذين كفروا فيل الله المكنون من النار و ازین باب نیز در روایات
 کثیره آمده است که تا که میگویم از آن نقل وایت ز عیسی آن نیست که هرگاه فانی شد آنکه کبریه

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کوه صفا
 بلند شد و فرمود یا صبا جا پس مردم از هر طرف دور آن حضرت مجتمع شدند پس فرمود
 یا بنی عبدالمطلب یا بنی فهران اخبارت که آنه بسفح هذا الجبل اخبروا
 اکنتم مصدقین قالوا نعم یعنی اسی فرزند این عبدالمطلب ای اخبار
 اگر خبر دهیم شمار که بدستیکه در دامنه این کوه سواران دشمن تان آمدن اند آیا می بودید که
 تصدیق من میکردید گفتند آری و چگونه چنین ننمود و حال آنکه آنحضرت قبل از اینست
 در میان قوم خود باین لقب بود قال فانی نذیرکم بدین یدی السکاة
 فرمود که بدرستی که من آمدم که شمار را تخویف داند از کفر یا نجه و دشمنی و می شست
 از روز قیامت پس ابوالهب از شدت حمیت و غضب گفت تَبَالُكُ الْهَذَا
 دعوتنا و دعوت آن حضرت را قبول نکرد و هیچ خوف و بیم روز قیامت را نخواست
 و قریب این تقریر است تقریر باطل و غیر او آن نیست که آنحضرت گاهی دروغ گفته بود
 نه در مهمات دین نه در مهمات دنیا و اگر یک مرتبه دروغ اندر سر میزد و دشمنانش آنرا
 مشهور می ساختند و گاهی بر فعل بیح اقدام نموده قبل بنیت و نه بعد آن و کلام او نهایت
 فصاحت بود و در تبلیغ رسالت انواع مشقت را تحمل نموده صبر نموده و در غایت
 اوفادری اند یافت و هرگاه بر دشمنان غالب گشت بر تبه رفیده حکومت رسید و حکم او بر اس
 احوال افکار و دیگر کمال او در صفات کمال از آنچه پیشتر داشت متغیر نشد بلکه از اول عمر تا آخر
 طریق صریحی میسر ماند و این به لالت میکند در صحت نبوت و صدق قول نیست آنحضرت و از آنجه است
 آنچه را می آید که در آنحضرت میان قومی بود پس بدید که نه حکمتی داشت و نه کلامی و همه شان از حق
 روگردان بودند یا معتکف بچانه ها و شغل بر سر پیش تبان بودند مثل شرکان عرب یا بر

تشبیه و تجسیم و ترویج اکاذیب افرام را رخ قدم مثل جهود این بر شرک و قول بد و خدا
 و تجویز نکاح عارم میقم بودند چون مجوس و کبران و با بر قول تلیت مصر بودند
 مثل نصرانیان او عانو و که من فرستاده خدا هستم کتاب منیه و حکمت با هر
 برای تمجید مکارم اخلاق ظاهره تکمیل میکنم ایشان را در قوت علیه بقاء حصه و در قوت
 علیه باعمال ستمه مرضیه و منور میکنم عالم را بنور ایمان اعمال عباد پس چنانچه فرموده
 بود و حق تعالی دین او را بحسب و عده خود جلال داد و لا اله الا الله
 فان النبی هو الذی یکل النفوس البشریه و یعارض الامراض البلیهه التي
 غالبه علی اکثر النفوس فلا بد لهم من طبیب یعالجهم و لما کان تاثیر دعوه محمد ^{صلی}
 علیه و آله و سلم فی علاج القلوب المرضیه و ازاله ظلماتها اکمل و اتم حب
 القطع بكونه نبیا افضل الانبیاء و الرسل و گفته است که این طریقه اثبات
 نبوت ارجح است بر این لیه است و اثبات بمعجزات از قسم بر این آنه و مرید
 مصدق این تقریر است انچه خباب و اله علام رحمه الله فرموده که کسی نیست
 درین که مردم شناختند اصول معارف الهیه را که از جانب انجناب بعد آنکه
 جاهل بودند بآن و غافل بودند از آن میقم بودند بر باطل و صفات ضعیف است
 نمود آنها را بسوی اعتقادات صحیح و اخلاق احسن و نهی کرد آنها را از باطل و زوال و ضعیف
 هرگاه حالات انجناب اتبع نمایند که طبع بر انصاف مجبور باشد البته میدانند که این
 معارف و حکم که آنحضرت بیان فرمود مطابق است با آنچه حکمای و اولاد و عظامای کرام
 فکرهای بسیار حکمت علیه علیه تحقیق و تحقیق آن کرده اند بلکه محتوی ده بر فضل از آن و بطلان
 شان بود و انچه از حق تجاوز کرده بودند آنکه امی بودند و قوم او از اهل شرک و جهالت

بودند با این همه چنین آثار جلیله و اخلاق نبیله از آنحضرت جلوس گشتند پس ویلیلی خواهد بود
 روشن بر صدق دعوی او و آنحضرت علیهم السلام و حق البقین فرموده که یک معجزه عظیم
 از معجزات آن حضرت این بود که در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه
 عاری بودند و از ایشان عصبیت و غنا و نزاع و فساد و تغار و تحاسد بود و در جمیع مانند
 حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و ضعیفی کشیدند و بر سر
 عبادت ایشان چنین بود و ازین معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چگونه
 خواهد بود و احوال که زیاده از هزار سال که از نبوت آن حضرت گذشته است نیست
 مقدس ایشان را طوعا و کرها با صلاح آورده است کیلکه در صحای مکه ایشان را
 شاهه بکنند میداند که بر انبشائی از انعام بدتر اند در میان چنین گروهی آن جناب بر سر
 بهم رسید با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حسین از علم و حلم و جواد کم و عفت و سخاوت و عفت
 و مروت و سایر صفات کمال اقول و ازینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق عظیمه حضرت
 ولالت بر خرق عادت دارد زیرا که آن حضرت در رعایت شفقت بود و نسبت بامت
 خود تا آنکه خطاب کردید که یکرید فلا تدنهب نفسک علیک هو حسرات و در رعایت
 سخاوت تا آنکه نمی کرده شد از اقراط در آن بقول او ولا تبسطوا کل البسط و میگوید
 برخلاف دنیا القات نیکر تا آنکه قریش عرض کردند بر و مال و از نواح و ریاست را ما از دست
 خود دست بردار پس بر ایمن آن گشت و با فقر و مساکین در رعایت تواضع و فروتنی
 بود و با اغنیاء و ارباب ثروت در رعایت ترفع و در مواقع نزاع و حروب در رعایت
 شجاعت بود و گاهی از دشمن روگردانید اگر چه خوف سخت مثل روز احد و روز خندق
 و در موضع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف و حکمت مصداق کریم و الهی است

و کما یقولون یسئلونک عن الکتاب و النبی و الذین اوتوا الیه
 کانوا من قبل لغی ضلال مبین باجملة نزد صاحبان هوش و نظر آنحضرت سنج
 جمیع صفات کما لیه بشرب و حاجت بزیاده تفصیل ندارد و از آنجمله است آنکه پیشتر بحث
 و جواب بحث گذشت که فرستادن پیغمبران بر حق بود و بهت حکیم علم برای هدایت
 کم گشتگان و اودی ضلالت لازم است پس اگر ایشان پیغمبر بر حق نباشند بایستی که حکیم
 علی الاطلاق تبارک واجب باشد تا حاجت خلق پیغمبران و هرگاه بزم مکران
 بعثت زمانه از پیغمبر خالی باشد و مردم بسایه و دام تنیات گرفتار باشند چگونه
 عقل عاقلی بخیر کند که حکیم حکیم باب هدایت ایشانرا مسدود کرده باشد و از آنجمله است
 اینکه عاقلی حبارت نمیکند بر دعوی دزدی که فروغی ندیده باشد و موجب خلوص دارد
 و در عار باشد غلو لا صدق نیست و حقیقه بعثت لما اثر النبوة من الی العار و لم یقاس
 اشء اند و بجز الاوطان و الدیار چه آنحضرت اگر پناه بخدا پیغمبر نباشد بافتان مخالفت
 موافقت مرد و نهشتندی بود پس چگونه نفس خود را در ملک است اخروی و ملک است
 می اثر جهت و عرض و آبروی خود و بزرگان خود را میبایست و بر ظلم و ستم کفار قوم
 خود در پاره نفس خود و عزیزان و حواریان خود مصارت میکرد و ثواب ترک وطن و
 مهاجرت میرسید و چگونه ابوطالب و دیگر بزرگان بدون قصدین و اذعان
 بصدق او مقامات شدند برای او میکردند و او را از نزد خود نیز اندر و مرئی درازد
 غایت خوف و شدت ادبی از قوم خود در شب ترسید و میگردیدند در حمایت و
 نمیکوشیدند ظلم یکن شواهد نبوت و اعلام صدق نیست لما مقصد و الهامیه و لسا
 رحمة حق رعایت و لو لم یکن یو بنیا حقاما اوقع نفس فی الیالک و لم یکن سلکا

هو او علی سبک لاد اند روحی فداء لقا د ادب نفس فی اعلام رکنه و بیض علیه است
 تحمل الا دی من قومه و عشیره حتی افضی ذلک الی حجرة اذ قطع رحم الکثیر فی احیاء
 دینه و قرب الامیدین و افضی الادیین تبلیغاً لیسالته و در اعلام الوسیط بری سطو
 ست که قریش در اوست آنحضرت دقیقه فرو نگذاشتند و سخت ترین مردم در عداوت
 او ابولهب بود و دوستی که میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجر اسماعیل نشسته
 پس قریش سلاهی نیمی را فرستادند و بهر آنحضرت انداختند پس آن حضرت بسیار
 اندوهناک شد و عجم خود ابوطالب شکایت کرد و ابوطالب تدارک آن نمود و در کف
 ست که زن ابی لیب که ام حیل نام داشت و دختر حرب خواهر ابونقیان بود و ناری
 طایفک را در راه آنحضرت در وقت شب فراهم میکرد و قریش مردم را از معالده با
 آنحضرت و ساربن هاشم منع کرده بودند و از طبرک علیه الرحمه در اعلام الوسیط نقل
 است که مشرکان که در دار الندوه مجتمع شدند و نامه نوشتند و باهم عهد و پیمان
 کردند که بانی هاشم بمیون نشوند و کلامی نکند و بیعت نمایند و ناکت نکند و شریک
 محافل نباشد و تا آنکه محمد را با آنها برای کشتن تسلیم نمایند و بجه بکشد و یکدیگر باشند
 کشتن آنحضرت بحیث عیالیت تا در غفلت آنحضرت را بغفل رسانند پس
 هرگاه این خبر با ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و چونل دره
 کوه نمود و بکل جبل نفر بودند و سوگند خورد بجرم در کین و مقام که اگر یک خاری بجهم آنحضرت
 خدای او داد هاشم من همه شمار می کشم و حکم دستوار ساخت شب او در زو شب
 در جرات مشغول بود پس وقتی که شب می آمد شمشیر بدست گرفته بر سر آنجناب می آید
 و آنحضرت استراحت میفرمود و رعایت سباحت آن حضرت را از کجا بر میداشت چاک

و جای دیگر بخوابانید خلا نزال السیل که کند او موکل میاحت اولاد خود و اولاد برادران
 خود را که روزانه حفاظت او میکردند و از طرف قریش کار با نفعد رهنی رسیده بود
 که احدی از اعراب که جزأت نمیکرد که بدست بنی هاشم چیز را بفروشد سبب ^{تجارت} ^{تجارت}
 و نفعد ایشان بجیشیکه هر کس که بدست شان چیز را میفروخت مالش را بفارت میبردند
 و حضرت خدیجه مال بسیار داشت پس صرف میکرد آنرا بر آنحضرت و حسن شده بود و در
 قسم آن نامه مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدالمطلب بن عبدمناف میگفت که این
 ظلم صریحت و مهر کرده بودند بران نامه چهل نفر از ^{بزرگان} ^{بزرگان} قریش مهربانی خود او بخیه
 بودند آنرا کعبه و متابعت آنها کرده بود ابولهب برین امر شنیع و آنحضرت در برنگ
 حج برمی آمد و میکشت بر فاعل عصب و میگفت که حمایت و حرمت من بکنید تا بخوانم
 بر شما و خبر دهم از ثواب شما در بهشت و ابولهب در پی آنحضرت راه میرفت و میگفت
 قبول کنید از وسیع امری که این برادر زاده من است و در و فک و جاد و کسرت پیش من
 در شب بر همین حال بود تا چهار سال که انش منید او مذکر در موسی پس از آنکه
 و بیع و شریک بنی هاشم منحصر بود در موسم و در که در هر سال دو موسم بود موسی
 در ماه رجب از برای عمره و موسی در ماه ذی الحجه از برای حج پس وقتی که موسم می آمد
 بنی هاشم از شب برمی آمدند پس خرید و فروخت می کردند بعد آن بیچکس از آنها
 جارت میکرد که بیرون بیاید که در موسم دیگر پس رسید ایشان از قریش حبه
 و شفت تمام و کرسنه شدند و قریش بسوی ابوطالب کسی را فرستادند که بسیار
 محمد را بکشیم او را و پادشاه کنیم ترا بخود ما پس ابوطالب قصیده لامیه را شنید
 فرمود لما رأیت القوم لا و د فیهم وقد قطعوا کل العری و الو سائل

ان اشتکاک کذب به الدینا ولا یعنی بقول الا باطل و ابيض لیستغفر الغم
 بوجهه مثال الیشی عصیة للارامل بطوف به الحلالک من ال هاشم
 وهر عند فی لجة و فواضل کذبتم و بیت الله سر می عجا و لما نظاد
 عن دونه و یقائل و نسله حتی نضرع دونه و نذهل عن ابنائنا و
 حلائل و اعمی لعدا کلفت و حلا باحمد و اجمی به حب الخیل الموصل
 و قدیت بنفسی دونه و حمینه و دارات عنه بالذدی و الکلاکل
 فما زال فی الدینا حاکما لاهلها و شئنا من عادی و ذین المحافل علیها
 رشیدا حازنا غیر طائش یوالی الیه الی لیس بمأهل فاین رب العجا
 بیضه و ظهر دینه حقا غیر باطل پس برگاه این قصیده را شنیدند دست
 از تطبیح ابو طالب کشیدند و ابو العاص که داماد و سولخه ابو و شهباز بر خری کنتم
 و خنابا را بار کرده بر در شب مخفی می آورد و و قریب صبح داخل شب می شود
 آن کندم و تر قوت بنی هاشم میشد پس بعد آنکه چهار سال باین حال گذشت
 بر این سخت خداوند عالم بر این نامه کرمی را از زمین پس بلیید نوشته آرد و نحو
 ساخت همه آنچه در این بود از کلمات قطع رحم و ظلم و ستم و اگذاشت نام خدا
 را و جبریل نازل شد بر این حضرت پس خبر داد او را از این کیفیت پس آنحضرت
 با ابو طالب خبر داد و ابو طالب برخواست و جامه های ثعلب خود را پوشید و
 بیرون آمد تا در اصل مسجد شد بر قریش در حالیکه آنها مجتمع بودند در آن پس برگاه
 متظر نشان بر ابو طالب ایستاد گفتند که آنرا ابو طالب به تنگ آمد و الحال سببی
 مای آید تا بر در زاده خود را بجا بسپارد پس ابو طالب زد یک آمد و سلام کرد

سلام کرد بر پادشاهی بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
و موافقت است و میخوای که جماعت را رجوع کنی و برادر زاده ات را با کسی
فرمود قسم بخدا که برای این امر نیامده ام و لکن برادر زاده ام را خبر داده و کشته
زبان خود را بر روی آتش نکرده خبر داده و اینکه خدا تعالی با خود فرستاده که در این
را بر کاغذ قطعه رحم که گاشته بود و در سلسله ساخته فلحست جمیع ما فیها من قطعه
رحم و جور و ظلم و ترک است اسم الله پس بفرستید کسی را بسوی آن نامه و
بیتند حال آنرا اگر آنچه منموده است رست باشد پس از خدا برسد و از ظلم
بهم فرو باز آید و اگر دروغ باشد من او را بشناسم اگر میخواید او را میکشید
و اگر میخواید او را زنده بگذارید پس کس فرستادند و آن نامه را از جفت خانه
کعبه فرو آوردند پس بر گاه صاحبان محرومان نظر کردند هر یکی دیدند که آن
نامه سر بهرست پس آن محرومان را شکستند پس دیدند که همه آن مصفی است از حرب
باطله و بغیر لفظ باسم الله تعالی حرفی در آن باقی نیست پس ابو طالب گفت
ای قوم بر سید از حدای و باز از حدایت که در این پیش متفرق شدند
خدا لعنت کند آنها را و هیچ جویش ندادند و ابو طالب شعب پرست و ضیعه بانی
انکار و دنیا و قد کان فی امر الصیفة صبره سیماء جابر غائب الغمام
حی الله منها کفرهم و عقوبتهم و ما نطق من ناطق الحق مغرب
و انتم ما قالوا من الامر باطلا و من یخلق ما لیس بالحق یکذب و الله
ابن عبد الله فینا مصدا علی سخا من قومنا غیر معتب فلا تعسونا
مسلمین محمد لذل غیره منا و لا متقرب ستغفه منا و غافله

مرکبها فی الناس غیر مرکب و از آنجمله است اینکه آنحضرت ادا عامی نمود که من
 بهترین پیغمبرانم و معجزات همه اینها را دارم پس اگر چنین منی بود و خوار و عادات
 و معجزات بنات آنحضرت بر در نیکرفت بر آینه امرا و در آنک زمانی مضمحل می گشت
 کذب او بر بندگان لایح می گردید و از آنجمله است ایمان آوردن علی بن ابیطالب علیه
 الصلوٰۃ و السلام و شدت اتقاد او با آنحضرت بحقیقتیکه یکس از صحابه را به و قیاس
 نمیتوان کرد با آن شان و قوتی که داشت و با آن صلاح و تقدسی که بآن من بین
 اخلق ممتاز بود و گونه من لایاخذ فی السلوله لائم ابن ابی الحدید معتزلی در شرح
 پنج السلوله بگوید اتقاده النبی اطاع اول دلیل علی صدق مع کینه فی غایه الذکار و
 الصلاح والورع بحیث لا یومم فی شأنه شایسته الال و اطع و اخوف و نحو ذلک و گونه
 خصیصه صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب سره و اهل بطانته و دون ذلک با
 سلمان و ابوذر و نظائرهم من اتقوا الاصحاب المخصوصین **فصل دهم** در بیان
 نبذی از خصائل و مناقب آنحضرت است آخر علیه الرحمه در حق یقین میفرماید باید
 دانست که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمع آدیان و اینها
 مبعوث بود بر جنیان بعضی شر آن و دین او ناسخ جمیع ادیان است و بعد از پیغمبر
 نخواهد بود و آنحضرت اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از
 حضرت امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین افضل بود و آنچه بعضی از علما
 میگویند که حضرت امیر المومنین علیه السلام افضل از آنحضرت بود کفر است **اقول**
 حقیقی تا آنکه بعضی از مستانین بکلام غلات و مفضله لایم توهم کرده اند که خبر مشهور
 نزولنا کن الربوبیه و قولوا هینا ما شکر دلاله دارد بر نیکو پیغمبر از نبوت

بر صفی را که برای حضرات با ثبات رساند رو خواهد بود و همین است مستحکمان
 بر نسبت خلق و رزق با حضرات و آن از او نام باطله است چه مراد است که
 هرگاه تجاوز از حد کنند بر چه مرجع آنحضرات برستی بگویند کمتر خواهد بود و کما یفصح عنه
 قوله لا ترفعونا فوق حدنا و ظاهر است که تفضیل بر پیغمبر یا که فضل شریف از حضرت
 با ثبات آنحضرت مفاخرت و مباحات دارد و پا از حد بیرون نهادن است و فحش
 من نسبتة الخلق و الرزق الیهم زیرا که در ربوبیت مالک و خالق و رازق بودن
 و جلست پس نازل عن الربوبیة مستلزم نزل ازین درج است چنانکه در تفسیر
 حضرت امام علیه السلام مقام تفسیر رب العالمین دارد و است ای مالکهم و خالقهم
 و سائقهم از اقامت الیهم فهو لاء الاقوام یحرفون الکلام عن مواضعها
 حتی انه یخبرهم عن مسائل الاسالمة و اما فضیلت انبیاء و اوصیاء علیهم
 السالمة و اثبات از ملائکه خدا پس در میان فرق اسلامی از مسائل اختلافیه است پس
 معتزله بر آنند که نوع ملائکه از نوع بشر افضل اند و ملائکه مفرجین از انبیای برسلین
 افضل اند و انبیاء از غیر آنها فاضل ترند و معتزله است که پیغمبران از ملائکه مطلقا
 بهتر اند و اوصیاء و مذهب امامیه است که انبیاء و اوصیاء افضل اند از کافه ملائکه شیخ
 صدوق محمد بن بابویه در رساله اعتقادات میفرماید ان اعتقادنا فی باب
 الانبیاء و الرسل انهم حجج الله و انهم افضل من الملائکه و این مسئله اجماعی شیعیان
 است بلکه از ضروریات ایمان تا آنکه بر مخالفان شیعیان نیز محبت نیست قال الله
 نذهب الامامة ان الانبیاء و الاوصیاء کلهم افضل من الملائکه و تحقیق طوسی و خوئی و
 سلسله ساخته اند این حکم را بر وجود قوی مصادره قوت عقیده و انبیاء که از افراد بشر اند

و قهرشان قوای شهوانیه را از برای اغتیا و اطاعت فرمان ملک دیان بخلافت
 ملائکه که از قوای شهوانیه برمی بستند پس معارضی از اطاعت خدا نداشتند و بجای
 نفس که سستی است بجای دیگر خجاج منبیا شد و مجاهدین مجاهدین که دارد بر عاقل لبیب
 حقیقی نیست و میل علیه جمله من الاخبار منها ان الملائکه لخدائنا و خدام شیعتنا
 و نیز آنحضرت افضل انبیا و رسل بوده بلکه اوصیای آنحضرت از انبیای سابقین بآراف
 الاقوال علی الاظهر بهتر بوده اند و آنچه عبدالعزیز دهلوی از فضلاء است در تحفه خود نوشته
 که خیر فی بابی در ثواب و قرب و منزلت عند الله منیتو اند شد چه جای آنکه از فضل
 شود همین است در سبب جمع فرق اسلام سوای امامیه که بسیار درین مسئله با هم خرفشا
 بسیار است بر اینقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولو العزم افضل اند و از پیغمبر
 آخر الزمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینا توقف نموده اند و این مطلب
 نیز از متوهمین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانسته و چون زیدیه درین باب و
 شیعیان بر امامیه نموده اند و روایات متعدده ناصحیه بر آنکه من قال ان امامنا من الائمة افضل
 من الانبیا فهو کاف از ائمه معنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند
 امامت را حاجت اثبات این مطلب از کتب شیعه از اقوال عترت مرتفع شد
 لکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل میشود روی بکفنی عن
 بشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال
 غیر ذلک فهو ضال و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتب امامیه پس ظاهر
 من شمس است زیرا که تمام قرآن و دلالت می کند بر مصطفای نبیا و خستیار
 بر کزین ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت می میکند که نبی را واجب است

این کتاب را
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰۰/۱۰۰
 تاریخ ثبت
 ۱۳۵۷/۱۰/۱۰

واجب الاطاعت کردن و دومی بسوی او فرستادن و او را آفرینای و حاکم
 علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی
 بروی مقصور نیست و چون این معانی در بر نبی موجود و در حق بر امام محفوظ
 امام از هیچ نبی فضل نمیتواند شدالی ان قال و همیشه قاعده امامیه همین است که
 در فروع آنقدر غلومی کنند که اصول برهم می شود الی غیر ذلک من المخرجات
 پس جواب آن تفصیل هر چه تا متر والد علام در کتاب حسام الاسلام بجزار قلم
 آورده اند من تار فلیرجع الیه لکن ما چیزی را از ان بالا جمال علی حسب مساعده
 الجبال ذکر میکنیم پس بدانکه فضیلت بر فرد منسوب عنه نسبت به ناقض مسلم است
 تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید لکن مستلزم آن نیست که بر فرد منسوب عنه از نائب
 منسوب عنه دیگر بهتر باشد و مستلزم آنست که بر فرد نائب از بر فرد منسوب عنه
 باشد زیرا که می تواند شد که بعضی از افراد منسوب عنه بدین مشابه مرتبه عالی داشته
 باشد که نابین او از سایر افراد منسوب عنه فضل باشند پس هرگاه جواب غرضی باشد
 بالاتفاق فضل باشد از سایر این و در اصل چه استبعاد دارد که وصی و نائب آنحضرت
 افضل از جمیع نسبیای سابقین بوده باشد و هرگاه استحال عقلی مرتفع باشد پس
 نصوص و احادیث فضیلت و فضیلت و حب العمل خواهد بود لکن بعد از آن
 و بی نصوص مستفیضة من طرقنا و طرقهم مستفیضه الی بعضها و آثار روایت کافی پس بدانکه
 از زین العابدین مرویست و قول زید نزد امامیه محبت نیست معارض با احادیث و آثار
 دیگر نمیتواند شد و هرگاه قول زید محبت نباشد پس خصوص زیدیه چگونه شرعیان
 محبت از او بود اما آنچه گفته است غیر نبی برابر نبی نمیتواند شد چه جامی آنکه در

افضل باشد همین است نسبت به جمیع فرق اسلام سواى امامیه پس منقوض است
 بقول محققین مضافیه و پیران و مرشدان فرقه سنیة مثل محبت الدین بن علی
 که از جمله اولیاء الله سنیا است و غیر او زیرا که نزد اینها تفریق یافته که مرتبه و رتبه
 اشرف از مرتبه نبوت است چنانچه از ترجمه عبارت فصوص ظاہر و موجود میشود
 و بی زده خاتم الاولیاء بر چند در احکام ظاہری تابع قائم الرسل میباشد لکن
 این تبعیت قبیح در مقامات اونی نماید و لایناقض از بیننا الیه چه او بر چند بانی
 حیثیت است رتبه لکن از حیثیت ولایت مرتبه اولی و سبب ظاہر شریع
 بعضی از امور واقع شده که نمایند قول بامی کند چنانکه در اساسی در حکم غیر
 داشت بر آنچه پیغمبر خدا آن حکم فرموده بود و همچنین است حال تا بیکر پس لازم است
 که کامل جمیع وجوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبر است تقدم علم باسد است
 اما حوادث دیگر پس خواطر آنها آن متعلق نمیشود و بر گاه برای پیغمبر خدا نبوت را
 بصورت دیواری از خشتهها نموند آنحضرت آنرا جمیع وجوه کامل یافت سوا
 محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت کردید و امر چنین است که پیغمبر خدا
 منی بیند یک خشت واحد را اما خاتم الاولیاء پس لابد است او را که موضع دو خشت
 را خالی بیند یکی از طلا و دومی از نقره و سبب وجود او موضع آن بر دو خشت کامل
 کرد و سبب آن این است که او تابع مشروع خاتم الرسل است در احکام ظاہری
 و آن کنایت است از خشت نقره و او چون در باطن از جناب باری تعالی علوم را
 اخذ مینماید و شکیار ایامی منی بیند که حساب مینماید از جایی که اخذ مینماید و رشته
 که دومی را بطرف رسول می آرد پس مراد از خشت طلا او است الی آخر و ذکر این

من المخرجات وایتقل ابن عربی بر فضیلت خاتم الاولیا که تابع خاتم الانبیاست
 از نفس نفس متو عرش و کالت دارد و بالاترست از قول شیعیان چه شیعیان کما
 کما مثل این عبارت مرزا خسارت کرده اند بلکه فضیلت و صی خاتم الانبیا و افضل
 را از انبیا می و دیگر که مفضل از حضرت بوده اند بیان میکنند از خود و حضرتشان
 ما اینجا پس برگاه قول شیعیان از محل طعن و لوم دانند البته پیرو مرشدشان بطریق اولی
 مستحق طعن و لوم خواهد بود و آنه لکن کذب و درهم و کیف ماکان پس استقیاج این
 امر یا مبتنی است بر تبیین و دلیل تحقیقی ایشان است پس فساد آن مستغنی است از
 بیان چه بنای صحت خلافت خلفای ثلاثه و نظرای شان بر صحت امامت مفضل
 است بر فاضل چنانکه علمای شان در تشدید بنای این قاعده چه بسیار که
 بر پا نموده اند و چه قدر صحت و دقت که سیاه نموده اند و خرازی استدلال نموده
 است بر جواز تقدیم مفضل بر فاضل تا میراسامه بن زید بر ابی بکر و عمر با عترتها
 علی اختلاف الروایات مع کونها افضل منه پس چگونه ترجیح راجع نزد اینها لازم
 میتواند بود و یا مبنی است بر سلک عدلیه و آن نیز نامستحب است بجهت آنکه این استقیاج
 در وقتی لازم نمی آید و می بنی از بنی خود افضل باشد و این بر اصل از عقیده امامیه و
 است کما عرفت و نیز وارد میشود بر اصل سنت که غزالی روایت کرده شیخ فی فوسه
 کالبنی فی امت و روی عن بن سعید من طلب العلم لحدث الناس ابتغاء
 وجه الله اما الله اجر سبعین نبیا و عبد القادر جیلانی در غنیة الطالبین آورده
 من تعلم بابا من العلم ليعلم الناس اعطى ثواب سبعین نبیا و صدقاً
 پس برگاه اکابر اهل سنت برای آحاد امت روایات شریفة انبیا یا از فضیلت

روادارند اگر امامیه مثل آنرا برای وصی افضل است روایت نمایند چرا مورد طعن
 باشند و هرگاه این راه آنست پس چرا که آنچه دلالت می کند بر اصل مطلب که
 افضلیت او صیای حضرت ختم الرسل است بسیار انبیا از آیه و حدیث بسیارست و
 بفاواید رک کله لایزال کله بارة از ان بیان که نیم پس میگویم **اول قول**
قال است فقل نقالو اندع اکتبا انکما و اکتبا انکم الی قوله و انفسنا و انفسکم
 و تحریر این دلیل بنا بر آنچه فخر رازی از بعضی متکلمین شیعه و مومنون حسین اخصی
 نموده نیست که مراد از انفسنا نفس خیر نیست لان الانسان لایعزو نفسه پس مراد از ان
 غیر آنحضرت خواهد بود باقیان اهل اسلام غیر علی بن ابی طالب عاویه سلام درین آیه
 مراد نیست نتیجتاً اراده عاویه سلام و چون عینیت در بیان دو نفس متمتع است پس
 مراد خواهد بود و کتساوی فی الصفات الا انما اخرجہ الدلیل من النبوة و ای جزو حدیث
 و چون ضعیف است حضرت خاتم النبیین از جمله بجزوایات دین است این فضیلت علی
 بن ابی طالب که بهتر نفس آنحضرت اندک است باشد و آنچه فخر رازی گفته است
 که هر چند که ظاهر این آیه موافق است بقول سندل کن با جماع محضر است بغیر
 انبیا غیر فی خیر المخرج شدن و دوم حدیث متواتر علی سنی بمنزلة هادیه
 من موسی الا انه لا بنی بعدی و التقرب کالتقرب سوم حدیث شریف
 بن الحارثی گفت سئل النبی عن الکلمات التي تلقاها آدم من ربه
 فتاب علیه قال یحیی محمد و علی وفاطمة و الحسن و الحسين و انما ثبت
 علی فتاب علیه و این حدیث بطریق معتبره در کتب فایقین وارد است و
 دلالت آن بر مطلوب واضح قال الوالد العلامة طاب ثراه فی بیان وجه الدلالة

الدلائل البرکاء بمنزلة اسما من حضرت آل عباس علیه السلام وروایت شد
 آل عباس افضل از آن حضرت خواهند بود چهارم حدیث طبریزی از انس بن مالک
 روایت کرده قال کان عند رسول الله طير فقال اللهم اني باحب خلقك
 عليك يا اكل من هذا الطائر فجاء علي فاكل معه واحمد بن حنبل اخذ
 را از سفيان مولى رسول خدا صلى الله عليه وآله روایت کرده ان امرأة من الانبياء
 اهدت الى رسول الله طيرين بين رقيقين فقدمت اليه الطير
 فقال رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم استني باحب خلقك اليك
 والى رسولك فجاء علي الحديث وهرگاه احب خلق الى خدا باشد افضل از
 همه خواهد بود خرج بنما عن ذلك كان الدليل على استثنائه بقى باقى الانبياء
 المصومين وروایت شيخ المحدثين بغدادى است از اسما بنت عيسى در حدیث طويل
 قال يا فاطمة ابشرى بطيب النسل فان الله فضل بعلي على سائر
 خلقه ششم حدیث صحيح است كيف انزل اذ نزل ابن مريم فكم
 وامامكم منكم وروایت حافظ محمد بن يزيد بن ابي القزوينى وروایت طويل
 وفيه ان امامهم قد تقدم فصل بهم الصبح اذ نزل بهم عيسى بن مريم
 فوجع ذلك الامام منك ميثى القهقرى ليقدّم عيسى فصل بالانبياء
 فيضع عيسى بين كفيه ثم يقول له تقدم قال يا حديث صحيح ثابت
 اخرج ابن ماجه فى كتابه وهرگاه فضيلت مهدى عليه السلام بر عيسى بن مريم
 مطلوب بايزيد ثبوت رسيد قال محمد بن يوسف الكشي اثباتى پس اگرگاه
 كه عيسى افضل از دست هرگز خست يارنى نمود كه ميشنازد او شود چه معلوم است كه حضرت

عالم احکام شریع است و متر است از نیکه کردی را مرگب شود و همچنین حضرت
عیسی اگر سید است که او افضل است البته اقدابا و نیکه و برین قیاس باید بود فضل آن
حضرت را بر عیسی از حیثیت جهاد و چه کسیکه حضرت عیسی پیش روی او جهاد خواهد کرد
البته از او افضل خواهد بود این است منطری از روایات مخالفین و آثار روایات
موافقین پس زیاده از احصا است و اصرح در مدح ائمه نقیضات ناصبی بفرقه
حقه اگر چه اختلاف است پس اختلاف اصحابی رحمة را چه خواهند گفت و اختلاف
علمای خود را در تفضیل مدارج که جمعی شیوخ ثلثه را بر حضرت امیر علیه السلام ترجیح میدهند
و برخی تفضیل حضرت علی بن ابیطالب بر آنها قائل اند الی غیر ذلک من الاختلافات
غیر از خرفان را چه خواهند داشت و فلو خروج است از حد اعتدال و تجاوز از راجح و عین
خراگه است بفرقه معتزلی عیب پوش اهل خرافه و تقصیر فی حق من تزلت فیه آیه انظری کرده
باشند امیری دیگر نمیتواند شد تا آنکه از اهل بیت که پیغمبر و امام را سجد الوهیت و صفات
مخصه او تعالی میرساند و معضران آنانند که اثبات خطا و گناه بانبیا و اوصیای می نمایند
و از دلیل عقلی و نقلی چشم پوشی میکنند پس این برد و طائفه مبادلهات فی الشک
محبت عال و عدو قال از حد اعتدال خارج و در ورطه ملک و نفع اند و آثار فرقه
حقه امامیه اثنا عشریه که سالک مسلک اقتصاد و میان برونی هستند و هر یکی را در تزلزل
و مرتبه اند و خدای درین پس از و عصبه عیب بری و انما استحقاق طعن و لوم قیوم نزد
به تزیه جل بستند حجاب والد علام در سام الاسلام سیر نماید آنچه حاصل آن نیست که
حال مخالفین را نشانه است بحال پیرو و نصاری چه آنها برگاه از معرفت مرتبه نبی
نعم و مآثره اند نسبت میکنند سلمان را در بیان علوم مراتب جبر بر حق مغلوطه گذارند

وز در همین دست حال سببان چه اینها نیست آنکه مراتب علیه حضرت انداخته
 اند که آنرا مثل سائر صحابه غیر معصوم و مثل سائر خلق تصور نمیکند پس همین که شنیدند
 که یکی از امامیه فضیلتی از فضائل ائمه الهیه علیهم السلام را که دلالت بر عصمت و
 علو درجت حضرات دارد نقل میکنند او را نسبت بعلو میدانند و زبان طعن برده و گفتار
 حال آنکه خود در معرفت نبی و امام مقصر اند با حمله یغیر ما و اوصیای او بعد از ایشان
 از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و آنحضرت مبعوث بود و جمیع جن و بشر آ
 خلاف است در اینکه آیا آنحضرت بر ملائکه مبعوث بود یا نه جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه
 میفرماید که توقف درین اولی است اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که ميثاق ولایت
 آنحضرت و اوصیای او را از جمله ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشانند و
 ملائکه از انوار مقدسه ایشان تزیین و تقدیس و تسبیح محتالی را آموخته اند و تسبیح
 ملکی برای امری بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخدمت امام علیه السلام می آید و بعد
 آن پی آن کار می رود و جبرئیل علیه السلام بی رخصت و اعلی فائده حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله نمی شد و چون داخل می شدند بندگان با ادب در خدمت آن
 حضرت می نشست و از فضل و شرف انبیا و ائمه علیهم السلام است که پدران بزرگوار
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه بر می صلوات الله علیهم تا آدم همه محمد
 مسلمان بوده اند بلکه همه انبیاء و اوصیا بوده اند و هیچکس کافر نبوده و اصلاح امامیه
 بران منعقد است و اسلام ابو طالب و آبا و اجداد حضرت رسالت از ضرورت
 دین شیعیه است و لذا آن مجلسی میفرماید و در احادیث مستبره وارد شده که از شیعه نیست
 بجز کجایان ابو طالب قائل نباشد و باید عفت او کرد که حدیث آنحضرت را در آن

ائمه علیهم السلام همه عفاف و نجیات کلمات بوده اند و آلوده تبهی نبوده اند و
 در نگاه میکه نقطه ایشان بآبای ایشان در رحم آنها قرار گرفته مسلمان بوده اند
 اما لازم نیست که همیشه مسلمان بوده باشند مانند شهرابونی و حضرت علی بن
 الحسین علیه السلام و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کثیران بوده اند زیرا که در
 وقت کفر نقطه ایشان در رحم آنها نبوده بخلاف پدران و اجداد ایشان چون
 پیوسته نقطه های گرمی در صلب ایشان بوده باید مبرکز کار نبوده باشند و این
 مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبهرین است اما اکثر متقطن و مترض نشده اند
 و اسد الموفق و از حضرات آنحضرت مخم نوشت است: بر آنحضرت که از جمله متواترات
 است و حدیث یالحلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا
 نبی بعدی نص است بر آن **فصل** در ردیم در بیان پایه از احوال پنج
 آن سراج و پنج سازه است بدانکه از مزایا و فضائل آنحضرت مستد
 سراج است و خصوص صریح از قرآن و حدیث بر آن دلالت دارد و قال الله
 عز وجل **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْمَكِّيِّ إِلَى الْمَسْجِدِ الْمَقْدِسِ**
 این بارگاه که ازین باریت است **لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْمَكِّيِّ إِلَى الْمَسْجِدِ الْمَقْدِسِ** یعنی ستره است آغذاوندی که سیر فرمودند
 خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن مسجدی که برکت داده ایم
 و در آنرا پایی آنکه بنا کنیم بار از آیات عظمت و جلال خود پرستیکه خدا عالم
 است بهر چه شنیدنی است و هر چه دیدنی است بعضی گفته اند که مراد از مسجد
 الحرام که مظهر است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است آنقدر سفیر مایه که مشهور
 است که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است و از احادیث

احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است
و دورترین مسجد است نه مسجد شام و این که در قرآن مراد از مسجد اقصی بیت المعمور
باشد منافات ندارد با آنکه حضرت بیت المقدس نیز تشریف برده باشند
چنانکه احادیث بسیار بر این تزلزلت می کند و محتمل است که در بعضی از معراجها
بآنجا رفته باشد و فی بعض الروایات فی الاحتجاج لما اختار الله به الاشیاء
جعله الله رسولا الی جمیع الامم و سائر الملل خصة بالارض فرفع الی السماء
عند المعراج و جمع له یومئذ الاشیاء لعلم منهم ما ارسلوا به و
حملون من عزائهم الله و آیاته و براهینهم و اقروا اجمعین بفضله
و فضل الاوصیاء و الحجج فی الارض من بعد و فضل شیعة و صبه
امیر المومنین و المؤمنات در احتجاج طبری وارد است که برگاه خداوند
عالم ختم گردنوت را بر آنحضرت و گردانید او را رسول مبعودی جمیع امتها و سائر
ملتها مخصوص گردانید او را بآنکه بلند ساخت او را بسوی آسمان در وقت معراج
و جمع نموده برای او همه خیر از اشیاء در یافت از آنها چیزی که باین فرستاد و نشانه
و بار آید بر داشتند از تکالیف الهیه و نوا میس شرحیه و آیات بر این خدا را
اقرار همه پیغمبران بفضیلت آن حضرت و فضیلت اوصیای آنحضرت و جمعی
خدا را روی زمین بعد از فضیلت شیعیان و امیر مومنین و مومنان و ائمه
بعد از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که در شیعیان مانیت هر که یکی از چهار چیز را انکار کند تعزیر و توبال فرود آید
و در حق و شفاعت را در حدیث موفی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت

که بزرگ ایمان بخار و در معراج بکذب کرده است رسول خدا را صلی الله علیه و آله و در
 حدیث دیگر وارد است که موسی بن و شعیبه ما آنست که ایمان آورد و معراج به غیر
 و شفاعت و حوض کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب
 و معجوت شدن روز جزا آخوند خراسانی علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که بابا
 کریم و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقیقی حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله را در یک شب از کعبه مخطه بسوی مسجد اقصی و از آنجا بآسمانها تا سدره
 و عرش اعلیٰ نیز فرمود و عجاب خلوت سوات را با حضرت نمود و رازهای نهانی
 و معارف نامتناهی را با حضرت القافر نمود و آنحضرت در سبب المعجرات و معجزات
 الهی بیاد حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیا علیهم السلام ملاقات کرد و در طول
 بهشت شد و اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره خاصه و عامه دلالت
 می کند که هیچ انتخاب بیدار بودن بروج بی چون و در بیداری بودند و در خواب
 و نیز گفته اند که اتفاق است که معراج آنحضرت پیش از هجرت واقع شده و بعضی
 گفته اند که در شب شنبه هفتم ماه مبارک رمضان بود یا بیست و یکم آن و ششم
 پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که هفتم ماه ربیع الاول بود و نیز فرمود
 است که بعد از هجرت نیز مثل است که واقع شده باشد و بعضی گفته اند که آن
 بیست و ششم ماه رجب بود و در سال دوم هجرت واقع شد و از بعضی روایات
 که در وقوع آن میگرد و دوم قبل هجرت و هم بعد آن آخوند علیه الرحمه بعد روایت
 مشککه بر آنچه معراج آنحضرت در مرتبه واقع شده می فرماید که می تواند بود که در
 در شب دوم که معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مرتبه واقع شده باشد

شده باشد یا معراج بر سرش دو مرتبه سده باشد باقی آسمان سده باشد یا دو مرتبه سجده
 باشد و باقی روحانی و اسرار علم و در حق یقین میفرماید که معراج آنحضرت از جمله
 ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافرست و خلافتیکه بعضی از قائلان در
 خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع یا قلت ترین است زیرا که بعضی از
 عامه خلاف کرده اند که در خواب بود یا بیداری و بروج تنها بود یا بهین و بروج
 بهر دو و یا سجده اخصی بود یا تا آسمان و بعضی از متأخرین متکلمین شیعه در ذکر بعضی از این
 خلافها استابت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که مذکور شد است یکی بعضی کلامه
 اعلی اسد مقامه و قهر رازی در تفسیر قول او تعالی سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْمَاءُ بِحَمْدِکَ مَرْکُوبَةً
 که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این اسرار پس اکثر طوائف مسلمین اتفاق
 کرده اند بر اینکه معراج چهارم شریف آنحضرت واقع گشته و طبعی گفته اند که معراج
 بروج آنحضرت بود قیام آمده چنانکه محمد بن جریر طبری در تفسیر خود از حدیث نقل
 کرده که عروج در حال مقام بود و چهارم آنحضرت از سبب بزرگ است و سده و اول
 واقع نشده مگر بروج آنحضرت و همین قول از عائشه و از معوی بن نقل شده **اول**
 اصل انکار از کفارست و سر کرده منکرین ابو جهل است چنانکه صدوق در احوال
 از حضرت امام حسن ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که هرگاه چنان
 رسالت تاب صلی الله علیه و آله را وقت شب معراج شد و جبرئیل او را بر براق سوار
 نموده به بیت المقدس برد و محاریب امپارار بر و عرض کرد و آنحضرت نماز در آن
 از آمد و در هنگام برگشتن بر قافله فرشتگان گذشت و برای آنها آبی بود در ظرفی و شری
 را کم کرده بودند و در شمس آن بودند پس آنحضرت از آب آن ظرف نوشید و چنان

بر زمین انداخت صحیح آن شب از قریش حکایت این حال فرمود ابو بکر کفایت
 قریش گفت فرصت یافتید و ممکن شد یسبب آن از امتحان بر پرسید که
 در بیت المقدس چند ستون است و چند قندیل پس گفتند که در حاکسانیکه بیت
 را دیده اند موجود اند پس بیان کن برای ما که ستون آن چندست و قندیلهای
 آن چند و محاریب آن چگونه است پس جبرئیل فرود آمد و صورت بیت المقدس
 را پیش روی آنحضرت معلق ساخت پس آنحضرت بیان فرمود آنچه را می پرسید
 برگاه خبر داد آن یقین بیاوردند و گفتند تا قافله بیاورد از آنها پیر سیم از پنجه
 خبر داده پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که تصدیق کلام من است که
 قافله طلوع بکشد با طلوع آفتاب سر قافله شتری از رزق خواهد بود پس قریش فردا آن
 روز همراه نظری کردند و می گفتند که اینک وقت طلوع آفتاب در رسید آفتاب بر می آید
 در همین حال بودند که آفتاب طلوع کرد و با طلوع آفتاب قافله سر برآورد و شتر
 خاکستری رنگ پیشاپیش می آید پس از اهل قافله حقیقت حال را پرسیدند و حق
 بیان آنحضرت خبر دادند از گم شدن شتر و ریخته شدن آب با آنچه سبب رنج کفر
 دلجای شان یقین بیاورد و روز پنج شنبه شد که زیاد بنی سحرش و قاضی عیاض در مشافه
 گفته ذببت طائفة الی انه اسرنا بالمرح و انه رواینا مع اتفاقهم علی ان رواینا
 حق و دخی و الی هذا و سبب معاونة و علی عن الحسن و الشهور عنه خلافة و ما جکوا عن
 عائشة ما قد جسد رسول الله و تیرا کرده اند سراج جهانی را آنکه او بام شان
 ریختل شان غالب آید فاستقر بامثل هذه الحکمة العظيمة محمود و ابو طافی
 بسرو ناله سینه و مقله سبب گمان کنان آنها اختراع حرف و التیام و او کی که

ذلک باطل فخر رازی گفته است که کلام درین مقام در دو باب واقع میشود یکی در اثبات
 جواز عقلی دوم وقوع آن اما قول در مقام اول پس اینست که سرعت باین حد
 در حد نفس خود ممکن است و حتمی بر جمیع ممکنات قادر است اما اثبات مقدار
 پس بوجه عدیده می توان کرد وجه اول آنکه فلک اعظم حرکت میکند در نصف
 شب قریب نصف دوره و در علم هندسه ثابت است که نسبت قطر بسوی آن
 نسبت احد است بسوی سه عدد صحیح و یک پس نسبت نصف قطر بسوی نصف
 دور همچنین خواهد بود و حسرت آنجناب تا آسمان نهم در معراج بقدر نصف قطر
 بود بلکه کمتر پس هر گاه حرکت نصف دور در نصف شب مقصور باشد حرکت نصف قطر
 در ثلث شب اولی با مکان خواهد بود وجه دوم آنکه قرص آفتاب یکصد و هشتاد
 مثل کره زمین است و باین تفاوت عظیم در آنکه زمانی قرص آفتاب اندکترین
 بالای افق بر می آید پس معلوم شد که سرعت حرکت باین مرتبه ممکن است وجه
 سوم آنکه چنانکه صعود جسم کثیف از مرکز عالم با فزون عروج مستند است نزول
 لطیف که روحانی از فزون محسوس تا مرکز عالم نیز جای استعداد است پس کسیکه اول
 را منع میداند باید که نزول جبرئیل را نیز محال داند و هر گاه حرکت در نزول جبرئیل باشد
 نبوت جمیع انبیاء بر هم و در هم خواهد شد و القول بثبوت المعراج فرع علی تسلیم جواز ال
 النبوة وجه چهارم آنکه اکثر ارباب مل و خل تسلیم کرده اند که طیس و سوسه
 در وله های مردم در تمام عالم می تواند پس هر گاه برای طیس چنین سرعت حرکت
 روا دارند و حق اکابر چراغ استغراب مینمایند وجه پنجم هوا های تند سواری
 سلطانان در جاهای دور و دراز در زمان سیر بمابصله کثیری رسانید و قطع نظر

ازان سرعت حرکت خود و ادراکات امکان چنین حرکت کافی و دانی است چه
 ششم اجرای تحت بلقیس که از اقصای این مینهای شام در طرفه اعیین رسید
 دلالت صریح بر خود از چنین حرکت سریع دارد و چه معنی آنکه خروج شعاع بصیرت
 مبصر بسوی هر چیز بنا بر قول آنان در یک لحظه از کجایان بجا میرسد پس واضح شد که
 چنین سرعت ناممکن بل کثیر الوقوع است و درین مقامات استغراب نمی نمایند
 پس باره معراج جسمانی استبعاد و استغراب سراسر بجا خواهد بود و مجرد مخالفت عادت
 سائر جادوهای استبعاد نیست و اگر چنین استبعاد بکار آید پس جمیع معجزات که خارج
 عادات است محل استغراب خواهد بود مثل آنکه عصا از دست موسی اترد یا شد و نهفتن
 هزار رس و عصای جادوگران را بعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمودن و باز
 عصای صغیره کردید و تقدسه ثانیه اعنی قدرت او تعالی بر جمیع ممکنات پس ظاهر است
 در محل خود برین و اما مقام ثانی و آن وقوع معراج جسمانی است پس مذکور
 اهل تحقیق همین است که اسرای شریف مجموع بهم و روح آنحضرت واقع گشته و کما
 افصح عنه القرآن و انجز اما القرآن فهو نوره الایة و تقریر الدلیل ان العبد اسم
 للجسد و الروح و یؤیده قوله تعالی اَرَأَیْتَ الَّذِیْ یُبْعَثُ عَبْدًا اِذَا صَلَّی و لا اُنکح
 ان المراد بهنا المجموع کلذانی ما نحن فیه و اما انجز فهو الحدیث المروی فی الصحاح و هو
 مشهور و یل علی الذناب من کلمه الی البیت المقدس ثم منه الی السموات مثبت
 کلام رازی و در اثبات مراح و دفع شبهات منکرین بیام و بطلان حدیث
 خرف و التیام در محل خود و تفصیل همین گشته و آنچه فلاسفه را بران داعی گردید
 نیست که شبهاتی چند که مثبت مطلوب شان نیست و دلیل عقل و نقل بر خلاف

برخلاف آن گواهی می دهد آخذ علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که شکی که بعضی
 از متاخرین در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تبع اخبار و آثار و موخدا
 سلمی الله علیه و آله و آله پدید می آید یا بسبب عدم اعتقاد بر اخبار جتهای خدا و موخدا
 بر شبهات لاصح حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسیکه حقا و بغير موده خدا و موخدا
 و آله و ائمه و اهل بیت باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق معتبره در اصل
 معراج و کیفیات آن بشنود که همه صریح اند در معراج جسمانی و بجز استبعاد و تمسک به
 واهییه حکما همه را انکار و تاویل نماید جناب والد ماجد علیه الرحمه در عماد الاسلام میفرماید
 که هرگاه از کلام موالف و مخالف و قریع معراج جسمانی لایح گردید و معلوم شد که
 این معنی از ضروریات دین اسلام است پس گفتگو در آن بقلید ابو جبل و عائشه
 و معاویه کار بیچکس از اهل دین و دیانت نیست و شیخ احمد سائی که بر عایت قول
 با متناع حرق و العیام که قول فلاسفه لایم است گفته ان الصاعد کما صعد الفی
 عند کل رتبه منها مثلا الی آخر اقال و ترجمه اش علی ما ذکره بعضی فلاسفه چنین است
 یعنی صعود و گسسته هر چه صعود میکند می اندازد از خود تدریجاً در رتبه صعود و مثلاً پس هرگاه
 اراده کند تجاوز از رتبه القامی کند آنچه در رتبه او است در رتبه نبوا و هرگاه تجاوز میکند از
 رتبه انار القامی کند آنچه در رتبه انار است در رتبه نبوا و وقتیکه بر سبک و دیکیر و آنچه برای اوست
 از رتبه انار و چون برسد به سبک و دیکیر و آنچه برای اوست از رتبه نبوا قال و چون درین عبارت
 توهم میرفت که هرگاه انار و نبوا را که از اجزای جسم است از خود انداخت پس بر ج صعود
 نمود یا آنکه دو جزو لطیف را انداخت و دو جزو کثیف را که خاک و آب باشد یا خرد
 و آن در غایت رکاکت است لهذا برای رفع این توهم بعد از عبارت مذکوره میفرماید

لا يقال على هذا يلزم ان هذا قول بعرج الروح خاصة لانه اذا القى ما فيه عند كل
رتبه لم يصلح الروح لا نقول انما لو قلنا بذلك فالمراد منه اعراض ذلك لان ذوات
ذلك لو القاه بطلت بنيتها وبنيتها باقية لا تنك واین کلامی است کلام مختلط و باطل
مطلب غیر مختلط و مناقض است متینا فیه نه محکم و نه متشابه و این شبهه الامر علی جماعه
من اهل و برتا و هر چند که تعرض بخین کلام که از قبیل صفات احلام است شایان باشد
لکن رفقا و ما هم بهره از مفاسد آن درین مقام اشاره میکنم اما اولایس بطلت این که
این تخیلات فاسده اگر بر منی ظاهر بشی محمول باشد کما هو المسموع من جماعه ویدل علیه ظاهر
القار باقیه من النار و البوار لا القار اشل پس انکار معراج جسمانی از ان ظاهر است
زیر که در ترکیب اجسام بر عناصر چهارگانه است پس برگاه دو تایی از اجزای
از جسم آنحضرت القانو و حسب ضابطه او باید دو تایی دیگر هم انداخته شود پس لازم
می آید آنچه را که خود را و کرده بقول مصدر خود بطلت انکه بغیر روح چیزی از جسم برین
تقدیر بالا نرفته و اگر او را باشد بالقای مثل که سنده است اختراعی این قوم پس بر خطبه
مبینه انتفاع حروف و التیام نحو اید و اشد و مراد گرفتن اعراض لا لوق اعراض است
زیر که با آنکه از قبیل المعنی فی بطن است شاید هم که ترک این اعراض درین
محال از کجا فرار داده چه اعراض متروکه اگر صالح ترک است بموارد متروکه بوده
و اختصاص کلمات عناصر ترتیب ندارد و اگر قابل ترک نیست هیچ جا متروکه نکشتم مع
لا رجوع له بقول انکمار الذین یحلمون الحرف و التیام من التفتحات فانه فی صد
اثبات المعراج علی تسلیم هذه المقدمات كما صح به تلمیذه الرشیدی فالبناء علی ما ذکره
من اوامره الغیر المستلزمه عند جم لا یخلو عن تهافت علی ان الجواب عن شکاکهم با

بپایان شرع بعد فرض مقدم سیر و مذکره من الزامی الشرع لیس علی وفق مقامهم
 و لا مقالة اهل الشرع و تاویل بالقای مثل بینی شالها و صورتهای فاسد علی نفسا
 و تحیل خالی از تحصیل اینجا عت چنان فبیده اند که هر چیزی که در جانی باشد مثل خود را در
 سیکند از دو خود پی کارش برود و اجتناب علی ذلک ناره بشهادة الوحدان ان الراجح اذا
 رکع و ان رفع راسه عن الركوع لکن هیات الركوع باقیة فی محل الركوع و تطالبان آن
 بر واضح است چه مراد از ان اگر صورت ذهنبه است البته بقیامی آن در ذنب تا ذیل
 نشود صورتی دارد و لکنه غیر مراد به ~~و اگر صورت خارجیه است~~ کما هو المذهب پس جمع
 بوجوبان کذب است نه شاهد بران و نه مصدق آن و تارة بقوله تعالى یوم یحذلک
 کل نفس ما عملت ~~فی حقها~~ و لا القش بر مطلب شان هیچ خود لالت متحقق نیست
 چه اول القای مثال در خارج در دنیا مراد شان هست و آیه بر فرض دلالت آن بر
 مثال دلیل بر وجود آن در عالم مثال اخروی خواهد بود مع انه غیر متعین البصاحه کس
 در نامه عمل علی خود را معاینه خواهد کرد و پیش ازین حاضر خواهد شد و وجود مثال
 اعمال در انوقت محل کلام است و ازین آیه کریمه غیر ثابت و ان دل بعض الاخبار علی
 وجود المثال لبعض الاعمال فی حال دون حال فی البرزخ او یوم عرض الاعمال کند
 لا تعلون له ما اراده فی هذا المحال حی اثبت القار مثل الاجزاء الحضریة فی ذلک الشان فانه
 عالم محلی اسد علیه من سلطان در کد ام آیه و حدیث آمده است که در رتبه تارة تارة
 و مثل آنرا کذا است و در کده هوا هوا یا مثل هوا را کذا است و لکن کان کذا کان
 فی کل حضرة و لکن کان کذا کان فی کل حصن و کل حصن فی کل جسم لانی جبر و
 الشریت فانه انما راجع عند المنصت اللیب و لا من قبیل قول الجاهلین لم یأ

علیه بشا بر زمین و نام بفرمایند علیه شبنامی از البرزین و درین احادیث معلوم می‌گردد که درین روایت
 کاکیمیا و الیمیا و لیس غرضهم سنه الا التذلیس و حکم عالمهم بالتلیس فالذی یستغفر لهم ارجاء
 من امرهم لیس الا لیس فیهم فاما الحق فی القوم لا یکان و ان یفقه حق قول
 احوال رجوع می‌کنیم اصل مطلب و می‌گوئیم که در باب از اصول اعتقاد دلیل مبایعت
 ملا اعتماد و تمویل بر سر احتمال و بر خبر از اخبار احاد و غیر با ضلال عباد می‌گردد و در باره عروج
 روایات منقوله بین العامة و الخاصة خالی از اغراض و تقریبات و اصل معراج جسمانی
 و صعود و عروج بر ملکوت آسمانی که در شرک است بجا اثر ثابت و خصوصیات برجند
 قسم است چنانکه مولانا ابوعلی طبری در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه **سُبْحَانَ**
الَّذِیْ اَسْمٰی عِبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِیْ بَارُکَ فِیْهِ
 فرموده که این آیه در سوره انفجرت نازل شده و اینجاست در وقتیکه آنحضرت بمکه
 بود و واقع گشته که آنحضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرد بعد آن در میان شب معراج
 بوقوع بوقت بعد آن بر پشت و نماز صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرار
 آنحضرت از آنکه ثابت المقدس پس قرآن بلا شبهه بان ماطون است و هیچ مسلمانی
 انکارش ندارد و آنچه بعضی آنها گفته اند که این امر در حال خواب بود و بطلان آن ظاهر است
 زیرا که برین تقدیر اعجازی نخواهد بود و نه بدانی و تحقیق که وارد شده است روایات
 کثیره در قصه معراج و عروج پیغمبر اموی آسمان بسیاری از صحابه آنرا روایت کرده
 اند مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و جابر بن عبد الله و خدیجه و عائشه و ام سلمه
 و غیر ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در تفسیر اصل بعضی زیادتى کرده اند
 و بعضی کم و جمله آن منقسم میشود بر چهار قسم که اگر ما جزیم کنیم بصحت آن از جهت

از جهت نوازنده بسیار بزرگ و افاده آن در علم یقینی نزد مردم آنکه در روایات آمده و
عقول آنرا تجویز میکنند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس باین تجویز میکنیم آنرا قطع کنیم
با اینکه هر چه از امور معراج واقع شده در بیداری بودند در حال خواب سوم آنکه ظاهرش
مخالف بعضی اصول میباشد و تاویل آن بر وجهی که موافقت کند با عقول ممکن است
پس تاویل میکنیم آنرا بر وجهیکه موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح چون چهارم آنکه
ظاهرش صورت صحبت ندارد و تاویلش بهم کنجایش ندارد و کبریه مختلف و قسمت
بعید پس لایق است که آنرا قبول نداریم اما قسم اول پس گفته است مولانا که
که آن چیز است که قطع بآن حاصل است از اسرا می آنحضرت علی با جمله و این جمله
بسیار اجمال دارد و کویا سطح نظر او درین اجمال است که در آیه کبریه لفظ مسجد اقصی
وارد گشته و در تفسیر آن خلاف است در میان عامه و خاصه و گفته معجز علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب هم قتی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که آنحضرت در مسجد الحرام
نشسته بود پس نظر کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار بعد آن یکبار
مَسْجِدَ الَّذِي أَشْرَقَ عَلَيْهِ لُطْفُكَ يَا مُحَمَّدُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى رَأْسَهُ بَارِئُ الرَّارِ
کرد بعد آن طفت شد بسوی اسمعیل جعفری پس فرمود ای عراقی چه میگویند اهل عراق
درین آیه عرض کرده که میگویند که اسرا واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس فرمود
که چنین نبود و لکن اسرا واقع شد از نجاش تا آنجا و اشاره فرمود به بیت مبارک خود و بسوی
آسمان و فرمود که ما بین این هر دو حرم است و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که کسی عرض کرد که مسجد اقصی در فضل چه حال دارد و فرمود که آن در آنجا
است و در معراج آنحضرت بجان مسجد تحویل گشته کسی عرض کرد که مردم میگویند که آن

بیست و هفتم است فرمود که مسجد که در آن بزرگوار است و لکن معتبرین عامه هم انکار از
 عروج آسمانی راز ملکوتی مذکور محققین بدان نیست نص قرآنی را عامه اند
 خاص پس معراج آسمانی را از ضروریات دین میتوان گفت و از اینجاست که بعضی از
 رحمه الله تعالی در جارا فاده شده که عروج آنحضرت و سیر آنجناب تا بیت المقدس
 و از آنجا بسوی آسمان بحسب شریف دلول آیات و اخبار متواتره است که خاصه
 عامه از نقل کرده اند و چنانکه انکار یا تاویل آن معراج روحانی یا بحالت متاهله
 هر کسکه واقع شده ناشی است از قلت قبح در آثار آنکه طاهریین علیهم السلام با ائمه
 مدین و صنف یقین یا اختراع بتوهمات متقلضین حال آنکه اخبار وارده درین
 بسیارست گمان نزارم که در هیچ اصل از اصول مذکور باین کثرت وارد نشده باشد
 پس ننیدانم که چه باعث است که مردم بدین احوال اذعان ننمایند و اوعای علم بر آن
 میکنند و درین متعصبان قسائل را راه میدهند پس لایق است که در شان شاکر گفته شود
 افق مبین بعضی الکتاب و تکفیر من بعض و اما اعتدالشان باینکه فلک قابل این
 و التیام نیست پس بر صاحبان فهم و دانش پوشیده نیست که آنچه احتیاج کرده اند باین
 برین ادرست که از قبیل شبهات و اوامام با آنکه دلیل شان بر تقدیر یکیه تمام باشد
 نمیکند که بر عدم دلالت خروج و فلک اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر امثال
 شکوک و اوامام مانع از قبول اخبار متواتره تواند بود در جمیع ضروریات دین و حق
 راه خواهد یافت و من بر تئیه تمحیل میکنم از بعضی علمای متأخرین شیعه چگونه و کجاست
 در امثال این مقام ایشان را داده با آنکه مخالفین با عدم مدین و قلت اخبار این
 در آثار و اندیشه ایشان را و اول آن جبارت نگوده اند و اینها و عوی متابع

از اینها در مورد ایا رب بسیار افتاد و روایاتی مخالفین میبرورند یعنی آنکه
 مخالفین یعنی مثل معاویه و عائشه و طائفه خلاصه در معراج گفتگو با یکدیگر و از قدمای اصحاب
 باشند از توقف و تامل بظهور تپه پوخته احادنا اسد و سایر المومنین من تسویات المصلین
 اینهمه محض کلامه طاب ثراه با طبرسی علیه الرحمه میفرماید لکن قسم ثانی پس از آنکه است
 مرویست از آنحضرت که آنجناب گلشت آسمانها نمود و غیر از او دید و با هر شش رسید
 سوره الممتحنی حجت و ثار را دید و ملاحظه حال آنرا کرد و آنچه ناماست با این قسم ثالث پس چیز
 که مرویست از آنحضرت که معاینه فرمود قومی را در حجت که غم میبود و قومی را در ناکره
 معذب میبود و آن پس با اول است با نکهت های آنها را دید و صفات آنها را شناخت
 و اما چهارم پس آن مثل چیز است که روایت کرده اند که حضرت باری تعالی شانده جبره باد
 کلام کرد با نیکه او تعالی بر حجت خود نشست و آنحضرت بهم با او بران تخت نشست و او را
 دید و کلام او را شنید مانند آن که سترگم تشبیه است و حق تعالی از آن منزله است و همچنین
 آنچه روایت کرده اند که سترگم آنحضرت را مشاهده میفرمودند زیرا که آنحضرت پاک و پاکیزه و نوره
 بود از هر حیب و بدی و چگونگی پاک میکرد و بآب دل را و آنچه در آن بود از اعتقاد و اقوال
 آنچه مولانا الطبرسی در وجه اخیر بر روایات روایت و تشبیه اشاره فرموده پس مراد از آن
 مثل روایات عامه است که در تفسیر سوره و النجم در ذیل کریمه قرآنه تزلزل آنهمی
 آورده اند سیوطی در درر مشور از این مروویه از انس روایت کرده رای محمد
 ربه یعنی در معراج محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خود را دید و از این حدیث
 اوضح از آن نقل کرده اند آن رای ربه بصیغه که آنحضرت پروردگار خود را
 خود دید و نیز از ابن عباس نقل کرده اند آن رای ربه عربین من ببصره و در بعضی نسخ

و نیز از سنائی و حاکم بنصیح این مرفوعه از ابن عباس روایت کرده که آیا تعجب کنید
 که خلعت برای ابراهیم باشد و کلام برای عیسی و روایت و دیدار از برای رسول مختار
 اصد علیہ وآلہ وسلم و از ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دیدم پروردگار خود را در صورتی تنگ پس فرمود
 من ای محمد آیا میسر است آنکه در چه چیز خصوصت میکند الا علی پس عرض کردم
 که منیدانم ای پروردگار من فوضع یدین بین کتفی فوجدت بر دهنها بین انگشتان
 پس بنیاد دست خود را در میان بر دوشان نهی پس یا فتم سر روی آزاد در میان بر دوش
 پستان خود پس در آنوقت دانستم هر چه در آسمان و زمین بوده است انجز و تم
 میگویم که اینهمه افراست بر ابن عباس و بالاتر این است که افراست بر غیر و مظل
 است در تحت قول آنحضرت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ عقده من النار
 یعنی هر آنکس که بر من دیده و دانسته و دروغ بندد پس باید که آماده بکند جایی خود را
 در آتش و دروغ و آنرا عانته نیز تکذیب چنین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سید علی
 روایت کرده که سر و روی که از علمای اهل سنت است بمانند گفت آیا دیده است
 رسول خدا را رب خود را و قد قال الله تعالی و لقد آتانی من ابائیکم الکتب علی عانته
 گفت این بید هب بلث خیال تو کجا زاکشیده است نبود مری آنحضرت که چنانچه
 و از ابن مسعود آورده اند که دیدم چنانچه که از برای او ششصد بال بود که از انقله طی
 عن البخاری و سلم و خبره و عانته هر چند در مقام معراج خیال خام رویانی السلام
 دارد ککن در باره فنی روایت من لایستحق الرویه عقل یا کار بند نشده و احادیث
 در رد قول محدثین عامه بسیار است گلشنی در کافی از صفوان بن یحیی روایت

روایت کرده گفت ابو قرقہ محدث اہل سنت از من درخواست کرد کہ اورا بخد مت حضرت
 امام رضا علیہ الخیۃ و الثنا برسانم پس برای او از آنحضرت اذن خواستم پس ہر گاہ و سوری
 یافت بہ نزد آنحضرت آمد و سوال کردہ از مسائل حلال و حرام تا آنکہ کلامش رجوع کرد بہ حدیث
 گفت ابو قرقہ باروایت کردہ اند کہ خدا تعالیٰ قسمت کرد پس تخصیص داد کلام را بپوئی
 و رویت را بجمہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آنحضرت فرمود پس کیست رسانندہ از جانب
 خدای عزوجل بسوی ثقلین از جن و انس این آیت **لَا یُفۡفِقُونَ** کہ بجا نینویسند و یہ
 اورا نظر پاوندہ احاطہ خواہند کرد یا پوئی بکنہ ذات و از روی علم و نیت مثل او چیزی آیا
 نیست محمد رسانندہ گفت آری پس فرمود چگونہ می آید شخص واحد بسوی جمیع خلق
 پس خبر رسید ہا بہنا را کہ آمدہ ام از جانب پروردگار و انیکہ دعوت میکنم آنہا را از
 جانب خدای عزوجل بحکم او پس میگوید نمیتواند دیدار او را بصری و نہ احاطہ خواہ
 کرد او را علی و نیت مثل او چسبندی و بعد ازین میگوید دیدیم او را بچشم خود و احاطہ
 کردیم او را بعلم خود و یا فتم او را بصورت اسان آیا حیا میکنید در چیز کہ رفتہ ای بسوی
 آن و نہ جرأت کردن زنا دقتہ بر یکہ نیت نمایند او را با یکہ می آرد از جانب پروردگار
 حکمی را بعد از ان می آرد خلاف آنرا از راہ دیگر ابو قرقہ گفت خدا تعالیٰ میفرماید و کفۃ
 راہ **مَرۡکَۃٌ اٰخِرٰی** پس آنحضرت فرمود کہ بعد ازین آیت خیریت کہ دلالت میکند بفسیر
 انجہ ابہام نمودہ شدہ است در قول او **مَا رَاۤیۡ جَانِکَ** فرمودہ است **مَا کَذَبَ الْفُؤَادُ**
مَا رَاۤیۡ تعالیٰ می فرماید دروغ نگفتہ است دل محمد برخلاف انجہ دیدہ بود چہا
 او بعد از آن بنا بر تفسیر بہم کہ لم یوصلہ باشد فرمودہ است **رَاۤیۡ مِنْ اٰیَاتِ رَبِّہِ**
اَلَا کَذِبٌ پس معلوم شد کہ آیات را درین بود و آیات خدا غیر خداست پس احتیاج

ابن آیه از پایه عسبار ساقط باشد قال ابو قرة اشتد ذنب بأروایات فتنازل آیه
 علیه السلام اذا كانت الروایات مخالفة للقرآن كذبوها و فی الكافي
 عن ابراهيم بن محمد و محمد بن احسين قال دخلنا على الرضا عليه السلام
 فكنا له ان محمد ارأى ربه صورة الشاب الموفق في سن ابناء ثلثين
 سنة الى ان قال فخرنا جدا ثم قال سبحانك ما عرفوك وما وحدوك
 فما جعل ذلك وصفوك قال نحن ال محمد النمط الاوسط الذي لا يدركنا
 الزمان ولا يسبقنا التالي يا محمد ان رسول الله حين نظر الى عظم ربه
 كان في هيات الشاب الموفق في سن ابناء ثلثين سنة يا محمد عظم
 ربه ان يكون في صفة المخلوقين قال قلت جعلت فداك من كانت
 رجلاه في خضرة قال ذلك محمد كان اذا نظر الى ربه بقلبه جعله في نور
 مثل نور الحجب حتى يستبان له ما في الحجب ان نور الله منه اخضر ومنه
 احمر ومنه ابيض ومنه غير ذلك يا محمد ما شهد له الكتاب والسنة فحق
 القائلون له به باز يكو نعيم كمراد طبرسي از بن تميم روايات جريست كه تفسير قول او تعالى
 داني فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى آورده اند سيوطي از ابن ابی حاتم و طبراني و غير
 او روايت کرده است و تفسير اين آيت هو محمد داني فتدلى الى ربه يعنى ضمير داني
 فتدلى اسبوي محمد بيگيرد يعنى نزديك شد آنحضرت بخدا پس بيا و بخت خود را بطرف او
 و اينهم افزاست و خود خلاف آنرا نزديك روايت کرده اند و تفسير حجت اين آيت است كه آنحضرت
 بقرين حلت و شانه قدرت او تعالى نزديك شد في الكافي عن الرضا عليه السلام قال
 قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لما انسحب الى السماء بلغ جبرئيل من اننا

مکالمہ سیلغہ قطیف کشف لہ فاراہ اللہ من نور عظمتہما احب و در بعض روایات
 وارد است کہ از حضرت امام زین العابدین علیہ السلام سوال کردند کہ آیا موصوفین
 خدای عزوجل بجان پس فرمود کہ خدا تعالیٰ برتر است راوی عرض کرد کہ آنحضرت
 چرا بر آسمان طلب فرمود فرمود از برای آنکہ حکمت آسمان را مشاهده کند و بجانب صنع
 برائع خلق اورا بنظر آورد و عرض کرد پس چرا فرمود دنی فقل لی فکان قاب قوسین
 او ادنی فرمود کہ مرج ضمیر رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم نزدیک رفت بحسب تو
 پس شاہک و ملکوت آسمان را بعد آن سر برآورد پس نظر کرد بمجموعی آنچه در پائین بود
 از ملکوت زمین پس یافت آنرا مبتدایاً بتجدد قاب دو قوس یا کمتر و ہمین است حال روایات
 کہ در میانی عوام مشہور است و دلالت بر معراج حضرت امیر علیہ السلام و وجود آنحضرت
 در آسمان قبل وصول جناب رسالت آن و بروز دستی از پرده غیب کہ دست آن
 حضرت بود از زمین محب و عاشق دلگرمایدل علی الفلک و توشیح پس بعد آن حاج
 است از طریق اقتصاد و تزیین آرمی دراج قرب محضی را باین مستعدان و بیانات
 فرمودہ و علودرجات و رفعت مراتب حضرت امیر علیہ السلام در ضمن دراج عالی طرح
 بنویزی زیادہ تر از سابقین ظهور گرفته تا آنکہ ملائکہ ہر گاہ بر آنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد
 چگونه است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون اورا بینی سلام
 ارا با و برسان حضرت فرمود کہ شما اورا می شناسید گفتند چگونه اورا نشناسیم و
 حال آنکہ حق تعالیٰ بیان تو و پیمان اورا را گرفت در روز است و ما پیوستہ بر تو و
 برا و صلوات میرسیم این با جویر بسند معتبر از ابن عباس وایت کردہ است
 کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ با حضرت امیر المومنین علیہ السلام گفت کہ تو

چون مرا با سلمان بن محمد بردند و از آنجا بسدره المنتهی و از آنجا بحجابهای نوزده پروردگار من
 مرا گرامی داشت بنا جابت خود در میان آنها گفت یا محمد گفت لبیک ای پروردگار
 من و سعدیک بنده تو ام و در خدمت تو ایستاده ام قوی با برکت و بلند مرتبه پس
 فرمود که بدانکه علی امام و پیشوای دوستان من است و نورسیت برای هر که اطاعت
 من کند و ادست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت
 کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده بان
 چون حضرت زین آرد علی را بشارت داد با پنج حقتالی در حق او فرموده بود و امیر المومنین
 گفت یا رسول الله آیا قدر من بر تبه رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت
 فرمود بلی یا علی شکر کن پروردگار خود را پس آنحضرت سجده افتاد برای شکر گفت
 پروردگار خود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که سر بردار یا علی که گفتا
 مبارکات گردانید که خود از جابر انصاری مروایت که حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله فرمود که چون سبع معراج را با سلمان بن محمد بردند و در هر آسمان دیدم که نوشته
 لا اله الا الله محمد الرسول الله علی بن ابیطالب امیر المومنین و چون بحجابهای
 نوزده رسیدیم بر برجی این را نوشته دیدم و چون بهرش رسیدیم بر برج کن عرش این
 را نوشته دیدم و در بعضی از روایات از عرش آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 آمده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در شب معراج چون با سلمان
 بن محمد رسیدیم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من
 جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه خویش گردند که از مشاهده
 جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگار را فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند و بهره را

بامداد و سپین بشا هره خورشید جمال علی بن ابطالب که دوست و محبوب حبیب محمد
 و خلیفه اوست و وصی دامن اوست پس ما را تیر بهر مند کرد ان بصورت آنحضرت را بعد
 از آنکه اهل بیابان سعاد فائز میشوند پس حقیقی صورت آنحضرت را از نور قدس خود
 و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و سپین از
 مشایخ جمال او تمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون این لطم ضربت بر
 مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت بران صورت مقدس ظاهر شد و هر چند این است
 از جمله اخبار آحاد است و خالی از غرابت نیست که ملائکه خوانان صورت و زیارت پیغمبر
 که فضل از علی بودند و صورت علی علیه السلام را بخصوص خوانان باشند لکن برین
 اصل اعتقاد نیست میتوان بود که از آنجا که ملائکه زیارت جناب نبوی بقریب تبلیغ
 و تقاریب دیگر ماذون و مامور بودند پس زیارت آنحضرت اکثر مشرف میشدند و بر
 امام وحی نمی آید و تکرار زیارت واقع نمیشود پس باین سبب از روی زیارت
 جناب امیر علیه السلام کرده باشند و دوستی که اظهار فضیلت آنحضرت بر مکررین و ظاهر
 شاعت اعمال بعد از دین درین ضمن ملحوظ باشد الی غیر ذلک من المصالح و آثار و ایات
 شنی بطن و قرب رب پس قاضی عیاض از عامه گفته است که بعضی علما بآن فرموده
 اند که جزین نیست که این از روایت ترکیب است از انس و آن روایت منکره است
 زیرا که شنی بطن از روی احادیث صحیح در صغیرین آنحضرت واقع شده و اسرار با جمیع
 بحث بود و لکن سهیلی گفته است که شکیان شکم آنحضرت دو بار واقع شده یکی از برای
 دو ر ساعت و خطوط بشریه و دیگری برای پر ساختن دل او بایان و حکمت و کیمیا گان
 حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت نور پیدا کنند بنیاد آدم بین الماء و الطین

بجه کالات موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر آنکه برای مصالح دیگر
 چنین اتفاق شده باشد و قاضی عیاض در جواب از خواب عائشه گفته است اما قول عائشه
 ما فقد جسد پس عائشه این را از مشاهده خود نقل نکرده زیرا که در آنوقت زوجه آنحضرت
 نبود و سن نیز بم نداشت بلکه احتمال دارد که هنوز بوجود نیامده باشد چه اسرار بنا بر قول
 زهری پس یکسال پوشش ماه از سبب واقع شد و عائشه در وقت هجرت شش سال بود
 و بعضی گفته اند که بعد پنج سال اسرار واقع شد و آن شبهه است انبی کلانه پس از خیال
 کردید که قول عائشه ما فقد جسد رسول الله محض خواب و خیال بود چه لازم بود که رجاء
 بالنیب بانکار این ضیلت جلیله آنحضرت بدون تحقیق سبادت می نمود و نه ازانی کمال
 الظهور ان من لم یجمل اسد له نوراً فما له نوراً و الحال بعض احادیث مفضل کیفیت مروج
 بنا بر مزید بصیرت و اطلاع بر علو و رفعت و کمال ضیلت آنجناب ذکر میکنیم و بعضی الفاظ
 مشابه از تاویل و توضیح می کنیم عباسی و محمد بن یعقوب کلینی از حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام روایت نموده که حیرت در آن شب براقی با ای سواری آنحضرت آورد
 و آن از استرگو حکمت و از خرد قاست بالاتر بود و روایت کافی براق هرگاه بکوی سپید
 دستهای او کوتاه و پایهای او دراز میشد و در آن وقت که از کوه پائین می آمد
 هر دو دست او دراز می شد و پایهای او کوتاه میگردد و پیرای در جانب راست او دو
 یال پشت سر او بود و در همین اخبار از رضا علیه السلام و غیر آن از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم منقول است بدرستی که خداوند عالم برای من سخن ساخت براقی
 و آن جانور است از دو آب بیشتر و بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز پس اگر
 خداوند تعالی بخواهد من را از این جهلانی کند و بگوید و بگویم دنیا و معاشرت آنست

آخرت در یک جریه یعنی در سیر یک مرتبه و آن بهترین دوا به است در رنگ و خلق
 ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
 بران را بنجد بست آنحضرت آوردند پس یکی ازین فرشتگان بحاجم را گرفت و یکی را گاو
 را و یکی زین و مانند آنرا از بار چه او بر در است کرد پس مضطرب شد بران پس
 جبرئیل بر روی او سیلی زد و گفت ساکن شو ای بران پس هرست که سوار شده است
 پشت تو پیگیری قبل او و نه سوار خواهد شد بعد او پس سوار شد آنحضرت و بران
 بلند ساخت به بلندی که بسیار نبود و جبرئیل با او بود و نظر او در حق آورد آیت گمان
 و زمین را آنحضرت میفرماید که در همین حال که من را میفرستم تا کجا آن آواز منادی
 جانب راست من بگویم رسید که یا محمد پس جوشن نگفتم و التفاتی بآن نکردم بعد
 آن منادی دیگر از جانب چپم نذاکر و گفت بآن نشدم پس از آن پیش روی من
 درآمد که هر دو ذراع کشاده بر وزنیت تمام دنیا بود و او پس گفت یا محمد آیا نظر میکنی
 بسوی من تا کلامی بگویم پس گفت نشدم با و بعد آن قدری راه رفتم پس آوازی
 بگویم رسید که مضطرب ساخت مرا پس فرود آورده مرا جبرئیل در جانی و گفت نماز
 کن پس نماز کردم بعد آن پرسید که آیا می شناسی که گمانا کرانه ای گفتم که گفت گمانا
 کرانه ای در طیبه یعنی مدینه و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدم و هر قدر که
 خدای تعالی خواست قطع سافت نمودم باز مرا گفت که فرود آ و نماز کن پس نماز کردم
 باز پرسید که میدانی که گمانا کرانه ای گفتم منیدانم پس جبرئیل گفت این است
 جانی که کلام کرد خدای عزوجل حضرت موسی را کلام کردنی بعد از آن سوار شدم پس
 گذشتم هر قدر که خدا تعالی خواست باز گفت که فرود آ و نماز کن باز پرسید که

تمام بدن پر سید گفتم که نمی شناسم گفت که این خانه تلخ است و خانه تلخ در ناحیه
 بیت المقدس واقع است جاییکه حضرت عیسی متولد شده پس سوار شدم و راهی شدم تا به
 بیت المقدس رسیدم پس بستم بران را حلقه در جاییکه بغیر آن سابق مرکوب خود را می بستند
 پس داخل شدم در مسجد و با من بود جبرئیل در پیچوی من پس یافتم ابراهیم و موسی و عیسی را
 با جمعی از بغیر آن که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از انبیا ی خود برای جشن من و
 اقامت نماز میل آمد و مکان دیشتم که جبرئیل پیشوا میشود پس هرگاه صفت بستند جبرئیل
 باز روی مرا گرفت و مرا پیشوا گردانید و من آماسم هم این حضرات نمودم و از راه فرستادند
 پس از آن نزد من نازن استهای شان آورد سه کاسه را در یکی شیر بود و در دیگری
 آب و در دیگری شراب و آنرا داشت بشنیدم که میگویند که آب را میگیرد و غرق می شود
 خورش و دمشق و اگر شراب را میگیرد و گمراه میشود و گمراه میشوند است و اگر شیر را میگیرد و گمراه
 میابد و بر راه درست می آید است او پس گرفتم کاسه شیر را و خوردم چیز را از آن پس
 جبرئیل من گفت ایست ایمنی و راستی یافته است تو بعد آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی
 من سناست که قطع کردی گفت منادی آنه دست راست من را کرد و جبرئیل گفت آیا
 جوابش دادی گفت نه و التقانی با او کردم جبرئیل گفت آن داعی بود و اگر اجابت
 او میکردی بر آئینه است تو پیروی میشدند بعد از آن پرسیدند خدا را ایت فرمود که
 منادی از جانب چپ من را کرد و گفت آیا جواب دادی با او فرمود که نه و التقانی با
 او کردم گفت آن داعی بخاری بود و اگر اجابت میکردی او را بر آئینه است تو بعد تو
 انصاف می میشدند باز پرسید که چه چیز از پیش روی تو آمده بود حضرت حال آن را
 بیان فرمود و گفت آن صورت دنیا بود اگر با او کلام میکردی استی تو دنیا را بر آئینه است

بر آنحضرت اختیار میکردند آنحضرت منسرد بود که بعد آن آوازی شنیدیم که در فرخ و بیم آمد
 مرا در آنوقت جبرئیل عین گفت آیا میشنو گفتن آری گفت هفتاد سال است که سگلی را از کتاف
 جهنم انداخته بودم الآن بر زمین جهنم قرار گرفته گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد
 ازین امر که بخنده در میاد تا آنکه ازین جهان رحلت فرمود باز فرمود پس بلند شد جبرئیل و
 بلند شدم با او بالای آسمان دنیا و بران فرشته بود که او را تسبیح میگفتند و او دست صاحب
 خطفه که درباره او خداوند عالم فرموده است لا آمن خطیف الخطفة فاقب و شهاب
 ناقب و ظاهر امر او از صاحب الخطفه رانده غطف است و برای ایضاغت ابوتای
 نایب است کافی است وزیر حکم او هفتاد هزار فرشته است و وزیر هر فرشته هفتاد هزار
 صاحب خطفه گفت ای جبرئیل همراه تو کیست جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسید که آیا مبعوث شده است جبرئیل گفت آری پس دروازه را کشود و سلام کردم
 بر او و او سلام کرد بر من و طلب آمرزش کردم برای او و او طلب آمرزش نمود برای
 من و گفت مرحبا برادری صالح و پیغمبر صالح و تلقنی الملائكة حتى دخلت سما لانا
 و رفتند مرا فرشتگان بشوین تمام و هیچ فرشته نبود که اگر آنکه خندان و بیشتر از دانا آنکه بر خور
 من فرشته از فرشتگان که من بلند تر از کسی را ندیده بودم منظر او کرد بود و غضبش
 بودید پس چنانکه دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند و او بهم میگفت که آنکه بخنده یا
 و بشاشی برویا فتم پس جبرئیل گفت که این کیست که من از تو ترس آمدم گفت روح
 که از دهری مایه از وی ترسیم نیست مالک خزینة دار جهنم هرگز نخندیده است از
 روزیکه خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان
 خدا و غضب او بر عاصیان خدا زباده میشود خدا با او از ایشان انتقام خواهد پرسید

ن
تسبیح

اگر برائی کسی شنیده بود پیش از تو با کسی خنده نخواهد کرد بعد از تو بر آئینه با تو خندان می شد
 و لکن هرگز نخندد پس بر و سلام کردم و بپرسیدم سلام کرد و من از بشارت دادید بشت و چون
 جبرئیل در ملکوت اعلیٰ مطاع و امین بود و هیچ ملائکه فرمان بردار او نبودند گفتیم تا او که آیا
 میکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای ملک جهنم را بخیر بنما مالک پرده از پرده می چرخد
 را دور کرد و در می انداخته های از آتش و نگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند
 شد که از بنیات شدت آن رسیدم که مرا بیاورید گفت ای جبرئیل بگو که این را بر که اندر
 جهنم را ببندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن بر گشت و چون از اینجا گذشتم و
 گفتم کون عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است نگاه
 دیدم که فرزندان او را بر و عرض میکردند و میگفت رویت نیکو و سمیت خوشبو از بدن
 نیکو پس حضرت این آیه را خواند کَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْإِنسَانِ لَفِي عِلْمَيْنِ پس سلام کردم بر او
 و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت جبار
 خوش آمدی ای فرزند شایسته و خیر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گفتم
 بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان د و زانوی او بود و لوحی از نو
 در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مردان و کین پیوسته در آن لوح
 نظر میکرد و بجانب راست و چپ ملتفت نمیشد گفتم این کیست یا جبرئیل گفت این ملک
 موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای جبرئیل مرا نزد یک او بر تا با او
 سخن گویم چون مرا نزد یک او برد و سلام کردم و او جواب گفت جبرئیل با او گفت
 این خیر رحمت که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا رجا گفت و
 نود و گفت بشارت با تو را می دهد که من بر خیر را در امت تو می بینم گفتم چه می خندد

خداوند بخشنده صاحب امت برندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار
من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کار من است و نه ملائکه تحت تر و بیشتر است
گفتم آنگاه پس از این خود مقبض روح میگردد گفت بلی گفتم ای ملک موت بر جا که باشند
ایشان را می بینی و نزد ایشان حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا
از من مخفی گردانیده و در میان کثرت داده است نیست مگر مانند درختی که در دست کسی
از شما باشد و هر روش که خواهد از آن برگرداند و هیچ خانه نیست که من روزی بجز تیراهن
آن خانه را یک یک مشاهده کنم و شخص ننایم و چون اهل بیت بر مرده خود کمر میبندند
با ایشان میگویم که گریه برو که مرا بسوی شفاعت کردی و دیگر خود را در جهنم است و آنکه
یکی از شما را باقی بخواهم گذاشتن من گفتم هر کس است برای اندوه و درم شکستن او
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از آنجا گذشتم و مجامعت
رسیدم که نزد ایشان خوابها از گوشت پاکیزه و گوشت مردار گندیده گذاشته بودند و آن
گندیده میخوردند و گوشت نیکو را میخوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها کافرانند
چندند که حرام را بخورند و حلال را نازک میکنند و اینها از امت تو اند یا محمد پس ملک ایام
که حقتالی او را بر خلقت عظیمی خلون کرده بود نصف بدن او را آتش بود و نصف بدن
او از برف نه آتش برف را نمیکداحت و برف آتش را خاموش میگرداند و برف
بمندها میگرد که تریه میخورد خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است
که برف را نگذارد و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف و الفت داده میان آتش و برف
بندگان من خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیک خواهد بود زمین ملائکه خدا

برای اهل زمین از بندگان مومن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال
 این دعا میکند در حق مومنان و در و ملک میگوید که در آسمان ندا میکند و مذیقول
 احدهما اللهم اعط كل منفق خلفا ويقول الاخر اللهم اعط كل عسك
 تلقا یعنی یکی میگفت خداوند را هر که در راه تو بدید و او را عجب بدو و دیگری میگفت
 خداوند را هر که اسبا کند و در راه تو ندید مال او را تلف کن پس گذشتم و بگری چند
 رسیدم که بها داشتند مانند لبهای شتر و ملا که گوشت از پیلهای ایشان منقش میگردد
 و در دانههای ایشان می افتد و از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جنگنان
 و عیب جویان مومنان اند پس گذشتم و بگری رسیدم که سرهای ایشان را سنگ
 میگرداند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها جاحلی اند که نجواب رفته اند و در حق
 را نگفته اند پس گذشتم و بگری رسیدم که فرشتگان آتش در دمان ایشان می انداختند
 و از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها خورندگان مال یتیمان
 اند جاحق چنانچه حق تعالی میفرماید اِنَّ الدِّينَ يَكْلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا اِنَّهَا
 يَكْلُوْنَ فِيْ بَطْوَنِهِمْ نَارًا و سَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا بر شکی که آنکه بخورد مال یتیمان را بستم نمی خورد
 در شکمهای خود و اگر آتش و بنور می خورند و فروخت آتشی در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
 و بگری رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست که برخیزد از بزرگی شکست نمیدادست
 به خواسته پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند گفت که اینها سود و خوارانند چنانچه حق تعالی در
 قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند آل فرعون زبر باد و پسین ایشان را
 بر آتش جهنم عرض میکند از شدت عذاب میگویند پروردگار اقیامت کی بر ما خواهد
 پس گذشتم و بگری چند رسیدم که آنها را بر پستانها آویخته بودند و گفتسم یا جبرئیل اینها کیستند

میستند گفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را از پشت پرده
 طعن کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که سخت است غضب خدا بر زنیکه داخل کرد و اندر جماعتی در نسب ایشان
 گسیخته که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورت های ایشان مطلع شود و مال
 ایشان را با حق بخورد و حضرت فرمود که پس که ششم بلکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که
 حقیقی ایشان را فریده بهر نحو که خواسته و در دایمی ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته
 و هر طبقه از طبقات بدنی ایشان شیخ و حمید حقیقی میکنند از هر ناحیه بعد از آنکه خلقت
 و صد اجداد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند از جبرئیل سپید
 که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق
 شده اند و ملک که در پهلوی یکدیگر اند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند کرده اند
 و زیر پای خود نظر کرده اند از خضوع و ذل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر
 ایشان سلام کرد و بایا و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خضوع سخن
 نگفتند پس جبرئیل گفت یا ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را بر
 و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و او آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است آیا سخن
 نمیکوید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا اگر می دانستند و نشأت
 بخیر دادند برای من و است من پس از انجام بالا برد بسوی آسمان و دوم و در آنجا دویدم
 که بسیار شبیه بودند یکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت در خانه زاده اند یحیی و عیسی پس
 سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و سلام
 بر آن استغفار کردند و گفتند مرا جفا خوش آمدی ای برادر من ایستاده و پیغمبر را میسر و

آسمان نیز ملائکه خشوع دیدیم که روی آسمان بآن سوخته بود که خدا فرموده بود و بیا
 دیگر توجه بنفشه درو و بعد از آن مختلف شمع و تقدیس حقیقی یکصد تن آسمان سوم با آن
 و در انجام دی دیدیم که ترایدی حسن او برساند مردم مانند زیاده بی ماه شب چاره بود
 بر سارگان از جبرئیل پرسیدیم که این چیست گفت این برادر تو یوسف است من برو
 سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
 و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و

درین آسمان نیز ملائکه خشوع دیدیم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدیم و جبرئیل در باب
 من یاشان گفت آنچه یاشان گفت و ما من گفتند آنچه آنها گفتند و چون بر آسمان پنجم
 بالا رفتم در انجام دی را دیدیم پرسیدیم از جبرئیل که این چیست گفت این اویش است که
 خدا او را بیکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است وَفَصَّاهُ مَكَّا نَاعِلًا و نَزَّلَهُ
 سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز
 ملائکه خشوع دیدیم مثل آنچه در آن آسمانها دیدیم و شارت نیز از برای من و امت من
 پس مکی را دیدیم که بر کرسی نشسته بود و مقادیر ملک در فرمان او بود و در فرمان یک
 از آنها مقادیر ملک بود پس کمان کردم که مکی ازین بزرگتر خواهد بود تا که جبرئیل
 بر او صدازد که بر خیز پس او برخاست و تار و زقباست ایستاده خواهد بود چون آنها
 پنجم بالا رفتم در انجام دی پیری دیدیم با چشمها بزرگ که از عظیم تر غریه بود و بسیاری
 از امت او در او بود و از کثرت آنها تخریب کردم و از جبرئیل پرسیدیم که این چیست
 گفت این آن پیغمبر است که است او را بر او است و او است و او است و او است
 پس بر سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد

چون آسمان ششم بالا رفتم در غنچه بالایی گندم کوفتی دیدم و سرمای بنده داشت که
 اگر دو برابر من می پوشید موی او را زانها بیرون می آمد و شنیدم که او می گفت که بنی اسرائیل
 که این می کنند که منم گرامی ترین فرزندان آدم تر خدا و این مرد تر خدا از من گرامی
 است از جبرئیل سوال کردم که این کیفیت گفت این موسی پسر عمران است من
 برو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
 کرد و در آن آسمان نیز ملائکه خاشاک دیدم مانند آنکه در آن آسمانها دیده بودم و چون
 بر آسمان هفتم بالا رفتم هر یکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجابست کن و است خود
 را امر کن که حجابت کنند تا گاه در اینجا بروی دیدم که موهای سر و ریش سفید بودند
 کرسی نشسته بود و گفتم ای جبرئیل این کیفیت که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در معجیز
 نشسته است گفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پر بزرگواران است
 هست پس حضرت رسول این آیه را خواند **اَوَّلَى النَّاسِ بِآبِآهِمُ الَّذِينَ**
اتَّبَعُوا وَهَذَا الَّذِي وَالَّذِينَ امْتُوا مَعَهُ وَكَانَ اَوَّلُ مَنْ تَبِعَ رَسُوْلَهُ
 مردم بابر ایتیم آنها بینه که بروی او کردند و این پیغمبر و آنها که ایمان باین پیغمبر آورده اند
 و خدا با ورمونان است حضرت فرمود که پس برو سلام کردم و او بر من سلام کرد
 و گفت مرحبا پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و معجوز شده در زمان شایسته و در آن
 آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت بخیر و اذن بر آمدن
 و است من و در آسمان هفتم دریای نور دیدم که می درخشیدند و نور آن دید ما را
 می رنجید و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر گاه از زمین این امور
 می بینید از برای عارض میسر جبرئیل می گفت شاد باش ای محمد و فکر کن خداوند خود را که ترا

باین گراشتن گرامی داشته است پس حق تعالی را بقوت و باری خود قوت بخشید بر بدن
 آن عجب و بافتن آن غرائب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم بیشاری آنچه می بینی عظمت
 پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در حجت عظمت او عظیم نماید و آنچه بنور زبیده از
 عظمت پروردگار تو از اینها عظیم تر است و بدستیکه میان حق تعالی و خلقش نور از حجاب
 است یعنی حجب سنویه با آنکه میان محل صدور روحی الهی و ذوی الحصول از مخلوقات و
 نور از حجاب است و نور کثیرین خلقت محل صدور روحی منم و برافیل در میان روح و حجاب
 حجاب است تجانی از نور و تجانی از عظمت و تجانی از باری و تجانی از آداب و سترت از
 که از حجاب عجب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که با غمی او در شبنای طبعه بنفسم
 زمین بود و سرش تر و عریض حق تعالی و دیال و پشت که چون بالهای خود را می گشود
 مشرق و مغرب میگذاشت تسبیح آن ملک این بود که تیره است پروردگار من و شان او
 عظیم تر است از آنکه اندک آن توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را می گشاید
 بر بزم پروردگار بنوعی که کند و گوید سبحان الله للک الحمد و للک الشکر سبحان الله
 الکبیر المتعال لا اله الا الله الهمی القیوم و چون صدای او بلند میشود و خرو و سبای زمین
 با هم میزنند و صدای تسبیح حق تعالی بلند میگردد و چون آن ملک ساکت میشود آنها ساکت
 میشوند و بالهای آن فرس عرشی سفید و پر بالهای زرد و آتش سبز است و آن سفیدی و زرد
 و آتش آینه کی آن دو رنگ با هم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت
 شدیم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید پوشیده
 بودند و جمعی از ایشان می دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند و آنها که جامهای نیکو
 پوشیده بودند داخل بیت میفرستاد و آنها را دیگر را منع کردند و چون از بیت میفرستادند

بیرون آمدم و دهنری دیدم که یکی را کور می گفتند و دیگری را نهر رحمت می گفتند پس از نهر کور
 آتش دیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بود و در تادخل بهشت شدم و در
 دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت
 از رنگ بود و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می خورد و گفتم تو از کیستی گفت
 من از زید بن حارثه ام چون زمین آدم زید را بشارت دادم و مرغان بهشت را به بزرگ
 شتران بزرگ دیدم و انارهای آنرا مانند دلوهای عظیم با ختم در بهشت درختی دیدم
 که اگر مرغی را در اصلش سیاه میکردند به قصد سال بر گرد آن می پیوست کرد و مرغ سیاه
 در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت این خانه بود و گفتم ای جبرئیل این چه درخت است
 گفت این درخت طوبی است که حقتالی فرموده است طوبی اللهم و حسن فاع
 حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم از بهشت دیدن عجب آنکه در آن
 به ختم دیدم باز آدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریا که دیدم چیست گفت آبنا را و تا
 بحباب است و اگر آبنا باشد نور عرش بر چه را در زیر آنست بعد از این از انجا
 بسدره المنتهی رسیدیم و در بر کی از آن اسمی عظیم را ساییدی انداخت و از انجا در تیر
 قرب حقوی عتالی بنزلت قاتل قوتکین او آگهی رسیدیم و قابل مناجات پروردگار
 خود کردیم پس مرازا کرد و گفت اَمِنْ الرَّسُولِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ
 رسول با نچه فرستاده شدن بود بسوی او از جانب پروردگار و حضرت فرمود که پس
 گفتیم از جانب خود و است خود و اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كُتِبَ لَهُ
 لاَ يَخْشَى الْيَوْمَ الْيَوْمَ وَ كُتِبَ لَهُ وَ كُتِبَ لَهُ وَ كُتِبَ لَهُ وَ كُتِبَ لَهُ وَ كُتِبَ لَهُ
 رسولان او میگویند احبائی نمی اندازیم میان یک از رسولان او بلکه همه ایمان می آوریم

حضرت فرمود که پس گفتیم سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی شنیدیم
 گفته خدا را و اطاعت کردیم و مطیعیم آمرزش ترا می پروردگار ما و بسوی توست رجعت
 همه پس حق تعالی فرمود که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا
 مَا اكْتَسَبَتْ یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را بکسر مقدار طاقت او و بر آن نفس است
 آنچه کسب کند از نیکیها و بد و است آنچه بجا آورد از بد و بیایی پس من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
 إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا یعنی پروردگار را بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی
 فراموشی یا بی قصد کنایه کنیم حق تعالی فرمود که مواخذه میکنم شما را من گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
 إِن نَّسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا عَلَى الَّذِينَ مَنَّ قَلِيلًا یعنی ای پروردگار را بر ما مگیر
 بارگزاران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتیم
 رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْزُزَّنَا وَارْحَمْنَا إِنَّكَ رَحِيمٌ رَحِيمٌ
 فَأَضْرَأْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ یعنی ای پروردگار ما تحمل کن بر آنچه راست
 ما را طاقت بآن و در گذر از ما و بیا مرز کنایه ما را در چشم کن ای تو ایاری دهنده
 و کار ساز ما می پس یاری ده ما را بر کرده کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم و تقویت
 و است تو آنچه طلب کردی حضرت صادق علیه السلام گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین
 کرامی نداده بود که آنحضرت را کرامی داشت و این خصلتها را با و عطا فرمود و حضرت
 رسول گفتند پروردگار افضلیتها را پیغمبران خود را عطا کردی پس من نیز عطا
 کن حق تعالی فرمود که از چیزهایی که تو عطا کرده ام در کلمه است که از خزینای عرش
 مرده است که حوله و لا قیوم الا بالله و لا یغنی عنک الا الیه و حضرت فرمود که
 حالان عرش الهی دعای مرا تعلیم کرد و ند که هر صبح و شام بخوانم و آن این دعا است
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من أتى الله بغير صلاة لم يدر أين يأتى
 مستجير بغيرك وجهي اليك اجمع مستجير بوجهك الباقي الذي لا ينفي
 حضرت فرمود که پس مدعی مکی را شنیدم که او آن سبکست بیشتر کسی آن ملک در میان
 ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت است گفت بنده مومن من آن
 بنده که عقل غلامی من تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بحالت معنوی چون در وقت
 گفت اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست است بیکوید بنی من خداوندی بجز
 من نیست چون دوم مرتبه گفت اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست است بیکوید
 بنی من محمد بنی و رسول من است من او را فرستاده ام و برگزیده ام چون گفت
 على الصلاه حق تعالی فرمود که راست است بیکوید بنده من و مردم را بسوی فرضیه من بخوان
 هر که از روی خواست بسوی نماز سعی کند و درخشش خدای من باشد کفاره گناهان او گرد
 و چون حق علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب استقامت فیروز می و دیگر
 پس من پیش ایستادم و ده همان ملا که من افتاد که در دنیا که در بیت المقدس است
 افتد اگر دزد و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و سجده افتادم
 پس حق تعالی مرا اندک و فرمود که بر هر پیغمبری که پیش از تو بود و پناه نماز و حب کردم
 و آنها را بر تو راست تو واجب کرد و ایندم پس تو ایست باین نماز اقامت بنده حضرت
 فرمود که چون بر شتم با بر ایتم و هر پیغمبری که گذشتم از من سوالی نکردند و چون بگو
 رسیدم پرسید که چه کردی گفتم نماز پناه نماز بر من و است من و حب کرد و اینده حضرت
 موسی گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و است تو آخر امته و صغیر
 امته اند و تا بکلیف پناه نماز منی آورند بر کرد بسوی پروردگار خود و سوال کن

که تخفیف دهد بر امت نور پس بر ششم تا نوزده سوره الهی رسیدیم و سجده افتادم و گفتم یا
 برین و بر امت بن چاه نماز واجب گردانیدی و بر او شواست بفضل خود تخفیف ده
 بر این حق تعالی ده نماز را بن بخشید چون بر ششم و یوسعی رسیدیم گفت بر کرد و باز
 شفاعت کن که خدا کم کند که است تو طاعت چهل نماز ندارد پس بر ششم و نوزده سوره الهی
 سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون یوسعی رسیدیم
 گفت که بر کرد و باز شفاعت کن که است تو تا باین تکلیف ندارد و چنین هر مرتبه که می
 بر میکرد این پنج نماز رسید باز موسی گفت برو شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم
 میکنم که زیاده ازین استدعا کنم و لکن برین پنج نماز صبر میکنم پس حق تعالی فرمود اگر در این
 پنج نماز صبر کردی من برین پنج نماز ثواب چاه نماز ترا هست ترا عطا میکنم و هر نماز را نذر
 قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد و حسنه برای او مینویسم و اگر قصد کند و بجا نیاورد
 یک حسنه برای او بنویسم و هر که از ایشان کنای را قصد کند بجا نیاورد و بر منی نویسم و اگر
 بجا آرد یک گناه بر او مینویسم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا موسی بن عمران
 را از جانب این است جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان
 کرد و آن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن حسین از پدر خود امام
 زین العابدین سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون بدم رسول خدا را براج رفت
 و حق تعالی چاه نماز بر امت او واجب کرد و چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان
 تا آنکه حضرت موسی گفت بر کرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای
 فرزند حضرت رسول خدا ثواب و است که خیر که خدا او را داد است او را بآن حکمت که خدا
 او را داد و نماید و چون پنجم بر عظیم ایشان مانند موسی شفاعت کرد برای است تخفیف ترا

روایتی که در آن حضرت فرمود که اگر کسی نماز را در خود و مویشی زانند گشت که فیض آنست که هرگز
تا پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر و پنج نماز تیر مویشی شفاعت کرد چه حضرت پشت
که اسد عای تحفه کند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت منجوت که تحفه ای است حاصل کرد
و ثواب ایشان کم نشود و ثواب چاه نماز داشته باشد و اگر کمتر پنج میشد ثواب چاه نماز داشتند
زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر أمثلها هر که بیاورد حسنة پس از برای او
ده مثل آن لهذا وقتیکه حضرت بنی آمد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو را
سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر چاه نماز است و گفته بن تغییر نمیداد و من
ستم کننده وستم برندگان خود بدانکه نسخ و تغییر در احکام ملک علام بحسب حاجت عام
واقع میشود پس آنچه فرموده است که گفته بن تغییر نمیداد یا محمود است بر آن که بدون تغییر
متغیر میشود و یا مخصوص است بمرآن که حکم نماز چاه است یا جمیع احکام شریعت مطهره حضرت
غیر آنچه در عهد کرامت مفسخ شده فان حلال محمد حلال الی یوم القيمة و حرام حرام
الی یوم القيمة زیرا که آنحضرت ختم المرسلین است و پیغمبری دیگر بعد از او نمی آید که نسخ احکام
متصور باشد بلکه شریعت او مانع شریعتهاست و شریعت او منسوخ نیست و خیر یوم القيمة
ماضی الی یوم القيمة موضوعست یا ماضی اخبار بن زید رسد که بر اختلاف اقوال فقهاء
مجتهدین حدیث حلال محمد حلال الی یوم القيمة اتم زمانا ایراد کرده اند زیرا که مراد
از آن احکام واقعیه اصلیه است و احکام فقهاء و مجتهدین احکام ظاهریه که ببدل و سببشان
مستطع شده است از ظاهر کتاب و سنت و مانند آن از ادله شرعی پس اولین تغییر را قبول
نمیکند و دومی تفصیلش در مباحث فروع احکام و مقدمات آن خواهد آمد بحسب مقتضای این باب
یا از احمد و ابوالی از جناب رسالت مآب علی اسد علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمود

که حق تعالی بیدار کند صد هزار مصیبت و چهار هزار پیغمبر را و من گرامی ترین آنها تسبیح نزد
 خدای غرور علی این را از راز خرد و خرد سنانی مشکویم بکلی بیان واقع است و در بعضی اوقات
 حال و خلق غرض صد هزار مصیبت و چهار هزار مصیبت را و علی بن ابی طالب اکرم آنهاست
 و در نزد او تعالی جعفری مانند که در تحقیق این خبر چند چیز محتاج است به بیان اول اینکه در حدیث و غیر
 مشهور است که درین روایت وارد گشته و نیز آن خود علیه الرحمه در حیات القلوب پسند
 معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده که هر که خواهد با او مصافحه
 کند روح صد مصیبت و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین علیه
 السلام و در شب عید شعبان که ارواح پیغمبران درین شب برای زیارت آنحضرت حاضری میشوند
 پنج نفر که اولو الغرم اند از پیغمبران یعنی ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه
 و آله و علیهم السلام و او یارسید که معنی اولو الغرم مصیبت فرمود که معصوم گردیده اند بشرق
 و مغرب زمین بر همه جن و انس و لکن در حق ائمه اربعه ائمه علی بن ابی طالب و آله و علیهم السلام
 ثابت نیست و مشهور مصیبت و چهار هزار است باید بحکما اعتقاد کرد که جمیع ائمه و اوصیای
 ایشان بر حق اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان ضروری و این اسلام
 شده و مانند حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
 و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و یوسف و داود و سلیمان و یونس و ایسا
 اقرار نبوت و حقیقت ایشان واجب است و هر که انکار یکی از ایشان کند کافر است
 انبی غرض ازین کلام جناب ایشان آنست که اخبار آحاد مفید علم نیست و در اعتقادات
 علم و یقین در کار پس بزم باین حد اگر چه در اخبار آحاد وارد است نمیتواند شد و عقاید
 اجمالی کافیست آری آنچه بخواه ثابت گشته او همان بان علی التفضیل واجب است که

ککن صدق علیه الرحمه و رساله اعتقاد خود نوشته است اعتقاد ما فی عدم هم انهم نیست
 و اربعه و عشرين الف بنی و اربعه الف و سی و اربعه و عشرين الف و سی و اربعه و عشرين الف
 اوصی بهم با برادر خود بل کلام قدیمی محدثین سماعیه بیشتر است و کلام مولانا
 اثنی است و دوم آنکه انحصار عدل اوصیا در عمال عدل انبیا علی است زیرا که برای
 هر بنی و سی متعد بوده اند و در زمین از حجت رب العالمین کاهی غالی میباشد
 پس زمان فترت بوجود اوصیا قائم و برپا میباشد و وی بنی اوصی علیه و آله و آرد تا
 هستند و بعد از و هم قامت السموات و الارضون پس باید که حد و شان از عدل انبیا
 علیه السلام بیشتر باشد و شاید تا ویل همین اجاز آن باشد که وی بل افضل همین قدر بوده
 اند اگر چه مطلق و سی اعم از وی بل افضل و سی و در عدد زیاد باشد و اندر سلیم
 سوم آنکه بنی افضل انبیا و سی او اعنی علی بن ابی طالب علیه السلام اگر اوصیا بودند
 و آنکه لک و یکی نیست در شکی بغير افضل بغير ائمه و لکن در فضیلت جناب امیرالمومنین
 رساله مصحوبین بر غیر این اولوالعزم اختلافی نیست این باب در حدیث و روایات
 میفرماید که سرور انبیا چنانست که در روحی بر آنها بود و آنها صاحب شرف و جلالند
 اولوالعزم اول نوح دوم ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی پنجم محمد صلی الله علیه و آله و هم
 اجمعین و اعتقاد ما آنست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیدناست و افضل آنها و حجت است
 که اعتقاد کنیم که حق تعالی خلقی بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم معصومین علیهم السلام
 نیافریده و این بزرگواران نزد خدای تعالی از همه خلق محبوبتر و گرامی تر بودند
 که چند و پیلان ولایت شان در روز است از همه جن و بشر گرفته بودند و اگر این حضرت
 نمی بودند بجزایک و خدای تعالی آسمان و زمین و جن و انس را از خود جدا کرده

ملائکه و پیغمبرای دیگر را و آنحضرت علیه الرحمه در حیات القلوب بعد از حدیث سابق فرمود
 است که این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی بر کاف و غفلت مبعوث بودند و در آنکه
 این پنج کس پیغمبر اولو الغم بودند احادیث بسیار واروده و در میان عامه در عین
 اختلاف بسیار است و ظاهر مشهور میان اصحاب آنست که اولو الغم پیغمبرانی اند که
 شریعت ایشان نسخ گذشت یعنی پیغمبران گذشته را چنانکه پس از حضرت
 ادم صلی الله علیه و آله منقوب است که این حضرات صاحب شریعتها بوده اند زیرا که حضرت
 فوخر مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از
 فوخر بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب او تا آنکه ابراهیم خلیل آمد و مبعوث و بعثت
 ترک کتاب فوخر نیامد بلکه او را انکار نماید بلکه بیان اینکه شریعت او منسوخ گردیده و بعد ازین
 عمل نیاید که پس از پیغمبری که در زمان حضرت ابراهیم بود یکی بر شریعت و مذهب و طریقه
 او باشد نه پیغمبر و عمل پیغمبرانی که در زمان حضرت موسی و بعد از او بودند
 بر شریعت موسی و طریقه او تا ایام حضرت عیسی که ائیل را آورد و عزم کرد بر شریعت موسی
 و طریقه او پس هر پیغمبری که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و مذهب
 او و تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر اولو الغم
 بهترین انبیاء و رسل اند و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیکرد و تا روز قیامت
 بعد از پیغمبری نیست و طلال او طلال است تا روز قیامت فصل و آرزو هم
 در بیان معصیت عقلی و واهی کبری یعنی وفات آنحضرت و آنچه متعلق است بان از
 کلمات و معنی و مضامین هدایت رعیت و اصلاح حال است بلکه چون در مقام
 بیان نبوت آنجناب ذکر ابتدای خلقت و ولادت با سعادت آنحضرت میسر گردید

کرده مناسب چنان بود که در خانه این سبب پاره از حال بیماری و وصیت
 و وفات آنحضرت بیان نموده شود در روضه العظیمین مذکور است بدانکه پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله در مدینه زیاده و فاشهید شد بر روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال
 دهم از هجرت مقدسه سن شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال بود و بعضی
 گفته اند که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول واقع شده و قول اولی آنحضرت در آن
 قول دیگر شاذ است و عبدالحق دهلوی در مدینه و ربیع غنی شنبه که ابتدا از این
 آنحضرت در او اخر صفر بود و در دوشنبی که باقی مانده بود از وی و در روز دوشنبی ربیع
 و در کتاب الوفا گفته بیا شد در صفر و در شبی که مانده بود و اختلاف است و در آن
 اهل سیر و در مدت مرگ آنحضرت اکثر باند که سیزده روز بود و در باری چهارده روز
 و طایفه باند که ده روز و در بعضی دو آزد و در آن اختلاف فرع از آنست
 است و ابتدای این در روز وفات و جناب آخوند مجلسی علیه الرحمه در حیات سلمه
 میفرماید بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که ارتحال سید ابی طالب علیه السلام
 روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد است که آن روز بیست
 و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه در آزد و در ماه ربیع الاول گفته اند
 و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این قول قائل شده است و قول اولی آنحضرت
 و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع الاول و بعضی دوم و بعضی ششم و بعضی دهم
 و بعضی هم ماه ربیع گفته اند و خلافتی نیست که در آن وقت سن شریف آنحضرت
 و سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و قول کلام اعلام در اعتقاد عام
 ساحه نیست چه وفات آنحضرت در اوایل سال یا در نیم هجرت اتفاق افتاد

سال هم دکن چونکه در مدینه سال یازدهم بود ساجده در تعمیر واقع شده و پنجمین در دست
 کشف النعمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت در سال دهم
 از هجرت بعالم بقار حلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل
 سال در مکّه ماند تا وحی بر و نازل شد و بعد از آن سیزده سال یکدور که ماند چون
 بدین هجرت نمود چاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت در مدینه ماند
 و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول واقع شد و لکن اصل مطلب
 بر عاقل خیر عتقی نیست آنخود علیه الرحمه بعد نقل این روایت فرمود باین قول کسی از علمای
 قائل نشده و شاید محمول بر تقیّه باشد و آله ماجدم علیه الرحمه در شریف حدیث
 ائمتین قائل بعباده این روایت کرده و در تحقیق این مقام که مصداق الهام است برین
 افاده فرموده لا باس ان تذکر الهمی ربی وان کان مخالفاً لما تدلّ علیه الافواه بعد
 و مقدمه عهد ساخته کی آنکه روز وفات آنحضرت دوشنبه بود و آنمضمون را از اخبار
 مستفیضه که از آنجمله است روایت جعفر بن علی و روایت عتبّه بن بشر و حدیث علی بن
 جعفر و نیز از آنجمله است روایت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
 آنحضرت فرموده روز کبر و سفر کن در روز دوشنبه که درین روز حضرت رسول
 از دنیا رحلت نمود و اثبات رسانیده فرموده و معتمد است به میان علمای امامیه
 همین است اقول آنخود علیه الرحمه نیز در حیات القلوب فرموده برین مضمون از امام
 طاهرین احادیث بسیار منقول شده و هم آنکه روز نصب حضرت امیر خلافت
 روز جمعه بود و آنمضمون را نیز با حدیث حدیده اثبات فرموده است و منفرای
 در هر گاه این را دانسته پس باید دانست که با وجود روایات این و در هر گاه آنحضرت

حضرت که از جهت استغفار معلوم الصد است ممکن نیست که وفات آنحضرت بتاریخ نیست
 و هشتم ماه صفر یا ده و از و هم ربیع الاول واقع شده باشد زیرا که هرگاه هجدهم ذی الحجه
 سال هم هجرت روز جمعه باشد باید غره محرم سال یازدهم که سال وفات است
 چهارشنبه باشد اگر شهر ذی الحجه سی کم یک بوده باشد و چنانچه باشد اگر ماه مسطوری
 پر باشد پس غره صفر جمعه یا شنبه یا چنانچه باشد و بیت و ششم آن چنانچه یا جمعه یا چهارشنبه
 و غره ربیع الاول شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس ذو از و هم آن دوشنبه
 باشد تمام و آنجا ظاهر شد چرا که هر قول مشهور مصداق رب مشهور لاهل است
 اقول آنچه افاده فرموده بجایست زیرا که غره همراه و بیت و نیم آن حساب
 است و مات متحد میباشد و غره ماه ذی الحجه حجه الوداع که روز عید غدیرش جمعه بود و شنبه
 پس هین سه شنبه است و نیم آن خواهد بود اگر استهلال شام شنبه واقع شده باشد پس
 غره محرم البته چهارشنبه خواهد بود و اگر ماه سی پر شده باشد پس لا محاله غره محرم شنبه
 خواهد بود بین دو جمالی و در لائالت الهام به هر واحد ازین دو احتمال در راه محرم هم
 و احتمال راه میاید که سی پر باشد یا نباشد و هرگاه دوراد و وضرب کردیم چهار احتمال
 پدید می آید پس بنا بر احتمال آنکه غره محرم چهارشنبه باشد بر تقدیر نقصان ماه محرم یک
 بیت و نیم نیز چهارشنبه باشد پس غره ماه صفر البته چنانچه خواهد بود و بر تقدیر که ناقص
 نباشد شنبه داخل محرم خواهد بود و جمعه غره ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم چهارشنبه
 باشد بیت و نیم آن نیز چنانچه خواهد بود پس اگر ماه ناقص باشد غره صفر جمعه خواهد بود
 و اگر سی پر باشد جمعه داخل ماه محرم و غره صفر روز شنبه خواهد بود پس امر
 دائر باشد در میان آنکه غره محرم چنانچه یا جمعه یا شنبه باشد و بیت و نیم آن چنانچه

در چند احتمال چهار تا بدو نفس بنابر و احتمال غره جمعه است و پنجشنبه و اگر غره
 در سه یوم و در سه احتمال غره صفر منصرف کرد و در پس بنابر احتمال اول از احتمالات
 سه کار نیست و هشتم چهارشنبه و بنابر احتمال دوم پنجشنبه و بنابر احتمال سوم جمعه
 خواهد بود پس بگویند نیست و هشتم دو شنبه نمیتواند بود و از اینجا بطلان قول شنبه
 بین انحصار واضح کرد و اما بطلان قول ثانی که شنبه بین العامة است پس از جهت
 لایح میگرد که ماه منفرسال وفات علی احتمالات اثلث نیز احتمال نقصان و کمال
 مثل سایر مشهور دارد و هرگاه احتمال دارد و ضرب کردیم شش احتمال پیدا آمد پس بنابر
 احتمال آنکه غره منفر پنجشنبه باشد نیست و نیم آن همچنین راه ناقص باشد غره بربع الاول
 جمعه خواهد بود و اگر سی پر باشد جمعه و اول ماه صفر و غره بربع شنبه و بنابر احتمال آنکه غره
 منفر جمعه باشد نیست و نیم آن همچنین غره بربع الاول بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر
 کمال یکشنبه خواهد بود و بنابر احتمال آنکه غره ماه منفر شنبه باشد نیست و نیم چنین
 پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه خواهد بود و بر تقدیر تمام دو شنبه متضمن آن غره
 الزیع اما یوم جمعه و اما یوم السبت و اما یوم الاحد و اما یوم الاثنين همین چهار احتمال
 دارد و لاخمس لها و برحسب این احتمالات اربعه و دو آرد و هم دو شنبه نمیتواند بود و اگر
 همین چهار احتمال در هشتم آن ماه متفرق است پس اگر هشتم جمعه باشد نیم شنبه یکشنبه
 و یازدهم و دو شنبه خواهد بود پس دو آرد و هم شنبه خواهد بود و لا غیر و اگر هشتم
 شنبه یکشنبه نیم و دو شنبه و هم خواهد بود و فتکون الثانی عشر یوم الاربعاء و اگر یکشنبه باشد
 پس نیم و دو شنبه خواهد بود و دو آرد و هم پنجشنبه و اگر دو شنبه باشد و آرد و هم
 جمعه خواهد بود پس بطلان هر قول مشهور که لغز علی شاه بقا الطور متعلق کرد و در میان آنکه

بنا بر آنکه در روز و شب و در هر وقت که بخواهد در هر وقت که بخواهد
 با تطبیق بقول از قول اهل اسلام یا غره ماه ربیع اول خواهد بود و دوم آن یستم آن یا
 و هم آن موالی کل حدیث من العامة و اهل کتب و اهل طاهریت و روایت ماثوره
 عن الباقر علیه السلام میگوید قول ثانی ازین اقوال فلذلك اختار والده العلامة طائفة
 هذا الاحتمال لم یغنین بسائر الاقوال از قول امام امام الاقوال و چون قول یونانی
 بیست و ششم بسیار مشهور است و طاعت است که در هر دو یوم بر اسم غریبی آنحضرت قیام
 نمایند و کینا کان این اختلاف عظیم در وفات سید کائنات رحلت رسول کهیم که در هر دو
 کبری و ساخته عظمی بود و در امت آنحضرت از غراب امور و فحاج و میوه است که اگر گفته
 شود که مردم از جهت شدت آلم و بزرگی مصیبت و ماتم از خود رفته بودند از جهت
 بخاطر شان مانند لکن چگونه باور توان نمود که از کار خود در تنقیف یعنی ساعد غایت
 کردند و از دست بر حقوق البیت و نقض بیعت و کثت عهد و مخالفت بیعت مساجد خود
 چگونه پیش بودند بل جهت همین امر و طبع مال و مال و غصب حق و عزت و آلی از
 عظم حوادث و امور بلکه سائر امور و دیگر که مهم بوده غافل شدند و الهائی تهمیز و تحقیر آنحضرت
 نمودند و مختصر بی تفصیل این اجمال توضیح خواهد کرد دید حال رجوع می یابم بد که مصیبت
 آنحضرت بدانکه شیخ طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
 آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بنورسد باید آموخت مصیبت رسو شد اگر ببرد و چنین مصیبتی
 رسیده و نخواهد رسید هرگز و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله گفت یا علی بهر که مصیبتی رسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین
 مصیبتهاست و چگونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رحمه العالمین بود

مردم را حد علیکم بر طریقه کفر و جاہلیت میقم بودند و تشنای عذاب را بر پشتمای خود
 افزوده بودند از سر کشنده ضلالت براه سبب هدایت فرمود و از آتش سوزان را بنید
 بر سیاه و خد را شناختند و از پرستش بیان نجات یافتند پس هر کسکه آنحضرت را
 شناخته است بقدر معرفت خود الم فارق آنحضرت را بر داشته جاب سید
 زمان عالمیان میفرماید حقیق علی مرتبم ربه احمد + ان لا یستحق الا ان
 غوالیا + صلبت علی مصالواتها + صلبت علی الایام صریح الیها یعنی هر کسکه
 تربت مطهره رسوخ را بر او بنیده لائق است که گاهی غایبه را بنویسد ریخته شده است
 بر من چنان مصیبتها از مفارقت آنحضرت که اگر بنقید بر روزهای روشن شنید
 تا رکود و وفات علی علیه السلام از قول بی من وفات رسول الله مالک
 اظن ان الجمال لو حلت به ما کانت تنحضر به فحلت نفسی علی الصبر بعد وفاته
 و ان ذلک السمیت و الاستغاث بما امر به من تجیزه و تفصیله و جمع کتابة
 لا یشغلنی عن ذلک باء در معه و لاهاج زفر حق ادیت فی ذلک الحق
 الواجب عرف جل علی رسول و حضرت امیر علیه السلام میفرماید که بر من از وفات آنحضرت از
 صدات نازل شد آنقدر که گمان ندارم که اگر بر کوهها بارش می بیاورد مثل آن میشد
 پس بتکلیف تمام بعد وفات آنحضرت نفس خود را بر جبهه و شکیبائی واداشتم و سکوت
 را بر خود لازم کردم و ایندم و مشغول شدم با نیجه امر آن فرموده از تجیزه تفصیل آنحضرت
 و جمع کتاب خدا باز شدت مر از آن اشکبای میزند و آه غم که کور نیام به جان
 در می آمد آنکه او نمودم حق واجب و لازم را از برای فدای عزوجل و باره رسول
 امیر تشمیده نماز که صبیبت آن رسول از زمان وقت که آفتاب بنو مشرق کرد

که دید بر غروب و اقوال پدید آمد زیرا که هر کس که ال نماید در استقام حضرت رسالت پناه
 و اکمال دین و تمام امر شرع متین بگوید که آفتاب هدایت مآب بتجاریب مختلف است
 خود را بمساحت تعلیم امور میبایست و میفرمود ان تارک فیکم الثقلاء کتاب الله
 و عاتق اهل بیتی ما ان تمسکوا به ان تهاونوا الله و ان تمسکوا به ان تمسکوا به
 و العالم مرست و میفرمود مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركبها نجا و من غفل
 عنها غرق و هو یقینی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس که بر آن سوار شد نجات
 یافت و هر که غفلت ورزید در بحر ضلالت و جاهلک و افاقه و البته میباید که بفهمد
 قل لا استغفر علیکم اجر الا المنة فی القربى منتهای مطلب و اتقان مقصد حضرت
 وصیت درباره اهل بیت امارش بوده و از راه محقق تواتر بگوید برای ارشاد است و
 صباح هدایت آیاتی میی که حضرت بعد از حجه الوداع بر روز غدیر که روزی است که مردم
 که مردم را با یاد از شدت گرمی گریستان می پیچیدند در عرض مردم را بگوید
 ربانی و نزول کریم یا ایها الرسول بلّغنا انزل الیک توفیق نمود و مردم را
 از پیش و پس جمع نموده و فرمود الصلوة جامعة و جابا یمیر مومنان را طلب نمود
 بر منبر بالا کشید و بعد آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت او فرمود و بعد آن
 مردم را از قرب رحلت خود آگاه فرمود که قریب رسیده است که مدعی حق الیک
 اجابت گویم و من در بیان شما و چیز نزدیک را میگویم که اگر بآن شک نماید هرگز
 گمراه نشود پس من و آن کتاب خداست و عترت من و این هر و جد خواهند شد
 تا آنکه بر من وارد شود بر عرض کونرفقال الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال
 فمکنتم مولا فلی مولاة الله و ال من و لاه و عا د من حاد ا

الحکایت و از همه مردم برای آنحضرت بیعت گرفت و از خیر از متواتر است و عقرب بیشتر
در محبت است خواهد آمد آن سوار آمدن من غریب با اتفاق آنهم سرعان مانده و آمده
ظهر را و آنوقت ایشان را از غراب سوار و هر خوان آن بود که مردم بعجلت هر چه تا سر عهد
و بیان او را پس پشت انداختند و بجهلیه و دفع وصیت کوشیدند چنانکه در کتب صحیحین
مروست که عائشه گفت که هرگاه من آنحضرت که آن شد فرمود که وقت نماز رسید
آیا مردم نماز را اگر روزی گفتیم که هنوز نماز نکرده اند منتظر مقدم شریف اند فرمود که ای
من آبی در محض بگذارد پس چنین کردیم بعد آن اراده فرمود که وضو نماید پس چو
بر آنحضرت طاری شد و چند مرتبه چنین اتفاق شد پس سوار کسی فرستاد که ابوبکر
با مردم نماز بگذارد پس این خبر عائشه که بمقام اند و بصحبات یوسف که ترجمه آن را
عبدالحق چنین نوشته شما ای طائفه زنان صاحب یوسف ای یحیی می استید بر من
خود و در دل خیزی و آید و برین خیزی و بیکر میگوید محل بیعت است حدیث غدیر خم
را که یا سوار میگردد و دروغ میفرماید او بر عاقل لیب مخفی نمیشوند شد چه حضرت درین
شدت من باستماع این خبر و شست آنحضرت امیر و ابن عباس آنچه کرده برآمد و سیدان
میگویند که برای اقتدای ابوبکر و جمیع است که شیعیان میگویند که برای تجلی ابوبکر از جانب
در روایات عامه هم بران دلالت دارد و عبدالحق میگوید که آنحضرت فرمود که اگر کسی بگوید
را بنابر مردم پس چون درآمد ابوبکر در نماز یافت آنحضرت غشی پس برخاست و سجده
میرفت در میان دو کس و پاهای او خط میکشیدند در زمین تا در می آمد سجده او
چون شنید ابوبکر حق آنحضرت را خواست که بشیر رود پس ای که آنحضرت که بحال خواب
پس آنحضرت و پشت در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر راستا و دست او را میگیرند

رسول افتد ایستگنده مردم بنابر ابوبکر یعنی بواسطه کثرتی مطلع میشدند بر احوال و مقالات
 آنحضرت و گفته است که در بعضی از روایات آمده که ابوبکر ایام بود و آنحضرت مقدس
 و روایات متعارف است بجهان اسلام این چه جهاست که بر زبان می آرند و چه
 فرخرفات میزنند و از استخفاف پیغمبر بی اندیشند و سلفه فی موضع آیه چشم
 اخصاف نظر باید کرد بطرف حکایت و روایت و قرطاس و منع ناس از ایتیان بن
 فاضل شهر سگاد علی غل نوشته که اول نزاعی که در مین آنحضرت واقع شد نزع
 درین بود که هرگاه آنحضرت و روایت و قرطاس را طلب فرمود تا بنویسد بر آن
 امر را که سبب آن بعد از هر که گمراه نشود پس عمر گفت که این مرد بدیان میکوی
 کتاب خدا را می بایست پس گفتند که آنچه پیغمبر میفرماید بران عمل باید کرد و
 بعضی گفتند که آنچه عمر میگوید بجا است تجاری و دینش آورده که هرگاه رسول خدا
 را وقت حضور در رسید و در خانه آنجناب چند کس حاضر بود که از اجتماع بود
 عمر بن خطاب پس آنحضرت ارشاد نمود هلاکت کلمه کتابا الفضل علی کلمه
 پس عمر گفت بدرستی که پیغمبر در غلبه کرده است و پیش شافران موجود است
 پس است اما قرآن پس آنکه در آن خانه بودند با هم مخالفت کردند پس
 از آنها میگفتند که بایرید خدمت آنحضرت چیزی را که طلب فرموده است تا بنویسد
 کتابی را که بعد از آن گمراه نشوید و برخی گفتند القول ما قال عمر پس هرگاه لفظ و
 اختلاف در آن واقع شد رسول خدا دلالتک شد و فرمود بر خیزید از زمین را و
 میگوید که ابن عباس سیکف الزیة کل الزیة ما حال بیز رسول الله و یز ان
 یکتب لهذا الكتاب من اختلافهم و افطام و در روایت دیگر است

از ابن عباس گفت یو الحیدر ما یوم الخلیفۃ اشتد برسول الله وبعده فقال ایتونی
 بکتاب اکتب لکم کتابا ان تصلوا بعدا ابدا فتنازعوا ولا یستغنی عن ذنبی تمنازع
 فقالوا ما شأنه اھجر استغفموا فذاھبوا یردون علیہ فقال دعونی فالذی
 انا فیہ خیر مما تدعون الیکہ پس ششم از صفایابی ابن اعراب و صفت از بکر که
 قدر بارت میگردید بر مخالفت رسول و عدم تلقی او امر او بقبول و مجاہدہ بکلمات
 و اسارت ادب و بر زبان آوردن کلمات استخفاف و نسبت به نهیان و خواه
 ایزای احتمال آن علی اختلاف روایاتیم که نسبت با عا داس لائق نیست
 چه جائی آن عالی جناب و واقع ساقین مردم در ضلالت و التباس و استیجاب
 تا آنکه آنحضرت از اراده خود باز ماند و دست که بر گاه بنیان را برین روا داشتند
 نوشته مرا درین حال کی قبول خواهند کرد پس آنها را بحال شان واکذاشت
 بقدر که ابن عباس جای حسرت و افسوس است که پیغمبریکه مادی و سنہای خلق
 باشد برای حراست است خود را از گمراهی برای رضای الهی و صحتی را خواهد پسید
 و است او که او عای متابعت او داشته باشد حرف او را نشنودند زیادہ از این
 نمیتواند بود آیا راست که قول رئیس مطاع را که صدق و ما یطلق غیر الله علی
 الا و حق یوحی است اتباع او و چنین حالی استماع نکنند و مروجی و راجوی نشودند
 که در حال مرض هر کس از مسلمانان بر او ان ایمانی را رجوی میکنند بنحی اینست که هر چه
 دل داشته باشد بگوید هر چیزی که خواهد بعل آورد و بگویند دل بشنود و انقاد آن
 نمایند تا آنکه بکلام او گوش دهند و سخن چنین بزرگی را خالص کنند و غرض آنحضرت بجا
 و چند ہمانا کہ داشتند کہ امر خلافت برای علی بن طالب بشکم خواهد شد و راہ حیدر

باره اہمیت سید و خواهد کردید برای غرض فاسد ز ساس آنہ پدید نہ زدن تن
 انتخاب چنان بود کہ از استحکام مہام دین و صلاح و حکام عدوت و آل مسیح حال
 خلقت و اہمال نیز فرمودہ آنکہ مرین بر آنحضرت عینا بعد عین شدت میکرد و بار بار
 نوبت با غامیر سید و روانہ کردن لشکر اسامہ تاکید میفرمودہ آنکہ شہرستانی در
 محل مغل میکوید کہ آنحضرت فرمود و جہد اہل اسلام ^ع الله متخلف عنہا پس گفتند غی
 کہ واجب است بر اہل مال از آنحضرت و اسامہ از شہر بیرون رفتہ است باید ما ہم شرم
 و برخی گفتند کہ یاری و مرین آنحضرت سخت شدت نمودہ دل ماتاب مفارقت نداشت
 در خیال از وجہ استویم تا بہ پیغمبر کہ امر او کجا ہستی میشود و راست و القلوب با آنحضرت ^{الصلو}
 و السلام روایت کردہ کہ حضرت رسالت پناہ احدی را از قبائل عرب و سائر ملک
 از آنکہ میدانست کہ من کینہ دیرینہ دارند از آنہا کہ خوشان ایشان را در راہ خدا
 بودم و دولت و خواری آنہا بوقوع آمدہ و چشم عدوت بطرف من میکشیدند
 بود کہ اگر در آن لشکر آنہا را امور بہ نیست فرمودہ بود آنحضرت ^ع الله متخلف عنہا
 کہ دل شان و نصیب من از کہ و رات صحت و صغی باشد و فاکلی بکلی کہ از آن کہ بہت
 داشتہ باشم زبان خود آتش ساز و پس مطلع نشدم بعد وفات آنحضرت کہ بر آنما کہ
 از طرف آنحضرت ^ع الله متخلف عنہا بہت بودند و انتخاب ایشان را با اسامہ فرستادہ بود
 از وفات او دست برداشتہ از لشکر گاہ برکشہ تمام خود جا گرفته اند و راہ مخالفات
 پیغمبر خدا پیروی و برای و اگر در حدیث ہیئت من کہ در اورس و محمد در آنجا تاج
 بود و با و رت تجلف از امیر خود نمودہ اند پس بیت مرال شکند و از برای خود از
 مردم بیت گرفتند لی آنکہ از یکی از بنی عبد المطلب در میان خاطر آیدہ باشند

من بهیتر آنحضرت که اہم امور بود مشغول بودم و اہا کار خود را حکم نمودند و کان هذا
 اقلح ما ودر علی قلبی مع الذی انا فیہ من عظیم الزیۃ و فاجع المصیبة لفقد من
 لا خلف منہ الا الله بذاتک عبد حق و در ارج النبوة نوشتہ است کہ چون از شدت جرم
 کای اغماطاری میشد و کای بافاقت می آمد و اگر قصد شی میگرد و حرکت دست
 نمیند انست کہ دکان بودند کہ وجع آنحضرت ذات بجنب است کہ نام مرضی است شہود
 و عباس نیز حاضر بود و در میان زنان ام سلمہ و اسماء بنت عیس بودند کہ از جنبش آمده
 بودند و علاج ذات بجنب در آن دیار دیده بودند پس لدو کردند آنحضرت را
 و لدو بستح لام وارو کہ از کرانه و مان ریزند بہر جهت اشارت کرد کہ ریزند باز یا در دخیال
 کردند کہ این از قبیل کہ است برین است و وارو چون بافاقت آمد فرمود کہ در این
 کار را بمن مگر این زنان کردند کہ از جنبش آمده اند اشارت کرد و ام سلمہ و اسماء بنت عیس
 فرمودہ اگر در شامین نامی زنان این کار را و من ہنی کردم شمار از ان گفتہ کان
 کردیم کہ بتو ذات بجنب است و ہنی بجاوت مرصا است کہ و وارو کہ و ہنیدارند فرمود
 ذات بجنب از شیطان است و سلسلہ میکرد اند خدای تعالی شیطان را بر من و اہلکم
 آنحضرت اسناد این مرض را بذات شریف رواندشت و فرمود کہ ہمیشہ آگاہ خیر عادت
 میکرد و الان وقت انقطاع بہرست بدان و این نام کہ است کہ متعلق است بقلب
 گفتہ اند کہ حق تعالی جمع کرد برای آنحضرت شہادت را با نبوت و میر نوشتہ است
 کہ از ابو سعید خدری نقلست کہ گفت و کردم من نزد آنحضرت و طیفہ بنو حمیدہ
 بود و می یافتیم حرارت پ را از بالای طیفہ و تحمل داشت دست من کہ بدن
 آن سرد برسانم پس معجب کردم فرمود بیچ احدی بلای او از بلای اینا

این است تا ترغیب لاجرم چنانکه برای ایشان مساعدت است ابرسان نیز مساعدت
 بود و نیز نوشته است که سرور کائنات در کار آخرت جد و جهد بسیار نموده و بعد
 از نزول سوره اذ جاء ظهركم اکثر ذکر حضرت بکلم امر الی که فرمود و استغفر الله
 و استغفر الله کانوا با این بر و سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی
 انک انت التواب الرحیم گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات بسیار
 سیکوئی فرمود بدانند و آگاه باشند که مرا عالم بقا خوانده اند و امر کرده اند به تسبیح
 و تحمید و استغفار و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت سیکوئی و تحمید که آن فرمود
 است خداوند تعالی گذشته و آینده ترا فرمود فاین هو المطلاع و این یقیناً
 وظلمة اللحد این القیامة و الا هول و این تنبیه است امرت را پیش آمدن این سخن
 و بلبایا و اگر نه حال آنحضرت اعلی و ارغست از این و مولاتنا الحلی در حیات القلوب
 از این بابویه سبند معتبر روایت نموده که جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل دریم
 از کافور بهشت برای خطوط آورده پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت
 را برای خود نگذاشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را باطاهر انجمنی خواند که اهل دریم
 را هرگاه مساوی بر سه قسمت کنند خارج قسمت میزده دریم و ثلث دریم میشود و اینجا
 است که برای کافور اموات مومنین بمقدار فرود برست خطوط جاری گردیده و بعد از آن
 فان بهم رسول الله صلی الله علیه و آله و نیز در حیات القلوب است که ابن بابویه از ابن عباس
 روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر بستری میخوابید
 و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست
 و گفت پدر و مادر مرا فدا می تو باد یا رسول الله چون بچهار رحمت پروردگار خود را

نزدیکی که از میان آثار غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل نه تن من علی بن ابی طالب
 است و نیز که هر غصوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را برشتن آن جنود
 اعدا می کنند گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز کند و نخواهد کرد
 حضرت فرمود که ساکت شو خدا را رحمت کند پس روح حضرت امیر المومنین آید و در
 گفتاری امیر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من شرافت کرد و مرا غسل دهد
 بگو غسل ده و گفتن کن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا
 در بر دیانی و گفتن مرا بسیار کرد آن مردان و مرا بر و اید تا بر کنار قبر گذارید پس ملک
 کسی که برین نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرض عظمت و جلالت خود
 بر من سلوات خواهد فرستاد بعد از آن چیز پیش و اسیر قتل و شکایت و شکایت و شکایت
 ملائکه که میزدند حدیثشان را بنمایند خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها
 که احاطه بر من الهی کرده اند پس بنمایند ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان که بر
 بر من نماز خواهند کرد پس جمیع طبیبان و مددکاران را در مرتبه قریب و نه الشفا
 ایضا بکنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و از آن رسالت مرا بعد از این
 کنند و نه تا آنکه کند پس گفتاری بلال مردم را بنزد من طلب که در مسجد حجاز
 چون جمع شد حضرت بیرون آمد و عمامه مبارکی را بر سر بسته بود و بر کاف خود کعبه
 فرموده بود تا آنکه پس ببالافت و حمد و ثنای الهی او کرده و فرمود که ای کرده
 عجب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بعضی خود چهار کمره و در آن
 شما آیا و ندان پیش مرا نشکستند آیین مرا فاک آلود کرد و آیا خون بر روی من
 جاری کردید تا آنکه ریش من کفین شد تا تحمل شد تا و تمهید شد از نادانان قوم

خود آید سنگ که سنگی بشکستیم برای ایثار بویست خود و تمام کشتن بلی یا رسول الله
 جنتی که کبر سینه بود می از دیدن پیرای می خند و نمی کشند و بودی اندر پیرایس چرا
 و بر نه از از بهترین بجز آن حضرت فرمود که خدا شما را نیز خدای خیر و بد پس فرمود که
 حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از نو کند و ظلم ستکاری پس
 سوگند میدهد بچهار سجد که هر که او را از نو کند مطلقا بدو باشد البته برخیزد و از او بپای
 ستماند که خصاص و نیاز زمین محبوب تر است از خصاص عقیقی و ضعیف کرده ملاک و پیرای
 پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میکنند و گفت پدر ما را
 فاطمی و یا رسول الله و شکامی که از جانب طائف می آمدی به استقبال تو آمدیم و تو
 بر ما قهقهه های خود سوار بودی و عصای مشوق خود را در دست داشتی چون بلند
 کردی آنرا که بر راحله خود زنی بر شکم من آمدند استم که بعد کردی ایضا حضرت فرمود
 معاذ الله که بعد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه در میان عصا را بیاور
 چون بلال از مسجد بیرون آمد و را از ای سینه اندامی که ای کرده و مردم است
 که خصاص فراید نشن خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض فضا
 آورده است پیش از روز خزاو چون بدر خانه فاطمه رسید در را گوید و گفت ای
 فاطمه برخیز که پدرت عصای مشوق خود را میطلبید فاطمه گفت ای بلال امروز روز
 کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهی بلال گفت ای فاطمه که سینه ای
 که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن
 وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من
 برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فیکان و بیچارگان و غریبان و دور ماندگان

شتانت چون عصاره حضرت داود فرمود که بکار رفت آن مرد پیر او گفت من چنان
 یار سوختا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا من
 شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بختا یا رسول الله چون حضرت شکم خود را
 کشت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستور می داد که دهان خود را
 بر شکم تو گذارم چون خست یافت شکم مکرّم آنحضرت را بوسید و گفت پناه ببر
 بوضع قصاص شکم سوختا از آن چشم در روز جزا حضرت فرمود که ای سوادۀ آفتاب
 میبخنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوند تو عفو کن از
 سوادۀ بن عتق چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر نبریدند و داخل خانه
 اتم شدند و میگفت که پروردگار تو بسلامت دارست محمد را از آن چشم در
 این سناب روز جزا آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چه سزا
 می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جزئی درین ساعت خبر نر
 از من رسانید پس سلام بر تو باد و دریا که بعد ازین روز هر که فدای محمد شود
 شفیق اّم سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سر و شستند خروشان بگود و گفتند
 و اختیاه بر تو اندر می مار و دا یا محمد که دامت وصرت تا رک آن سینه کند
 عبد الحق مد ارج نوشته که آنحضرت در وقت سختی مرگ میفرمود اللهم اعنی علی
 مسکرات الموت هائنه میگوید که اگر نه آن بختی مرگ بهتر است از سانی آن خنجر
 سختی رو نمی آورد و حنا الی عبارة المجلسی و روایت پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
 صیب من و نور دیده من فاطمه را طلب تا این را گفت و مدح و ستایش شد چون

چون فاطمه زهرا جانانه درآمد و پدر خود سید ابی‌تار بران حال مشاهده نمود و خوش بزرگوار
 و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان
 می بینم که غم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند
 خود سخن بنیکوئی و کشتن حسرت او را بر لال بیان خود بسکنی بنیدی چون حضرت صدرا
 غمزدای فرزند و لبند خود را شنید و دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر که چها
 درین رفودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع میکنم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه
 چون این خبر رحلت ثمر را رسید بشهر شنیده آه حسرت از دل پرورد برکشید و گفت
 ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلائق
 را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترانه بنم کجا ترا بگویم فرمود که در مقام محمود که
 خدام او حده داده است که در آنجا کنایه کاران است خود را شفاعت خواهم کرد و چها
 گفت که اگر آنجا نیز ترانه بنم کجایم فرمود که مرا در نزد صراط طلب کن و در هنگامی که است
 من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب
 چپ من حاضر لکن حق تعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه
 قاضی حاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگار است محمد را بسلامت از صراط
 بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه
 کبریا کجاست حضرت فرمود که در قصری است که در آن چهار قصر سهیوی هستند که خود
 میشود پس حضرت در پیش شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال را از نماز
 بروداد و گفت الصلوة یرحمک الله حضرت بهیوش باز آمد و بر خاکست و سجده و در آید
 نماز را مسکب او کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب بر سر سینه او را برد

طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه درآمد سر خود را در دامن آن بهتر
 زنان عالمیان گذاشت و بخیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بعد
 بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند قیاب کردند از آب حیرت از دیدن
 غمخیزه باریدند و خود شش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و در
 ما فدای روتو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمومنین گفت پیوسته
 ائمه فرزندان کرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست
 و در کردن ایشان آورد و آن دو در جگر کوشه خود را بسینه خود پیانیدند چون حضرت
 امام حسن و حسین رسید حضرت فرمود که چشمتان که بر یکم کن که گریه تو من و رسول است
 و موجب آزار و دل فکاست پس در خیال ملک موت نازل شد و گفت ای ملک
 عليك یا رسول الله حضرت فرمود که و عليك السلام ای ملک موت
 مرا بیهوشی تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
 که حاجت من آنست که روح مرا قبض کنی تا بسترش نروم و بر من سلام کند
 و من بر و سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمد
 پس جبرئیل از هوا ملک موت رسید و پرسید که توبن روح محمد کردی ای ملک
 گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نه نمایم تا ملاقات نماید
 و با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت کفری مبینی که در دای آنها نهاد
 کشوده اند برای روح محمد کفری مبینی عریان بهشت را که زینت کرده اند برای
 روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام عليك
 یا ایها الناس حضرت فرمود و عليك السلام یا جبرئیل آیا در بین حاکم آنها

تنها میگرداری جبرئیل گفت یا محمد ترا می یابد مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر چه
 شده مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بن ای حبیب من پس جبرئیل
 نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت
 بخاطر دار وصیت حق تعالی را در حقین محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت
 ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول بقبح روح
 اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مگر میکفت که بطلبید
 از برای حبیب من بول مرا و هر که را می طلبید نزد روی مبارک خود از او میگردانید پس بحضرت
 فاطمه گفتند که ما گمان میبریم که او علی را میطلبید حضرت فاطمه رفت و حضرت امیرالمومنین
 را حاضر گردانید چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد و نشان
 و خدایان که دید و کرد گفت ای علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت
 نزدیک بالین خود نشاند و باز مدبوش شد پس در خیال حسن عجبی حسین
 رسید شهید از در درآمد و چون نظر ایشان بر جمال بی شال آن برگزیده
 ذوالجلال افتاد آنحضرت را بر آنحال مشاهده کردند فریاد و اجاده و محججه آورده
 و فغان گنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر بر خاست که ایشان را
 دور کند و در خیالت حضرت روح خدا بپوش باز آمد و گفت ای علی بگذار که من این دو گل
 بوستان خود را ببوم و ایشان گل رضار مرا ببینند و من ایشان را دواع کنم و
 ایشان مرا دواع کنند بدستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بدستیکه
 جو روستم گشته خواهند شد پس مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باو که ایشان
 را گم کند پس دست بپوشی حضرت امیرالمومنین فرزاد که دو آنحضرت را گم کرد

بزیر کاف خود برد و دمان خود را بر دمان او و بر ولایت دیگر بر کوس او گذاشت و با او
 از بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناه را گوش باغوش او میخواند تا آنکه مرغ روح
 مقدس بسوی آشیان عرش حجت پرواز کرد پس حضرت امیر المومنین از در محراب
 آن مسجد پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مرز شما را عظیم گردانید و در مصیبت پیغمبر
 شما بر ستمگر خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برانگیخت و خدا
 خود در شوشیون از ابلت رسالت بلند شد و پیش قیام از میوه آید و انصاف
 خلافت مشغول گردیده بودند و در تفریه و مصیبت با ایشان را فرقت نمودند این را
 گفت که از حضرت امیر کبیر پیغمبر پیغمبر اند که چو از نبوک حضرت رسو خدا با تو گفت و در
 هنگامیکه ترا بزیر کاف خود برد و حضرت فرمود که هزار باب عالم تعلیم من نمود که از هر
 باب هزار باب دیگر کشوده میشود و این بابویه روایت نمود که که آنحضرت فرمود که
 نازل شد بر من از وفات آنحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را
 بر کوهها بیاورد بیکر بنای آسمان و اگر در سر و دم را در آن نسبت بر احوال
 یا هم بعضی فرع ایشان بر تبه بود که ضبط خود می توانستند که در وقت بحال آن
 مصیبت عظیم داشتند شدت فرع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را
 بر ایشان کرده و عاملی که دیده بود میان او و فهمیدن و فهمیدن و گفتن و
 شنیدن این بر دال خویشان آنحضرت از ابلت او و فرزندان او و
 و سایر مردم بعضی گفته است یکفتمند و از پیغمبر میفرمودند و بعضی میساعت و با
 ایشان در کردی یکدیگر و در پیچ و پلج مصیبت تعلیم که ناگاه روایت آورده و در
 که یکبارگی با ششده خاموشی را اختیار کرد و هم گشته که کردیدم پیغمبر را

بان فرموده بود از پنجه نمودن غسل دادن و منوط و کفن کردن و نماز بر و کزانه
 و اوراد و قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و ازین امور سروریه که از جانب آن
 حضرت بان مامور شده بودم مانع نشد که پیری نابالغ و ده ساله و نه وقت گرفتار
 و مصیبت برد و آورده تا آنکه او اگر دم درین امور انچه از حق تعالی بر من لازم
 گردیده بود آن در و مصیبت را بر خود گزینم از و نه بهر شکستهای و استیجاب
 صحت استنای الهی و حقیقت مصیبت استخیرت مناصب است استحضرت را درین
 ساعده اتقنای ایمان داری و محبت ایمانی مباد و لیس من شیدان از لعل و از لعل
 اندر دنیا که بر من در و با ساختن در سیم غراورین و اقدار با کمال لازم تهمته حضرت
 ایسوی خدا علی علیه السلام که از غایت قریب و نزدیک است و نگاه خدا بر و تا آنکه غلب
 بسبب خدا که دید پس می باید که رعایا را محبت آنحضرت فوق محبتهای اقارب و اجاب
 بوده باشند و او را اولی بقرب و نفس و مال و جان و دستخدا باشند و چگونه
 نباشد که او افضل بشر و برگزیده خالق اکبر بود و مادی خلایق و نبات و دهنده
 نشان از وادی پاک است و در غله و غلات پرده و بارش و او برگزیده و نشان
 و لازم و مودت و دوستی القربای او برگزیده است لا اله الا الله علیه و آله و سلم
 القربی بر کاف خلق تمام بیکر اولی بالجهه و درین مقام بروایتی طریق که در استاذ
 و علی انقضت ذکر آن مناسب است میفرماید منقول است که آنحضرت را بر جسته
 و فرستاده که بنوعی بلوغ رسیده بود که زرافه و شیر و شمشیر و تو هم و زیارت
 آنحضرت سرور و خدای که دید پس آنحضرت فرمود انچه باقی بینای است
 زیارتی و از ای جهان و غرض آنحضرت از نایش قدر معرفت او عزیز کرد و از

ای رسول خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آیا دوست میداری مرا مثل چشم خود من
کرد که زیاده از آن فرمود مثل پدر خود گفت زیاده از آن پس فرمود مثل مادر
گفت زیاده از آن پس فرمود مثل من خود گفت بالاتر از آن پس فرمود آيا مثل
پروردگار خود من کرد الله الله يا رسول الله ليس هذا لك ولا لاحد

به پیغمبر از خدای غرور جل ای رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه

برای هیچیک از مردم و من دوست نداشته ام ترا که از جهت محبت خدا

عز وجل پس آنحضرت طعنت شد باصحاب خود و فرمود باید همچنین باشند

که دوست دارید حق تعالی را بسبب تمام حسان او بر خود ما و دوست

دارید ما بسبب محبت خدا و ازین حدیث شریف نکته لطیف

پیدا کردید که نباید مردم درباره آنحضرت و اوصیای آن حضرت

را ظهور از طریق تفریط و تقصیر نمایند بلکه هر کس را باید

که مرتبه را بشناسند و هر مرتبه را به مقتضای مقام و مرتبه

باشند چنانکه سابقا بان اشاره فرمودیم

و در مباحث امامت هم

از آن بعضی بیان فرمودیم

ان شاء الله

و

منزل اخلاط باب اول حذیقه سلطانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۰	تخلبد	تخلبد	۳۱	۱۲	کای میراند	کای میسندگی
۳	۱	عطی	عطی	۳۵	۱۷	هرخیزرا	هرخیزرا
ایضا	۱۰	ادعیه دوم	ادعیه دوم	۳۶	۱۶	ازفعال	ازفعال
۵	۱۸	ثقت	ثقت	۳۷	۲	نعل است	نعل است
۶	۱۳	قطرت	قطرت	۳۸	۱۱	الانسان	الانسان
۷	۱۵	علیه السلام	علیه السلام	۴۱	۸	بمانی که قیست	بمانی که قیست
۱۱	۳	سباجه	سباجه	۴۴	۱۱	تواندند	شود
۱۱	۱۹	خفن	خفن	۴۷	۲	امام صادق	امام جعفر صادق
۱۳	۹	خلق	خلق	ایضا	۵	منفرد	منفرد
۱۴	۷	آنها	آنها	ایضا	۸	بدلیل حج	بدلیل حج
۱۵	۵	قبل الارض	قبل الارض	ایضا	۹	دیکی دیگری	دیکی دیگری
ایضا	۱۳	خداستهای	خداستهای	ایضا	ایضا	پس امر را	پس امر را
ایضا	۱۵	ناریک	ناریک	ایضا	۱۰	تا آنکه	تا آنکه
ایضا	۱۸	بکشند	بکشند	ایضا	۱۳	وجو مطلق	مطلق
۱۷	۱	جعفر الصادق	جعفر الصادق	ایضا	۱۶	والله المتعال	والله المتعال
۱۹	۱۲	بحقیقتش	بحقیقتش	۴۸	۱	شیرزکی	شیرزکی
۲۳	۱۱	این منوال	این منوال	ایضا	۲	دیگری بود	دیگری بود
۲۴	۹	ترجیح	ترجیح	۵۰	۳	شعبه	که شعبه
ایضا	۱۲	ترجیح	ترجیح	۵۲	۴	برای اینکه	برای آنکه
۲۵	۹	کمان کرد	کمان کرد	ایضا	۱۶	وجو دقت	وجو آنستند
۲۶	۵	که بحیثیتی که	که بحیثیتی که	۵۴	۱۱	بسه	بسه
۲۷	۸	امام باقر	امام محمد باقر	ایضا	۱۹	وزیر باطن	وزیر برهمن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶	۴	و نیز آن	و نیز آن	۹۵	۱۸	خا	خار
۵۷	۱۰	یتم	یتم	۹۷	۱۲	مشبه	مشبه
ایضا	۱۲	یتم	یتم	۹۸	۱۰	مشابه	مشابه
ایضا	۱۳	یتم	یتم	۹۹	۶	سفر	سفر
ایضا	۱۴	یتم	یتم	۱۰۰	۱۷	میدید	میدید
ایضا	۱۵	یتم	یتم	۱۰۳	۶	رفع	رفع
ایضا	۱۹	مطهر	مطهر	۱۰۵	۱۹	ورود	ورود
۶۰	۱۱	نسبت	نسبت	۱۰۹	۸	طریق	طریق
۶۳	۵	آن کلمات	این کلمات	۱۱۲	۱۳	نیکفتند	نیکفتند
۶۵	۶	باصل	باصل	۱۱۳	۷	نیر	نیر
۶۹	۳	فلک	فلک	۱۱۴	۱۲	اقرار	اقرار
ایضا	۱۵	نقشه	نقشه	ایضا	۱۵	مجر	مجر
ایضا	۱۹	استیناس	استیناس	۱۱۶	۱۹	بار کردن	بار کردن
۷۰	۶	موج زاید	موج زاید	۱۱۷	۱	وارسیگر	وارسیگر
۷۱	۱۷	درین لغت	درین لغت	۱۱۹	۱۷	آلا	آلا
۷۲	۶	وقال و قال	وقال و قال	ایضا	۱۸	فرود	فرود
۷۷	۳	آله یا سطر	آله یا سطر	۱۲۰	۱۷	میگیرند	میگیرند
۸۱	۱۲	دو وجه	دو وجه	۱۲۱	۹	ثروت	ثروت
۸۲	۱۴	خلاصیه	خلاصیه	۱۳۲	۱۷	انعام	انعام
۸۵	۱۰	حقیقه	حقیقه	۱۳۳	۱۲	بعدمان	بعدمان
ایضا	۱۸	الذنب	الذنب	۱۳۵	۷	ترتیب	ترتیب
۸۹	۱۵	در بیات	در بیات	ایضا	۱۳	مساق	مساق
۹۱	۱۸	موجود	موجود	۱۳۶	۱۱	چیز است	چیز است
۹۲	۱۸	نزد	نزد				

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۱۳۴	۱۳	فعل	افعال	۱۸۰	۱۱	منافعه	منافعه
مزیل اعلاط بابت یقین و شکی				۱۸۳	۳	بالعین آمد	بالعین آمد
۱۴۰	۱۲	چیز را	چیز را	۱۸۵	۱۲	این که	این که
۱۴۲	۴	در خواب	در خواب	۱۸۹	۹	غزاهم	غزاهم
۱۴۹	۱۳	لهم	لهم	۱۸۸	۱۳	مخدومه	مخدومه
۱۵۲	۲	اعاظم	اعاظم	۱۸۹	۲	سبزما یزیدت	سبزما یزیدت
۱۵۳	۱۳	فاعل بوج	فاعل بوج	ایضا	ایضا	یاوزر	یاوزر
ایضا	ایضا	تعلیظ	تعلیظ	ایضا	۴	جاده	جاده
۱۵۵	۴	زواجده	زواجده	ایضا	۹	درما کشوده	درما کشوده
ایضا	۱۵	ابهال	ابهال	ایضا	۱۵	مایدوس	مایدوس
۱۵۷	۱۱	زبانیه	زبانیه	۱۹۰	۲	خواستهای	خواستهای
۱۶۰	۹	شود	میشود	ایضا	۱۱	تغذیت	تغذیب
ایضا	۱۲	بیشتر	بیشتر	۱۹۱	۲	طلب	طلب
۱۶۲	۴	تفاصیلها	تفاصیلها	ایضا	ایضا	هرگاه بنده	هرگاه بنده
۱۶۷	۲	مرد و دختر	مرد و دختر	ایضا	۸	یا آنکه	یا آنکه
ایضا	۲	ندبت	ندبت	۱۹۴	۱۳	بخندید	بخندید
۱۷۱	۱۰	خفت الشر	خفت الشر	۱۹۵	۱۸	زیراکه	زیراکه
۱۷۶	۵	فخر جوا	فخر جوا	۱۹۷	۳	در عطای	در عطای
ایضا	۹	قدیمیت	قدیمیت	ایضا	۱۲	کیف	کیف
۱۷۷	۴	اتقان	اتقان	ایضا	۱۵	اتقام	اتقام
ایضا	۹	پندارند	پندارند	ایضا	ایضا	اخراب	اخراب
ایضا	۱۵	الّا	الّا	۱۹۸	۲	بوجود	بوجود
۱۸۰	۱۱	اسول	اصل	ایضا	۸	اجالی	اجال

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۶	نی محمد	ونی محمد	۲۲۱	۱۶	مروزه	مروزه
ایضا	۱۷	قال	وقال	۲۲۲	۱۱	آیا مل	آیا مل
۲۰۰	۳	بنارین	بنارین	ایضا	۱۳	نخل برأ	نخل برأ
ایضا	۱۴	نبرست	نبرست	۲۲۳	۱۳	تقوت	تقوت
۲۰۱	۱۲	اجزیک	اجزیک	۲۲۴	۱۴	میناند	میناند
۲۰۷	۵	نبوید	نبوید	ایضا	۱۷	از مور	از مور
ایضا	۶	نبوید	نبوید	۲۲۵	۲	تقوت	تقوت
ایضا	۱۵	حست	در حست	ایضا	۵	بعیش	بعیش
۲۱۱	۵	اذیته	اوتیه	ایضا	۶	هین	هین
ایضا	۱۰	نقص	نقص	ایضا	۱۶	شخصی	شخصی
۲۱۲	۱۶	هرگاه	هرگاه	۲۲۶	۲	هرگاه	هرگاه
۲۱۴	۲	رینیت	رینیت	ایضا	۱۴	خاصر	خاصر
ایضا	۱۰	اجبر	اجبر	۲۲۷	۴	لا تخذوهم	لا تخذوهم
ایضا	۱۱	معداً	معداً	۲۲۸	۹	یتفع	یتفع
ایضا	۱۷	برالین	برالین	۲۳۰	۶	عوض کرد	عوض کرد
۲۱۵	۱۴	قبضه خدا	قبضه خدا	ایضا	۱۷	مبشقت	مبشقت
ایضا	۱۶	بعل آرد	بعل می آرد	ایضا	۱۸	مبشقت	مبشقت
ایضا	۱۷	پیشتر	پیشتر	۲۳۲	۴	میت هست	میت هست
۲۱۶	۸	از ظلم	از ظلم	۲۳۳	۱۹	شیرین	شیرین
ایضا	۹	لا یجور	لا یجور	۲۳۵	۱۵	طینت	طینت
۲۱۷	۱۹	از نامه	از نامه	۲۳۷	۱۰	خود را می تواند	خود را می تواند
۲۱۹	۶	استغفار	استغفار	مزیل ا غلط باب سوا حد سلطان			
۲۲۰	۱۷	باشند نهاده	باشند نهاده	۴	۱۰	عنه	عنه

صفحه	سطر	عناط	صحیفه	صفحه	سطر	عناط	صحیفه
۵	۱۹	مبنی	مبنی	۳۶	۲	زبول	زبول
۶	۱۷	وقال الله	وقال الله	۳۷	۷	فما لهؤلاء	فما لهؤلاء
۷	۹	بهیز کاران	بهیز کاران	۳۸	۱۷	موشند	موشند
۸	۱۷	یا عمل نیک	یا عمل نیک	۳۹	۱۹	کشمربها	کشمربها
ایضا	۱۸	هو الاکثر	هو الاکثر	۴۰	۴	وکلا	وکلا
۱۰	۲	آن کیون	آن کیون	ایضا	۱۰	مامویر	مامویر
۱۱	۱	یاشد	باشد	۵۲	۱۹	می بسند	می بسند
ایضا	ایضا	آبها	برابها	۵۷	۱۰	راپی	راپی
ایضا	۱۲	واکر نه	وکر نه	۵۸	۱۰	مراعات	مراعات
ایضا	۱۴	لو یجی	لو یجی	ایضا	۱۴	اندیشیده	اندیشیده
۱۶	۱۵	از سهو	از روی سهو	۶۶	۱۳	بعکک	صحن بکک
۱۹	۱۷	وشیرا	وشیرا	۶۷	۷	پر کرده شد	پر کرده شد
۲۱	۱۲	تعلق تبلیغ	تعلق تبلیغ	۷۱	۴	ناقصا	ناقصا
۲۲	۳	از صبحی من الضحی	از صبحی من الضحی	ایضا	۹	وآن سبق	وآن سبق
۲۳	۱۱	از ناقص	از ناقص	ایضا	۱۳	مدخلی	مدخلی
۲۵	۲	من کرده	من کرده است	ایضا	۱۴	وآن اودی	وآن اودی
ایضا	۴	مواجه	مواجه	۷۳	۱۴	پاش	پاش
۲۷	۱	آوردند	آوردند	۷۵	۵	انهاهم	انهاهم
۲۹	۱۸	از راقه	از راقه	۷۸	۱۸	کرده اند	کرده اند
۳۱	۱۰	زجر	زجر	۷۹	۱۶	فی خلق	فی خلق
۳۲	۷	زجر	زجر	۸۱	۱۴	علام خواجه	علام خواجه
۳۳	۱۱	ودفع	ودفع	۸۲	۱۸	ولیکن	ولیکن
۳۵	۸	ثابتة	ثابتة	۸۳	۱۶	الغفلاکما	الغفلاکما

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۸	الماخوذ من	الماخوذ من	۱۱۷	۲	سقط السکون	سقط السکون
۸۴	۲	العلی ویک	ان عا دوک	ایضا	۵	نقل این	نقل معمر این
ایضا	۳	واسلم	واسلم	ایضا	۱۳	الطرا برین	انظر الطرا برین
۸۶	۲	مقر	مقر	۱۱۹	۱۰	فرزند خود	فرزند خود
ایضا	۴	ابینک	ابینک	ایضا	۱۳	ده شتر جدا	ده شتر جدا
۹۱	۵	واوارد	واوارد	ایضا	۱۵	بلزید	بلزید
۹۲	۲	نمازجا	نمازجا	۱۲۲	۴	وصف	وصف
ایضا	۹	فرموده	فرموده	ایضا	ایضا	منی مان	منی مان
ایضا	ایضا	بیشتر	بیشتر	۱۲۴	۱۴	رهنائی	رهنائی
۹۳	۱۸	رو عتها	رو عتها	۱۲۵	۱۹	کن	کن
۹۵	۳	نفر	نفر	۱۳۴	۱۳	یا حمدا	یا حمدا
۱۰۷	۱۵	شروع	شروع	۱۳۸	۸	دلا بر اینکه	دلا بر اینکه
۱۱۲	۹	کتاب	کتاب	ایضا	۱۳	بود حضرت	بود حضرت
۱۱۴	۱۹	از حضرت	از حضرت	۱۴۰	۱۹	عبد العز	عبد العز
۱۱۵	۱۴	بود	بود	۱۴۳	۱۳	تخت	تخت
ایضا	۱۵	فیست	فیست	۱۴۴	۱۳	پادشاه	پادشاه
ایضا	۱۷	تا آنکه	تا آنکه	۱۴۵	۱۴	جادی	جادی
ایضا	۱۸	و حبت	و حبت	۱۵۰	۴	بلزید	بلزید
۱۱۶	۱	آباء حضرت	آباء حضرت	۱۵۲	۵	را نظر دارند	را نظر دارند
ایضا	۱۳	نقص	نقص	۱۵۴	۱۳	حارث	حارث
ایضا	۱۴	نقص	نقص	۱۵۸	۹	شرایب	شرایب
ایضا	۱۵	نقص	نقص	ایضا	۱۷	وزکی	وزکی
ایضا	۱۶	صدد	اثبات صدد	۱۵۹	۱۴	مدرعه	مدرعه

صفحه	سطر	عناط	صحیح	صفحه	سطر	عناط	صحیح
۱۶۳	۳	فرو برد	فرو میر	۲۰۸	۱۸	ایوایوب	ایوایوب
ایضا	۱۹	ای قافله	ای قافله	۲۱۶	۱۳	له منبر	له منبر
۱۶۵	۹	بعضی تیسر حضرت نوح	بعضی تیسر حضرت نوح	۲۱۹	۱۳	عرب منگی	عل منگی
۱۶۶	۹	ما تومرو	ما تومرو	ایضا	۱۳	عل عینه	عل عینه
ایضا	۱۲	آنحضرت	آنحضرت	۲۲۰	۱۰	ساحر کذاب	ساحر کذاب
۱۶۹	۱۴	واین قریب	واین هم قریب	۲۲۱	۱۶	که بزرگ	که بزرگ
ایضا	۱۹	آوازی شنید	آوازی شنید	۲۲۳	۴	یا تو	یا تو
۱۷۰	۱۶	غیر او یا بطور	غیر او یا بطور	ایضا	۱۹۰	که این مر و ست	این مر و ست
۱۷۳	۱۹	و آن شهر آشوب	و این شهر آشوب	۲۲۴	۱۵	فی القفا	فی القفا
۱۸۰	۱	حقه حقیقه	حقه حقیقه	۲۲۶	۵	طعامی	طعام
ایضا	۵	عل و خل	عل و خل	ایضا	۸	کیبغا	کنبغا
۱۸۳	۲	فاقروا	فاقروا	۲۳۴	۱۸	ونیکور	ونیکو
ایضا	۹	وارد است	مراد است	۲۳۵	۸	مقدار خورده	مقدار خورده
۱۸۴	۱۳	زیاد	زیاده	۲۳۶	۸	وقتی که آید	وقتی که می آید
۱۸۸	۴	تزلنا	تزلنا	۲۴۰	۱۳	شعیا	اشعیا
۱۸۹	۶	فان الغایه	فان الغایه	ایضا	۱۶	کتاب شعیا	کتاب شعیا
۱۹۱	۲	چنین شد	چنین باشد	۲۴۱	۱۱	باید هم	باید هم
۱۹۲	۱۱	باسم	باسم	۲۴۲	۳	نام تمام	نام تمام
۱۹۵	۸	آبیتکه	آبیتکه	ایضا	۴	واحد	واحد
۱۹۶	۱	استثناء	استثناء	ایضا	۱۰	کسرت	کسرت
۲۰۲	۱۲	و در هیچ	و در هیچ	۲۴۹	۸	نبینا و علیه السلام	نبینا و علیه السلام
۲۰۵	۱	بن جنبل	بن جنبل	ایضا	۹	بروایت	رویت
ایضا	۹	فرمود	فرمود	۲۵۰	۴	که از بعثت	از بعثت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۵	الخیل	الخیل	۳۲۲	۱۷	کبود بدین	کبود بدین
ایضا	۹	و نهر	و نهر	ایضا	۱۹	هند	هند
ایضا	۱۸	برابو بیا	برابو بیا	۳۲۵	۱۸	لشکند	لشکند
۲۹۸	۱۱	متوفین	متوفین	۳۲۴	۲	الوزیة	الوزیة
۲۵۰	۱۲	انخست	انخست	۳۳۳	۱	یابد	یابد
۲۶۲	۱۸	بطریق	بطریق				
۲۷۸	۱۷	کمر	کمر				
۲۷۹	۲	رو بیا	رو بیا				
۲۸۰	۹	ازنق	ازنق				
۲۸۸	۷	آمه	آمه				
۲۹۲	۱۳	باز سیکویم	باز سیکویم				
۲۹۲	۱۳	عمر السوا	عمر السوا				
۲۹۴	۵	واقع شد	واقع شد				
ایضا	۹	مفضلہ	مفضلہ				
ایضا	۱۹	بالیت	بالیت				
۳۰۲	۱۱	گفت اینها	گفت اینها				
۳۱۴	۳	جنت	جنت				
۳۱۹	۹	میخواه	میخواه				
ایضا	۱۳	محببت	محببت				
۳۱۲	۱۹	ادغان	ادغان				
۳۱۵	۱۱	در روز قیامت	در روز قیامت				
۳۱۹	۱۳	شدند	شدند				
۳۲۱	۱	اقول	اقول				

CALL No.

۲۹۷۴۲
س ۲۲۳

ACC. No.

۷۵۲۸

AUTHOR

TITLE

حزب مسلمانان



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

